Presented
through His Excellency the Baron de Cetto
&c. &c. &c.
to the Library of the Academy of Munich
by the Editor.
London, April 1840.

TARIKH-I-FERISHTA,

OR

HISTORY

OF THE

RISE OF THE MAHOMEDAN POWER

IN

INDIA,

TILL THE YEAR A.D. 1612,

BY

MAHOMED KASIM FERISHTA,

OF

ASTRABAD.

EDITED AND COLLATED FROM VARIOUS MANUSCRIPT COPIES ON THE SPOT,
AND EXAMINED WITH THE BEST MAPS

BY MAJOR-GENERAL JOHN BRIGGS, F.R.S.

Honorary Secretary of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, and Member of several Scientific and Literary Societies in London and Paris,

ASSISTED BY

MUNSHI MIR KHEIRAT ALI KHAN MUSHTAK OF AKBERABAD.

VOL. II.

LITHOGRAPHED AT THE GOVERNMENT COLLEGE PRESS.
BOMBAY, 1831.

تاریخ فرشته

جلد دویم

تاریخ فرشته

مقاله سیم روضه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله سیم روضه دوم ذکر سلطنت یوسف عادلشاه کارشناس اخبار گیتی رهروان و چمن آرای کشورستان نکهت این حکایت که احسن القصص است
یوسف عادلشاه سنه ۸۹۵ چنین مشام جان این بی بضاعت رسیده سرخیل سپاه کامکاران شاهنشه جمله شهریاران ابو المظفر یوسف
عادلشاه ترکمان که فاتحه اقبال و غرهٔ اجلال خاندان عادلشاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم المشهور بآل
عثمان است چون مید او سلطان مراد در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد
بی مزاحمت بر تخت روم نشسته پادشاه کامکار توفیق آثار گشت بغایت فضلا و علما پرور بود حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
قصاید باسم او گفته بعد از جلوس او ارکان دولت حضرت متفق اللفظ والمعنی گشته گفتند چون در مبادی ایام خدایگان
مغفور سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و نزدیک بود که از ان فتنه و تزلزل در ارکان
دولت آل عثمان افتد هر آینه مناسب آنست که بجز ولی عهد دیگری از اولاد ملوک در قید حیات نباشد تا بدین فتنه
دیگر فتنها متولد نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی یوسف اشاره فرمود ارکان
دولت بدروازه حرم سرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه اش جهة اطلاع خاص و عام بیرون برند والده
سلطان محمد چون محبت بیش از بیش بفرزند کوچک داشت از روی عجز با ایشان گفت که این طفل بیگناه است مبادا که
از سر قتل او درگذرند و اگر بنا بر صلاح دولت و مصلحت امور ملکی این معنی متیسر نگردد امشب مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت
شمرده فردا بشما بسپارم ارکان دولت با مادر پادشاه درین قدر مهلت مضایقه نکرده مسئول آن عفیفه را اجابت نمودند
وان ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفایس بروم آورده بسرکار وی میفروخت

طلبیده

این چند سطر را ابتدای جلد دوم فرشته باید نهاد

کمین بنده محمد قاسم فرشته بر ضمایر سخن سنجان و دانشوران واضح و هویدا میگرداند که چون حفظ الترتیب در جلد اول این نسخه که موسوم است بگلشن ابراهیم احوال خواقین دهلی و سلاطین بهمنیه دکن سمت تحریر یافته است اکنون پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین عادلشاهیه تافته که ناصیه جلد دویم را بگزارش حالات واقعات وقوعی این سلسله علیه که سبب تالیف این کتاب ذکر جمیل ایشان است زیب و زینت بخوید و مانند بعضی مولفان و مصنفان راه مبالغه و اغراق نپوید مقصودم از تسوید این اوراق جایزه دینار و درم نیست بانعام ابراهیم عادلشاه پایم بر سر گنجست و صبح و شام به بحر و کان فیض رسان بوده چشم احسان از افلاک انجم ندارم بلکه همگی همت والانهمت مصروف است که فرمان خدیو جهان را کمر بندم و کتابی که جامع قضایای تمام سلاطین هندوستان باشد بعباراتیکه پسند طبع خاصان گردد مرقوم کلک گوهرافشان گردانم

مقاله سیم روضه دویم
۸۵۴

طلبیده گفت که چند غلام فروختنی اگر در سرکار تو هستند بمن بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس دارم پس آنها را
بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از آن دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی با شاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی
مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نموده بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه به پیشم آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی
چندین ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منتظم میگردانم
تا همین لحظه او را بلباس غلامان ملبس ساخته روانه بلاد عجم گردانی خواجه یا بطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی
متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همانشب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با خداوند کارساز عهد کرد
که اگر بسلامت با شاهزاده بسرحد عراق عجم برسد خمس مالرا در ایران سمرقند بمرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز
دیگر بموجب وعده چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه مدبره
یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف و معروف بود در آنشب او را بمواعید زرکانه و بذل نقود و جواهر بیش از اندازه
از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن غلام معهود را هلاک ساخته و برسم سلاطین اندیار در کفن پیچیده فوراً بیرون برد چون او
از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازه شاهزاده یقین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود چون بسرحد عجم رسید
به اردبیل شتافته و نذری که با خود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان او ساخت و از آنجا چون ببلده ساوه رسید شاهزاده را
در باب اخفاء راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود بمکتب فرستاد در سال دیگر والده شاهزاده بیتاب گشته جهة
تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود روانه ساوه نموده و آنکس کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر
آورده بعد از نه ماه که در ساوه بود کتابت به خط یوسف جهت والده اش گرفته بروم شتافت و چون به اسکندریه رسید
بیمار گشته قریب یکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال سیم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او را در رسانید و آن مخدومه جهان لوازم شکر
بجا آورده تصدقات و نذورات به ارباب استحقاق عاید گردانید و دایه مرضعه شاهزاده یوسف را مع فرزندانش عظنفر آقا
و دلشاد آقا با جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه همانکس اول به بلده ساوه فرستاد در آنوقت چون خواجه
عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم خانه او از گفتار و کردار عظنفر آقا و خواهرش بر حقیقت حال آگاه گشته این
سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان اق قویلو بود رسید طمع در مال کرده و تقریبی بر انگیخته چهار صد تومان

مقالهٔ تمهید روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

الیشان بگرفت وچون شاهزاده را در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر پر مهر در شانزده سالگی بر سر حمایت زرگر پسری با یکی از متعلقان حاکم ساوه نزاعی نموده مضطر شد و مسافرت اختیار فرموده به بلده قم رسیده با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد بوطن مالوف ساوه مراجعت ننماید پس سیر کاشان و اصفهان نموده بشیراز رفت و چون چندی در بساطین و باغات اندیار روز و شب روزگار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام در عالم رویا بمکالمات مثل همزبانی شکرلبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازشش فرموده گفت می باید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مانوس نمائی و ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده تعب و مشقت سفر را حسب الحکم متحمل شده اعمال عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از نشیب و فراز راه سعادت فرجام ملتفت نشده زمام اختیار بقاید توفیق بسپاری که عنقریب زلیخای جهان با جهانجهان زیب و زینت هم آغوشش گشته سعادت دینی و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال ازان مژده و لنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار گردیده کمیت اندیشه را از بادیه تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت و چهار هجری عازم و جازم سفر هند گردید و از راه بندر جرون المشهور بهرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون و حمایت قادر کنفیکون در اندک زمانی بی محنت طوفان آشوب نشان و طلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن می هراسند بساحل بندر مصطفی آباد دابل رسید و در آن اوان بندر مذکور از میامن حضور آن شاه یوسف صورت ملک سیرت طراوت بهشت برین داشت و طلایه نشاط و خرمی در فضای روح آسای آن دیار فیض آثار در جلوه بود چنانچه روزی از روزها بسان خورشید انور از کاخ فلک منظر بیرون خرامید در حوالی و حواشی المکان جنت نشان که در این اوقات به خضرآباد مشهور است چون نسیم صبحگاهی سیر میفرمود ناگاه بخجسته لقائی که انوار مواهب سبحانی از چهره دلگشایش ساطع و لامع بود سایه التفات بر سر آنخدایگان اعلی انداخت و به لطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطرپاش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفتیش حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در او عکس آغاز حال و انجام ظاهر و هویدا بود سرفراز فرموده ان متعطش بادیه طلب بعد ادای مراسم دعا و ثنا چون به آشامیدن جام سر شار عنایت متوجه گشت الحیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان بین او غایب گردیده دیده صوری او از مشاهده جمال عالم آرایش سنه ۸۶۴

مخدوم

یوسف عادلشاه

محروم و بی بهره ماند و صدق کلام مولوی معنوی ملک قمی بظهور پیوست   رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از نظر   یکلحظه[4]   مقالهٔ سیم روضهٔ نهم سنه ۹۵۴
غافل گشتم و صدساله راهم دور شد   و آن مظهر ارادت قدسی و مورد سروش سماوی مجدداً بعواطف حضرت خضر علیه السلام
اختصاص یافته برفاقت خواجه عماد الدین محمود گرجستانی که به بندر مصطفی آباد در اوایل تجرید مشغول بود روی توجه بجانب احمدآباد بیدر آورد
و چون گرجستان از اعمال گیلانست از ممر هم اقلیمی و سابقه آشنائی میان خواجه محمود و خواجه جهان کاوان صداقت و خصوصیت بنیاد بود
آنجناب هنوز ملتحی نگشته از عمر شریفش هفده مرحله طی شده بود بخواجه عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف را در مراتب العبودیت منسوب ساخته
در سلک موالی اتراک پادشاه که مهمات ایشان رواج و رونق تمام دارد منتظم گرداند خواجه نخست ازین معنی ابا نمود و چون مبالغه و ابرام
وی از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاده برین راز آصف جم اقتدار ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان مطلع ساخت
و خواجه چون یوسف مصر عزیز را پیش خود طلبیده حسن صورت و سیرت مشاهده نمود و قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب
سپاهگیری بخاطر آورد بتجویز اراده اش که احوال او را به نظامشاه بهمنی و والده اش مخدومه جهان عرض کرد و در همان چند روز دو غلام چرکس
بدراهم معدوده بسرکار شاهی فروخته ثمن آنها به خواجه عماد تسلیم فرمود و این است آنچه میرزا محمد ساوه از پدر خود غیاث الدین محمد
وزیر یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده مقوی و مصدق نقل مذکور است
که جواهره نام پیری که نسبتش از جانب مادر بشاهان بهمنیه و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی درست میشد چنین نقل کرده که در
عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادلشاه که زوجه احمد شاه بود حاضر گشتم چون جشن و طوی
بزرگ در میان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه در ان انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود از آنجا که قاعده زوجات بهمنیه که خطاب
ملکه جهان می یافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا و مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای
متبرک بر فرق خود استوار میکردند بنوعیکه سلسلهای مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان میشد بنابر آن
بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در آن مجلس سلسلهای مروارید بر سر بسته بر جمیع عورات حتی بنات شاهان بهمنیه متقدم نشست
یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده بر شاهزادها تقدم جوید
و ملکه جهان گردد بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش ازین مرقوم
گشت مفصل جهت دریافت حضار مجلس بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس ملکه جهان بی بی ستی واقع شده به امیر قاسم

بر پیر رسید از انجا که خیره سری عادت او بود گفت از انچه که ملکه جهان بی بی ستی اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است
و هم تحقیق کردن آن آسانست اگر شخصی را برسم تجارت و رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاد و او بدانجا رسیده چون از عورات
کهن سال سرکار پادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان بی بی ستی بتحقیق انجامید و اکثر یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه
رومیان را بسیار میخواستند و عوض میداشتند این هم دلالت قوی بر صحت این روایت والله اعلم بالصواب و یوسف عادلشاه
چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است هر آئینه میان مردم آگاه یوسف عادلشاه ساوه اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هندی
بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار یک را میگویند چون یوسف عادلشاه به اعتبار ولایت و شمشیر چهار یک بر حکام
دکن زیادتی داشت بنابران او باین لقب شهرت یافت اما صحیح اول است که ساوه را بسوائی تحریف نمودند چنانچه در نظام شاهیه
بهر دیو به بحری تحریف نموده اند بهر تقدیر بعد از دو سه ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان باستصواب مخدومه جهان یوسف
عادلشاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از غلامان بزرگ معتبر آن خانواده بود حواله کرده در سفارش وی تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور
که مرد پیر و سالخورده بود جمیع مهمات میرآخوری را باو رجوع ساخته خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود چنانکه جهت امر ضروری اصطبل
یوسف عادلشاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون در آن سنوات عزیز خان
میرآخور فوت شد و یوسف عادلشاه بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمنصب سیصدی رسیده بریاست
اصطبل سربلند گردید و بعد از چندگاه چون میان او و بعض نویسنده محل میرآخوری سازگاری نبود از آن خدمت استعفا جسته به
مجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از ان بزرگتری نبود متردد گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک ترک
او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نمی توانست نمود و چنانچه وقتی که نظام الملک ترک را طرفدار برار کردند منصب یوسف عادلشاه را
ببالائی رسانید و خطاب عادلخانی گرفته همراه خود به برار برد و اما بعد از انکه نظام الملک ترک قلعه کهرکه را پس از محاصره یکساله
از تصرف راجه آن موضع برآورده در هنگام فتح بدست یکی از ازواج پوتان کشته شد یوسف عادلشاه کمر شجاعت و مردانگی استوار نموده
کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیلان را بدرگاه آورد و خدمتش مستحسن افتاده داخل امرای برار شد
و روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بوده تا از جمله امرای عظیم الشان گشت و طرفدار بیجاپور گردیده لشکری خوب فراهم آورده
بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پدید آمدن هرج مرج در تختگاه بیش از پیش در ترتیب سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان پایتخت احمدآباد بیدر را

یوسف عادلشاه

بمواعید خسروانه نزد خود خوانده بمناصب ارجمند فایز گردانید و روز بروز قوت و مکنت او زیاده شده در سنه خمس وتسعین وثمانمایه ۸۹۵ مقام سیم بروضه دویم
و بروایتی در سنه ست وتسعین وتسعمایه بر حکم اَلسَّیفُ لِمَن ضَرَبَ وَالمُلکُ لِمَن غَلَبَ خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده شده
چتر شاهی را مرتفع گردانید و همگی غریبان و ترکان قریب پنجهزار نفر بپادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف
امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان مسخر و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا رایچور بحوزه
دیوان خویش در آورد و بهمان سنوات لفظ خانی را بشاهی مبدل ساخته خود را عادلشاه نامید چنانکه هر نورسته شاخی که
از آن دوحه جلال سر بر میزد او را نیز عادلشاه میگفتند و چون اندرخت تخت جوان عدالت نشان انار الله برهانه در گلشن شاهی سر بالا کشیده
نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب و شاداب گردید جمیع امراء دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمد آباد بیدر از او برگشته بودند
باز بخدمت او مشرف شدند و جمعیتی عظیم دست داده نفعی کلی در کار او پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر بر سر افراشتن یوسف عادلشاه
نایره حقد و حسد در کانون سینه قاسم برید ترک که همیشه در فکر شاهی بیجاپور بود شعله کشیده بتمراج پدر رامراج مشهور که او نیز بر
بر اولاد سیورای مسلط و مستولی شده از پادشاهی بجز نامی بر ایشان اطلاق نمیکرد نامه نوشت که سلطان محمود
شاه بهمنی قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات آن پیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده مسخر گردانند و همچنین به بهادر گیلانی
که بر بندر گوه و سایر دریابار که باصطلاح دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده بتاخت و تاراج ولایت یوسف عادلشاه
ترغیب نمود چنانچه تمراج بعد رسیدن نامه رائی زاده را با لشکری از مور و ملخ فراوان تر برداشته روانشد و از آب بهمندره گذشته
قلعه رایچور و مدکل بگرفت و در خرابی دقیقه فرو گذاشت نه نمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جام کهندی را از تصرف یوسف عادلشاه
بر آورد و در آن مدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل و اندیشه ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده
اضطراب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
و از روح پر فتوح شیخ صفی استعانت نموده و می نمائیم یقین که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر از آن عقده مشکله
نجات یابد خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه بجنس تیمراج از سر قلعه رایچور و مدکل گذشته بتمراج
و رائی زاده صلح کرد و چون ایشان از نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده به بیجانگر رفتند بهادر گیلانی را بجبر و قهر از حواشی
مملکت خود رانده بنابر اقتضای وقت در پی استرداد قلعه جام کهندی نشد و عازم تادیب و گوشمال قاسم برید ترک گشته با هشت هزار سوار

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه ۹۰۴

که اکثر مغل و ترک بودند بجانب احمدآباد بیدر نهضت نمود قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری بتضرع وزاری مدد خواست
و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده متوجه دار الخلافه شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را
برداشته از شهر برآمد و باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر یوسف عادلشاه
که در پنج کروهی دار الخلافه بود روان شد و یوسف عادلشاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک
استوار کرده خود در قلب لشکر جای گرفته غضنفر بیگ برادر رضاعی خود را که در آن نزدیکی از ساوه بدکن آمده بود با یکهزار مغل تیرانداز
طرح فرموده تا بهر طرف که احتیاج بکومک افتد مدد نماید و یوسف عادلشاه میسره و قلب حریفان درهم شکسته منهزم ساختند و ملک احمد
نظام الملک بحری میسره یوسف عادلشاه را زیر و زبر کرده فخر الملک زخمدار بدر رفت و یوسف عادلشاه در اندیشه قتال گشته
میخواست که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری روان شود در آن اثنا غضنفر بیگ رسیده گفت موجب جنگ قاسم برید ترک بود
او خود در معرکه نیست حالا بیکدیگر جنگ کردن بجز خرابی حاصلی ندارد باید که باهم صلح کرده ابواب مصادقت مفتوح دارید پس
از طرفین مردم بمیان آمده لوازم صلح بظهور رسانیدند و هر دو سردار همچنان سواره بر پشت اسب همدیگر را وداع کرده بمقر
دولت خویش مراجعت نمودند اما قاضی ناظم عادلنامه که وقایع ایام امیری و شاهی آن عدالت پناه بطریق اجمال در کتاب خود
درج کرده است میگوید که این جنگ در حوالی نلدرک واقع شد و ملک احمد نظام الملک بحری در آن معرکه نبود و خواجه جهان دکنی
از قبل او ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بوده فتح شامل روزگار شاه و قاسم برید ترک شد و یوسف عادلشاه بجانب بیجاپور رفته
با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد بنا بر آنکه در تختگاه بیجاپور امرا بیکدیگر افتاده هرج و مرج پدید آمده بود
یوسف عادلشاه بعزم انتقام کفار بیجانگر بجانب رایچور روان شد و در اثنای طی مسافت بعشرت حلال و فراغت بی زوال رغبت
نموده قریب ده روز اوقات صرف شکار فرمود   شکار افکن و سرخوش و شادکام   همی کرد منزل بمنزل خرام
و بعد از آنکه کنار آب کشنه از اشعهٔ تیغ و سنان تهمتنان صاحب نظر رشک فلک اخضر گردید در آن جایگاه مقام جسته سراپردهای
کیهان وسعت پیرامون بسیط زمین کشیدند و بسی بارگاه گردون رفعت به اوج کیوان برافراشته جهانی دیگر پدید ساختند
جهان پر سراپرده و بارگاه   گذشته سر خرگه از اوج ماه   ز بس خیمه و خرگه و سایبان   زمین کرد از آسمان رو نهان   و در کنار آن
دجله بساط طرب گسترانیده با گلعذاران سیم اندام و شمشاد قدان سمنبر فام   نازک بدنان سرو قامت   در شوخی و دلبری قیامت

یوسف عادلشاه

هر یک رقمی بخوش نگاری مرده چمن و گل بهاری تفرج اقداح شراب بعیش و استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرموده مشکران مقاله سیم روضه دوم صفحه ۱۵۴
خوش آنکه این بزم عشرت نهاد   خوش الحان و خنیاگران عشرت نشان به آهنگ عود و قانون زمزمه این ترانه در جهان انداختند
جهانرا ز تاج کی و تخت   زمانرا ز تابنده چون آفتاب   رخش باد تابنده چون آفتاب   زمان زاشتاب و زمین زادرنگ   جهانرا می از ساغر دل بباد گل و لاله را تا بود بوی و رنگ
افراسیاب مدام از می لعل فام ندهی   مبیناد کس جام خسرو تهی و در آن مدت او استاد زمان کیلانی که قانون نواز بی شبهه بی نظیر بود و استاد
حسین قزوینی که مهارت تمام در سازندگی داشت این نظم آغاز نمود   بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود   عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
صوتی و تصنیفی ساخته باهنگ اغانی و ساز خواندند در محل قبول افتاد شش هزار هون که عبارت از سیصد و شصت تومان عراق باشد از خزانه عامره
شاهی انعام یافتند در صورت از کثرت شرب مدام و آب بازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران کل اندام مزاجش انحراف مالا کلام
پیدا کرده عارضه تب و لرزه و سرفه بهم رسید چنانکه دو ماه در کنار آن نهر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و ازینکه مظفر بیگ آغا در دیوانخانه نشسته
به سرانجام خلایق می پرداخت مردم را گمان رحلت او شد چنانکه این خبر وحشت اثر باطراف رسید و مراج لوازم شادمانی به تقدیم رسانیده و با امرای
کبار آنطرف صلاح دیده رای زاده را برداشته با بیست هزار سوار و پیاده و بیست هزار فیل کردون وقار در ستنه شان و تعین و ثمانیه کوچ بر کوچ
روانه رایچور گشت مظفر بیگ آغا و سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خایف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابرکاتش
از واهب العطایا مسالت نمودند و چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادلشاه سجدات شکر الهی بجای آورده
در گنج بگشاد و مبلغ بیست هزار هون بعلما و فضلا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در اردوی وی بودند تقسیم کرده بشکر دعا را اهتمام فرمود
و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبدالله هروی که از ولایت در یک کشتی همراه آن شهریار بدکن آمده بود سپرده بفرمود که بساوه رفته در آنجا
مسجدی بنا نماید و مناری در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته نهر آب بان شهر در آورد الغرض اکنون بمسجد غریبان مشهور است و بعد از آنکه
منهیان بسمع وی رسانیدند که تمراج از آب سمندره گذشته بتعجیل هرچه تمامتر کوچ بر کوچ می آید هر آئینه شاه صاحبقران دست همت بذیل کرم حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم مستحکم ساخته به عرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توامان فرمان داد   شهنشاه دیندار صاحبقران
خدیو فلک قدر گیتی ستان   بفرمود تا برنشیند سپاه   درآید بآئین سوی عرصه گاه   برآراسته یکسر اسب و سوار   همه با سلاح آنچه آید بکار   پس امیران
عظام بهرام صولت و اجدیان کینه کوش و افر شوکت بر اسبان صبار فتار سوار گردیده صفها آراستند و از فراز تا نشیب سم با دپایان غرق فولاد
و آهن گشته بمیدان شان درآمدند هشت هزار سوار دو اسبه و سه اسبه و دویست فیل ارکوه چابک و بزرگ منظور نظر شاه فلک قدر گردیده

۹ و بعظنفر بیک آغا و میرزا جهانگیر و حیدر بیک و داود خان که از امرای شمشیر زن بودند متوجه شده گفت مرا چنان بخاطر میرسد که بتوفیق بخشنده بی منت با این سپاه جنگجوی تند خو حمله بر لشکر روم آورده چهرهٔ مقصود توانست دید و سد سکندر را الصدمهٔ سم این مواکب گردون مراتب درهم شکسته سپاه روی زمین را توان از هم پاشید پس مناسب چنان می بینم که استقبال خصم نمایم و رایات نصرت آیات را بدان صوب حرکت داده دمار از روزگار اعدا برآوریم مستمعان دولتخواه سر اطاعت بر زمین نهاده زبان سخن سازی بدعوی جلادت و سربازی برگشادند و یکی از ایشان که از جام اخلاص سرمست بود باین ترانه مترنم گشت

برآنم که چون دشمن بدگهر   کند عزم رزم شه دادگر
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز   سر و دست او را کنم ریز ریز

و دیگری که بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود بفحوای این کلام تکلم نمود

در آید اگر دشمن تیز چنگ   بدریای هیجا لیسان نهنگ
ز اقبال شاه شجاعت نژاد   خدیو جهانگیر پاک اعتقاد
بقلاب مردی زبونش کنم   بضرب سنان غرق خونش کنم

و شاه بعد از عرض سپاه بر جناح استعجال متوجه معسکر حریفان کج اندیش گردیده و باندک فاصله مقابل ایشان آمده زمین را برابر قسمت فرمود تا از طریق احتیاط و حزم بحفر خندق مشغول شدند و شرایط هوشیاری مرعی داشته دوازده روز در آنجا بسر بردند لیکن صبح روز شنبه ماه رجب
۸۹۸ سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه از طرفین صفها آراسته شده قضا سلسله جنبان فتنهٔ خواب آلوده گردید و در آن واقعه که چراغ دولت مخالفان را وقت فرونشستن بود خانه را روشن میکرد در بدایت حال غلبه و فیروزی نصیب ایشان شده لشکر خدایگان جهان چون زلف بنفشه مویان از باد صبحگاه برهم شکسته و قریب پانصد بهادر شربت شهادت چشیده آثار قیامت پدیدار گشت آری

چراغی کان فرو خواهد نشستن   کند در وقت مردن خانه روشن

درینوقت یوسف عادلشاه بهمراهی عظنفر آغا برادرش سوار از سپاه بکناری رفته توقف نمود و بفرمود تا برغو و نفیر کشیده نقاره نوازند الغرض اول میرزا جهانگیر قمی با پانصد سوار مغل در رکاب هلال آسایش مستعد گردیده و آنگاه داود خان با هفتصد نفر جوانان افغان و راچپوت آمده فی الجمله جمعیتی پدید آمد یوسف عادلشاه در اندیشه بود که چکار کند در آن اثنا سویجک بهادر که در سلک سلحداران انتظام داشت در رسید و عرضه داشت که من در اثنای جنگ بجنگ مخالفان اسیر گشته چنانکه اسب و اسلحه ام را بردند پیاده سراسیمه بهر سو شتافتم ناگاه در آن شتافتن جوانی از خانهٔ زین جدا شد و من جلدی نموده پیش از آنکه او خود را دریابد بر آن اسب سوار شدم و بشتاب از معرکه برآمده خود را بقدم بوس خداوند رسانیدم اکنون که وضیع و شریف ایشان قرار فتح بخود داده در کمال غفلت بتاراج و غارت مشغول اند اگر شاه توکل بر خدای بیچون کرده بر اعدا حمله برد امید هست که شب یلدای حرمان بنور خورشید فتح منور گردد یوسف عادلشاه بر رای رزین سویجک بهادر تحسین بلیغ فرموده و بنوید خلعت خاص مستظهر گردانیده بی توقف و درنگ با سه هزار و پانصد مرد کارزار

همه جنگجو و همه نامدار   چو شیران آشفته در کارزار

طبل معاودت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۰۱
تمراج چون لشکر خود را تاراج دیده و خصم شیر افکن معالی آیت به نیروی اقبال عون آله روانشد سوی لشکر کینه خواه فرو کوفته بصوب لشکر خصم توجه فرمود
فرصت گرد آوری سپاه نماند ناچار با هفت هشت هزار سوار و بسیاری از پیاده تفنگچی جرار و سیصد فیل که در رکاب رایی زاده بودند بمقابله
و مقاتله شتافت اما یوسف مصر شجاعت و جلادت فرصت نداده حمله شیرانه بر قلب آورد چنانچه دلیران رزمخواه چین ستیزه بر جبین شجاعت افکنده
بازو بتیغ و سنان برکشادند و بصدمه سم اسبان غبار معرکه را نقاب چهره مهر و ماه گردانیدند بنوعیکه بهرام خون آشام که جلاد فلک مینافام است
انگشت حیرت بدندان گرفت و شهسوار مضمار افلاک که تخت نشین ایوان این نیلی حصار است در آب و عرق دهشت نشست
بر چرخ برد باد فنا خاک معرکه بر آب داده آب حیات آتش سنان پیکان چو عشق در حرم دل گرفت جا حربه چو عقل قبه سر ساخته مکان که تیر
همچو غمزه دلدار دلربایی که نیزه همچو قامت جانان روان ستان بر کشتگان معرکه بر رسم تعزیت چشم زره چو دیده عشاق خانه فشان
فی الجمله طرفین در این گیرودار بودند که نسیم عنایت از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ بر پرچم رایت فتح آیت سلطان عدالت نشان
وزیده سعادت و اقبال دو اسپه به استقبال موکب جاه و جلال رسید و خلعت فتح و فیروزی از کارخانه یَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ بر قامت قابلیتش
راست آمده زمانه بدین ترانه مترنم گشت چو پرتو است که اقبال در جهان افکند چه غلغل است که دولت بر آسمان افکند چه منت است
که در گردن زمین و زمان طلوع رایت شاهنشه زمان افکند دویست فیل و هزار اسب و سیصد لک هون و جواهر آلات و دیگر اسباب
و امتعه نفیسه بحوزه تصرف در آمده رایزاده و تمراج بحال ابتر راه بیجانگر پیمودند و رائی زاده که زخم تیر داشت در راه بجهنم پیوست و تمراج بر ممالک مسلط گشت
و چون امرای دولتخواه معارض او شده علم مخالفت افراشتند یوسف عادلشاه را فرصت شده در اندک مدتی قلعه مدگل و رایچور را از تصرف
کفار بر آورده به معتمدان خود سپرده مظفر و منصور جانب بیجاپور معاودت فرمود و از شاه میر وستو رخان گرد که مرد کهن سال بود در خدمت اسمعیل
عادلشاه میماند شنیده ام که یوسف عادلشاه را چون از راه بیجانگر شکست شد بالای بلندی که در آن نزدیکی بود رفته باز طبل جنگ فرو کوفت
در حضور بتسار مردم پراکنده گرد او جمع شده سه هزار کس از غریب و ترک در ظل رایتش پدید آمدند آنگاه براه حیله در آمده به تمراج
پیغام فرستاد که رای بیجانگر پادشاه بزرگ است و من از جنگ خود پشیمانم اگر عذر تقصیر پذیرد و مرا از منسوبان خود شمرده این مملکت بمن سپارد
همیشه بر جاده مطاوعت و متابعت مستقیم خواهم بود بنابر آن تمراج فریب خورده قبول این معنی کرد و برای صلح و القاء عهد و پیمان به اتفاق رایزاده
با دو سه هزار کس از لشکر جدا شده و در کنار آبی آمده نشست و یوسف عادلشاه با چهارصد کس انتخابی نزد وی رفت و از مقصود حرفی چند گفته و لوازم
عهود ظاهری بجا آورده از پیش رای برخواست و نفیر سه کج که خاصه او بود و غیر از روز جنگ نمی کشیدند بامر آنحضرت در الساعت کشیدند پس

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

جوانان و بهادران که همراه وی بودند و هر کدام خود را با فوجی برابر میگرفتند آواز نفیر جنگ شنیده دانستند که صحبت صیت بهمی دست بشمشیر برده
بیکبار حمله بر فوج تمراج آوردند از آنجا که امرای بیجانگر از قریب یوسف عادلشاه غافل بودند هر کدام با معدودی از نوکران آمده اینها نیز همه یکجا مجتمع بودند ناچار
بنفس خویش مرتکب جنگ شده سینهای خویش را سپر تیر بلای صاحب خود ساختند و رای زاده رامراج تمراج را بگریز رهنمونی کردند الغرض هفتاد نفر
از امیران و اعیان مملکت بیجانگر کشته گشتند و شاه عدالت پناه در اثر ورشش نفر از دشمنان بدست مبارک مجروح و بی روح ساخت
و سایر ملازمان کمال جلادت به تقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا در نوشتند و چون کفار را فرصت گرد آوری چیزی نشد خزانه و اسب و فیل
ایشان بکف بندگان معدلت نشان افتاد   همی تا بگردانی انگشتری   جهان را دگرگون شود داوری   پس از آن در همان موضع سویجنگ بهادر را
امارت داده و بخطاب بهادر خانی سرفراز فرموده پنجاه فیل و یک لک هون بوی بخشیده به تسخیر و تخلیص قلعه رایجور و مدکل مامور گردانید
و چون سویجنگ بهادر القلعتین را بحسن تدبیر قول و امان در مدت چهل روز مسخر و مفتوح ساخت عدالت پناه از آن حدود کوچ کرده بر گرد دولت
شتافت و از وزیدن نسیم این فتح نامدار و بدست آمدن خزانه و فیل و اسب بسیار از آن رای بیجانگر بتجدید آوازه ابهت و شوکت شاه فلک
اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و نهال اقبال او نشو و نمای تمام پذیرفته وضیع و شریف دل بر شاهی او نهادند و آنحضرت از غنایم بیجانگریان
دو دست جامه منسوج بزر که اطراف آن بقطعهای مرصع آراسته بودند و چهار اسب که زین و لجام مرصع داشتند و بر دست و پای آنها لعل زرین
بسته بودند جهت شاه محمود بهمنی برسم هدیه فرستاد و بعد از این در فکر دفع بهادر گیلانی و استخلاص قلعه جام کهندی شده میخواست که نهضت
در آن اثنا شاه محمود گجراتی ایلچی تیز زبان خیره سر نزد شاه محمود شاه بهمنی فرستاده از بهادر گیلانی که مردم جهاز گجرات را که بمکه معظمه میرفت
گرفته بودند شکایت نموده بعنوان تهدید پیغام نموده که اگر از دست شما دفع آن قطاع الطریق نمی آید باینجانب پیغام نمایید تا یکی از سرداران را
فرستاده تنبیه و تادیبش کردانم و شاه محمود شاه بهمنی برهنمونی قاسم برید ترک عبدالملک شوشتری را که از مشاهیر اندولتخانه بود
نزد یوسف عادلشاه فرستاده برای دفع بهادر گیلانی طالب کمک گردید یوسف عادلشاه آن منصوبه را از خدا خواسته و بر شاه
منت گذاشته پنج هزار سوار انتخابی بسرکردگی کمال خان دکنی در غایت استعداد بمدد شاه فرستاد و بنابر آنکه بهادر گیلانی داعیه یوسف عادلشاه را
بخواطر آورده در حوالی و حواشی جام کهندی نزول نموده بود شاه از آب کشنه گذشته متوجه آنطرف شد بهادر گیلانی تاب مقاومت نیاورده
به بلکوان گریخت و شاه بمحاصره مشغول شده بعد دو سه ماه قلعه را به امان مسخر ساخت و خواست که بخواجه جهان همدانی الملقب بقطب الملک
سپرده پیشتر رود که قاسم برید ترک مانع آمده معروض داشت که این قلعه به یوسف عادلشاه تعلق دارد و اولی آنست که در خوشنودی آنحضرت کوشیده

مردانش

بر دماغش سپارند شاه را ایمعنی موافق طبع افتاده قلعه را بکمال خان دکنی بیرسه نوبت سپرد و چون بهادر کیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادلشاه از جانب مقاله سیم . روضه دویم
دیگر بولایت او درآید بقصبه مکلر آمده بود شاه متوجه آنصوب گشت بهادر کیلانی به کلهر و پناله پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد ازانکه شاه
باسحدود رفته جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر کیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر کیلانی که از دوازده سال کوس بهادری زده باسهل وجهی
کشته شد چون بعد از سیر سواحل دریا بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیگ آغا را با جمعی از اعیان باردوی شاه فرستاده التماس
قدم بوس نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمدآباد بیدر گردانیده خود با اندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه
باستقبال شتافته شاه را باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که دران زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود
در عمارت گگن محل فرود آورده ضیافتی که لایق کمال شاهان کبار باشد بظهور رسانید و بیست فیل و پنجاه اسب و چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای
نفیس برسم پیشکش بنظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده و باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این چیزها بمن نخواهد ماند و قاسم برید
ترک خواهد گرفت بهتر آنست که بطریق امانت نزد خود نگاه دارند و بعد ازانکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه
قادر بر دفع قاسم برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که اینکار بی اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد
الملک صورت پذیر نیست هرگاه شاه بدولت و سعادت بتختگاه تشریف برند هر دو را متفق ساخته بانطرف می آیم و علاج مینمایم شاه
ازین نوید بمقتضای این مصرع گرچه یقین نیست که تا هم خوش است مسرور گشت و یوسف عادلشاه روز وداع بیست و پنج هزار هون نقد
پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خورسند باز گردانند و در سنه احدی و تسعمایه دستور
دینار خواجه سرای حبشی که احسناباد گلبرگه و ساغر وانبکر والندر و کنجوتی و جمیع پرگنات و قلاع مابین آب بهیوره و تلنگ در تصرف داشت
خواست که همچو دیگران خود نیز خداوند سکه گردد لهذا رابطه آشنائی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک
باستظهار یوسف عادلشاه مملکت برار را بحیطه تصرف درآورده زمام شاهی بقبضه اقتدار خویش دارد چه باشد که این دوست صادق الاخلاص
هم باعانت شما بمنصب شاهی فائز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امدادش لازم
دانسته تجویز آن نمود و دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته
مردم قاسم برید ترک را از آن حدود بیرون کرد و قاسم برید ترک مضطرب گشته شاه را بران داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید
یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیگ آغا را با امرای معتمد بمدد فرستاد و بشاه نوشت که اگر من خود می آمدم ملک احمد نظام الملک بحری

مقاله سیم روضه دویم شنه

نیز بدر دستور دینار لشکر میکشید و صحبت طولانی میشد پس نوعید یکر حمل نمایند دران اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت و مردانگی
مشهور بود بنفر مودة ملک احمد نظام الملک بحری خلاصه لشکر احمد نگر شده بسرعت هر چه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سر
انجام سفر است تا عند الضرورة خود نیز بکمک دستور دینار نهضت نماید یوسف عادلشاه صلاح دران دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده
بلشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه حرب دستور دینار گشت و دستور دینار با هشت هزار سوار که همراه
خود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و بهادرانه جنگ درداد اما از عدم مساعدت بخت
شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک بشاه گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده
شفاعت نمود و خلاص ساخته همان جاگیر احسناباد کلبرکه را بروی مقرر فرموده با آنکه عازم مراجعت گشته پی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد
شاه و دستور دینار نیز بمساکن خود رفتند و ملک احمد نظام الملک بحری که بحمایت دستور دینار بحوالی پرگنه بیر رسیده بود او هم از همانجا باحمد نگر بازگشت
و در سنه ثلث و تسعمایه شاه محمود شاه بهمنی صبیه یوسف عادلشاه مسماه بی بی ستی را که طفل گهواره بود برای پسر خود شاهزاده احمد خواستگاری نموده جهت
ایقاع جشن و طوی بلده احسناباد کلبرکه را اختیار کرد شاه و عادلشاه بان طرف شتافتند و دستور دینار از آمدن حضرات به احسناباد کلبرکه متفکر و متوهم
گشت درینوقت یوسف عادلشاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است که اگر انجناب
اراده دفع قاسم برید ترک در خاطر دارند می باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر دارند تا بدان بهانه جمعی از مردم عمده در انجا نگاه داشته بوقت
فرصت ایلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم برید ترک را از میان بردارم و زمانیکه رخصت داد یوسف عادلشاه
آن محال را متصرف شد و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برد و چون قطب الملک همدانی که دران سفر همراه بود به یوسف عادلشاه
متفق شد قاسم برید ترک خایف گردیده همراهی دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای هندی ترک رفاقت شاه کرده
بالندر رفتند یوسف عادلشاه قطب الملک همدانی را برداشته بر سر ایشان رفت و پس از حرب صعب فایق آمده هر کدام از امرای منهزم و منکسر
بطرفی شتافتند و در جنگ گاه غالیچه زربفت انداخته و شاه عدالت پناه را دست گرفته تکلیف نشستن نمود و عدالت پناه بعد از مبالغه
و تواضع بسیار با شاه بر یک فرش متقاعد گشته از هر گونه حرف و حکایت در میان آوردند و قرار دادند که سال دیگر به اتفاق ملک احمد
نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکباره قاسم برید ترک را استیصال سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود
یوسف جاگیر و منصب وی را به پسر بزرگش میان محمد مقرر داشته بخطاب عین الملک بنواخت و وداع لشکر شاه کرده بدار الخلافه بیجاپور آمد

وسال

روضه دویم مقاله سیم
سنه ۸۵۴

وسال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر بر وکشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بجنگ دستور دینار رسید یوسف عادلشاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه آنکه مبحث طولانی نشود بساط نزاع در نوشته با احمد نگر رفت و در سال دیگر رای رزین و عقل دوربین یوسف عادلشاه اقتضای آن نمود که با ملک احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افکنده در توسیع ملک سعی نماید بنا بر این ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که مملکت دکن میراثیست بس محقر گنجایش اینهمه حکام ندارد تا فرصت است شما پرنده و دولتاباد و دسور و کالنه و پونه و جاکنه را قابض گردیده من اقطاع دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوند خان حبشی یعنی ایلچپور در آورد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ در تصرف داشته باشد و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچکدام حمایت دیگری نماید و کمال اتحاد و یکانگی باهم داشته باشند اما بر مطالعه کنندگان احوال حکام دکن مخفی نماناد که چون تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد و صوبه داران در استحکام و تقویت خود کوشیده و هر کس هر جا که بود گردآوری خویش نموده اما و لاغیری کرده سر بدیگری فرود نمی آورد چنانکه یازده نفر جداگانه مملکتی به پنجه تصرف در آوردند یوسف عادلشاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ و جانب غربی بیجاپور تا کنار دریای شور پرگنات بزرگ مانند مرج و کلبر و کلهر و قلاع متین چون پناله و کوده بهادر گیلانی به تصرف خویش در آورده بود که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود شاه بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از وی به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب عین الملکی یافته بود قرار گرفت و طرف جنوبی بیجاپور میان بهر بهواره و پای تخت بیدر پرگنات عمده عمده مثل کنجوتی و آلند و احسن آباد کلبرگه و باکاهی و ملی و کهیر و جیحوتی و غیره دستور دینار بقبضه قدرت خود در آورده و این هر دو را چنانچه باید یوسف عادلشاه در میان برداشته آن ولایت را بولایت خود منتظم ساخت و بهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز دو کس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان دکنی که قلعه پرینده و سولاپور و ولایت نواحی این دو قلعه تعلق بوی و برادرش زین خان داشت دوم زین الدین علی تالس که پونه و چاکنه و چهار کونده و قلعه دیدار اچپوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولتاباد را نیز دو برادر ملک وجیه و ملک اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری برانداخت و در برار نیم خداوند خان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بوده مهکر و تومار و کلم و قلعه ماهور در تصرف داشت او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای و استقلالی بهم رسانیده بود القصه بعد رسل و رسایل و قرار مدار بطریق مذکور یوسف عادلشاه تخت فرمانی بطلب میان محمد المخاطب به عین الملک فرستاد و چون یوسف عادلشاه

روضه دویم عادلشاهیه سنه ۸۵۴

باو کتابت می نوشت از روز فرمان لوازم شادمانی بجا آورده گفت اکنون خاطرم جمع شده دانستم که آنحضرت مرا از زمره دولتخواهان خود دانسته به چنین عنایت سرفراز ساخته اند پس در قلعه کوده که مقر او بود یک هفته لوازم شادمانی بجا آورده وجشنها نموده آنگاه بی تعلل و اهمال باشش هزار سوار تمام یراق از کوده روانه بیجاپور شد و درین دفعه یوسف عادلشاه سلام او را بطرز سلاطین گرفته با اسپان تازی نژاد و خلعت خاص ممتاز گردانید و دستور دینار معامله را بوعید دیگر دیده با میر برید که دران روزها جانشین پدر گشته بود نوشت که برسنت سنیه پدر خود عمل نموده در معاونت من حتی المقدور بکوشید ازین ممر امیر برید سه هزار سوار بکمک او فرستاد و دستور دینار بعزم مدافعت و ممانعت برکنار نهر بهیوره خیمه وخرگاه مرتفع ساخت وخواجه جهان دکنی که او نیز بدستور دستور دینار داعیه سروری داشت میخواست که بمظاهرت ملک احمد نظام الملک بحری در سلک فرمانروایان منسلک باشد از کنکاش حضرات باخبر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلشاه رنجیده به اتفاق برادر خود زین خان معاونت دستور دینار را فرض شمرد و چون ملک احمد نظام الملک بحری را مشغول تسخیر قلعه دولت آباد و جنگ سلطان محمود شاه گجراتی دید بخاطر جمع با چهار هزار سوار بدستور دینار پیوست و او از اجتماع سپاه بغایت مغرور شده زبان بلاف و گزاف جاری ساخته و اسلحه بلشکر قسمت نمود و چون این اخبار بمسامع شاه گردون اقتدار رسید از امقدمه فتوحات غیر منتها دانسته پرتو توجه خاطر انور بر دفع اعدای ظلمت پیرا انداخت و باوجود وفور استعداد خصم آهنگ اقبال و عزم جدال نموده خزانه که از رای پیجانگر بدست آورده بود بیدریغ بر لشکر پاشیده وبه قدغن تمام با جنود ظفر مود و بجانب معسکر دستور دینار روان شده در پنج فرسنگی لشکرگاه خصم خیمه وخرگاه باوج مهر و ماه رسانید و روز دیگر بحسب فرمان قضا جریان عساکر نصرت مظاهر در نهایت شوکت و ابهت سوار با دنبال کوه وقار گشته آواز کوس و کورکه و برغو و نقاره در گنبد فلک انداختند بعده شهریار یوسف عذار و مؤید تائید کردگار بنفس نفیس بر توسن فتح و ظفر برآمده و یمین و یسار لشکر فیروزی اثر بخاطر اقدس همایون درآورده و از میان دو هزار جوان تیرانداز و دو هزار سوار نیزه باز تیغ گذار گروهی همه بردل و پهلوان مخالف شکار و ممالک ستان توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل به نیرو چه پیل و چه شیر برگزیده و انتخاب کرده هریک از ایشان را بنوعی از ملاطف و مرحمت بنواخت و بسر گروهی و سرداری برادر نیکو اختر غضنفر بیگ در مقدمه روان گردانیده فرمان داد که در یک فرسنگی مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده و طناب اندر طناب کشیده و تخت دست بمحاربت دراز ناکرده بپای عجلت و قدوم سرعت بنزد او در نیامده یکی از ملازمان را که بوفور دانش اتصاف داشته باشد نزد دستور دینار فرستاده باطاعت و انقیاد تحریص و ترغیب نماید اگر براهنمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک سر در دولت روزافزون ما بیاورد هر آئینه او درین دولتخانه سپهر نشانه بر مسند امارت

وحشم

یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵٤ وحشمت متمکن نشسته سرباوج عزت وعظمت خواهد رسانید واگر از نادانی و تبه کاری کردن از پیغام ما پیچیده سر بنکبت در دیده بصیرت کشد همچو

خداوند خان پیش دیده جهان بینش تیره تر از شب یلدای هجر و سیاه تر از تیره روز کار فقر خواهد گشت غضنفر بیک لاری کلام الخورشید احترام را در

صدف ضمیر جا داده و بامتثال امر مبادرت نموده چون بدان صوب رسید در یکدو فرسخی مخیم خصم سراپرده اجلال و تمکین پیرامون بسیط زمین کشیده

براسم ارسال رسل و رسایل پرداخت از انجا که آینه دولت دستور زبرک نکبت زده بود از مشاهده چهره اقبال و تمیز میان صواب و خطا محروم

و بی بهره مانده بجواب دور از کار سلسله حشمت خویش را از هم گسیخته در ساعت باتش ناسازی و بی هنجاری پرداخته راه آشتی مسدود گردانید

و ششهزار سوار مکمل و مسلح همه تند کینه کش و تیز جنگ به نیروی شیر و لجاج پلنگ بدافعه و مقاتله غضنفر بیک گسیل نمود و آن شیر بیشه تهور و اقتدار

از مشاهده آن اطوار دانست که آتش هندیان جز باستعمال شمشیر آبدار اطفا نمی پذیرد و سیلاب طغیان جشیان پی حمله مردان دلاور صفت انقطاع

نمیگیرد بنابرآن بجواب سپاه اشرار از رجوع تیغ آبدار و سنان اتشبار نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراشت نهنگ خدنگ از کمینگاه

دهان گشوده شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهرآلود نموده طریق جفاکاری نمودار گردانید ز خون گشت روی

زمین پر نگار ز پیکان دل و چشم کیوان فگار سنان از دل زنده زندان شده بر امیدها مرگ خندان شده ز بس خون که هر جای پاشیده شد

زمین همچو روی خراشیده شد بعد از کشش و کوشش فراوان از خنده تیغ ترکان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت

و گرد ادبار بر رخ ارباب ظلمت سرشت نشسته هزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسب و فیل ایشان بدست غضنفر بیک درآمده سپاهیان

ظفر پناه از غنایم بیشمار پیش از پیش صاحب سامان شدند منهیان اقبال برجناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقه دیباچه فتوحات بود بعرض یوسف

خسرو بارگاه رسانیده بفحوای این کلام متکلم گشتند قطعه این آب که دیده جزوی است کار کلی هنوز در قدر است باش تا صبح دولتت بدمد

کین هنوز از نتایج سحر است روز دیگر که شهنشاه خاور از کمین گاه افق علم برافراشت و تیغ رومی رو سیاه هندی را سپر بینداخت رایات نصرت

آیات صبح یوسف شاهی از ان موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه بغضنفر بیک و میسره بحیدر بیک تبریزی

و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیک قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف شکنان دلاور در قلب جای گرفته ارا طرف

دستور دینار بکثرت و افزونی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سایر آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جا بجا باز داشته

و عرابهای توپ و تفنگ و بان و ضربزن پیش فوجها نصب کرده بدستور و آئین هند صفها آراسته طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش

کشش برافروخته از تاثیر دخان که زهره دریا بجوش درآوردند و شراره اش سر و شش خرمن ماه را سوخته جرم فلک را کبود ساختند بیت دو خیل از دو سو در خروش آمدند

چو دریای آتش بجوش آمدند چو کشت از دو سو لشکر آراسته جهانی به پرخاش برخواسته یلان رایت کین برافراختند کوزنان بسوز اندر
انداختند میرزا جهانگیر چون پیشتر از همه بود پیشتر از دیگران برق دار و صاعقه کردار بر اعداز زده خرمن حیات بسیاری از ایشان را بباد فنا داد انگاه
غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جوانقار و برانقار اسپان تازی نژاد برانگیخته بر دشمنان حمله ور گردیدند و در هم آویخته به شمشیر و گرز و تیر و تبر کارزار کردند
بیت چنان در هم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک اندر ان چیره دستی شگفت
عاقبت الامر بیامن تائیدات یزدانی و نیروی دولت قاهره سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته گشته و سپاهش در هم شکسته راه گریز
پیش گرفتند و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته گلزار مملکت از وجود زاغ و زغن پرداختند بیت خداداد فرصت شهنشاد را هزیمت فتاد
بدخواه را چو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون نگار بشکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود غضنفر بیگ
که زخم تیر بر پیشانی حیات داشت باتفاق امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجا آورد و نقود جواهر وافر نثار فرق همایونش کرد
و لوازم خدمتکاری بجای آورده دعا و ثنا بتقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامکار را سر و چشم بوسیده در آغوشش گرفت و دست
مبارک زخم او را مرهم نهاده بتداوی مشغول گشت لیکن آنها سود مند نیفتاد بر طبق کلام معجز نشان اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُوْنَ
سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ بعد از سه شبانروز شربت شهادت چشید بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ بروایتی برادر اعیانی یوسف عادلشاه است
و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادلشاه باشد که از روم بساوه آمده بود قصه کوتاه شهریار بعد از لوازم عزا و ماتم شکیب و صبر نموده و بنا بر
توجه باشغال دنیوی انداخته قلعه احسناباد کلبرکه و ساغر و اتکر و سایر ممالک دستور دینار بحیز تسخیر درآورد و بمردم معتمد سپرده خود بدولت
و سعادت جانب بیجاپور حَفِظَ اللّٰهُ اَهْلَهَا عَنِ الْاٰفَاتِ وَ الْغُرُوْرِ مراجعت فرمود و چون آن بلده از خاک قدوم اکل بوستان جهانبانی
رشک مشک اذفر و غیرت عنبر تر گردید عاطفت پادشاهانه متفقد احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیک را
که دران معرکه ترددات مردانه بظهور رسانیده بودند بمزید عنایت و مرحمت اختصاص بخشیده پایه قدر ایشان را رفیع تر گردانید و بعد
ازین فتح استقلال یوسف عادلشاه بدرجه اعلی رسیده آنچه از سالهای دراز مرکوز خاطر عاطرش بود بظهور رسانید یعنی در سنه ثمان و تسعمایه ۹۰۸
مجلس عظیم ترتیب داده و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیک و غیره را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدری و دیگر علما را که همان مذهب
داشتند حاضر ساخته گفت وقتیکه خضر علی نبینا و علیه السلام مرا در عالم رویا مژده سلطنت رسانیده فرمود که هر گاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد
باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوه و السلام

عرضه

روضه دویم مقاله سیم سنه ۸۵۴

همت خود بکاري با خدا عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالي ولقدس این دولت کرامت فرماید مذهب شیعه رواج داده روئس منابر را با القاب همایون ائمه اثني عشر علیهم الصلوة و السلام مزین کردانم وهمچنین وقتي که ترک و بهادر کیلاني از دو طرف آشوب و غوغا در مملکت انداخته نزدیک بود که ملک از دست برود و از آن اثر و فا کردن لعهد دانسته مجددا با واقف الضمایر عهد بستم که بعد فراغت مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون در این باب چه میکویید بعضي کفتند مبارکست بسم الله و برخي شرایط حزم و احتیاط مرعي داشته معروض داشتند که بناي سلطنت تازکي وقوع یافته وشاه محمود شاه بهمني که وارث ملکست هنوز در میانست و ملک احمد نظام الملک بحري و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفي مذهب اند مبادا فتنه حادث کردد که دست تدارک از دامن آن کوتاه باشد یوسف عادلشاه نیز سر بجیب تامل فرو برده کفت هرکاه من لعهد وفا کنم خدا تعالي حافظ و حامي من خواهد بود قضارا در همان اوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوي خطبه ائمه اثني عشر علیهم الصلوة و السلام خوانده مذهب را رواج داد یوسف عادلشاه از استماع این خبر بهجت اثر بیشتر ساعي کشته روز جمعه ماه ذالحجه سال مذکور در مسجد جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر شده نخست در اوان کلمه اشهد ان علیا ولي الله افزود و بعد از ان خطبه بنام نامي ائمه اثني عشر سلام الله علیهم الصلوة و السلام الي یوم القیامه خوانده نام باقي صحابه را از خطبه بر آورد و او نخستین کسیست که در هندوستان خطبه ائمه اثني عشر علیهم الصلوة و السلام خواند و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود این حال از رعایت ضبط و هوشیاري جهال شیعه را اندازه و یاراي آن نبود که نسبت بصحابه کرام حضرت خیر الانام بلفظ حقارت صراحتا یا کنایه بر زبان جاري سازند عیاذا بالله و معاذ الله از ان سبب تعصب از میان سنیان و شیعیان بکلي زایل کشته و علماي مذهب جعفري و فضلاي حضرات حنفي و شافعي چون شیر و شکر با هم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بر مضمون این بیت عمل نمودند بیت کر آن بهتر و این بهتر ترا چه

چو حلقه مانده بر در تراچه

و در مساجد و معابد هریک بطرز و آئین خود عبادت معبود خود کرده زبان بر فضیلت مذهب خود نمیکشودند و اکابر دین و مشایخین اهل یقین و عابدین سجاده نشین از مشاهده این نظام و انتظام انکشت تعجب در دهان کرفته این معني را حمل بر اعجاز خسرو عدالت پناه میفرمودند و مسود این سواد نوراني را در حالت تحریر حکایتي که در این مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود کویند مولانا غیاث کمال که مرد دانا و موزون و حکیم منش و سرامد معرکه کیران فارس بود در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا آورده اشعار او در آن مشهورست در تعصب تشیع مثل ابناي جنس خود نیست اعتدال را در همه باب رعایت میکند و در شیراز در میدان سعادت وقت عصر بساطي افکنده بسخنکوئي و مناسب خواني مشغول میشد و تراکیب ادویه میفروخت و از کتاب جاماسب نامه احکام نجومي میکفت مردم فارس باو ارادت صادق میداشتند و در جمیع امور

رعایت خاطرش مینمودند روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلبیده پرسید که از مذهب کدام بهترست گفت ای سلطان پادشاه درون
خانه نشسته است و اینخانه چند در دارد از هر در که در آئی سلطان را ببینی توجهد کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی پس در این باب سخن مگوئید
سلطان بار دیگر پرسید که از متابعان هر مذهب و هر قوم کدام فاضلترست گفت صالح هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را
بانعام و اکرام لایق فرمود چنانکه حضرت شیخ فریدالدین عطار نصیحت گوهربار در این باب میفرماید قدس سره مثنوی الا ای در تعصب جان رفته
کناره خلق در دیوانت رفته ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر گرفتار علی گشتی و بوبکر کی این یک بود نزد تو مقبول گهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر ور آن بهتر ترا چه چه حلقه مانده بر در تو را چه همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی یقین دانم که فردا پیش حلقه
یکی کردند هفتاد و سه فرقه چگویم جمله زشت ار گویند چه نیکو بگذری جویای او بید الهی نفس کافر را زبون کن فضولی از دماغ من برون کن دل ما را
بخود مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان گویند چون یوسف عادلشاه خطبه ائمه معصومین سلام الله علیهم الی یوم القیمه خواند و مذهب شیعه
رواج داد بسیاری از امرا بمقتضای اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مانند میان محمد
المخاطب بعین الملک و دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و نفرت کرده نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد یوسف عادلشاه
برفق و ملایمت مضمون لَکُم دِینُکُم وَلِیَ دِین خاطر نشان ایشان نموده دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و حشم میان محمد المخاطب بعین الملک متوهم بود
در اوایل سنه تسع و تسعمایه او را از سپهسالاری معزول ساخت و جاگیر قدیم او را که از بابت بهادر گیلانی بود تغییر کرده در عوض پرگنه هلکری و تلکوان 909
داده امیران حنفی مذهب را مجبر گردانید که در اقطاع خود بطریق خویش بانگ نماز میگفته باشند و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم
الجماعت نشود اما با وجود چنین ارجاء و اعیان آنحضرت بلوازم حزم و هوشیاری مرعی داشته منهیان بر هر امیری و مهتری و منصبداری گماشت
تا از احوال ایشان واقف بوده صغیر و قطمیر امور بعرض میرسانده باشند و دران اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب تسنن
کمال تعصب داشتند بر سر اینمعامله از یوسف عادلشاه رنجیده هر دو باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و نخست امیر برید پرگنه گنجوتی و بعضی
دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شد و ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه نلدرک را
که حصار کهنه از هم ریخته داشت و قبل ازان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادلشاه با وجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش
مطمئن نبود ملک را بسخنان درشت پیغام کرد و بحوالی گنجوتی رفته آن طرف را کما ینبغی ضبط نمود و شاه محمود شاه بهمنی به تعلیم امیر برید کسان
نزد حکام اطراف فرستاده از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک احمد نظام الملک بحری مدد خواست

خداوند

خداوند خان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند زیاده عذر خواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه در رواج آن ملت از خدا میخواست اما بنا بر اقتضای وقت و تکلیف امرای تلنگ ببیدر نکث متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده و زین خان حاکم قلعه سولاپور پیاده دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر شد و سلطان محمود شاه بهمنی نیز با لشکر تلنگ به همراهی امیر برید از دار الملک حرکت کرده در دو کروهی لشکر احمد نگر فرود آمده درین صورت چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادلشاه صحبت را غلیظ دیده پسر خود شاهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و احمال و اثقال به بیجاپور فرستاده و دریا خان و فخر الملک ترک را بضبط احسن آباد کلبرکه تعین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه بلیسر شده در سوختن و بستن شروع نموده ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادلشاه پرداخت یوسف عادلشاه به تنگ آمده اول بولایت دولتاباد رفت و سوخته و غارت کرده از آنجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب حضرات اندیشیده گفت شاه و ملک احمد حنفی مذهب‌اند اما دین را بهانه ساخته میخواهند مرا مستاصل سازند درین وقت مراهم طاقت مقاومت شاه نیست صلاح در آن می‌بینم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب روافض احتراز و اجتناب نمائی و بحسب ظاهر از من رنجیده به برهانپور روی تا مرا فرصت شده باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این معامله نمایم یوسف عادلشاه را رای صایب فتح الله عماد الملک پسند افتاده پروانه به بیجاپور فرستاد که خطبهٔ اثنی عشر موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان رنجش از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادلشاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود اکنون که هیچ شش فرسخ زمین را مالک است در پناه سلطان و خزانه بهمنیه کارها میکند که هیچکس از عهدهٔ آن بر نمی‌تواند آمد اگر مثل بیجاپور ولایتی نصیب او گردد ما را و اولاد ما را در دکن تمکن ممکن نخواهد بود و ما مردم سپاهی را بمذهب و ملت دیگران چه کار است فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد با وجود یوسف عادلشاه نزد من از مذهب باطل رفضه استغفار نموده و کس به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده است صلاح در آن می‌بینم که لشکر کشیدن و مدد دیگر نمودن تعلیم شاه ننمایند و هر کدام بمساکن خویش شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصوابدید فتح الله عماد الملک که ریش سفید الجماعت بود نیم شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند و چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبده زمانه بسیار حیران ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده برای تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشان را چند روز بلیت و لعل نگاه داشته مخفی بیوسف عادلشاه پیغام داد که وقت معاودت است و یوسف عادلشاه خود را بسرعت صرصر نزد فتح الله عماد الملک رسانید پس هر دو سردار

فوجها آراسته متوجه حرب شاه و امیر برید گشتند و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال برجای گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه تختگاه احمدآباد بیدر
پیمودند و یوسف عادلشاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمدند و باز بر نهج سابق خطبه اثنی عشریه خوانده در تقویت و رواج
آن مذهب کوشید و عین الملک کنعانی و کمال خان دکنی و فخر الملک ترک را بگونه گونه الطاف نواخته پایه زور و جاه ایشان مرتفع ساخت و به تعجیل
تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات و عریضه مشعر بر تهنیت و مبارکباد و مبنی بر اخلاص و خطبه خواندن اثنی عشر روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید
و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته و دیگر بهیچ جانب سوار نشد مگر دو مرتبه یکبار بشکار جتیل و سینه گاو بحوالی اندلپور رفت و دو سه ماه اوقات صرف
صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده در ضمان حافظ حقیقی بلده بیجاپور معاودت فرمود و بار دیگر بجانب بندر گوده نهضت نموده لوازم غزا بجا آورد
و بیان این سخن آنکه در آخر سنه خمس عشر و تسعمایه کفار نصاری به بندر گوده بحر و کیف ما اتفق رسیده چون حاکم آنجا را غافل یافتند بقلعه در آمده
بسیاری از مسلمانان را بقتل رسانیدند و این خبر بیوسف عادلشاه رسیده با دو سه هزار کس از خاصه خیل دکنی و غریب از بیجاپور ایلغار فرموده صبح روز پنجم
غافل بقلعه گوده رسیده بسیاری از غیوپاپراکه محافظت دروازه قلعه مینمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس
که فرصت یافته در کشتیها نشسته گریختند و هر کرا اجل رسیده بود به تیغ غازیان اسلام هلاک گشته بار دیگر آنمحال بتصرف مسلمانان در آمده شاه عدالت پناه
قلعه را بمردم معتمد سپرده بمرکز دولت رجوع نموده بعد از آنکه مدت بیست سال و دو ماه باستقلال سلطنت کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود در بلده
بیجاپور بمرض سوء القنیه گرفتار گشته در سنه ست و عشر و تسعمایه ازین زندان فانی بریاض جاودانی نقل فرمود و نعش او را حسب الوصیه ما بین سلطانیه
بقصبه گرگی برده در جنب قبر شیخ جلال المشهور به شیخ چنداکه باوی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند مدت عمر او هفتاد و پنج سال بود
وَالْبَقَاءُ لِلْمَلِكِ الْمَعْبُودِ ازین مصراع تاریخ فوت او معلوم میگردد تاریخ بگفتا نمانده شهنشاه عادل و در تاریخ نظام الدین احمد الحسینی مسطور است
که در ابتدای سنه ست و تسعمایه دست قضا سجل حیاتش در نوردیده ظاهر آنست که این روایت را صحت نیست و سخن اول اقوی است
وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ و نسبت شیخ جلال الدین المدعو بشیخ چندا به امام زین العابدین علیه السلام برین نهج است جلال بن جهان بن خضر بن محمد بن احمد بن
یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابو الحسن بن عبدالله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابو الحسن بن علی بن حسین
اصغر بن زین العابدین علیه السلام و شیخ چندا شیعه مذهب بود بنابران یوسف عادلشاه را با او محبت و الفت بهم رسیده لوازم پیروی و مریدی در میان
بود در بیوفت اولاد شیخ چندا در مملکت دکن بسیارند لیکن بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب وَاللهُ هَادِیْ عَلَی الْهُدٰی یَتَنَا وَالرَّشَادِ
اِلَیْهِ الْمَبْدَءُ وَالْمَعَادُ در بلده احمدنگر که دار الخلافه نظام شاهیه بود مجموعه بخط شاه طاهر علیه الغفران بنظر اینخاکسار بمقدار در آمد در آنجا نوشته بود که در

زمانیکه

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴

زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای پر زنهار به بندر گوه رسیدم با سید احمد هروی که مرد کهن سال بود و عمر عزیز را در مملکت دکن در خدمت یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه صرف کرده بود ملاقات کردم مردی بود خوش محاورت و خوش منظر و از فنون علوم صاحب وقوف و در روزگار آن دو پادشاه عالیجاه بمنصب صدارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گوه بودم به نقل و حکایات رنگین و لطیفهای نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینه ضمیر می زدود شنیدم که میگفت که یوسف عادلشاه تجربه روزگار بسیار داشت و بسخاوت و حلم موصوف بود و بشجاعت و عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرآمد روزگار بود طنبور و عود نیکو نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی و عیش و امور طرب را با معظمات امور شاهی و ملکستانی جمع داشتی و لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را بعدل و داد و امانت و دیانت ستایش میکرد تا ایشان را بدان صفات میل و خواهش بیشتر شده از نسایم اخلاق ابهار بستان مملکت صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و هیکل قوی از ابناء روزگار ممتاز و مستثنی بود و حسن و جمال بمرتبه داشت که در اوان پیری و ریش سفیدی جهت تفرج رخسار گیتی آرای او مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزیکه سوار میشد سر راه او می ایستادند و در نظاره او واله و حیران مانده بزبان حال میگفتند قطعه

ای رهزن کاروان زهد و پرهیز — بد عهد نه دوستی خصمی آمیز

در کوی تو از هجوم نظارگیان — نه جای ستادن است و نی راه گریز

و در زمان جهانگیری استمالت نامها فرستاده از ایران و توران و عربستان و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کاردان نزد خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی همی کردند الغرض قلعه ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته از گچ و سنگ ساخت و هم در مجموعه مسطوره نوشته بخط شاه طاهر دیده شد که یوسف عادلشاه را چون در ایام گیتی ستانی گذر به حوالی پرگنه اندلپور افتاد استماع نمود که مکند راو مرهبه و برادرش که از امرای شاه محمود شاه بهمنی بودند با گروهی از رعایا از آسیب لشکر بقالان کوهستان پناه برده اند بنابران دو هزار سوار و پنجهزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه انجماعت شدند و چون ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند هر آینه دست تسلط و استیلا دراز کرده اسباب و اموال آنها را بغارت بردند و عیال و اطفال و ذکور و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان برافروختند از انجمله خواهر مکند راو مرهبه که بغایت زیرک و عاقله بود و صورتی بی نهایت خوب و حسنی بغایت مرغوب داشت در سلک اسیران منتظم گشت و یوسف عادلشاه آن جمیله را که سن شانزده ساله بود در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نموده و مسمات به بوبجی خاتون گردانیده بر نهج شریعت غرا به عقد نکاح خویش در آورد و واهب العطایا آن یوسف خورشید لقا را از آن مخدره مسطوره که زلیخای سراپرده سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سعادتمند کرامت فرمود

سنه ۹۱۶

یک پسر که شهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان منکوحهٔ برهان نظامشاه دوم خدیجه سلطان زوجهٔ شیخ علاء الدین عماد الملک دیگری
بی بی ستی که در حبالهٔ نکاح اولاد شاه محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از وست غزل تا بار غم عشق کشد قافلهٔ ما کلها شکفد هر طرف
از مرحلهٔ ما با آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی پیش دگران بهر چه کردی گلهٔ ما تبخاله بلب آمد و بر بارهٔ عشقت رفتیم که شد هادی راه آبلهٔ ما مسئلهٔ فقه ندانیم چه یوسف
آسان شده از عشق بتان مسئلهٔ ما غزل کر دار رسیی بدرد دل ناتوان من کی میبرد بمرگ کسان رشک جان من درد دل خود ار بکشم کار مشکلست
ظاهر که میکند تو وعده نهان من با آنکه صد رهم بجفا آزموده تیغی کشیده زپی امتحان من ای گل رسیده است بگوش تو قصه‌ام بلبل بخواند وقت سحر
داستان من گویا که بلبلان چمن نقل کرده‌اند حرفی زبیوفائی گل از زبان من یوسف بزاری دل من گوش کس نکرد گو بخت اگر کند
کند بخته دان من ایضا مرا زباده جامی فراغ یعنی چه بسوی سبو و خم ایاغ یعنی چه رباعی دوشینه بر آستان یار از سر درد می نالیدم
سر و دو دست و رخ بر زد بر حلقه در دست زدم گفت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد و له ای آمده دیدن رخت وقت صبوح آثار
هزار گونه اسباب فتوح انوار نکوئی از رخت می تابد زان روست که روئیت شده آئینهٔ روح ایضا آنکس که علم به نیک نامی افراشت
در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت نیکونامان زنده جاوید اند مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست سال

و دو ماه بود

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادلشاه
خالی گشت در ساعتی که سعود فلک بسعادت آن توسل جستی و طالعی که در زمان ثبات و قرار از و استعاره نمودی تاج شاهی از فرق فرقد سای
نور بخش مهر و ماه ابو الفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایهٔ تخت از یمن مقدم عرش فرسایش سر مفاخرت باوج سموات
برافراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت بانواع حلی جلال آراسته از وجود فایض الجود ش آرایش لا کلام بیت بآئین و رسم
فریدون و جم بایوان شاهنشهی زد علم بر آمد سر سروران بر سریر که بر آسمان آفتاب منیر برسم کیان تاج و تخت مهی برآراست آن
با کاخ شاهنشهی و بنابر آنکه اسمعیل عادلشاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داده در
سن بمهمات سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور برای کمالخان دکنی سر نوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت
بقبضهٔ اقتدار ش در آمد و کمالخان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود یوسف عادلشاه او را بعهد و پیمان و مواساة دلاسا پیش خود آورده و بمنصب
سر نوبت سرافراز گردانید و در جنگ برار چون غایت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت وی بیشتر گشت
و خاقان غفران پناه در حین مرض الموت امر وکالت نیز اضافهٔ منصب سابق او گردانیده بدریا خان و فخر الملک و میرزا جهانگیر

و حیدر بیک

وحیدر بیک ودیگر امرا درباب موافقت ومصادقت او بمبالغه تمام وصیت فرموده از انسبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت اورا بزرگ مقاله سوم روضه دوم سنه ۸۵۴
دانسته ومهمات ملکی ومالی باو رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمالخان در بدو احوال افعال واعمال نیک پیش گرفته خطبه خلفاء راشدین
رضی الله عنه خواند وشعار مذهب شیعه را برطرف ساخت ودر جذب قلوب خاص وعام وتعظیم وتکریم امرای صاحب احتشام تقصیر نکرده
با دودمان نظامشاهیه وعمادشاهیه وقطبشاهیه وبریدشاهیه طریق مدارا ومواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شرط مردم عاقل ودانا است در نظام امور
پادشاهی خود را معاف نداشت وبلغرنخان که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعه کوده را محاصره کرده وتهانه دار را بنقود فراوان
از خود ساخته در اوایل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرد باین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا وقصبات آن حدود
نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است وبعهد وشرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادلشاهیه مزاحمت وتشویش
نمیرسانند وکمالخان بعد از اطمینان از حکام اطراف وصلح با عیسویان بفراغ بال بامور وکالت پرداخته چون در سال دیگر دریاخان وفخر الملک خانه
زن از ازدواج پرداختند اقطاع ایشان بفرزندان وقرابتان خود تفویض نموده برای هر یکی دری ودرگاهی پیدا کرد از اقطاع میرزا جهانگیر وحیدر بیک
نیز چندی پرگنه کشیده باعوان وانصار خویش رجوع نموده هر که فوت میشد یا بجایی متهم میگردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد
در اندک فرصتی مکنت وقوت بهم رسانیده بکلک پندار نقش فرمانروایی بر صفحه خاطر کشیده مرغ حیاتش در آشیان دماغ
بیضه سروری وگردنفرازی نهاد وزاغ سیه بختش آرزویش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت تا تمامی اثاثه دولت بزیر بال وپر آورد در
آنمدت این روش امرای درگاه شاهان دکن نیکو میدانستند چه که در آن سنوات اکثر حکام عظام دکن مبارک نیامده نوکران بر
خداوندان متسلط میگشتند وآهسته آهسته زمام فرمانروایی بدست می‌آوردند چنانچه نخستین از آنها کسیکه این عمل پیش گرفت
قراج بود که به پسر سیورای راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید اورا نیز هلاک ساخته برادر کوچکش را دست افزار دولت خود
گردانید وبعد از انهزام یوسف عادلشاه اورا نیز از میان برداشته واکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید
وهمچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک ودیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی را گشته بتدریج ومرور خطبه وسکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا
که ایمعنی را کمالخان دکنی بسرنوبت خود بچشم خویش دیده تعلیم یافته بود وقتیکه اسباب شوکت وحشمت او مرتب گشت با میر قاسم برید ترک
متوسل گشت وهمداستان شده پیغام داد که این دوست شما را استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خورد سال
بر تخت نشسته وفتح الله عماد شاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش وطرب مشغول است باید که ایمخلص را اعانت نموده در سلک حکام دکن منتظم

گردانند و بنده را فرمان بردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشند که فرصت به ازین بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها
در کمین چنین فرصه بود این سخن را بهوادار بوده بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت دستور دینار را
بگیرد و باقی ولایت بیجاپور را کمالخان دکنی سرنوبت بقبضه تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را مکحول بلکه بی‌روح سازد و قلعه سولاپور را
که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد او نیز کمالخان دکنی سرنوبت متصرف گردد درین صورت شروع بمقصود کرده امیر قاسم برید ترک
شاه محمود شاه بهمنی را در خانه خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب احسناباد گلبرگه روانشد و کمالخان دکنی سرنوبت هم اسمعیل
عادلشاه را مع والده اش بوبجی در قلعه ارک بیجاپور محبوس کرده و محافظت ایشانرا بفرزندان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف
سولاپور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بران بگذشت و از ماکان احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی امدادی
نرسید زین خان بجان و مال امان خواسته قلعه را با پنج پته و نیم بوی سپرد و قصه پنج پته و نیم برین نهجست که چون امرای دکن بر شاه احمد تبلد
بیدر خروج کرده هرکدام ولایتی را متصرف گشتند یازده پته که عبارت از یازده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرنده بود بیامد
و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولاپور بود به بلده احمد آباد بیدر رفته چندان تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعه سولاپور و نیمه
ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد اما خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری نیمه ولایت را نداده
همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظامشاه بحری یوسف عادلشاه کمک زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم پته از
خواجه جهان دکنی گرفت لیکن آن پرگنات مذکور که سه لک هون حاصل آنهاست ماده نزاع و فساد شده چنانکه بیاید میان نظامشاهیه
و عادلشاهیه اکثر بخشونت و منازعت بگذشت القصه امیر قاسم برید ترک قلعه نصرت آباد و ساغر و اتکر و جمیع قرا و قصبات اطراف
نهر بهیوره از تصرف حکام عادلشاه بیرون کرده قلعه احسناباد گلبرگه را محاصره داشت که خبر فتح سولاپور شنیده نامه تهنیت بکمالخان دکنی
سرنوبت نوشت و اورا بان کارنمایان استقلال و استبداد بیشتر از پیشتر شده در غایت کبر و غرور به بیجاپور معاودت نمود و یکدفعه
اسمعیل عادلشاه را از خانه برآورده و خلایق را بسلام او خوانده و مجدداً در استحکام خود کوشیده امرای مغل را یک مرتبه معزول ساخت
و از سه هزار خاصه خیل مغل سیصد نگاه داشت و باقی را از نوکری دور کرد و مقرر ساخت که اگر مغلان معزول بعد از یکهفته بنظر درآید جان
و مالش سبیل باشد بنابرین مغلان مضطر و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کمالخان دکنی سرنوبت را چون خواطر از همه
جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولتخانه نظامشاهیه کرده بجهة ازدیاد نام و آوازه بر رقم افزوده یکی را سه ساخت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

چنانکه هر که هزاری بود نام سه هزار بروی نهاد و حکم کرد که کوره راوت نگاه دارند و کوره راوت به اصطلاح دکن لشکری را گویند که مرکوبی
که نام اسپ بر و اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ممالک دکهن شایع است القصه در میان هزار اسپ دویست است الحال
برمی آید که روز معرکه بکار آید و کمالخان دکنی سرنوبت چون چنین کرد در غره صفر سنه سبع عشر و تسعمایه بلبیت هزار سوار دکنی و حبشی
عرض لشکر گرفت و هم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست
و هر قدر درین باب زود سعی بظهور رسد بهتر پس کمالخان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان
آگاه بعد از تامل وافی و امعان نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که پانزده روز ازین ماه بر حسب مدعا نیست باید که درین
پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اجلاس نمائی کمالخان دکنی سرنوبت را از گفته اهل نجوم خوف
و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محکمتر و محفوظتر از قلعه ارک نیست بهتر آنست که بدانجا رفته و در منزلی فروکش کرده
ایام نحوست را به پایان رساند القصه ضبط شهر بیجاپور بمردم خویش رجوع نموده خود بدان گمان که تقدیر سبحانی را تدبیر انسانی
میتواند رفع کرد در قلعه ارک محوطه محلی جهة سکونت اختیار نموده و بهانه تب و درد سر کرده حکم نمود که از خاص و عام شهری و دهی درین چند روز
هیچکس مزاحم احوالم نشده نزد پسرم صفدرخان روند و این خبر که کمالخان دکنی سرنوبت روز شانزدهم این ماه بر تخت نشسته اسمعیل عادلشاه
را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خواتین محل عادلشاهی قرین حزن والم گردیدند لیکن از آنجا که خواست الهی بر بقاء و دوام این سلسله
علیه بود پونجی خاتون مادر اسمعیل عادلشاه را تدبیری بخاطر رسیده یوسف ترک کاکای پسر خویش را پیش خوانده گفت ای
یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نمانده و نخواهد ماند و چاره ناچار حیات مستعار سپردنیست و این سرای ناپایدار گذاشتنی
از تو توقع دارم که مردانه از سر جان برخیزی و خون کمالخان دکنی سرنوبت که غدار باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خدمت بوسیده
بعرض رسانید که سعادتی به ازین نباشد کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما بر عالمیان روشنست که یک
کس با بلبیت هزار کس دکنی و حبشی چه میتواند کرد و از عهده چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد پونجی خاتون گفت اگر تو خود را فدای
صاحب کنی و از سر جان مستعار که آخر مردنی است بگذری با حسن وجهی دفع او میتوان کرد یوسف ترک گفت من یقین میدانم که عیاذاً بالله
روزی که کمالخان را جلوس بر تخت میشود مرا در لحظه بقتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای صاحب سازم
و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگوی تا پای تامل و سرباری و جان سپاری قیام نموده همچو گوسفند

اسمعیل عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

سلیم قربانی اسمعیل شوم پونجی خاتون کفت یکی از پیرزالان حرم سرا که دوشت جانی و مهربانی بحجبت کمالخان است و از جانب او همیشه
در حرم بوده اخبار ما را از جزئی و کلی زود بزود باو میرساند جهة عیادت و پرسش احوال نزد کمالخان میفرستم و ترا همراه او نموده نوعی مینمایم
که پیش خود دلاسا کرده بدست خود پان استمالت دهد باید که وقت کرفتن دسته پان جوهر حیات خود را نثار صاحب خود کرده قدم جرات
پیش نهی و بخنجر سینه شکاف شکم او را مانند آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول این معنی نموده پونجی خاتون پیرزال معهود را طلب نموده
و از روی شفقت و دلسوزی نسبت بکمالخان کلمات مهرآمیز بر زبان آورده گفت بعد از فوت یوسف عادلشاه همیشه اندیشه مند بودم
که چون پسرم اسمعیل خورد سال است و از تجارب دهر عاری و عاطل مبادا که احمدشاه بحری منتقل کردد و از امرای نامدار این دیار کسی که زمام
شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت کمار و مکرر و قبل که زمام اختیار نظم و نسق امور ممالک بقبضه
اقتدار کمالخان دکنی سر نوبت درآمده خاطر از آن دغدغه باز پرداخته قوی تسلط او قات میکذرانید ثبات آماده این دو سه روز شنیده میشود
که مزاج شریف و عنصر لطیف آنخان والاشان که بمراتب بهتر و عزیزتر از فرزند صلبی است از نهج اعتدال انحراف ورزیده است این ممر
خاطر مشوش بیقراری بهم رسانیده است باید که مبلغ دوازده هزار هون برده و کرد سر او کردانیده بدرویشان رسانی و چون پیرزال
راهی شد و قدمی چند برفت باز پس طلبیده کفت مدتیست که یوسف ترک کاکا اراده حج دارد و میکوید که تا خان خود بطوع
و رغبت بان رخصت ندهد حج قبول نخواهد شد او را همراه برده نوعی نما که خان بدست مبارک خود از پان رخصت مکه معظمه شفقت نماید
و پروانه بمهر خویش لطف کند که حاکم بندر دابل مصطفی آباد مانع نشده روانه منزل مقصود سازد و جهة این خدمت مبلغ کرانمایه به پیرزال عطا کرده
بهمراهی یوسف ترک روانه ساخت و او خرم و شادان بخدمت کمالخان دکنی سر نوبت شتافت و چون سخنان مشفقانه
خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده اراده حج یوسف ترک کاکا بسمع وی رسانید کمالخان دکنی سر نوبت
از لطف و توجه پی در پی موصوفه بنهایت مسرور و مبتهج کردیده بی شک و شبهه خود را خداوند تخت و تاج آن مملکت دانست و جهة استرضای
خاطر پونجی خاتون یوسف ترک کاکا را به مجلس خلوت طلبیده کفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نسبت
خیر کرده ترا منع نمیکنم برودی باز کشته خود را بخدمت برسان تا ترا از جمله امرای کبار کردانم و یوسف ترک کاکا نیز بنابر صلاح وقت
و بلیغت بلابه درآمده چندان مقدمات خوش آمد فرو خواند که کمالخان دکنی سر نوبت غافل مطلق کردیده از روی مرحمت پیش خواند
تا پان بدست خود بدهد یوسف ترک کاکا چنانکه داب مردم دکن است که پان بزرکان را از طریق ادب بر چادری که دارند از ایشان میکیرند

دست زیر چادری که بر دوش داشت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان میداد بیکدست خنجر کشیده از روی تهور و پردلی چنان بر سینه اش زد
که از پشت سر بر آورد و صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار کرده بدشنهٔ آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیاتش افکند   گوزن
کوه گر گردن دراز است   کمند جاه را بازو دراز است   مادر کمالخان بر انحال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان کمان که   ای باد صبا
این همه آوردهٔ تست   او را و یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمالخان را بطریق زندهها
در غرفهٔ قصر بر تخت نشانیده و خیل و حشم خاصه را زیر قصر ایستاده کرده چنانکه رسم هند است و یکی از محرمان را بطلب پسر خود صفدرخان
فرستاد و چون او بیامد نعش پدر را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود و گفت وقت خروشیدن و نوحه
کردن نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و تیغ انتقام خون اسمعیل عادلشاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود
بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادلشاهیه بر روی زمین نگذاری صفدرخان با وجود آنکه بیست و پنج ساله جوان بود
بیم و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم ما برین معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد صواب آنکه
قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلعه برآمده بطرفی خود را بکشیم مادر او را مذمت و اهانت نموده گفت همین قدر مردم که درون
قلعه داریم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازهٔ قلعه را ببندند و تو از درون خانه برآمده پیغام متعلقان و هواخواهان برسان که خان
والاشان فرموده که سر اسمعیل عادلشاه بیاریم و بهیئت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر بستانی پس بقرار داد مذکور حکم شد
که دروازهٔ قلعه به بندند و مردم مستعد شوند که حکم خان بر حبس و قتل اسمعیل عادلشاه شده و پونجی خاتون با وجود این کمان که یوسف ترک
کاکا انکار را خام کرده و کمالخان دکنی سر سر نوبت بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است خسروانه و ملوکانه همت بر مدافعه
گماشته خواجه صندل خواجه سرا را نزد جمعی که در دیوانخانه چوکی و پهره میداشتند فرستاده نزدیک دروازهٔ عمارت آن محل طلبداشت
و از اتفاقات حسنه آن روز نوبت پاس آن سیصد مغل بود که سابقا احوال آنها ذکر شد و دویست سیصد دکنی و حبشی نیز بودند لیکن چون
جمیع اهل دربار ادنی و اعلی مطیع و فرمان بردار کمالخان دکنی سر سر نوبت بودند و صفدرخان ایشان را ممد و معاون خود دانسته
بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه پونجی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادلشاه را کمالخان دکنی سر سر نوبت میخواهد که از میان
برداشته خود متصدی امر شاهی گردد درینصورت هر کس که دولتخواهی و حلال نمکی منظور دارد درون آمده حتی المقدور بدفع اعدا پردازد
و از کثرت خصم نیندیشد که عنقریب کفران نعمت شامل الحال شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدولت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

عظمی رسد مختار است هر کجا که خواهد برود القرض دویست و پنجاه مغل و هفتده نفر از حبشی و دکنی اختیار جانسپاری نموده از روی صدق و اخلاص بعمارت شاهی در آمدند و باقی خاک بیوفائی بر فرق خویش بیخته بصفدر خان پیوستند و پونجی خاتون و دلشاد آغا عمهٔ اسمعیل عادلشاه که آخر عهد یوسف عادلشاه بدکن آمده بودند لباس مردانه پوشیده و تیر کمان بدست گرفته همراهی شهزاده بر پشت بام لکن محل که بسی مرتفع بود بر آمدند و مغلان را نیز بالا طلبیده بنوید خسروانه قوی دل ساختند درآن اثنا صفدر خان با جمعیت عظیم نزدیک رسیده مردم را بشکستن دروازه مامور گردانید و چون مغلان به تیر اندازی مشغول شده خواتین بسنگ انداختن پرداختند غوغا و آشوب عظیم میان قلعه پدید آمد درعین گیرودار مصطفی آغا رومی که از قدیم محافظت برج و باره بعهد ایشان بود و کمانخان دکنی سر نوبت مر ایشان را جزو ضعیف دانسته و بر قلع و قمع ایشان نمیکوشید با پنجاه تفنگچی دکنی عقب لکن محل آمدند و خواتین ایشان را دعای خیر کرده ریسمانها فرو هشتند تا دست بآن زده بالا بر آمدند و جنگ صعب در گرفته آثار روز رستخیز هویدا شد و چون مبحث حرب بطول انجامید و آواز تفنگ بگوش مادر صفدر خان رسید از خوف و اندیشه آنکه مبادا چشم زخمی به پسر رسد از طرف کمانخان دکنی سر نوبت پیغام فرستاد که پی تقریب مردم را بکشتن ندهند و توپهای کلان طلبیده عمارت را بریزانند آنگاه بفراغ خاطر در آمده خورد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره مادر صفدر خان جنگ را موقوف داشته بازگشت و شیردلان جهت آوردن توپهای کلان که بدر آن قلعه بودند تعین نموده سپاه خود را که در شهر بودند حکم کرده که فوجها آراسته و دور قلعه بایستند تا دیگر کسی بکمک و مدد اسمعیل عادلشاه نرسد و خواتین کنکاش خصمان بخاطر آورده باهم گفتند که اگر پیش از آوردن توپها تدبیر کاری ساخته شود خوبست پس رای رزین ایشان بران قرار گرفت که مغلان را بر پشت بامها پنهان کنند شاید که صفدر خان حمل بر فرار مغلان کرده قبل از وصول توپها پیش آید و از غیب حربه بآن کافر نعمتان برسد و آن تدبیر موافق تقدیر آمده باسهل وجهی صفدر خان کشته شد و شرح آن قصه چنانست که چون مغلان بموجب کنکاش خواتین پنهان شدند صفدر خان و هواخواهانش حمل بر فرار آنها کرده پی تابانه بجانب لکن محل بهیئت مجموعی روان شدند و بنابر آنکه کسی ممانعت بر نخاست و به تیغ و تیر و تبر شروع در شکستن دروازه لکن محل نمودند و آن شیرزنان صاحب حوصله همچنان خاموش ماندند تا خصمان بخاطر جمع دروازه را شکستند و از غایت خوشحالی صفدر خان و امرای معتبر بدرون در آمده شروع در شکستن دروازه دوم نیز کردند درین وقت بموجب اشاره خواتین مغلان الله الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند چون جای تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شدند درآن اثنا تیری بچشم صفدر خان نیز رسید هر چند زخم کاری نبود لیک بر طبق این مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

سراسیمه

سراسیمه گشته بزیر دیواری که اسمعیل عادلشاه بزبر آن ایستاده بود پناه برد پونجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه که طرف دیگر ایستاده بود
و مردم را دل میداد و ترغیب جنگ مینمود صفدرخان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگ پیش روی خود را الغلطان اسمعیل عادلشاه
با وجود التقام معرکه در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر
صفدرخان آمده مغزش را پریشان ساخت و بقیه مخالفان سردار را کشته دیده رو بگریز نهادند کمالخان دکنی هم سر نوبت نهادند و بعد از انکه
او را نیز کشته یافتند بی توقف دروازه قلعه گشاده راه فرار پیمودند و مغلان و قالبشن بیرون آمده سر صفدرخان و کمالخان دکنی سر نوبت
از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بلیت که هر کو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سر انجام کار
و امرای عمده مثل عین الملک و جیهان که با کمالخان دکنی سر نوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهده اینحالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته
بود هراسان شده و قطع نظر از اسباب و اموال نموده بسرعت صرصر خود را از آن مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادلشاه همان روز جنازه
کاکای جوانمرد و جان سپار خود را بر دوش و آنچه که بهتر از آن نبود برداشته و خود نیز همراه رفته مبلغ ده هزار هون را که پونجی خاتون جهة
خیرات داده بوده مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود در آن روز زیادت براه کاکا بفقرا و مساکین
رسانید و گنبد عالی بر سر وی بنا فرموده وظایف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام بقلعه باز گشته مدة الحیوة هر ماه جهة ترویح روح ملحعی آن
کلی به مستحقین میداد و در سالی یکدفعه روز قتل بر سر قبر وی میرفت گویند روز دیگر اسمعیل عادلشاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داد
و مردم لوازم نثار و ایثار به تقدیم رسانیده منشیان بلاغت نشان که سرکرده ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود بکلک لطایف نگار
نامهای استیصال کمالخان دکنی سر نوبت و متعلقان او را بخوشترین عبارتی پرداختند و سرعان باد رفتار نشانهای آن اطراف دکن
رسانیده غلغله و ولوله دشمن گذاری در بسیط عالم افکندند و چون کمالخان دکنی سر نوبت و متعلقان او که اسیر شده بودند از نظر پونجی خاتون
بنا بر تدبیری که از و بوقوع آمده بود از قبل او و جمع مردم پسر را در گذرانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی
همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجانی را که از روی مهارت چنان حکم درباره کمالخان دکنی سر نوبت کرده بودند خلعت
و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که در آن واقعه هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هر یک را نوازش فرموده بمنصب و جاگیر لایق
بنواخت و از آنجمله جوش کلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و مقربخان کرد و مظفرخان رودباری و خواجه عنایت کاشی و محمد حسین
طهرانی از پایه سلحداری بمرتبه امارت ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و سونجبک بهادر و دیگر امرا

وسلحداران راکه از شدت جور وجفای کمالخان دکنی سر در نوبت بگجرات وخاندیش واحمدنگر وبرار وتلنگ رفته بودند استمالت فرستاده مقاله سیم روضه دویم
بمراجعت ومعاودت تحریص وترغیب نمود وخسرو ترک راکه لاری الاصل بود وبنابر مصلحت وقت خود را درسلک غلامان شاهی نویسانیده
بود بخطاب اسدخان ومنصب امارت سربلند گردانیده بجاگیر بلگوان و اتباع آن مفتخر ساخت ویوسف که درسلک غلامان ترکی منسلک بود
شحنه دیوان گردید وچون دران حادثه عظمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از مغل کسی را نوکر نگیرد به مراتبه بعهد وفا کرده بعمال وکارکنان
درگاه حکم شد که دولت ما بدولت سعی مغل است وتعلق باشیان دارد دکنی وحبشی ومغل زاده را نوکر نگیرند ودوازده سال این حکم
ممتد شده تغیر وتبدیل دران راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نگاهداشتن فرزندان خود کردند واو بدرجه قبول افتاده
حکم شد که راجپوت وافغان نیز نوکر گیرند اما دکنی وحبشی را بهیچگونه نگاه ندارند وآن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول
جاری ومستمر بود واحدی رایارای آن نبود که دکنی وحبشی را بمیان لشکریان درآورد وعدالت پناه باستظهار چنان لشکر اکثر رایان
وزمینداران اطراف را مقهور گردانیده سلطان محمود بهمنی وامیر برید راکه بیست وچهار هزار سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود اعلام
فتح وفیروزی برافراشت وحقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمالخان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن پادشاه بتصرف
درآورده بود وبعد از قتل کمالخان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بملازمت شهنشاه مستعد گشته بود واقطاع حسناباد دیا منه
سپاهیان امیر برید را قریب چهار صد کس بضرب تیر وشمشیر هلاک گردانیده و قلعه نصرت آباد وساغر وانبکر مستخلص کرد ابنیده
واکهدود را چنانکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال برآورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند
بقتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت وامیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بسان مار زخم خورده درپیچ وتاب افتاده
از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود نامها بوالیان دکن نوشته چندان مبالغه والحاح نمود که برهان نظامشاه بحری وسلطان قلی قطبشاه
وعلاء الدین عماد شاه لشکر بکومک مقرر کردند وامیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای کمک در سنه عشرین وتسعمایه متوجه ٩٢٠
بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فروگذاشت ننمود وچون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادلشاه
صلاح در استقبال ندیده همچنان دم نخود بود تا آنکه ایشان به الیه پور که معمور کرده یوسف عادلشاه است وقریب بیجاپور واقع
شده است رسیداراده محاصره کردند اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر برآمده جنگ درداد وحرب
صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک وجمع لشکر کمکی رو بهزیمت نهادند وشاه محمود شاه بهمنی وشهزاده احمد پسرش که در تلاطم

افواج از

مقالسیم روضه
سنه ۸۵۴

افواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادلشاه از روی تواضع چند سر اسپ مع زین ولجام مرصع و پالکی خاصه حاضر ساخته
وانشانرا سوار کرده خواست که به بیجاپور در آورده از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول امیغی نموده بشهر در نیامده و بیرون
آن بلده بهمان موضع فرود آمده تداوی اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود بپرداخت و بعد از به شدن
پیغام نمود که پی پی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار امیغی را قبول نموده
قرارداد که در احسناباد کلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرایط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت به اتفاق یکدیگر
روانه احسناباد کلبرگه شدند و در انجا رسیده با آئین شهریاران فلک احتشام جشن و طوی نموده پی پی ستی را بشاهزاده احمد شاه
سپردند آنگاه اسمعیل عادلشاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلدهٔ احمد آباد بیدر گردانید و امیر قاسم برید ترک از خوف
آنکه شاه با اسمعیل عادلشاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و خزانه برداشته بقلعه اوشتافت
و شاه بفراغ خاطر در آن بلده بی دغدغه محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته
داد لوندی و لاقیدی در داد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد بیدر کوچ کرده امیر
قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون مردم شهر و دروازه بانان میدانستند که شاه و شاهزاده
لایق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بی مضایقه دروازه شهر و قلعه گشاده به اندرون در آوردند القصه امیر قاسم برید
ترک در شهر بر نهج سابق جمعی از مردم معتمد خود جا بجا نگاه داشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی
هوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه به تسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده به اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید
ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند
هر آئینه نراج رای بیجانگر و شاه گجرات به قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیانرا با تحف و هدایای فراوان بصد اعزاز و اکرام روانه ولایت
گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بروجه
دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذهب مانع آمده ایلچی را قریب بدو سال رخصت نکرد و بنابران ایلچی
به تنگ آمده غایبانه به اسمعیل عادلشاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام
داد که ایلچی شاه ایران را پیش از این نگاه داشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند

مقاله سیم روضه دوم

ودر معرض توقف نه اندازند امیر قاسم برید ترک ازین پیغام نهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرد واو فوراً متوجه بیجاپور شد
الغرض اسمعیل عادلشاه لوازم استقبال او بجا آورده ودر الیه پور ملاقات او کرده بواسطه اتحاد در مذهب بعزت واکرام از بندر
مصطفی آباد دابل روانه درگاه پادشاه عالیجاه گردانید وآن شهنشاه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را که از
معتمدان درگاه او بود با کمر وشمشیر مرصع وغرایب تحف ایران نزد اسمعیل عادلشاه فرستاد ودر مکتوبی که مصحوب او بود مندرج
بود که مجد السلطنة والحشمت والشوکت والاقبال اسمعیل عادلشاه از لفظ وخطاب شاهی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود
بغایت شادمان گشته گفت اکنون شاهی بخاندان ما آمد وایلچی را بنوعی که زبان بیان از وصف آن عاجز باشد به بیجاپور درآورده
نقاره شادیانه بنواخت وبسبب موافقت لباس حکم فرمود که جمله سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند
وهر که تاج پوش نباشد اورا بسلام نگذارند ودوازده کوسفند جریمانه ازوی بگیرند که همان شخص بار دیگر این کار نکند میان بازار دستار
از سرش بردارند وبازاریان نسبت باو سخنان رکیک بر زبان آرند ازین رهگذر هیچیک از سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی تاج
در شهر تردد نمایند ونیز حکم کرد که روزهای جمعه وعیدین وسایر ایام متبرکه بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی
میخوانده باشند واین حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادلشاه جاری بود وبه اتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادلشاه مدار امور
بر عقل نهاده وهرگز فریب وبازی نخورده در جمیع معارک قرین فتح ونصرت گشت مگر در جنگ کفار کتهر که چون عقاب
سرکش شراب طایر عقل دوراندیش را در جنگ عقوبت زبون داشت امری که از آن پادشاه فرزانه مستبعد بود رو نمود
از واقفان احوال شاهان ماضیه انار الله برهانهم چنین گوش زد گشته که چون یوسف عادلشاه به تیغ قهر وسیاست اجراء
شیاطین کفار کتهر را مغلوب ومنکوب گردانیده وولایت میان دوآب را از تصرف عبده اصنام برآورده قلعه رایچور ومدکل را
مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنان آنجا وازمزاحمت بیجانگریان ایمن ومصئون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادلشاه که خبر
تمرد کمالخان دکنی سرنوبت ولشکرکشی امیر قاسم برید انتشار یافت تمراج قلعه رایچور ومدکل را چنانچه گذشت محاصره کرده به عهد
وامان متصرف گشت وبنابر آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از سیاست کمالخان دکنی سرنوبت پراکنده شده واز نفران معتمد کسی
۹۲۶ نمانده بود هراسینه تا سنه سبع وعشرین وتسعمایه پیرامون استخلاص آن نگشت ودر فکر آن نیفتاد وپس از آنکه امرا از اطراف
وجوانب روبدرگاه آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک برآوردند خسرو عدالت شعار در عین موسم برسات

به قصد

به قصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود و هم تراج برارادهٔ او آگاهی یافته با اندک لشکری بایلغار متوجه
الصوب گردید و در کنار آب کشنه فرود آمد و در فرصت قلیلی از اقصای بلاد کتهر و رایان آن حدود که غایبانه اطاعت او کرده
حاضر نشده بودند مگر در آن یساق همگی مطیع و منقاد گردیدند و خیل و حشم بسیار به او پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک
پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادلشاه از ایلغار تراج و گرفتن گذرهای آب و اتفاق رایان آن حدود به آن کافر میخواست
که در ان سال فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان
نیز تحریص و ترغیب مینمودند لاعلاج گشته بدان طرف روانشد و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمده
مقابل اردوی خصم سراپرده خسروی به اوج فلک برافراشت و در همان چند روز در درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه
کرده با وجود در روز غنیم مقابله و مجادله را در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح مینمود پیالهای چند پرا زمی
گلگون می پیمود در ان اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق هوا پیالهٔ چندی خورده سرخوش بود این بیت را از پس پرده به آواز دلکش
بخواند

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز | پیش از انذم که شود کاسهٔ سر خاک انداز

شاه را فوراً از پرده تردد خاطر برآورده
به آراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه بموجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که بعشوه دلربای طیلسان
هوس از دوش عقل ربایند حاضر گشتند و نیز ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حواشی بساط نشستند و پس از انکه تجرع اقداح طرب
از حد گذشت و پیمانهٔ کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت به فکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب اینهمه درنگ
در ساختن سدها چیست ایشان معروض داشتند که صد سبد در چرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد
جهانبان عدالت نشان به خیال نشاء شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل بابک را که مست بود سوار شد و بی آنکه کسی را
بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد به بهانه تفرج آب و گشت هوا کنار رودخانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بر آن فیل سوار میشد
سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسخ از مقابل لشکر خصم دور گشت به یکبار اظهار اراده نموده فرمانداد
که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسپان را در چند سبدها که بچرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور میکرد
که فیل در آن آب قهار تواند درآمد مردم حیران مانده کسی فیل را باب نینداخت اسمعیل عادلشاه که عنان عقل از کف داده
بود و اعراضی شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را می باشد پایاب بهم رسیده سلامت

مقاله سیم روضه دویم سنه ٨٥٢

بکنار رسید و فیلان دیگر نیز که عدد آنها بدویست میرسید از عقب آن فیل گذشتند و انقدر اسپ و آدم که در سبدها گنجیدند دو دفعه عبور
کرده میخواستند که دیگر مردم هم بگذرند در آن اثنا سپاهی افواج غنیم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند
بر پشت اسپان تازی نژاد بر آمده صف جدال آراستند اما عدد اهل اسلام بدو هزار میرسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو لک
پیاده کم نبود با وجود آن چون اسمعیل عادلشاه در اتفاع حرب مصر و مجد بود مغلان در جنگ یکدل گشته به محاربه پرداختند
و قریب بهزار کس از دشمنان بر خاک هلاک انداختند و سنکت رای سپه سالار رای بیجانگر را شربت فنا چشانیده در لوازم
بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بصدمه ضربزن و توب و تفنگ و دیگر آلات آتشبازی عاجز شده قریب
هزار و پانصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و بقیه السیف سراسیمه عنان تافتند و چون معبری نداشتند به امید نجات اسپان
را در آب انداختند ترسون بهادر و ابراهیم بیگ که ردیف اسمعیل عادلشاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده
باب راندند و بنا بر آنکه پایاب نبود بجز فیل اسمعیل عادلشاه و هفت جوان تا جوشن باقی فیل و اسپ و آدم جمله غریق بحر فنا
گردیدند و اینچنین حادثه عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی ملتفت بالشکر نشده در مقابل چنان خصم قوی در آید و جمیع
دولتخواهان را بکشتن داده خود نیز بمحنت تمام بساحل نجات رسد بیت بدین بحر جرعه در طاس شرابی که طوفی همت
از بهر خرابی شاه طریق مشورت از اسدخان لاری که بتقریبی پیش ازین حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت
استفسار نمود اسدخان لاری زمین خدمت بوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعه عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده عنان عزیمت
بصوب دار الخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنا بر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز است
و شاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و بسطت ولایت از روی کمال حزم و احتیاط بالشکر انبوه بمقابله اقدام میکردند
اکنون بکمر نگان و نیکخواهان شاه صلاح در آن می بینند که با برهان نظامشاه بحری ابواب مصادقت مفتوح داشته نسبت خویشی در میان
در میان آورند و بعد از آن بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه
رایچور و مدکل بکوشند و باسهل وجوه انتقام از کفار غدار بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاده قسم یاد کرد که
تا ملک تسخیر بر کنگره قلعه رایچور و مدکل مفکنم بر امون مجلس نشاط نگردم و از ثقات روایتی شنیده ام که آنحضرت بعهد خود
وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدکل بشرب شراب رغبت نفرمود و نیز بعد از آن تا انقضای زمان حیات چنان نکرد که معلوم

ان حریف

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

آن حریف بدخو کردیده اثر مستی از و ظاهر شود و در همان چند روز خسرو دکن به کفته اسدخان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده بمقر دولت خرامید و اسدخان لاری را بخلعت منصب سپه سالاری و اضافه منصب و جاه نواخته پایه جاهش بسی مرتفع ساخت و باستصواب او برهان نظامشاه بحری طرح مصادقت افکنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت بایران رفته بود جهة استحکام قواعد وداد و اتحاد به بلدهٔ احمدنگر فرستاد و از بسکه شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی سابق داشت قدوم او را با عزاز و اکرام مقرون داشته به اتفاق ارکان دولت آندولتخانه بموجب حکم برهان نظامشاه بحری به استقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده به احسن وجهی بملاقات برهان الملک فایز کردانید و بعد از چندگاه که میان دو شاه رسل و رسایل متوالی و متواتر کشت به سعی شاه طاهر و اسدخان هروی صدر در قصبه صدلاپور که حالا سولاپور مشهور است

۹۳۰ هر دو سریرآرای دکن با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو کذاشت نکردند و در شب چهارم ماه رجب سنه ثلثین و تسعمایه حضرت قدسی ماثر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایونش را رشک فردوس برین کردانیدند و آخر روز که در آن روز به اتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت نیز بخوبترین وجهی به تقدیم رسانیده از زبان مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل همچو درویش تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه در مقام تواضع و فروتنی شد و سخنان موانست سمات مذکور ساخته باعث تسلی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف مصلحت و پیوند در میان آورد و چون آن حرف عین مدعا و مطلب بود عدالت پناه بقبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت کردانید پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته خلوتسرای نشین سراپرده عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادلشاه را موافق سیر شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم به عقد نکاح برهان نظامشاه بحری در آوردند و از جانبین با نواع تحف و هدایا مراسم مواخات و مرادوت بعمل آمده و در باب دوستی و یکانکی عهد و پیمان در میان آورده دو مستقر خویش مراجعت کردند اما چون قرار یافته بود که سولاپور و پنج نیم پته بابت زین خان برادر خواجهٔ جهان دکنی که کمالخان دکنی سر نوبت کرفته بود بجاکیر مریم سلطان بدهند چون اسمعیل عادلشاه نداده بتغافل کذرانید بر آن خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی کشته سال دیگر برهان نظامشاه باتفاق علاءالدین عماد شاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و کسان فرستاده امیر قاسم

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

بریدترک را نیز کمک خود دلالت نمود اسمعیل عادلشاه باوجود آنکه میدانست که هردو شاه قریب چهل هزار سوار دارند
توکل بر افضال قادر بیچون کرده با ده هزار ترکش بند اسفندیار خو بمدافعه خصمان روان شد و چون بحرب برنیامد در دو کروهی
اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل ویکم امیرقاسم بریدترک بکمک برهان نظامشاه بحری رسید
بهادر روز نظامشاه بحری صف آراشده خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاء الدین عماد شاه واگذاشته میسره با میرقاسم بریدترک
سپرد و اسمعیل عادلشاه نیز بمیدان نبرد خرامیده اسدخان لاری را بمواجهه علاء الدین عماد شاه بازداشت و ترسون
بهادر را بمدافعه امیرقاسم بریدترک مامور گردانید و خود در قلب جای گرفته خوشکلدی آقا را با هزار جوان تیرانداز مغل بر یمین
و مصطفی آقا را با هزار سوار بریسار بطریق طرح مقرر کرد تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند آنگاه هردو لشکر حمله کرده بهم
درآویختند **بیت** برآمد خروشیدن گیرودار درآمد بزنهار زان روزگار زخون یلان خاک آغشته شد تو گفتی
زمین ارغوان کشته شد نخست اسدخان بحمله شیرانه علاء الدین عماد شاه را بجانب برار گریزانید و ترسون بهادر امیرقاسم
بریدترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادلشاه و نظامشاه بحری گرم کارزار بودند که در آن اثنا مصطفی آقا و خوشکلدی
آقا از هردو پهلو برآمده با تیراندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظامشاه بحری را تاب وطاقت نمانده عنان
از معرکه برتافت و اسدخان لاری او را دنبال نموده علم دولتش را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه به تصرف دیوانیان عادلشاهیه
درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عادلشاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شد ه
و مایه نزاع قلعه سولاپور و پنج نیم پیه بود اسمعیل عادلشاه بعد از فتح مظفر و منصور به بلده بیجاپور معاودت نموده جشن بزرگ
ترتیب داد و مدت یکماه ممتد داشته جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته
پنج فیل بزرگ و شش فیل خورد بابت برهان نظام شاه بحری باسدخان لاری بخشید و آحاد الناس لشکر را مواجب
و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات را فرمود که به لشکر قسمت نمایند و برهان
نظامشاه بحری که پادشاه غیور بود در سنه ثلث (تسعین) و تسعمایه با علاء الدین عماد شاه جنگ کرده شکست داده سال دیگر ۹۹۳ ۶
با غرور موفور باتفاق امیرقاسم بریدترک بقصد جبر شکست سابق متوجه بیجاپور شد اسمعیل عادلشاه استقبال نموده
در بیست کروهی جنگ صعب رویداد و در آن کرت برهان نظامشاه بحری پشت بمعرکه داد و خواجه جهان دکنی و بعضی از امرای

او دستگیر

ادو دستگیر شدند و اسد خان لاری تا حوالی قلعه پرینده تعاقب نمود و بیست فیل نامی که یکی از آنها فیل تخت برهان نظامشاه بحری
بود بدست آورد و اسمعیل عادلشاه جمیع آن فیلان را بجز فیل تخت که الله بخش نام داشت باسد خان لاری بخشید و او را فرزند
خواند و در همانسال که اربع و ثلاثین و تسعمایه بود اسمعیل عادلشاه براه نمونی اسد خان لاری با علاء الدین عادشاه والی برار ۹۳۴
در قصبه اورجان ملاقات نمود و همشیره خود که مسماة بخدیجه سلطان بود بوی نسبت نمود و عهود و میثاق دوستی و یکانگی
در میان آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه بهادر شاه گجراتی بدان سبب که در جای خود ۹۳۵
مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظامشاه بحری مستولی شد و اسمعیل عادلشاه حسب الالتماس برهان نظامشاه بحری
شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظامشاه بحری مرسول داشت و بعد از رفتن بهادر شاه
گجراتی از مملکت دکن مراجعت لشکر مذکور را به بیجاپور چنین بسمع اسمعیل عادلشاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را
که برفاقت او بمدد برهان نظامشاه بحری مامور بودند تکلیف مینمود که اطاعت من بکنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادلشاه را مقید
گردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادلشاه همت بر تادیب امیر قاسم برید ترک گماشته و در سنه
ست و ثلاثین و تسعمایه رسولان کاردان نزد برهان نظامشاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید ۹۳۶
ترک از حد گذشته خود بواجبی میدانند که مکرر با سلطان قلی قطبشاه و رایان بیجانگر دمساز گشته فتنها پدید آورد و این مخلص بتغافل
گذرانیده گناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام رای مودت پیرای بر دفع شر او که از واجبات عقلی و مهمات شرعیت عازم
و جازم شده است چه که با گرگ ملایمت کردن و با مار مدارا نمودن از عقل بعید است

بیت

نکند از درندگی توبه گرگ … تا نشکنند دندانش
کی کند مار ترک زخم زدن … تا نکوبند سر بسندانش

اگر رای دوستان
درین امر همداستان گشته رخصت تادیب نماید تنبیه او باحسن وجهی کرده خواهد شد چون برهان نظامشاه بحری در انمدت شرمندهٔ
احسان و امداد اسمعیل عادلشاه بود و هنوز از رخنه بهادر شاه گجراتی خاطر جمع نکرده بود بر آئینه دم از موافقت زده
گفت که هر چه موجب خورسندی و خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض مدعای محبان صادق الوداد خواهد بود ایلچیان
از شنیدن جواب باصواب مبتهج و مسرور گردیده در نهایت اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافتند و بملازمت رسیده شنیده
و دیده را یکان یکان مسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادلشاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف با ده هزار سوار

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۰۳

بجانب احمدآباد بیدر شتافت و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده چشمش کم میدید بمشورت تاجی بهمن که وزیرش بود محافظت قلعه به پسر بزرگ خویش علی برید و دیگر فرزندان رجوع نمود و خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادلشاه به احمدآباد بیدر رسیده حصار را اقامت دار احاطه فرمود و تسخیرش را وجهه همت گردانیده نقب و مورچل از جهات اربعه پیش بردند و مردم امیر قاسم برید ترک که بشجاعت در آن عصر مشهور بودند جمعی از شهر برآمده اعلام مجادله می افراشتند و از آنکه در پناه قلعه بودند لوازم ستیز و آویز بوقوع رسانیده اکثر اوقات بقایی جدا میشدند و چون خبر قرب وصول لشکر سلطان قلی قطبشاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسیده بود فرزندان امیر قاسم برید ترک خیره شده بجزار دکنی را مسلح و مکمل کردند و از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر داشت که هر یک خود را با لشکری برابر می گرفتند یکی در جنگ میرزا جهانگیر قمی در احسن آباد کلبرگه کشته شد و دو برادر دیگر که زنده بودند آنروز پیش افواج آمده اسمعیل عادلشاه را بمبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آنست که کسی بی اعانت عمرو زید با خصم درآویزد اسمعیل عادلشاه از آن طعنه برآشفته عزم رزم نمود و بمنع اسدخان لاری و سایر معتبران ممنوع نگشته بمیدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد ایقاع حرب و ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند و غریو از دوست و دشمن برخاسته اسمعیل عادلشاه خرامان خرامان بلشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده نثارها کردند در آن اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادلشاه اسدخان لاری را بمقابله آنها نامور گردانیده سید حسن عرب را بمواجهه سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل همچو برق لامع خود را بر قطبشاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بمدد سید حسن عرب نیز رسیده قریب چهارصد کس به تیغ بیدریغ فرو گذرانید و شکست داده تا دروازه قلعه دوانید و اسمعیل عادلشاه بعد از این فتح اسدخان لاری را در آغوش کشیده بعنایات گوناگون به نواخت و بمحاصره قلعه بیشتر از پیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته به علاء الدین عماد شاه متوسل شد و هم محمود خان برادرزاده خود را نزد او فرستاده التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنکه علاء الدین عماد شاه بدین سبب که ماپری و ماهور از دستش بدر رفته در کار خویش حیران بود طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادلشاه وسیله ساخته بر سبیل تعجیل متوجه احمدآباد بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادلشاه بقلعه او دیگر رفته در یک فرسخی معسکر عادلشاهیه فرود آمده اسمعیل عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

با جمعی از مخصوصان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجای آوردند و علاء الدین عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت
که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آنجناب است تا شفاعت گناه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است تا اینکه
بختم بصلح تکلیف نماید پس علاء الدین عماد شاه اورا درین باب مصر یافته دیگر از آن مقوله سخن نگفت و اسمعیل
عادلشاه را یکهفته در دایره خود نگاهداشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل
عادلشاه دست رد بر ملتمس علاء الدین عماد شاه زد مضطرب وار از او دیگر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت
و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان و متعلقان مرا
از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امری که حصار احمدآباد بیدر تسلیم اسمعیل عادلشاه ننمائی صورت نمی پذیرد
امیر قاسم برید ترک را این معنی گران آمده بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده
بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته غیر از معدودی چند بپاسبانی
قیام ننمودند و آنها نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بفراغت و عشرت پرداختند قضارا چون در آن روز خبر وصول
قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادلشاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از وی استعارت
نمودی و آواز تندر از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شبیخون زنند اسدخان
لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و آواز تنفنی بگوشش نرسید عنان کشیده و مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جهة خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر
قاسم برید ترک و پاسبانان او مست و لایعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم
برید ترک برای صدق قول آورده ام اسدخان لاری لشکر را کنار فوج خصم باز داشته گفت که اصلا نفیر و نای نکشیده و رمانی
دم نجوید باشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و حمله نیاورید و خود با بیست و پنج جوان یکدل و یکزبان پیاده شده و پنجاه پیاده جرار همراه گرفته
متوجه دربار قاسم برید ترک گشت دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده حریفان پاس دار هر یک بوضعی غیر مکرر از بسیاری
بنگ و بوزه و شراب بخواب فرو رفته اسدخان لاری کشتن آن قسم بی خبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را
بر ایشان گماشت که هر کسی که از آنها هشیار شده سر بردارد به تیغ بیدریغ از پا در آورند و خود با جمعی پیشتر شده بسراپرده امیر قاسم

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

برید ترک در آمد که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد و الا بقتل او مبادرت نموده سرش را ببرد چون اسد خان لاری بخیمه
قاسم برید ترک رسید احوال د رونیا را از مرد و زن بصد درجه بدتر از جماعت بیرون یافته دید که سر حلقه رندان جهان امیر قاسم برید
ترک در گوشهٔ خانه بر چارپائی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسبیده و لولیان و خوانندگان بعضی مستی
کرده و برخی سر از پا نشناخته هر یک بوضعی افتاده اند اسد خان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاریست مگر صواب
آنکه او را بهمین وضع بریم و واحدی را نیازاریم پس چارپائی آن بیرجهاندیده و عاقل کاردان را برداشته متوجه بیرون شدند در آن اثنا
یکی از چراغچیان که ایشان را در دکن پونی واله میگویند و پاسبانی و حرست بدیشان متعین میباشد هشیار شده
خواست که فریاد کند اسد خان لاری جلدی نموده چنان حربه با او حواله کرد که سرش از تن جدا شد و چون بفوج خود رسید قصه
عجب باز نموده گفت که هنوز از شب دو پهر باقیست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمان از کافر متمیز نشده تا صبح
جمعی کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که پیرامون شبیخون نگشته این
صید را بخدمت خداوندجهان بریم و همگی این رای پسندیده مصحوب چارپائی امیر قاسم برید ترک روانه شدند و در نیمه راه
بندگان ایشان از خواب مستی هشیار شده خود را بحال بوالعجب دیدند و خیال لشکر جن کرده فریادی طرفه برداشتند اسد خان
لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسد خان لاریست و قصه بالتمام شرح داده سرزنش و ملامت کرد
که در جوار غنیم بودن و در چنین سن و سال بدین رسوائی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک بجز شرمندگی و انفعال
جوابی ندانسته خاموش گشت اسد خان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادلشاه رسانیده به تحسین و آفرین معزز و مباهی
گشت و اسمعیل عادلشاه از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلا جواب
نداده سر بزیر افکند اسمعیل عادلشاه او را حواله اسد خان لاری کرد تا وقتی که بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادلشاه روز
دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسد خان لاری بموجب اشارهٔ عالی امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته بنظر مبارک در
آورده و نا دو ساعت نجومی در آفتاب مقابل اسمعیل عادلشاه نگاهداشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه
عجیب که صاحب سکه و خطبه را از درون خوابگاه بچنین حال برداشته بیرون برند و خیل و سپاه او از کمال غفلت بکار او نیایند
کمتر بنظر در آمده بیت چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنیده نه چشم دوران دید

و بنا بر آنکه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

و بنا بر انکه اسمعیل عادلشاه زیاده از حد ازو ازرده بود بقتلش اشاره فرمود و چون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناگهان روبدو آورد وی بعجز
وزاری درآمده گفت که از زمان یوسف عادلشاه جم نشان تا اوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شد
اکنون بگناه خود معترفم و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمد آباد بیدر را
که کمند تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر شرفات وی نه افتاده است با خزاین و دفاین تسلیم می نمایم اسمعیل عادلشاه بحکم
العفو زکوة الظفر حاجتش روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعه دادن نمود آنها جواب
دادند که تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک بمغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمیتوان داد و مقصود
ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم کردد که نجات پدر بدون تسلیم
قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی نموده متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آنمرد اضطرار آنها را بخاطر آورده
راهی مقصد شد و چون در انجا رسید به امیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کار
ازین و آن نگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که بتو آزاری برسد امیر قاسم برید ترک باطمینان گشته بحسب ظاهر از فرزندان
شکایت نمود و وقتیکه مجدداً حکم قتل او صادر شده فیلی مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید
ترک بعجز و زاری درآمده التماس نمود که مرا بچنین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود
به ایشان سخن گفته مهم سازی نمایم و چون چنین کردند و فرزندانش پدر را برهنه سر و دستها بر پشت بسته دیدند گفتند بیک شرط
قلعه را تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما
نشود و از قسم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش حال ایشان نشوند که چه بیرون می برند و آنچه زر و زیور و پوشش ایشان باشد
معاف دارند اسمعیل عادلشاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بر در دروازه قلعه نشسته
نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع الات بابت شاهان بهمنیه
و نقود و احمر بعورات سپرده تا زیر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عادلشاه همانروز بقلعه درآمده شکر الهی بجا آورده و بر مسند شاهان
بهمنیه نشست و آنگاه شاهزاده ملوخان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاده التماس قدوم نمود
و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عماد شاه مرسول داشت علاء الدین عماد شاه ملتمس را مبذول

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

داشته همراه شاهزادکان چون بحوالی انتقام سپهر احتشام رسید ماجهران کشورستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس انس را
از وجود فایز الجود شش زیب و زینت دیگر داد و در حضور او سایر ذخایر و کنوز قلعه از جواهر و لآلی و ظروف طلائی و نقره
و صحنهای فغفوری و دیگر اقمشه و امتعه دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی بنظر علاء الدین عماد شاه در آورد که هرچه خوش آید
برداشته داو چون دست دراز کرد یک عنبرچه مرصع برداشت بعده اسمعیل عادلشاه باسدخان لاری گفت که از نقد و جنس مال
سه لک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید و یک لک هون بشاهزادکان که ملوخان و الوخان و ابراهیم خان و عبد الله
باشند بدهد و خود نیز موافق ایشان برگیرد پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که بنجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس
شتافته برایران قسمت نماید و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی بدهد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج هر یک
از ایشان دوازده هزار هون را بمساکین برساند و تتمه را بر سپاه قسمت فرموده یک حبه و یک دینار نگاه نداشت و دست
بردامن زده از آن مجلس برخاست گویند در آن روز مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال علم از تعریف مستغنی است و در آن نزدیکی
از گجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب به آنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر که توانی برداشته
بیار از آنجا که مولانا از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت عرض کرد که روزیکه از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان قوت
داشتم چه باشد که شاه سخن پرور بگذارد بعد از چند روز که توانائی بخود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز کردم شاه لب
به تبسم شیرین گشوده گفت نشنیده فرد که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد باید که دو دفعه در خزانه رفته هرچه
از دست تو برآید در آن تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شگفته و خندان از مجلس
برخاست و دو کرت بخزانه شتافته بیست و پنج هزار هون طلا بیرون آورد و چون خازن این خبر بسمع همایون شاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوتی ندارم از نیجا زیرکی طبع و دقت کلام آنحضرت بر ارباب ادراک واضح و روشن است
چه که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب همت و نیز در آن مجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب
الالتماس علاء الدین عماد شاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده او را در سلک امرای خود منتظم گردانیده و ولایت کلیان
و او دگیر و جمیع پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمدآباد بیدر بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط آنکه با سه هزار سوار ملازم
رکاب بوده قلعه رایچور و مدگل را از چنگ کفار بیجانگر برآورد و آنگاه قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته به علاء الدین عماد شاه

بسپارد

بسپارد و بر دو شاه راهی شده احمدآباد بیدر به تجویز اسد خان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنابر آنکه در آن ایام تمراج مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸
فوت شده و رایان نواحی بیجانگر سر از اطاعت رام راج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرات فرصت غنیمت شمرده
از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که بهفده سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیده و اسمعیل
عادلشاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهد وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت نمود و اسد خان
لاری را نیز در آن روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه
و اسد خان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادلشاه قبول آن کرده امیر
قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون وابعثهم کلهم بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه که خود طالب علم
بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نفهمید لیکن از خنده علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل
عادلشاه متأثر شده با او از روی مهربانی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز بتو ارزانی خواهم داشت
و مدت یکماه در آن صوب بوده جمیع مهمات را ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه
گجراتی بصوب مدود دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت
و اسمعیل عادلشاه به بیجاپور آمده احمدآباد بیدر را به امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار بدیوانیان شاهی
بسپارد گویند در آن سفر اسمعیل عادلشاه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چند خوان
پر جواهر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادلشاه شد آنحضرت نزدیک
و قریب مجلس دوازده هزار سوار مغل دو اسپه و تمام یراق بنظر او در آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام
و بمیراث بمن رسیده این است از میان این جماعت که هریک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر نمی آورند هر کرا خواهید پیشکش
میکنم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرد و گفت که اگر ما نیز چنین جواهر نفیسه بدست می آوردیم قلعه ماهور را از دست نمیدادیم
و در سنه ثلث ثمانین و تسعمایه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار شد ۹۸۳
گردیده و دهلیز و سراپرده از بیجاپور بیرون فرستاد و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظامشاه فرستاده طالب حمایت شد
برهان نظامشاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید در این سفر حقوق بسیار بر این مخلص دارد از سر لشکرکشی آن صوب

مقاله سیم روضه دویم
۹۵۵

درگذشته دوستان را بدین احسان سازند عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن قلعه ماهور بودید هرگز
از ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوایل زمستان است
و در خانه نشستن مطلوب بنیت سیر و تماشی مملکت به تخلیص نلدرک و سولاپور بخاطر تصمیم یافته که امرای سرحدان برادر
بعنوان دیگر تصور نکرده خوف و هراس بخود راه ندهند و بحال خود باشند برهان نظامشاه که خاطر عاطر از امر سلطان بهادر جمع
کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمدآباد بیدر و غیره بمن رجوع کرده است سزاوار
دولت آنکه از گفته اینجانب تخلف نورزند و حال و مستقبل را مانند ماضی خیال نکرده گوشه نشینی و سلامتی را بهترین امور دانسته
و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده در بهمن علی تشریف حضور داشت بمجرد اطلاع بر پیغام
مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهارصد سوار مغل و چهل پیاده بر کنار آب نلدرک که از دامن آن قلعه
میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظامشاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه با تو بجا آوردیم اکنون منتظریم که آنرا در عنایت خود ظاهر
ساخته چنانکه هر کرت بمیدان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز بمعرکه خرامیده دریای پر جوش و خروش تیغ
و سنان شیران ملاحظه نمایند برهان نظامشاه بجری هرچه در خزانه داشت صرف لشکر کرده ملبیت و پنجهزار سوار گرد آورده و توپخانه
خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک بگمان شکستهای سابق کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادلشاه شده اسمعیل
عادلشاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده و بسرکاری اسدخان لاری صفها ترتیب یافته بهم در آویختند و جنگی بوقوع پیوست
که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات چنان گشته در حرب بی اختیار که دست
فتاده نماندی زکار فتادی چو دست از تنی خشمناک زغیرت گرفتی گریبان خاک چو از تن فتادی سر
مرد کین زاعراض کندی بدندان زمین بدانگونه شد آدمی خوار و زار که خاک از جسدها
گرفتی کنار زمین بود از تیغ کین قطع و وصل نمیشد بهم تار خورشید وصل الغرض تا در آشیان
ترکش دلیران از طایر تیر نشان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا نهنگ
آسا سراسر دندان بود به کف شیران بیشه شجاعت بغیر از داروگیر سخن سنج نگشت ابیات تیر جان یافته
ز وصل کمان تیغ بارید خون ز هجر نیام آن نشسته چو نور در احداق وین روان همچو روح در اجسام

آخر الامر

مقاله سیم روضه دویم

آخرالامر چنانکه رسم زمانست که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادلشاه وزیده خورشید خان
نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمدنگر شتافته اثاثه شاهی و توپخانه و فیلان بتصرف
اسمعیل عادلشاه فیروز جنگ درآمد و دیگر میان اسمعیل عادلشاه و برهان نظامشاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر بواسطه
لوازم صلح درمیان آوردند و در سرحد بایکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظامشاه
بحری و علاء الدین عمادشاه را متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادلشاه امیر قاسم برید ترک را از خود
٩٤٠ ساخته در سنه اربعین و تسعمایه باتفاق او روانه تلنگ گشت و تخت قلعه کلکنده را که از مشاهیر قلاع تلنگ است
و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از کلکنده
که دارالملک او بود حرکت ننموده لیکن از لشکر خویش سوار و پیاده بسیار بمدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسدخان لاری
و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده برکت فتح و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود
که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادلشاه را سوء مزاجی بهم رسیده مواد فاسده
حصن حصین بدن او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر برهم خورده سر ببالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هرچه تمامتر اسدخان
لاری و امیر قاسم برید ترک را که بنهب و غارت ممالک تلنگ قیام مینمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت
ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ نگاهداشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم
ایشان قبول این معنی نموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانه آنصوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم
٩٤١ ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسعمایه بجوار ایزدی پیوسته بساط منازعت بتمامی برچید و اسدخان لاری فوتش را مخفی داشته
جسدش را در پالکی گذاشته و برقع بر آن انداخته هنگام شب روانه قصبه کوکی گردانید تا در جوار پدرش مدفون ساختند
و چون دو روز بدین بگذشت اسدخان لاری که مرد پیر سالخورده بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتمدان را طلبیده از قضیه ناگزیر خبر داد
و از آنکه شهزاده ابراهیم شاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز پنهانی با او همداستان بودند
اسدخان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین دیده نهانی بهریک از ایشان پیغام داد که چون ساعت خوب نیست
باحسن آباد گلبرگه رفته و از روح سید محمد گیسودراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

قبول اینمعنی نمودند از پای قلعه گولکنده کوچ کرده هر دو شاهزاده را به تدبیر و حکمت به احمدآباد کلبرکه رسانید و باآنکه خود بشاهی
ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیکن چون ملو خان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چاره و ناچار آن
شاهزاده خردمند را بر چارپالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم برادر را در قلعه مرج محبوس گردانید و از امیر سید احمد
هروی منقول است که اسمعیل عادلشاه حلیم و کریم و سخی بوده از علو همت هرگز بدخل و خرج مملکت وا نرسیدی
و طریقهٔ عفو و اغماض را دوست داشتی و در ماکولات و ملبوسات کوشیدی و هرگز فحش بر زبان جاری نساختی و پیوسته
با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی
و وفایی تخلص نمودی و هیچیک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل

دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هردم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری ز عشق قامتت سرو سهی را مانده پا در گل دلش صد پاره و ز بار دل افتاد است
پنداری ز هجرت آتشی دارم بدل کز هر رگ سنگش نصیحتهای سرد زاهدان باد است پنداری دل ریش وفایم
اینچنان خو کرده با تیرش که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری غزل شب هجر جز گریه کاری ندارم
بجز دیدهٔ اشک باری ندارم شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع براز اشک حسرت کناری ندارم من و عشق
و رندی و کوی ملامت براه سلامت گذاری ندارم از آن با غمش خو گرفتم وفائی که غیر از غمش غمگساری ندارم
غزل دل بزلفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد تا کی آزار اهل دل طلبی بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورم ز غصه که یار با رقیبان عنایتی دارد دل سختش ز آه من شد نرم آه عاشق سرایتی دارد
ای وفائی منال از ستمش که ستم نیز غایتی دارد

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

چون اسمعیل عادلشاه وصیت کرده بود که ملو عادلشاه را جانشین من گردانید بالضرورت اسد خان لاری او را بر تخت
متمکن گردانیده و بجده اش پونجی خاتون در باب خبرداری او نصیحت کرده خود به بلگوان که جاگیرش بود در رفت ملو عادلشاه
عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب ببلوغ بود اموری که لازمهٔ آن سفاهت است ازو بوقوع
می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت تا خلایق آن مملکت ازو متنفر شدند و مادرش

مصداق

ملو عادلشاه

مصداق زاد فی الطنبور نغمة بمذاق پسران صاحب حسن شغوف گشته وکار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ زاده
خواهی نخواهی از خانها میکشید تا آنکه از یوسف ترک که شحنهٔ دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود پسر او را طلبید چون او
بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادلشاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنهٔ دیوان اگر دم
برزند سرش به تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف شحنهٔ دیوان که از امرای تاجپوش بود مردم ملو عادلشاه را تادیب نموده در
همانروز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شهر برآمده بجانب قصبهٔ کهوکه که اقطاعش بود روان گردید و قصهٔ کاوه آهنگر
بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس رفاقت او نمودند و پونجی خاتون والدهٔ اسمعیل عادلشاه از مشاهدهٔ آن اوضاع و اطوار دلگیر گشته
عازم گشت که ملو عادلشاه را معزول کردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس یوسف شحنهٔ دیوان مخفی پیغام داد
که ملو عادلشاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنهٔ دیوان یکی از
محرمان را به نلکوان نزد اسدخان لاری فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود اسدخان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیدهٔ او
ترک بیجاپور کرده درینجا نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادلشاه تنفر رو نموده دل بر سلطنت وی نمی نهند سزاوار آنست که صلاح
دولت دودمان عادلشاهی را منظور داشته هرچه مهد علیا پونجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنهٔ دیوان از تحریر
اسدخان لاری مطمئن خاطر گشته کسان پونجی خاتون را مقضی المرام رخصت معاودت نمود و موجب اشارهٔ آن بلقیس زمانی
روز موعود با دویست سوار تاجپوش به بیجاپور درآمده و بیدرنگ بقلعهٔ ارک رفته قلعدار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت
و ملو عادلشاه را مقید ساخته بفر مودهٔ پونجی خاتون او را مع برادر اعیانی او الوخان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجایش
منصوب ساخت   بیت   چو دهر فلک افسر از سری   نهد آسمان بر سر دیگری   الغرض ایام
شاهی ملو عادلشاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

واقفان اخبار و راقمان وقایع نگار بخامهٔ سخن گذار صور قضایای ابو النصر ابراهیم عادلشاه را چنین بیان می کنند که او شاهی بود
بسی شجاع و مردانه و از غایت تهور جوشش پی باکی در برگرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابران آوازهٔ قهر
و غیرتش بخصوصیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از انوقت که مفاتیح کنوز شاهی بدست آورد مادام الحیات از سپاه آرائی
و لشکر کشی وصف آرائی پرداخت   بیت   ملک را گر قرار خواهی داد   تیغ را بیقرار باید کرد

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۰۸

واز افواه شنیده میشود که در مدت شاهی او ده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه وغیره اتفاق افتاد وبنفس نفیس خود در
جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت وجلادت تقصیری نکرد اما چون سهم نصرت در درجهٔ طالع او چنانکه باید نبود در هیچ
یک از حروب هم آغوش فتح وفیروزی نگشت مگر در جنگ قصبه آورخان واو نخستین کسیست از آن دودمان که از کیش پدر
وجد اجتناب نموده اسامی ائمه اثنی عشر از خطبه بر آورده ملت حضرت امام حنیفه را رواج داد وشعار طایفه امامیه را برطرف ساخته
تاج سرخ دوازده ترک را که در آن عصر از شعار سپاه شیعه بود فرمود که کسی بر سر ننهد واز امرای غریب بجز اسد خان لاری وخوش
کلدی آقای رومی وشجاعت خان کرد همه را موقوف ساخته واز امارت معزول گردانیده دکنی وحبشی را بجای ایشان نصب کرد
ومثل دودمان نظامشاهیه وعمادشاهیه کوره راوت بهم رسانید بنا بران ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره
ملازم رکاب می بودند چهار صد را نوکر گذاشته باقی را رخصت کردند وایشان پراکنده شده بگجرات ودکن واحمدنگر ساکن گشتند
ودفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد وبهامنه را صاحب دخل گردانیده جمیع ضوابط ابراهیم عادلشاه اول برهم زد ورامراج
والی بیجانگر مهتی کسان فرستاده اکثر مغلانرا باستمالت تمام نزد خود خواند وجهت رضامندی وخاطرخواهی ایشان حکم کرد که
در بلدهٔ بیجانگر مسجد بسازند وخود روز بار مصحف اقدس پهلوی خویش بر کرسی گذاشته بدیشان میگفت که شما مصحف
سر فرود آرید ومن هیچ کاری ندارید وابراهیم عادلشاه سال دیگر از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشیده قرین حصول
مقصود معاودت نمود وشرح آن چنین است که چون سیورای والی بیجانگر که مقصد سال فرمان روائی در سلسله او بود فوت
شد پسرش جانشین گشته او نیز در عین جوانی بدنبال پدر شتافت وکاخ فرماندهی به برادر خرد خود واگذاشت واو هم هنوز
از بوستان شاهی گل عشرت نچیده بود که زمانه همت بر فنای او گماشت وپسر سه ماهه او ولیعهد گشته تمراج که از امرای عمده
بود زمام اختیار بکف آورده از رشته تعین وثمانمایه تا خمس وثلثین وتسعمایه باقتدار گذرانید لیکن هر گاه صاحب تخت بحد رشد ۹۳۰ ۸۹۰
وتمیز میرسید اورا ابزهر در گذرانیده دیگر کودکی از وارثان مملکت را بر تخت متمکن میساخت وبعد از آنکه تمراج در گذشت
بمسندش رامراج قایم گشته دختر پسر سیورای بعقد خویش در آورد وبدین وصلت استقلال او از حد درگذشته اراده نمود
که خود متکفل مهمات شاهی گردد وچون سرداران وبزرگان انحراف نموده بر وشوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت
نشانیده وخالوی الطفل موسوم بهوج ترمل راج که از شائبه جنون خالی نبود واز اسم او نیز این معنی مستفاد میگردد بمنصب امارت رسانیده

وعهد وکوند

۵

وعهد وسوگند گرفته پرورش انگوذک به او رجوع نموده خود بتدبیر امرای سرکش را بر انداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
از غلامان خود قوی گردانیده بلده بیجانگر و رایزاده باو سپرده خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند با سپاه آراسته
متوجه اطراف ممالک گشت وچندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آن طرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره
بطول انجامید زری که همراه بود صرف شد بنا بر آن بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون بفرست پس غلام در خزانه گشاده
چون چشمش بر کنوز وجواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی وطغیان برافراشت و نبیره ابجرای را از خانه برآورده و هوج ترمل
راج را با خود متفق ساخته بگرفتن خیل وحشم پرداخت و رایانی که از رامراج خایف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته
جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسید اما هوج ترمل راج آن غلام را بدان بهانه که یار برامراج گردیده است ومحل اعتماد نیست کشته خود والی
گشت ورامراج مبحث را طولانی دیده در صلح زد وجمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده
بوده ولایتی که رامراج بالفعل در تصرف دارد داشته باشد الغرض رامراج دم درکشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالوی
نامهربان دیوانه رایزاده را اراده سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد برافراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم
بر مسند شاهی گذاشت وچون غرور ونخوت را پیشه ساخته وبد معاشی با خرد وبزرگ آغاز نهاد امرا ازو متنفر شده بر
امراج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند هوج ترمل راج برین معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون
نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس کمک نمود وعهد کرد که هر منزلی را یک لک هون بدهد وابراهیم
عادلشاه در سنه اثنی واربعین وتسعمایه روانه بیجانگر گردید ورامراج بسبب لشکرکشی ابراهیم عادلشاه معلوم نموده چنگ تدبیر ۹۴۲
بدامن مکر وتزویر مستحکم ساخت ونامه مشتمل بر اطاعت وپشیمانی از کرده خویش نزد هوج ترمل راج فرستاده پیغام
داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز وبوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مضاجع ومعابد ما صفت انهدام خواهد یافت
ودر هیچ زمان شاهان بهمنیه اطفال ووضیع وشریف اسیر ودستگیر خواهند گشت مناسب آنست که کسان معتمد پیش
ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بنده من بعد بر جاده انقیاد وفرمان بری مستقیم خواهم بود
هوج ترمل راج چون از زیور عقل ودانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد ومیثاق بطریق کفره فجره بتقدیم رسیده
بود چهل وچهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس معاودت نمود وچون ابراهیم عادلشاه

غرض از رفاهیت هوج نرمل راج و وصول مبالغ بود مراجعت فرمود و مگر هنوز از آب کشنه نگذشته بود که هوا مراج و تمامی امرا نقض عهد
کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که بمحافظت شهر قیام می نمودند بعضی را بطمع و بعضی را
به تهدید از هوج نرمل راج برگردانیدند و چنان مقرر کردند که او را گرفته باشیان سپارند تا عوض رایزاده او را بقصاص رسانند درین صورت
هوج نرمل راج چون کار از دست رفته بود و راه فرار را مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را پی کردند و فیلان را کور ساختند
و آنمقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که اندوخته قرنها بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک
ریختند و وقتیکه دروازه بانان دروازها را کشوده رامراج را بشهر در آوردند هوج نرمل راج خنجر بر سینه پرکینه خود زده بجهنم شتافت و مضمون
کأن لم یکن هویدا گردید آری   **بیت**   نگهبانی ملک و دولت بلاست   گدا پادشاه است نامش گداست
آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال افراشت   و ابراهیم عادلشاه حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان
لاری را با تمامی لشکر به تسخیر قلعه ادونی کسیل کرد و در آن اثنا دینکتادری برادر رامراج با سوار و پیاده بیشمار بقصد مدافعه اسد خان
لاری متوجه گشت اسد خان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسد خان لاری عنان از معرکه
برتافته و کفار هفت فرسنج تعاقب نمودند بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه در خم نیلگون فلک زده رایات
عباسی افراشت و تنکنادری در یک کروهی لشکر منکسر و منهزم فرود آمده بر بستر عجب و تکبر خفت شیر بیشه هیجا اسد خان لاری
با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش   **ابیات**   همه شیر مردان کارآزمای   دلیر و عدوبند و کشورگشای
نگاه وغا هر یکی صفدری   از ایشان یکی در عدو لشکری   بر اردوی تنکنادری شبیخون زد و کفار بقدر
طاقت دست و پا زده بمدافعه برداختند و آخر از ضرب تیر سندان گذار اسلامیان فرار بر قرار اختیار نموده راه هزیمت
پیمودند   **ابیات**   نباید غنودن چنان بیخبر   که ناگاه سیلی در آید بسر   بجای بخسپد عقاب دلیر
که آبی توان هست او را بزیر   پس جمیع فیلان بیجانگریان و زن و فرزند تنکنادری بدست اسد خان لاری افتاده
همانجا لشکرگاه ساخت و تنکنادری سوار و پیاده پراکنده جمع کرده در شش فرسنگی اسد خان لاری فرود آمده و عریضه
مشتمل بر کیفیت واقعه و مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از رایان اطراف جمعیت
خاطر بهم نرسیده باید که بهر نوع که میسر شود با اسد خان لاری صلح نموده زن و فرزند خود را اخلاص کنی و تنکنادری کسان فرستاده

مقاله سیم روضه دوم

در صلح زد و اسدخان لاری به ابراهیم عادلشاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده با شوکت و عظمت تمام به بیجاپور معاودت فرمود و ابراهیم عادلشاه اسپان و فیلان و تنکاه دری را که اسدخان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایهٔ قدر و جاهش افزود و یوسف شحنهٔ دیوان که بمنصب وکالت و میر جملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت بعرض رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقهٔ اخلاص می پیماید و میخواهد که قلعهٔ بلکوان بدو داده حلقه بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عادلشاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود این معنی را باور کرده در باب برانداختن اسدخان لاری مشورت نمود یوسف ترک شحنه دیوان گفت که به بهانه جشن ختنهٔ شاهزاده علی او را از بلکوان باید طلبید و چون او حاضر شود معتقد گردانیده خاطر از دغدغه اش باید پرداخت و این کنکاش فاش شده اسدخان لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادلشاه بتعلیم یوسف ترک شحنهٔ دیوان با نزدیکان و مخصوصان اسدخان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز اثری مترتب نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنهٔ دیوان را در جوار بلکوان جاگیر دهند و از میر جملگی معاف داشته رخصت اقطاع نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسدخان لاری که مرد جهاندیده بود غفلت نورزیده بهشیاری بود تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی بلکوان طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان حبشی را مأمور گردانید که چهار صد کس همراه گرفته بیارد الغرض جاسوسان به یوسف ترک شحنهٔ دیوان خبر تنها سوار شدن اسدخان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن اسدخان لاری ایلغار نموده و در حوالی آن باغ با اسدخان لاری رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری همت بر مدافعه خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان پرداختند

ابیات

غبار زمین ز چشم جهان دور شد روشنی
سیاهست درآمد بگردون زمین
بر هوا او بست عنان سلامت برون شد ز دست
چنان گرم گشت آتش کارزار
که از نعل اسپان برآمد شرار

یوسف ترک شحنهٔ دیوان حملهای اسدخان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیری نکرد در آن صورت جنگی در نهایت شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند

بیت

ز بس کشته افتاد بر روی دشت
فلک گفت بس بس که از حد گذشت

آخر الامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فایق آمده یوسف ترک شحنهٔ دیوان

بحال ابتر روی بهزیمت نهاد و ابراهیم عادلشاه دید که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنهٔ دیوان را
مقید ساخته نزد اسد خان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله
ویرا بسزا رساند اسد خان لاری که از معامله خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک
شحنهٔ دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قصه بو العجب به برهان نظامشاه رسید از روی تدبیر در مجلس
خود مکرر مذکور کرد که اسد خان لاری قولنامه از ما خواسته و تعهد نموده که ولایت عادلشاهیه را مسخر ساخته بما سپارد
و اگر درین وقت لشکر کشیم بسهولت بدست خواهد آمد و در همان ایام که سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایه بود با امیر قاسم برید ترک راست سنه ۹۴۷
آمده از احمد نگر راهی شد و در حوالی پرنده امیر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی به او ملحق شده قدم پیشتر نهادند و پنج و نیم پته
بابت زین خان که در تحت سولاپور بود از تصرف مردم عادلشاهیه بر آورده بکسان خواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظامشاه
بحوالی ملکوان رسید اسد خان لاری با آنکه اصلا با یمعنی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لاعلاج با شش هزار سوار با و پیوست
و برهان نظامشاه مستظهر گشته آتش نهب و غارت در مملکت عادلشاهیه بر افروخت و ابراهیم عادلشاه قوت مقاومت از خود
مفقود دیده به احسناباد کلبرکه رفت و اسد خان لاری از شعبدهٔ چرخ متحیر گشته علی محمد بدخشی را پیش علاء الدین عماد شاه به برار
فرستاد و حقیقت حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب برسم اعانت ابراهیم عادلشاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده
التماس خواهد نمود که شفیع گناهان این پیر غلام گردند و مقارن آن نامه ابراهیم عادلشاه نیز رسیده علاء الدین عماد شاه راهی شد و
و برهان نظامشاه که قلعهٔ ارک بیجاپور محاصره داشت آتش در منازل آن بلده افکنده باراده حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک
متوجه کلبرکه شد اسد خان لاری در اثنای راه ترک رفاقت آنها کرده با فوج خود بعلاء الدین عماد شاه پیوسته گفت چون یوسف
ترک شحنهٔ دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانیده که این بنده داغ عصیان بر جبههٔ اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظامشاه
شود و مزاج آنحضرت یکباره از من منحرف گشت من در کمین فرصت بودم که بوقتی مظنهٔ این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم
که ناگاه برهان نظامشاه و امیر قاسم برید ترک به تعجیل تا حوالی ملکوان آمدند این امر خاص و عام را یقین شد که گفتهٔ یوسف
ترک شحنهٔ دیوان راست است که ایشان به تحریک من آمده اند پس ازین جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطهٔ
محافظت اقطاع خود زمانه سازی کرده چند گاه به ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده آنچه صدق و حق است گذارش ساختم

دامید دارم

مقاله سیم روضه دویم ٩٥٤

و امید وارم که بپابوس عدالت پناه برده برأت ذمهٔ من خواهند کرد اگر بمعرض قبول افتد زهی سعادت و الّا حکم خداوند راست
بهر نوعیکه داند سیاست فرماید تا من بسزا و جزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند قصه کوتاه علاء الدّین عماد شاه بهمان زور بی سابقه
تمهید مقدمه اسد خان لاری را همراه گرفته بدایرهٔ ابراهیم عادلشاه برد و حقیقت حال بنوعیکه بود بیان نمود که برأت ذمهٔ اسد خان
لاری شده گیسید و مکر اعدا بدلایل و براهین محقق گشت انگاه عدالت پناه اسد خان لاری را در آغوش کشیده بر منصب و جاهش افزود
باستصواب او و علاء الدّین عماد شاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک شد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده
بجانب پرگنه بیتر روان شدند و ابراهیم عادلشاه و علاء الدّین عماد شاه در انجا نیز صلاح توقف ندیده ببالاگهات دولتاباد رفتند
ابراهیم عادلشاه و علاء الدّین عماد شاه دقیقهٔ از لوازم قتل و غارت فرو گذاشت ننمودند اما در آن اثنا قاسم برید ترک بمرض
الموت درگذشت و در بالاگهات دولتاباد مدفون گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق
که نظامشاه پنج و نیم پته سولاپور به ابراهیم عادلشاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه نگردد صلح شده هر یک بمقام خویش
٩٥٠ مراجعت نمودند و در سال دیگر که خمسین و تسعمایه بود ابراهیم عادلشاه دختر علاء الدّین عماد شاه مسماة برابعه سلطان را بعقد خویش درآورد
و برهان نظام شاه بحری که پادشاه غیور بود از مر استرداد پنج و نیم پته استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون در آن سنوات میان
ابراهیم عادلشاه و علاء الدّین عماد شاه غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطبشاه را بلطایف الحیل بموافقت
خود راغب ساخت و باتفاق سیف علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادلشاه شده و پنج و نیم پته را متصرف گردید
و قلعهٔ سولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادلشاه را که بمدافعه او قیام نموده
بودند شکست و جمشید قلی قطبشاه نیز بتحریک برهان نظام شاه از آنطرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنه کاکنی حصاری
در غایت استحکام بنا نمود و در اتمام آن کوشیده تا ولایت کلبرگه متصرف شد و قلعهٔ انکر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت
برهان نظام شاه برادر خود و تنکنادری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه رایچور تعین فرمود ابراهیم عادلشاه کشتی مملکت خود را
گرفتار چهار موجهٔ بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسد خان لاری را از بلکوان طلبیده ازو مشورت خواست و او بعد از تامل
و افی بعرض رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنهٔ برهان نظامشاه
باید کرد و انگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظامشاه منحصر درین است که پنج و نیم پته را که مایهٔ نزاعست باو باز گذاریم و انگاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۲

نامهٔ مشتمل بر کمال فروتنی و تواضع برامراج که پادشاهی عظیم الشان است و دیگر رایان الصوب نوشته مع تحف و هدایای
نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان بفرستیم که کفار کرناتک باندک مایه تواضع خورسند شده دم از دوستی خواهند زد خصوصًا
رامراج که چون هنوز مملکت خود را مصفا نساخته است و رایان اطراف با او منازعت دارند زود مصالحه خواهد نمود و هرگاه خرخشه ایشان
برطرف شود دفع جمشید قلی قطبشاه بر عهدهٔ من است ابراهیم عادلشاه تدبیر اسدخان لاری را پسندیده بران عمل نمود و
بموجبی که اسدخان لاری گفته بود مهمات بکفایت اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادلشاه بجمعیت خاطر دفع فتنهٔ جمشید قلی قطب شاه را
پیشنهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب او گسیل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنی را که ساختهٔ جمشید
قلی قطبشاه بود محاصره کرده در عین سرما بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه ابنگر شد و جمشید
قلی قطبشاه صرفه در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری تعاقب نموده دو دفعه افواج قطبشاهی را که
بمدافعه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعه گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شد و حربی در غایت
شدت بوقوع انجامیده شکست بر لشکر تلنگ افتاد

ابیات

سعادت به بخشایش داور است ... نه در چنگ و بازوی زور آور است
کلید ظفر چون نیفتد بدست ... ببازو در فتح نتوان شکست

گویند در آن روز
بحسب اتفاق جمشید قلی قطبشاه و اسدخان لاری مقابل هم شده بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بریال و کوپال هم انداختند قضارا
زخمی منکر بر چهرهٔ جمشید قلی قطب شاه رسیده اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطبشاه مدت العمر از آن زخم وقت خوردن
و آشامیدن آزار میکشید و چون اسدخان لاری قرین فتح برگشته به بیجاپور آمد مهمات بر حسب دلخواه ساخته شد ابراهیم
عادلشاه از دغدغه لشکرکشی خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرموده در سنه احدی و خمسین و تسعمایه برهان نظامشاه ۹۵۱
بتحریک رامراج عازم تسخیر احسناباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادلشاه لشکر گرد آورده بدانطرف راهی شد و کنار
نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بودند قریب دو سه ماه عبور متیسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادلشاه
به تنگ آمده آخر بساعات جبرًا و قهرًا از آب گذشت و فریقین به ترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق
افتاد لیکن پس از اشتعال نایرهٔ قتال بخلاف همه سال ابراهیم عادلشاه مظفر گشته برهان نظامشاه اسب و فیل در باخت
و ابراهیم عادلشاه بعد ازین فتح عیبی نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی

ها نمود

می نمود و سخنان سهل نسبت به برهان نظامشاه بر زبان می آورد و باندک تقصیر ارباب دخل و مقربان را می نسبت مقالهٔ سیم روضهٔ دوم
و میکشت و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه چون برهان نظامشاه لشکر بر ولایت علی برید کشیده به تسخیر قلعه اوسه و قندهار سنه ۹۵۲
و اودگیر پرداخت علی برید قلعه کلیان به ابراهیم عادلشاه داده کمک خواست ابراهیم عادلشاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافت
و در شش ماه دو کرت با برهان نظامشاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته ثالثةً سلطنت باخت و ابراهیم عادلشاه
آن شکستها را از دورنگی نزدیکان و مقربان و ارباب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل برهمن و هفتاد مسلمان را
کشت و خلایق از اوضاع او متنفر و خایف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله را بر تخت نشانند و اینخبر قبل از آنکه
اراده از حیز قوه بفعل آید بگوشش رسیده بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را بقتل رسانید و شهزاده بجر ثقیل گریخته به بندر
گوه رفته بعیسویان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادلشاه بی تقصیر ظاهری با اسدخان
لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق او دانسته رسم پرواغ التفات و میوه فرستادن برطرف ساخت
و اسدخان لاری که در بلکوان بود همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی
از مردم معتبر نه اسب تازی و نه فیل مست و دیگر تحف و نفایس فرستاده این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت
و اقبال و ای سکندر مسند عزت و اجلال **بیت** چه شد چه شد که بدینسان رمیده از من
چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من نمیدانم سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست **بیت**
گر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن ورنه بی موجب نشاید دوستان آزردنی آنچه ارباب غرض از تقصیرات
بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از این تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم
نه بزبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیدهٔ من بنده گنه این بوده سبب توقف درین حصن حصین و نیامدن بخدمت دفع مضرت
اعداست و اینمعنی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرامخواری بر چهره این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ
شاهنشاهی شامل حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مستسعد
خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود **ابیات** بیک ماه با تحفهٔ
پیشکش شتابم بدان بارگه شاد و خوش بیایم به بندم بخدمت کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر

ابراهیم عادلشاه مجدّدا در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را باحسن وجهی روانه بلکوان سازد که ناگاه فتنه شاهزاده عبدالله سر از گریبان ملک برآورده اندا عیه در معرض تعویق ماند و بیان قصه شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلاد غضب برادر گریخته به بندر گووه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی باغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظامشاه بحری و جمشید قلی قطبشاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود ایشان که از اوضاع ابراهیم عادلشاه و رنجش خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عادلشاه و نصب شهزاده عبدالله متفق گشتند و از مواضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند و کسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را بفرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان بر این معنی راضی گشته بر سر عبدالله چتر افراشتند و برهان نظامشاه و جمشید قلی قطبشاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون ناهنجاری ابراهیم عادلشاه از حد گذشته است و آن معتمد الیه نیز از او دلگیر است میخواهیم که شهزاده عبدالله را بجایش نصب کنیم و آن خان والاشان اتالیق باشد باید که از بلکوان برآمده خود را بما رسانی اسدخان لاری با آدم برهان نظامشاه درشتی کرده گفت اگر ایلچی گشتی مذموم نمی بود بقتلت میرسانیدم برهان نظامشاه از ایل شدن اسدخان لاری مأیوس گشته چون در همان زودی خبر بیماری اسدخان لاری رسید تلیما نام برهمنی را مخفی با مبلغ کثیر به بلکوان فرستاد تا با اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعه را به برهان نظامشاه بسپارند و اسدخان لاری در حالت بیماری بر اراده اهل قلعه واقف شده همان برهمن را که در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با هفتاد کس از اعوان او که رز ما گرفته اقبال دادن قلعه نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان لاری طرف ابراهیم عادلشاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده که در حوالی بندر گووه نشسته بود از آن خبر برهم خورده اکثر از او جدا شدند و اسدخان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت مدافعه دشمن مرض نمانده بدست خود عریضه به ابراهیم عادلشاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس　　چو سرو ناز قدم رنجه کن در این گلزار

ابراهیم عادلشاه صلاح دولت در اجابت ملتمس او دیده بتاریخ غره ماه محرم سنه ست و خمسین و تسعمایه بایلغار روان شد و در اثنای راه خبر رحلت اسدخان لاری شنیده ۹۵۶
همان شب خود را به بلکوان رسانیده و بازماندگان او را نواخته جمله جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

که جمعیت

که جمعیت شاهزاده پریشان شد و او را برگردانیده به بندر گوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسدخان لاری مقاله سیم روضه دویم ۱۵۴
بوفور فراست و کاردانی اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات آیت بیمثلی می افراشت و پیوسته رایان
بیجانگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و اسباب جاه و مکنت
و زر و جواهر القدر در سرکار وی جمع شده بود که از حیز استیفای محاسبان دانا خارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه گوسفند
و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او مثل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت تمام دارد و اول کسیست که زین بر پشت
فیل نهاده و لجام بر سرش کرده بی کمک و تحریک انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد ولیکن چون آن حیوان سرکش است
و به هنه آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادلشاه دختر خود بانی بی بی را بحباله
نکاح علی برید در آورده با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رامراج فرستاده بارسال تحف و هدایا
بنای مصادقت افگند و از آنطرف رامراج نیز هدیه فرستاده طریقهٔ اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این
اخبار با ایلچیان برهان نظامشاه که در بیجاپور بودند شکایت گونه در میان آورد و ایشان هراسان گردیده بطرف بیجانگر گریخته بدانجا رسیده
برامراج معروض داشتند که چون ابراهیم عادلشاه بواسطهٔ دوستی برهان نظامشاه بحری با این گفتار قاصد قتل ما بود بانواع جهد خود را باین
دیار رسانیدیم رامراج که کافر غیور و عظیم الشان بود ازین اوضاع برآشفته به برهان نظامشاه بحری پیغام نمود که علی برید خلاف پدر
دوستی ابراهیم عادلشاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را وجهه همت خود گردانیده قلعهٔ کلیان را بحوزهٔ تصرف
خویش در آورند درینصورت برهان نظامشاه بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعهٔ کلیان لشکر
آرا گردید و با شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادلشاه بقصد استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور
نهضت فرمود و در دو کروهی لشکر برهان نظامشاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره
ناکرده بحرب نپرداخت ابراهیم عادلشاه دور لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترکی را که بتاخت و تاراج شش دانگ و
یکتا اند براردوی برهان نظامشاه بحری تعین نمود و قحط و غلای عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار
گرفت که چون اسپان بسی ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما بدان نهج
که در واقعات نظام شاهیه به تفصیل سمت گذارش خواهد یافت صبح عید رمضان که مردم عادلشاهیه در نهایت ضعف و زبونی

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۹

غافل ولوازم عید مشغول بودند که ناگاه سیف عین الملک وغیره از امرا درمیان خیمه وخرگاه ریخته بقتل وکشش وکوشش پرداختند
ایشان سراسیمه راه گریز پیمودند چون ابراهیم عادلشاه درآندم بغسل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته
از سراپرده بیرون رفت وبرهان نظامشاه بحری همان روز فوجها آراسته بجانب قلعهٔ کلیان روانشد وقسم یاد کرد که اگر
اهل قلعه همین ساعت قلعه را نه دهند خرد وبزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادلشاه بیدل شده
بودند امان گرفته درزمان قلعه را تسلیم نمودند وبرهان نظامشاه بحری سه عید در یکروز دریافت وابراهیم عادلشاه که فیل وتوپخانه
از دست داده اعراضی بود داخل ممالک نظامشاهیه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود وآنقدر که توانست در ویرانی تقصیر
نکرد وچون این خبر بایلغار بقلعه پرنده رسید دروازه را باز دیده یکایک بدرون آمده از تصرف مردم خواجه جهان دکنی برآورد واحسن
حسین را بیکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت واین خبر در نواحی کلیان به برهان نظامشاه بحری
وخواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند وبعد از انکه به بیست کروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته
تا بیجاپور بهیچ جا عنان نکشید واز شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر برهان نظامشاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد
که چون خبر توجه برهان نظامشاه بحری باو رسید هراس بیقیاس برو مستولی شده در فکر گریز شد وبرمافی الضمیر خود کسی را اطلاع
نداد تا انکه شبی در قصر خود خوابیده بود آواز پشه را خیال صدای نفیر برهان نظامشاه بحری کرده بی تحاشی برجست وسراسیمه وار دروازه را
گشوده راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان مضطرب دیده بر اثرش شتافتند وقلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادلشاه آن دکنی وافر
تهور را گردن زده درسر انجام استخلاص قلعهٔ کلیان شد وبرهان نظامشاه بحری بران اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد
رامراج فرستاد وبر اراده ابراهیم عادلشاه اطلاع داده بعد از گفت وشنفت چنان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده
آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع وخمسین وتسعمایه رامراج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت وبرهان نظامشاه ۹۵۹
بحری نیز با خیل وحشم از میان ولایت ابراهیم عادلشاه گذشته با رای بیجانگر ملاقات نمود وقرار داد که قلعه رایچور ومدکل
گرفته سولاپور را خود متصرف گردد پس هر دو پادشاه نخست قلعهٔ رایچور محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند وبعد از انکه اهالی
حصار مدکل این خبر شنیده کلید آن را نیز نزد رامراج فرستادند قلعها را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه
برهان نظامشاه بحری کرد که قلعه سولاپور را مستخر ساخته بوی سپارند آنگاه رامراج بدار الملک خود رفت وبرهان نظامشاه بحری

بسعادت

به معاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توب قیامت آشوب برج و باره اش درهم شکسته و مستخر گردانید مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴
و باز تعمیر نموده و بمعتمدی سپرده باحمدنگر شتافت و پس از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادلشاه
و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر ملک
خویش مراجعت کردند لیکن در همان روز آثار محبت بخصومت مبدل گشت و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن اوان
از خوف حسین نظامشاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادلشاه در فکر استخلاص قلعه سولاپور افتاده با امرا طرح دوستی و موافقت
افکند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظامشاه بحری متوهم گشته نزد برهان عماد شاه بولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و وعدهای
دلفریب پیش خود آورده و جای اسدخان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنة الباهره امیر الامرا سیف
عین الملک نواخت و ولایت مان و ماین و تنکری و رای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان روزی باستصواب
او و خواجه جهان دکنی چتر بر سر شاهزاده علی بن برهان نظامشاه بحری که پناه باو آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را
بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از آن به تسخیر سولاپور پردازد پس سپاه زر خواه از بیجاپور نهضت نموده شاهزاده علی را با دو
هزار سوار نظامشاهی که در آن مدت از خلوت و غضب حسین نظامشاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت
و نامها مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از مردم
نظامشاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرد حسین نظامشاه آن خبر ناشنیده با لشکر کوکی برهان عماد شاه متوجه سرحد شد ابراهیم
عادلشاه بخلاف عادت سر گنج گشاده قریب شش لک هون بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک در افروختن
نایره حرب عازم و جازم گردیده بکوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان سولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی
و انکس خان رجوع کرده میسره را به پور خان و امام الملک سپرد و خود با لشکر خاصه خیل در قلب مقر ساخته سیف عین الملک را
هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خان زمان و بحری خان و
اخلاص خان را مع لشکر برهان عماد شاه هراول گردانید و عرادهای آتشبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک جهت
اظهار شجاعت و مجرای خدمت بسرعت جانب خصم روان شده در حمله نخستین توپخانه نظام شاهی را متصرف گشت و هراول را
که عمده لشکر غنیم بود از هم شکسته بفوج قلب رسانید و حسین نظام شاه بحری که با لشکر خاصه و فیل مست نامی آماده حرب ابراهیم

مقاله سیم روضه دوم
۹۵۴

عادلشاه شده بود بر سیف عین الملک حمله آورد جنگی صعب که مثل آن در آن عصر واقع نشده بود بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند نزدیک بود که افواج قلب نظامشاهی متزلزل گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از امرای نظامشاهی مانند رستم خان
دکنی و جهانگیر خان حبشی و غضنفر خان شیرازی که با میسرهٔ ابراهیم عادلشاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظامشاهی
برپا دیده گرد آوری خویش نمودند و بمدد صاحب خود در عین ستیز و آویز رسیدند سیف عین الملک چون دید که دیگر افواج
نظامشاهیه رسید و از جانب ابراهیم عادلشاه کسی بکمک نمیرسد بالضروره پای ثبات افشرده بنا بر رسم و عادت خود
که هرگاه غلبهٔ خصم مشاهده میکرد پیاده شده در معرکه همی ایستاد تا بهادران فدائی بدانند که سردار داعیهٔ گریز ندارد کشته باید شد
یا فتح باید کرد در آن وقت نیز از اسپ فرود آمده در میدان نبرد بایستاده کوتاه نظری به ابراهیم عادلشاه خبر رسانید که
در عین معرکه بوده دیدم که سیف عین الملک فرود آمده به حسین نظامشاه که صاحب قدیم اوست سلام کرده بیره پان گرفت
که ترا گرفته بوی سپارد ابراهیم عادلشاه بی آنکه تحمل نموده کس بفرستد و در تحقیق صدق و کذب آن سخن بکوشد بیتابانه جلو
گردانیده راه بیجاپور پیمودن گرفت سیف عین الملک که تنها با سپاهیان خاصه خود مقابله و مقاتله افواج نظامشاهی
اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادلشاه شنیده او نیز دست از جنگ باز داشت خواهرزاده خود صلابتخان
را که زخمهای منکر برداشته از اسپ جدا شده بود در پارچهٔ کرباس پیچیده بدنبال ابراهیم عادلشاه شتافت تا او را
از رفتن بیجاپور مانع آمده در خبر شکست بکوشید اما چون نظر ابراهیم عادلشاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده بگمان آنکه
بقصد گرفتن می آید تند رانده عنان تا بیجاپور نکشید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب بظاهر آن بلده رسیده یکی از معتمدان
خود را بخدمت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته با اسپ و قمچی آمده ایم و خیمه و خوابگاه نداریم
که در سایه آن بسر بریم اگر جزئی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نمائیم از عدالت پادشاهی دور نخواهد بود عدالت پناه
چون آن شکست را از شومی و سخن نشنوی و پیش روی او میدانست در بروی او بسته جواب فرستاد که ما را مثل شما نوکری بی اعتدال
در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بجز جان نثاری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من
از روی صدق و اخلاص کمر خدمتکاری و جان نثاری بر میان بسته قریب ششصد خویش و قوم خود را بکشتن داده ام و اموال
و اسباب در باخته روی آن ندارم که بجائی دیگر بروم **بیت** جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز

مقاله سیم روضه دویم حادثه

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست درینصورت اگر عدالت پناه خواهند یا نخواهند ما چاکر و غلامیم و جای دیگر نمیرویم و چون
این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رایحهٔ سرکشی بمشام مظفر ابراهیم عادلشاه میرسید بفرمود تا گذارندهٔ پیغام را طپانچه
زده بدر کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با اصحاب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی
و عالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این شاه دیگر بار روی عرض و التماس نمانده صلاح وقت
در آن می‌بینیم که بولایت مان رفته محصول خریف که در میان است برگیریم و سامان خود کرده چون لشکر عادلشاهی بر ما
تعین کرده بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم
عادلشاه بر آن حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور گردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید
صلابتخان بی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بحال ابتر گریزانیده فیل و اسپ او را متصرف
شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برد و خارج پرگنات اقطاع ولایت مرج و کلهر و غیره
متصرف شد ابراهیم عادلشاه باردوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی
که در آخر وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی شده بود با استعداد تمام تعین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلابتخان
فوجها آراسته در حوالی احسناباد کلبرگه با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر و رو زخمهای
گران داشت چهار کروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادلشاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افگندند و چندان اسباب
و اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه
مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادلشاه کرت سیم بیست و پنجهزار سوار مرتب
گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را
جمع آورده در قصبه مان نشسته است و نمیگریزد روزی چند در کنار آب توقف نمود و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم
آورده مستعد گریختن شده بود از آن اقامت و توقف جوزا صاحب وجود دانسته فسخ عزیمت نمود و قرار حرب بخود داد
سه روز متوالی و متعاقب فوجها آراسته و آوازه جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادلشاه می‌آمد و بازمیگشت بنا
بر آن وضیع و شریف لشکر عادلشاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان می‌ایستادند و شبانگاه

مقاله سیم روضه دهم
سنه ۹۵۴

مانده و کوفته بخیمه و خرگاه میشتافتند اما چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادلشاهی امروز را مثل روزهای سابق دانسته هرچند قراولان می گفتند که اینک سیف عین الملک در رسید کسی سوار نمیشد و یراق و اسلحه بر خود راست نمیکرد تا آنکه آثار و علامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادلشاه ناچار شده پی آنکه حزم و احتیاط نماید و فوجها ترتیب یابد بجانب خصم روانشد و سیف عین الملک از مقابله و مقاتله ترسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با فوجی که چتر پادشاهی در و باشد جنگ نمیتوان کرد اما مرتضی خان انجو که سید پر غرور و عین الملک مریدانه با او سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمیکند ملاحظه برای چیست این را بفال نیکو گرفته بعزم قتال و جدال اسپ برانگیخته پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه و میسره فوج عادلشاهی انداخته و جائی که چتر نمایان بود حمله آور گشت و مؤلف کتاب از میرزا بیک سپاهی که در آن معرکه حاضر بود شنید که چون سیف عین الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم عادلشاه شدند و مردم قول تاب آن حمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند و ابراهیم عادلشاه به بیجاپور رسیده درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه و تمام اثاثه شاهی که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد و خلل فاحش در میان اندولتخانه پدید آمده و او در موضع تورده که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت عادلشاه را متصرف شد و مردمش هر روزه تاخت بیرون شهر آورده انواع مزاحمت میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه بقلعه رسد ابراهیم عادلشاه علاجی جز آن ندید که بر امراج متوسل شده دفع شر آن جماعت نماید پس هفت لک هون مرسول داشت تا رامراج برادر خود تنکنادری را با لشکر انبوه بدفع اعدا روانه ساخت سیف عین الملک تقلید اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبیخون زند و تنکنادری این معنی دریافته بفرمود که مردم کتک اردو بلوازم هشیاری قیام نموده هر یک پارچه چوبی که طول آن دو گز نیم باشد بهم رسانیده بر سر آن لتهای روغن چرب کرده ببندند و وقت شب هرگاه که غوغا بلند شود همه را بر فروزند سیف عین الملک غافل ازین تدبیر دو هزار کس از لشکر خود انتخاب نموده باتفاق صلابتخان آماده شبیخون شد و بعد از آنکه لشکر بیجانگر بسه کروهی بیجاپور رسید شبیخون برد و چون زده زده بمیان اردوی ایشان درآمد خاص و عام بر نهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند و پیادگان بیجانگر از اطراف هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر و تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک و صلابتخان بصد محنت از آن غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند و از سراسیمگی راه لشکرگاه خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند و در آن شب تمام

سپاهیان هرکدام بطرفی افتاده زیاده بر دویست کس همراه وی نماندند و چون از شب سه پاس گذشت و سیف عین الملک پیدا نشده خبر گشته مقاله سیم روضه دویم صـ ۸۵
شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هرکدام بجائی رفتند و سیف عین الملک نزدیک بدمیدن صبح بدانجا رسیده
چون اثری از اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیه فرار نهاده و از راه مان بجانب ولایت
نظامشاهیه بدر رفت و مآل و حال او در ضمن قضایای نظامشاهیه بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادلشاه در اواخر ایام بامراض متضاده
چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعا و تپ مطبقه و دوران سر گرفتار گشته بسیاری از اطبای هند را که معالج وی
بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نمیشد میکشت و کار بجائی رسید که حکمای ولایت او جمله جلای وطن نمودند و ادویه فروشان
ترک پیشه خود کرده دکاکین بستند و زمان علل دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست و در قصبه
کوکی به احاطه شیخ حبیب حیدری بپهلوی جد و پدر مدفون گشت و از و چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولیعهد شد و طهماسپ
که ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند ارجمند اوست دختران بانی بی بی زوجه علی برید و هدیه سلطان منکوحه مرتضی نظامشاه بحری
ایام شاهی او بیست و چهار سال و چند ماه بود *

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادلشاه بن ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

ذکر شاهی علی عادلشاه

از ارقام اقلام عنبرین فام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میسازد که علی عادلشاه چون از اوان طفلی بحدت ذهن
و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش ابراهیم عادلشاه شکر و سپاس بجای آورد
که معبود حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر برگشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار کردم و شعار روافض برطرف
ساخته اثری از آن نگذاشتم علی عادلشاه که در آن مجلس حاضر بود از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین آبا پسندیده
باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادلشاه بغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون خود مذهب
پادشاه دارم و بعد از این خدای سبحانه و تعالی عالم است ابراهیم عادلشاه از آن همزبانی و ازین جواب فهمیده که علی عادلشاه
شیعه است و از معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علماء هند آن مسکین را بقتل رسانید و ملا فتح الله شیرازی
المشهور بنجار بمعلمی علی عادلشاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت قضارا او هم مذهب تشیع داشت و از ملاحظه روزگار خود را
حنفی مذهب باز می نمود بنابر آن علی عادلشاه او را معزز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید اتفاقا در آن ایام جمعی از

نزدیکان ابراهیم عادلشاه با برهان نظامشاه بحری مخفی همزبان گشته قرار دادند که ابراهیم عادلشاه را بدستیاری چاشنی‌گیر مسموم ساخته برادرش
شاهزاده عبد الله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خوانند و چاشنی‌گیر که سنی پاک اعتقاد بود در آخر بر اراده برهان نظامشاه
بحری مطلع گردیده دست از موافقت باز داشت و چون بعرض عدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که در ابتدا اخوان سالار
نیز در آن امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بروی واهمه غالب گشته
و در زمانی که عدالت پناه بتفرج قلعه پناله میرفت با مال خطیر گریخته ببندر گوده رفت و چون علی عادلشاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم
عادلشاه از او متوهم گشته او را مع معلمش بقلعه مرج فرستاده بسکندر خان قلعه‌دار نوشت که در محافظت او بکوشد و نگذارد که با
روافض اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات او و دامادش کاملخان دکنی که پرورده اسمعیل عادلشاه و شیعه مذهب بودند بدل و جان
کوشیده کمر خدمت و عبودیت علی عادلشاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون ابراهیم عادلشاه صاحب فراش
شد و مردم دور و نزدیک دانستند که مرض مرض موت است علی عادلشاه خود در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه
میگفت و گاه کاملخان دکنی را مأمور میگردانید که باینمعنی قیام نماید و ابراهیم عادلشاه در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده
خواست که پسر کوچک که شاهزاده طهماسب نام داشت جانشین سازد اما چون معلوم شد که او هم بصد چندان چاشنی طبع برادر بزرگ
است بغایت غمگین گشته گفت که من خود چگونه عنان اختیار خلق بدست رافضی سپارم پس او را نیز به قلعه نلکوان فرستاده
محبوس ساخت و مهمات شاهی به تقدیر قادر بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادلشاه مأیوس شدند
محمد کشور خان که بتحصیل مال بعضی پرگنات با ورجوع بود باز بسیار بجانب علی عادلشاه شتافت و بسکندر خان نوشت که مهمات
حیات ابراهیم عادلشاه بامروز و فردا رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی و حواشی حصار نلکوان
بشهزاده طهماسب گرویده فتنه قوی حادث گردد باید که علی عادلشاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبه مرج مقام کرده
مردم با ورجوع نمایند و بعد ازانکه اجل ابراهیم عادلشاه را دریابد و آن خبر بتحقیق انجامد، لشکر سعادت و اقبال متوجه دار الملک
گردد الغرض سکندر خان را آن سخن معقول افتاده چتر و آفتابگیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کاملخان دکنی داماد خود را ملازم آنکار
کرده از قلعه بیرون شتافت و کشور خان بی توقف بخدمت رسیده زر تسلیم نمود و بخلعت سپه سالاری مفتخر گشته از روی
دانائی مردم را دعوت نمود و کاملخان دکنی بمنصب امارت مخصوص گشته از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور بسبب عزیمت سعادت

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۶۵

عزیمت دریافتند و لکت لکت مردم دار السلطنه نیز از مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان زودی ابراهیم عادلشاه برحمت حق پیوست بر جناح استعجال روانه بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادلشاه در باغ محمد کشورخان که یک کروهی بیجاپور است برتخت جلوس نموده اهالی و موالی و سادات و قضات بتهنیت پرداختند انگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم در بلده بیجاپور گذاشته برتخت آبا متمکن گشت و بیرون شهر جائی که اول برتخت نشسته بود قصبه احداث فرموده موسوم بشاهپور گردانید و بشیوه ستوده اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادلشاه عمل نموده هم روز جلوس خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را وظایف مقرر کرده فرمود که در مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه باواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما و فضلا را گرامی داشته ادرارات معین کرده همگی همت مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا در اندک فرصتی از ایران و توران و سایر اقالیم سبعه مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون گردید و علی عادلشاه گنجی که بارث بدو رسیده بود دو یک و نیم کرور هون میشد در اندک مدت بر خلق پاشیده از غریب و بومی و شهری و دهی و خورد و بزرگ از خوان او زلهها برداشتند چنانکه عطایای آرزوی همگنان از عطایای آن سخاوت پیشه گرانبار گشته رسم احتیاج و آز از جهان برافتاد و بعدل و داد گرائیده به نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ممالک سمت تزاید پذیرفت و ستیزه را بدترین صفات دانسته با شاهان دکن و رعایا سلوک پیش گرفته و بتدبیر قلعه رایچور و مدگل و ورنگل و کلیانی و سولاپور و دادونی و دهارور و چندرکونی با بسیاری از پرگنات که در هیچ عصر غیر از بیجاپور مسخر شاهان اسلام نشده بود بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شده دایره مملکت وسیع تر گردانیده و الحباب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود با مسایل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی و در ذیل نوشتهای خود نام خویش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب و صوفی منش و خوش طبع و صاف نظر و از ذوق عاشقی با خبر بود و با اهل حقیقت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین و ساده عذاران مهر آئین مزین و منور ساختی و گاه گاه باین بیت مترنم گشتی

بیت

ما ئیم و همین زمزمه عشق فغانی — پیداست که دیگر بچه خوشند توان بود

و در سال اول از جلوس چون میخواست که قلعه سولاپور و کلیان را از دست

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

نظامشاهیه مستخلص گردانَد محمد کشورخان وشاه ابوتراب شیرازی را برسم رسالت نزد رامراج فرستاده لبساط یکانگی واتحاد گسترد
ومحمد حسین صدیقی اصفهانی را به احمدنگر روانه کرده درباب یکانگی وموافقت کوشید چنانچه رامراج نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم
ایلچیان گرامی داشت ویکی از نزدیکان خود را جهت تهنیت ومبارکباد جلوس همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید وچون حسین
نظامشاه بحری با ایلچی حسن التفات وعنایات بجانیاورده وکس بجهة تهنیت نه فرستاد بلکه خبر رابطه رامراج شنیده ومقصد فهمیده اظهار
رنجش وکدورت نمود علی عادلشاه ازینکه همگی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت بیش از
پیش با رامراج طریقه آشنائی مسلوک ساخت تا بحدی که چون درآنمدت یکی از پسران رامراج که کمال تعلق خاطر باو داشت فوت
شد، خود باستصواب وراهنمونی محمد کشورخان جرات ودلیری کرده بعزاپرسی با صد سوار که یکی از آنها محمد کشورخان بود به بیجانگر رفت
ویکایک در مجلس رامراج حاضر گردیده ولوازم پرسش بجا آورده خلعتی که همراه برده بود پوشانید واز لباس ماتم برآورده وزوجه رامراج
که از نسل اجرای بود از وی رو نپوشیده فرزند خواند وبعد از آنکه سه روز رامراج انواع ضیافت ومهربانی به تقدیم رسانیده تعهد اعانت
وامداد نمود وچون رامراج در روز وداع بشرایط مشایعت قیام نموده برادران واقربای خود را بدان امر مامور ساخته بود آنحضرت آزرده
خاطر گشته انتقام او را برذمت همت فرض شمرده لیکن بنابر تقاضای وقت ظاهر نساخته انتظار فرصت می کشید تا در سنه اثنی
وسبعین وتسعمایه کار خود بساخت علی عادلشاه به بیجاپور معاودت نموده بحسین نظامشاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعه ۹۷۲
سولاپور وکلیان تعلق باین خاندان داشت بحسب تقدیر چون در عهد ابراهیم عادلشاه اختلال کلی درین کار بهم رسید هر دو سه قلعه بتصرف
نظامشاهیه درآمد اگر خواهند دوستی ویاری دوام داشته باشد قلعه سولاپور وکلیانی باز پس دهند واگر دادن هر دو دشوار باشد
از سر کلیانی گذشته مثل من دوستی را ممنون سازند وپیر شاه حسین انجو که از مجلسیان حسین نظامشاه بحری بود هر چند سعی نمود
که قلعه کلیانی بعدالت پناه داده رفع نزاع کرده هیچ سودمند نیفتاده روز بروز آتش فتنه وخصومت افروخته ترمیشد تا کار بجائی
رسید که علی عادلشاه سید علی نامی رسول را مجدداً به احمدنگر فرستاده نامه نوشت مضمونش آنکه ستیزه وتغافل در امثال این امور
شیوه ستوده شاهان عاقل نیست اگر عواقب امور را بخاطر همایون آورده هر دو قلعه را تسلیم نمایند رسم دوستی واتحاد بجا آورده
باشند والا یقین دانند که از نهضت موکب وجنود ماخرابی بسیار شامل حال رعایا وبرایا خواهد شد وفتنه عظیم پدید خواهد آمد

ابیات
جهان کار خود را بحکمت رواج … بده تا نباشد بجنگ احتیاج
بحکمت توان کارها ساختن

که به کوه نیز

روضه دوم مقاله سیم ۸۵۴

که بر کوه نتوان فرس تاختن بسی مصلحتهاست در خسروی که گردد ازآن دین و دولت قوی حسین نظامشاه بحری ازین پیغام
بر آشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش است بر زبان آورد علی عادلشاه اعراض شده و علم خود را که زرد بود تغیر داده و بروش
نظامشاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر میتوانی نشان خود از من بستان چه در دکن رسمیست که نشان و علم یکی را دیگری
نمیتواند کار فرمود لیکن کسیکه بر سر بهانه است و میل جنگ دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامد و چون حسین
نظامشاه بحری بسبب نشان سبز که اختصاص بنظام شاهیه داشت پریشان خاطر گشته در سر انجام لشکرکشی گردید و علی عادلشاه
هم در سنه ست وسبعین وتسعمایه رامراج را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت نمود و مضمون اذا دخلوا
قریة افسدوها بوقوع پیوسته از پرنده تا جنیر واز احمدنگر تا دولتاباد اثر معموری نماند و کفار بیجانگر که سالهای
دراز طالب چنین منصوبه بودند دست بیداد دراز کرده خاک در کاسه عیش متوطنین انداز کردند و مساجد و مصاحف سوختند حسین
نظامشاه بحری که قوت مقابله از خود مفقود دیده بمشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر
اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعه کلیانی را بعلی عادلشاه داده در آن سال بساط منازعت برچید وبعد از آنکه علی
عادلشاه و رامراج بدار الملک خود شتافتند حسین نظامشاه بحری در همان اوان جشن وطوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک
سپردند علی عادلشاه ناچار باز محمد کشور خان و شاه ابوتراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رامراج استعانت نمود و چون
او بی تعلل و درنگ با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده راهی بیجاپور گردید وبعده هردو با یکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند

ابیات

ز لشکر جهان آنچنان گشت پر
که از تنگی بحر بشکست در
ز بسیاری لشکر بی براس
ز عالم بر افتاد رسم قیاس

و چون بحوالی قلعه کلیانی رسیدند ابراهیم قطبشاه شیوه ستوده مردم خوش طبع
از دست نداده دقیقه از مردی و مردمی فرو نگذاشت و با وجود عهد و پیمان نیمشب کوچ کرده برامراج و علی عادلشاه پیوست
حسین نظامشاه بحری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطبشاه را پهلوی خود ندید صلاح در توقف ندیده بعجلت تمام بسمت
جانب احمدنگر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظامشاه
قلعه تختگاه را بذخیره و آذوقه و مردان کار آزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان مذکوره بمحاصره احمدنگر پرداخته و
بسیاری از امیران را باطراف و جوانب فرستاده اثر معموری در قرایا و بلدان نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات

تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده و اسپها را بسته سقفها را هرچه از چوب بود سوختند — مقاله سیم روضه دویم سنه [illegible]

ابیات

همه شهر و بازار احمدنگر شد از صدمهٔ قهر زیر و زبر
همه کشته شد طعمهٔ چارپا نماند اندران مرز چیزی بجای

و چون باران سرکرد و از کثرت کل و لای و قلت وصول غله و آذوقه تنگی در معاش اردوی ظفرقرین بهم رسید و قطبشاه نیز مخفی بجانب نظامشاه رعایت کرده غله و جمیع مایحتاج قلعه داری بقلعگیان میرسانید و استمالت داده میگذاشت که محصورین شکسته خاطر شوند علی عادلشاه آنها را بخاطر آورده بدلایل و براهین مدی محاصرهٔ احمدنگر و حوالی محاصرهٔ قلعه سولاپور خاطرنشان رامراج کرده بهر عنوان که بود از انموضع باتفاق کوچ کردند و چون پنج شش منزل رفتند کشورخان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعدالت دستگاه گفت محاصرهٔ قلعه سولاپور درینوقت مناسب نیست چه اگر مفتوح گردد یقین که رامراج دران طمع کرده ما را در اندخل نخواهد بود بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنهٔ عظیم خواهد شد اولی ترانکه فسخ این عزمت نمائیم با مداد در نلدرگ قلعه در غایت استحکام ساخته باستظهار آن بمرور و تدریج قلعه سولاپور مسخر سازیم علی عادلشاه این رای متصوب شمرده بهر نوع که بود رامراج را بجانب نلدرگ برد و در جائیکه قدیم الایام نل پسر پادشاه هند و قلعه ساخته بود و فی الجمله آثار و علامات او ظاهر بود بتجویز آن رای طرح قلعه افگندند و در موسم برسات دیوارها از گچ و سنگ بلند ساخته آنرا موسوم بشاه درگ گردانیدند و هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کرد قطبشاه و رامراج متوجه ممالک خود شده عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیکن رامراج پی ابتهاج در همان سال اعمای وقع شقاوة اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ بر دیده بصیرت انداخته غافلانه در میدان طغیان مرکب عدوان جولان داده و شجرهٔ دولت خویش را به تیشه وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ مستاصل گردانیده امری چند که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه باشد بوقوع رسانید و بموجب این بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

عنقریب مادر دهر سزای اعمال ناشایسته او در کنارش نهاد و چنانکه بیاید روی زمین را از خون ارباب شرک و ظلام دریای جیحون ساخت وَاللّٰهُ دَرُّ قَائِلٍ

ابیات

گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
شر انگیز مردم سوی شر رود چه کژدم که در خانه کمتر رود
بداندیش مردم بجز بد ندید بیفتاد و عاجز تر از خود ندید

قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که چون در دفعه اول علی عادلشاه از ستیزهٔ حسین نظامشاه بحری بتنگ آمده ناچار رامراج را بمدد طلبید چنان عهد و شرط در میان آورد

که کفار

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

که کفار بیجانگر بواسطه عداوت دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دستبرد و دستگیر ننمایند و مساجد را خراب نکردانند
و متعرض هتک و ناموس مؤمنان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در بلده احمدنگر در تخریب و تعذیب مسلمانان
و هتک حرمت ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتند و چنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود
میگفتند و عدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت به تغافل میگذرانید دیگر آنکه بعد از مراجعت از آن
سفر شاهان اسلام را عاجز و ضعیف شمرده ایلچیان ایشان را بار نمی داد و اگر گاهی بر سر عنایت شده ملاقات شان میگرفت بر عکس
عادت در صحبت جلوس میداد و گاهیکه سوار میشد مرکب را به معرعه تکهرو گجر نواخته آنها را حیلی راه در رکاب پیاده میراند و پس از انتظار
بسیار بسوار شدن حکم میفرمود دیگر آنکه در لشکر آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه نلدرک بودند خاص و عام اردوی رامراج نسبت
بمسلمانان تسخر و استهزا کرده بنظر حقارت میدیدند و چون بحوالی تهدیه رسید بار خنار سیاه تر از پر زاغ چشم به ممالک
عادلشاهیه و قطب شاهیه سرخ کرده و تنگنادریرا باجنود نامعدود که محاسب وهم و عارض گمان از حصر و احصایش بعجز اعتراف نماید به تسخیر
ولایت هر دو شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال بنا بر آنکه نظامشاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او
نداشتند لاعلاج هر کدام پاره از ولایت خود بوی داده در غایت فروتنی صلح کردند چنانکه علی عادلشاه ولایت اتکر و باکری
کوب داده صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعه کوبل کنده و پانکل و گنتور تسلیم تنگنادری کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاه داشت
و همدرین وقت که رامراج بر شاهان اسلام تفوق جسته استیلای مالاکلام بهم رسانیده دلیسایی در قلعه پورکل موسوم بوسنکتی
اعلام بغی و حرامخواری بر افراشت و خانه او چون درون قلعه بود به بهانه مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را اندرون قلعه برده
باستظهار انجماعت و بحسن موافقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را بکشت و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطه قرب
جوار به بیجانگر و توهم حمایت رامراج استرداد و استخلاص آنرا در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود الغرض سال دیگر قصبه تورکل
چون قلعه شاه درگ المشهور به نلدرک از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام پذیرفت برج و باره اش چون مصاعد
دولت خسروان عالی مقدار سر باوج فلک اعظم کشید و ژرفی خندقش مانند اندیشه خردمندان دقت پیشه بگاو و ماهی رسید
شهریار فلک تمکین عدالت آیین عازم انتقام گشته بر طبق آیه کریمه الَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنْفُسِهِمْ لَهُمْ دَرَجَةٌ عِنْدَ اللَّهِ همگی همت والانهمت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانیده به ارکان دولت و اعیان مملکت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۷۲

به مقتضای وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ مجلس کنکاش را منعقد ساخت **ابیات** خدیو جهانگیر لشکر شکن
پی مشورت ساخت یک انجمن ز درج سخن بر سر بخردان بدست در زبان شد جواهر فشان سخن راند زاندازه کار خویش
ز فیروزی خویش و پیکار خویش که تا چند بدخواه ناامید شتابد سویم چون بمقصد امید بر بینیم تدبیر این کار چیست
که هر کار بی فکر باید گریست فی الجمله خردمندان صاحب رای روزرای عقده کشای مانند محمد کشورخان و شاه
ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت و محرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقایق انجلای مکمل نسخه
قضا و قدر ولنعم البدل جام جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون از حکم جهان مطاع تجاوز نمودن سوء ادبست
اگر حکم اشرف نفاذ یابد هرچه مناسب است بمسامع قدسی جوامع رسانیم که آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع نهال
دولت ایشان به خاطر نصرت مظاهر رسیده است همین صواب است لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن متعذر است
چه که رامراج بر زیادتی لشکر و وفور حشم اتصاف دارد و محصول ممالکش که مشتمل بر شصت بندر و چندین قلاع و بلاد است قریب دوازده
کرور هون میشود و صولت و سطوت او در دلها قرار گرفته پس با چنین کسی تنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظامشاه
بحری را از خود خوشنود سازند و بساط خصومت از میان در نوردند علی عادلشاه زبان به تحسین اهل رای گویا ساخته محمد کشورخان را در آن امر
صاحب دخل گردانید و او نخست رسولی از جانب علی عادلشاه نزد ابراهیم قطبشاه فرستاده اظهار مافی الضمیر نموده و او که از دست
کفار بیجانگر خونین دل بود تعهد کرد که میان علی عادلشاه و حسین نظام شاه واسطه شده باهم دوست سازد و قلعه سولاپور را که موجب
نزاعست بحسن تدبیر به علی عادلشاه متعلق سازد پس مصطفی خان اردستانی را که سید صحیح النسب و رکن اعظم آن دولتخانه بود به بیجاپور
فرستاد که اگر علی عادلشاه در آنچه پیغام نموده بجد باشد از همانجا باحمدنگر رفته به تمهید مقدمات دوستی پردازد و مصطفی خان اردستانی
چون مجلس علی عادلشاه دریافته او را مصر و مجد دید باحمدنگر شتافت و در خلوت بعرض حسین نظامشاه بحری رسانید که در عهد شاهان
بهمنیه که تمام عرصه دکن جولانگه سمند یک دولتمند بود گاهی اهالی اسلام غالب میشدند و گاهی کفار بیجانگر استیلا می یافتند مگر اکثر سلاطین
بهمنیه که بساط منازعت را بقائمی برچیده با آن جماعت مواسا و مدارا می کردند اکنون که ولایت دکن بچند کس منقسم گشته است
طریق عقل آنست که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساحت سلطنت
محفوظ ماند و دست تقلب و استیلای رای بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع و منقاد وی اند از دامن ممالک اسلام کوتاه گردد

درعیتا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

در رعیت راکه و ودایع بدایع خالق اندازنشـر رامراج که بس قوی و دلیر است و مکر زبان ممالک در آمده بغایت خیره شده است محفوظ دارند و خانه مسلمانانرا بیش ازین نشیمن کاه کافران نگردانند حسین نظامشاه بحری از راست کوئی سید معز الله خوشوقت کشته برای رزین او تحسین و آفرین نمود و سید معز الله باتفاق قاسم بیک حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قائنی که از اعیان احمدنکر بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر شد که حسین نظامشاه بحری صبیه خود چاند بی بی سلطانرا بعقد ازدواج علی عادلشاه درآورده قلعه سولاپور را جهاز کومال بوی سپارد و علی عادلشاه خواهر خود هدیه سلطان را بشهزاده مرتضی پسر بزرگ نظامشاه بحری عقد بسته بساط یکجهتی مفروش کردانند انکاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رامراج لشکر کشیده اورا به توفیق جبار شدید الانتقام از مسند عجب و تجبر فرود آورند و ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی بر سم رسالت به بیجاپور آمده عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه مؤکد و مشید کردانید و بیک تاریخ از طرفین به بسط بساط جشن و طوی قیام نموده شهر و بازار بیجاپور و احمدنکر را بانواع تکلفات آئین بستند و در آن جشن دلکشا قامت آرزوی هرکام جوی بخلعت هرکونه مقاصد و مطالب آرایش یافته داماد امید آرزومندانرا در حجله خواطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات

فرو ریخت چون قطره از برهبار | زر و کوهر و لولوی شاهوار
ز بس کوهر و زر که افشانده شد | ز برچیدنش دستها مانده شد

و چون مهام میزبانی در آن دو بلده بانجام رسید چاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور تشریف ارزانی داشته قران السعدین بحصول پیوست و هدیه سلطان ساحت احمدنکر را بنور موفور السرور حضور خود منور ساخته قران زهره و مشتری دست داد بعده علی عادلشاه در مقام استرداد پرکنه اتکر و باکری و استخلاص قلعه رایچور و مدکل شده ایلچی نزد رامراج فرستاده محال مذکوره طلب نمود و رامراج به ایلچی درشتی کرده اینجانکر بدر کرد و آنحضرت یکباره در استیصال آن کافر مغرور کوشیده باتفاق حسین نظامشاه بحری و ابراهیم قطبشاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت چنانچه در سنه اثنی وسبعین وتسعمایه بموجب وعده قرارداد در حوالی بیجاپور شاهان اربعه بایکدیکر ملاقات نمودند و در بیستم ماه جمادی الاول سال مذکور کیسوی رایت فتح آیت را بدست توفیق شانه ظفر زده و روی نصرت در آئینه شمشیر شاطی بخت بلند مشاهده فرموده باتفاق از آن موضع نهضت نمودند ابیات

سران سپه رایت افراختند | روارو بعالم در انداختند
ز لشکر که عرصش بفرسنک بود | بیابان به نخجیر بر تنک بود
همه روی صحرا شده نوبهار

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۷۲

زرنگین علمهای گوهر نگار   وبعد از طی مراحل ومنازل چون بالنکوته که بر لب آب کشنه واقعست محل نزول موکب منصور اسلامیان شد
وچون آنحدود بعلی عادلشاه تعلق داشت آنحضرت هر دو پادشاه را مجدداً میزبان گشته مهمانی نمود وبجمیع ممالک محروسه فرامین
صادر فرمود که ضروریات سفر بلشکرگاه آورده بگذرانند که از هیچ چیز مردم اردو عسرت نکشند وچون رای بیجانگر از اتفاق سلاطین نامور
وتوجه لشکر نصرت اثر با خبر شد اصلا تزلزل وحرف فرو تنی بر زبان نیاورده بلکه جنگ ایشان را آسان ترین امور فهمیده نخست
برادر کوچک خود تمراج را با بیست هزار سوار و پانصد فیل ویک لک پیاده جرار به تعجیل روانه کرد که کنار آب کشنه رفته گذرها را
مسدود سازد ومتعاقب او برادر میانی وتنکادری را بحشمت وشوکت تمام گسیل کرد وبعد از آنکه ایشان لب آب گرفته مانع
عبور اهل اسلام گشتند رامراج رایان اطراف را همراه گرفته با سپاه بیکران چون اژدهای دمان ودریای جوشان   بیت
گراینده عفریت آشوبناک   شتابنده چون اژدها بر هلاک   خود نیز روان گشته کنار نهر کشنه فرود آمد وچون کفار
بیجانگر هر جا که عبور ومرور جنود اسلام متصور وممکن بود بطریقی مسدود ساخته بودند که عقل دور اندیش از اندیشه عبور مستبعد بود شاهان
اسلام جمعی را تعین نمودند که بالای آب سی چهل کروه رفته تحقیق معبر نمایند وآن جماعت پس از تفحص بسیار بعرض رسانیدند که گذر
این آب دو سه موضع است ومعبری که آبش کمتر است وارابه ولشکر میتواند گذشت همین گذر مقابل است که کفار از اطراف
فرو گرفته دیواری کشیده اند واقسام آتشبازی بران نصب نموده شاهان اسلام انجمن ساخته در باب عبور باهم مشورت کردند
وغواص عقل خود را در بحر اندیشه شناور ساخته چنین گوهر خیالی بدست آوردند که آوازه پدید آمدن معبری افکنده از آن موضع دو سه کوچ
پی در پی نمایند وچون کفار فریب خورده ایشان نیز بقصد سر راه گرفتن کوچ کنند وار سر آن گذر برخیزند سلاطین اسلام
بشتاب سحاب معاودت نموده از همان گذر اول عبور نمایند وبمیدان جنگ شتابند درینصورت بطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده
از کنار آب طی مسافت نمودند کفار به توهم آنکه مبادا خصم از گذر دیگر عبور نماید از آن مقام برخاسته بسرعت در اطراف آب
مقابل اسلامیان روان شدند وبنابر آنکه ارادت ازلی ومشیت لم یزلی بزوال دولت رامراج تعلق گرفته بود شرایط حزم
واحتیاط از دست داده جمعی را بضبط آن گذر باز نداشتند وشاهان اسلام نیز تیر تدبیر بر هدف مراد دیده عنان معاودت
بصوب معبر اصلی منعطف ساخته وایلغار نموده سه روزه راه را از صبح تا وقت غروب آفتاب پیموده وهنوز لشکر رامراج بانجا
نرسیده بودند که ایشان بامیدواری باری باجمعی قلیل از آب گذشتند وبعد از آنکه از عقب تمام لشکر رسید علی الصباح بجانب معسکر

رامراج

مقاله سیم روضه دهیم سنه ۹۷۲

را مراج که در پیچ کروهی بود روانشده نزول نمودند وازین تدبیر اگرچه بهراس بیقیاس برضمایر کفار مستولی شده بود اما چون چاره
نداشتند تمام شب فوجها آراسته پیش اردوی خود ایستادند وشاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام برپا کرده با راستن
صفهای باصفا پرداختند میمنه بعلی عادلشاه ومیسره بعلی برید وابراهیم قطبشاه وقلب بحسین نظامشاه بحری زیب وزینت گرفته
ارابهای آتشبازی بزنجیرها استواری یافت وفیلان مست جنگی جابجا بقاعده ودستور نگاهداشته مُتَوَکِّلاً
عَلَی اللهِ الْاَکْبَر وَمُتَوَسِّلاً بِالنَّبِیِّ خَیْرِ الْبَشَرِ وَالْاَئِمَّةِ اثْنَیْ عَشَر بهیبت وهیئتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن
آب شدی وبهرام خون آشام باضطراب افتادی بجانب سپاه اعدا روان گشتند واز صدای طبل سکندری
وآواز کرنای اورنگی وغریو کوس وکورکه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات زغریدن کوس قالب تهی
درآمد بسر موی را فربهی زبس تیز آوازی نای زر بگوش صدف سفته میشد گهر زمین سُفتی از یکدگر میدرید
سرافیل صور قیامت دمید واز طرف دیگر راسی بیجانگر سران سپاه را خوانده بانواع عنایت وشفقت مستمال
گردانیده قورخانه گشاده واسلحه بخیل وحشم قسمت کرده باراستن لشکر پرداخت میمنه بتمراج سپرده برابر ابراهیم قطبشاه
بازداشت ومیسره بوتنکنادری محکم ساخته بمواجهه علی عادلشاه مقرر فرمود وخود در قلب قرار گرفته مقابله حسین نظامشاه بحری
اختیار نموده دو هزار فیل ویکهزار ارابه توپخانه جابجا بترتیب وقاعده نگاهداشت پس از آن هنگامیکه شهسوار مضمار فلک
قدم در دایره نصف النهار نهاد در سنگاسن مرصع نشسته بمیدان جنگ شتافت وهرچند مقربان التماس نمودند که
بر اسب سوار شود از غایت عجب وغرور قبول ننموده گفت در بازیچه اطفال احتیاج بسواری اسب نیست همین دم این جماعت
خواهند گریخت القصه دلیران هردو لشکر یکی از اهل خیر ودیگری از اهل شر به تیغ وتیر ونیزه دمار از روزگار همدیگر برآوردند
چنانچه گاه تیغ یمانی غازیان سرافشانی کرده سنان آبدار لسان ایشان شرایط جان ستانی بجامی آورد وگاه مشرکان
از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم خونخواری بوقوع میرسانیدند ابیات
بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه کز ین جنبش آمد زمین را ستوه برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش
به جنبش درآمد دو دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون زمین گو بساطی بدار آسته غباری شد از جای برخاسته
زبس تیرباران که آمد بجوش فلک ابر بارانی خود بدوش ز مرغان چوبین فولاد دم شده راه بر ماه وخورشید گم

مقاله سیم روضه دوم سنه ٩٧٢

رزپستان جوشن برآورده شیر ز منقار پولاد پران خدنگ کمان کج ابروز مژگان تیر گره بسته خون در دل خاره سنگ
پیادگان بیجانگر پیش صفها ایستاده بقصد طایر روح مجاهدان چو هندوی بازیگر گرم خیز معلق زنان تیغ هندی تیز
قریب پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزن هر دفعه سر میدادند و سواران ایشان که اکثر طایفه راج هندر بودند تیغ هندی
از غلاف بی باکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حملهای مردانه می نمودند و کار بجائی رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه
اسلام رسد که ناگاه رامراج بمیامن حسن سعی نظامشاه و برکت ثبات قدم او گرفتار یکی از مردم نظامشاهیه گردید و شرح آن برین
نهج است که ناگاه رامراج چون جنگ مسلمانان بر خلاف آنچه تعقل کرده بود مشاهده نمود از نیشان در حساب شده در اثنای حرب
از سنگاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها بندهای مروارید
و کوبهای طلای عنبر آگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و حکم کرد که دو جانب او از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات
و مروارید خرمن ساختند و در اثنای جنگ چون وقت تنگ بود زر بسپر و پیمانه و ترازو برامرا و روسای سپاه قسمت کرده
نوید داد که هر کس آثار شجاعت و مردانگی بظهور رساند مظفر و منصور نزد من آید او را طبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر
خواهم نواخت و باین نوید و امید حشرات و کن متمال و خوشحال گشته تمراج و ونکتادری و سایر امرای کفار دیگر باره یکدفعه بر افواج
اسلامیان حمله آوردند و در یمرتبه مقدمه و میمنه و میسره اسلام متفرق و پریشان گشته هول روز قیامت هویدا شد و سلاطین
اسلام از فتح مایوس گشته متوحش خاطر و متزلزل گردیدند اما نهنگ دریای جلادت حسین نظامشاه بجری ثبات قدم
ورزیده با وجود آنکه بر یمین و یسار کسی نماند و کفار هر بار چندین هزار بان و تفنگ و توپ رها کرد و از چپ و راست در آمده
بودند اصلا تزلزل بخاطر راه نداده از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و محمد کشور خان که مقدمه لشکر عادلشاهی بودند
اعلام او را بر جای خود دیده بجد همتش رسیدند امر نمود تا توپ ملک میدان را اول بسیاه پر کرده رها کردند و متعاقب آن خود
بقصد شهادت جلو انداخت و مکرر بر فوج خاصه رامراج حمله برده سالک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رامراج که عمرش
بهشتاد رسیده بود سراسیمه شده باز بر سنگاسن نشست و در آنحین یکی از فیلان مست نظامشاهی که غلام علی نام داشت
قریب سنگاسن رامراج رسیده جمعی را پایمال ساخت و حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها بوئی گویند مع رامراج بر زمین
انداخته فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه بود کسی با حوالش نپرداخته رامراج تنها ماند در آنوقت نظر فیلبان بر سنگاسن که مرصع بود افتاده

بطمع

۷۶ مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

بطمع آن فیل را بدان طرف راند و بر بهمنی که سالها در خدمت رامراج بود گمان برد که مگر فیلبان قصد سنگاسن برداشتن دارد لهذا
از روی غمخواری پیش آمده بزبان عجز و فریاد برآورد که این رامراج است اسپی برای وی برسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان
خواهد گردانید فیلبان چون نام رامراج شنید قطع نظر از سنگاسن مرصع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بکف آورد و بشتاب
نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظامشاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظامشاه برد تا سرش به تیغ بیدریغ
جدا کرده پیش افواج باز داشتند و کفار را از دیده گریان و بریان راه هزیمت برداشتند ابیات

سر کشته را چون زنزدیک شاه ... ببردند بر نیزه تا رزمگاه
هژبران لشکر پس اندلیر ... همه حمله کردند چون نره شیر
بهندو عدو اندر افتاد پاک ... فکندند بسی سر تن اندر بخاک
کلاه و کمرها ببند اختند ... خروشیدن دو به پرداختند
فکندند منجوق و کوس نبرد ... گریزان برفتند پر خون و گرد

سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان
از ایشان بکشتند که زمین از خون آن بخت برگشتگان رنگ لعل رمانی پذیرفت و بروایت مشهور عدد کشتگان بیکصد هزار رسید
اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر چه در اصل معرکه و چه در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده اناگندی که
کروهی بیجانگر است فضای صحرا از جسد کفار ملوث بود و عساکر نصرت مآثر در جاله لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسپ و اشتر
و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات

سریر و سراپرده و تاج و تخت ... نه چندان گران بر توان بند سخت
جواهر نه چندان که آزاد پیر ... در آرد به انگشت یاد ضمیر
بلورین طبقها و خوانهای لعل ... طرایف کشان را بفرسود نعل
همان تازی اسپان با زین زر ... غلامان موزون و زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار ... شتربار زرینه بیش از هزار
دگر جنسهایی که باشد عجب ... ز روز مخزن و خانه یابد لقب
سلاح و سلب را قیاسی نبود ... پذیرنده را روشناسی نبود
غنی گشت لشکر ز بس خواسته ... سراسر سپه گشت آراسته

و سلاطین دین پناه اسلام بشکرگذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی نیاز بسوده مثال واجب الامتثال صدور یافت
که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هرکس افتاده بود مسلم داشتند و احدی را مطالبه ننمایند و منشیان بلاغت نشان
فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان قمر سیر باطراف و اکناف روان ساختند ابیات

سپرداخت منشی صاحب هنر ... بسی نامه در باب فتح و ظفر
برانگیخت یکران کلک دبیر ... رمیدان کافور گرد عبیر
رقم زد بسی

داستان شریف بخط لطیف و ادای ظریف و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیهٔ رفیعه و عمارات عالیه و بتخانه و کاشانه را
باخاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند بعد از آنکه تنکنادری برادر رامراج که از معرکه جان بسلامت بدر برده
بگوشه خزیده بود کسان فرستاده ابواب تضرع و زاری برروی روزگار گشوده جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطبشاهیه
بازپس داد و حسین نظامشاه بحری را بهر نوع که بود خشنود ساخت آنگاه شاهان دست از آن ممالک کوتاه ساخته بعنان
فتح و نصرت بمسند دولت خویش معاودت کردند در آنوقت تمراج پسر رامراج که در حین شکست پناه بعلی عادلشاه آورده بود
معروضداشت که تنکنادری قوی گشته جانشین رامراج شده است و چون همگی امرا به او گرویده اند التماس مینمایم
که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعه اناکندی را مع مضافات آن عنایت فرمایند عدالت پناه اورا فرزند خوانده
و در تسلی خاطرش کوشیده در همان روز بی چتر و اثاثهٔ سلطنت که لازمهٔ رایان بیجانگر است به او داده بحکومت اناکندی
روانه فرمود و به تنکنادری نوشت که تمراج از جانب ما متوجه آنطرف شده است باید که حکومت اناکندی به او رجوع ساخته
مزاحم احوالش نشوند و تنکنادری تجاوز چون از حکم والا نتوانست کرد اناکندی را به برادرزاده گذاشته خود بحکومت سایر بلاد
کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ تا حال ریاست اناکندی در خاندان تمراج و حکومت بلاد دیگر به اولاد تنکنادری
تعلق دارد و از آنجا که اندک ولایتی در تصرف ایشان است هر دو را ایام حیات به صعوبت و فلاکت می گذرد و باقی
معظم ولایت کرناتک را طولاً و عرضاً تا سیت بندرامیر و امرای اندولتخانه هرکدام قلعه و پرگنه و مملکتی به پنجهٔ تغلب فرو گرفته رایت
استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچکدام بدیگری سر فرود نمی آورند و از آنست که پس از حرب مذکور دیگر مزاحمت
ایشان با سلامیان نرسید و علی عادلشاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر مسلمانان شده بود مع حصار
چندکوتی در اواخر عهدش مفتوح گردانید و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه آرزوی فتح آن بگور بردند بتدبیر و حکمت بحوزهٔ دیوان
خویش درآورد و برچه تسخیر ممالک دیگر شد عنقریب تفصیل آن بهدی کلک سخن گذار نگاشته این صحایف خواهد گردید
١٠٢٣ و بلدهٔ بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که از تاریخ هجری ثلثه و عشرین و الف است همچنان خراب است و احفاد تنکنادری صلاح
٩٧٢ در تعمیر آن ندیده بلدهٔ پنکنده را دار الملک خود گردانیده و قتل رامراج در نهصد و هفتاد و دو واقع شده پدر مؤلف این کتاب مولانا
غلام علی استرابادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع بی نهایت خوب واقع گشت قتل رامراج

هرگاه

هرگاه از قتل رامراج حرف نهایت که جیم است ساقط کرده موافق تاریخ قتل است وگویند در اندک مدت چون حسین نظامشاه بحری وفات مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۲

شده پسر بزرگش مرتضی نظامشاه بحری ولیعهد گردید علی عادلشاه فرصت دیده بجانب اناگندی لشکر کشید تا تمراج

ولد رامراج را تقویت نموده بحکومت تلنگانه اختصاص دهد و اناگندی را استیصال ساخته وبیجانگر را خود متصرف شود و تلنگانه در سر

برین اراده واقف گشته مرتضی نظامشاه بحری ووالده او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظامشاه بحری بمن بخشیده

مگر علی عادلشاه اکنون طمع در آن نموده میخواهد که خود بگیرد امید وارم که در مقام حمایت شده دستگرفته خود را ازین بلا نجات دهند

خونزه همایون به استصواب ملا عنایت الله مرتضی نظامشاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجاپور لشکر کشید و بدانجا رسیده محاصره

نمود علی عادلشاه ناچار از اناگندی بازگشته به بیجاپور آمد و چند روز طرفین را در ظاهر آن بلده جنگها واقع شده مرتضی

۹۷۴ نظامشاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که اربع وسبعین وتسعمایه بود بالتماس خونزه همایون علی عادلشاه با نظامشاه

متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشید و اکثر در اخراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و در استحکام حصاری

از گچ وسنگ بنا نهاده بسرکاری واهتمام محمد کشور خان در مدت سه سال باتمام رسید وبنابر آنکه از حکومت خونزه همایون

و بی اعتدالی برادران او رونق درگاه نظامشاهیه شکست علی عادلشاه را هوس تسخیر بعضی از ممالک نظامشاهیه در سر افتاد

۹۷۵ محمد کشور خانرا به تفویض علم ومنصب اسدخان لاری که صورت شیر شرزه بر و منقش بود بنواخت و در سنه خمس وسبعین وتسعمایه

با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظامشاهیه تعین فرمود و محمد کشور خان کوکب بخت خود را اوج دیده بعضی از پرگنات سرحد را

تا قصبه کج که نزدیک پرگنه بیر است متصرف گشت و امرای نظام شاهی را که بدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده

در همان موضع جهت ضبط پرگنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و انقلعه در اندک فرصتی باتمام رسیده مسمی بدارور گشت

و محمد کشور خان از املوار توپ وضربزن و بان وتفنگ گردانیده و محصول دو سال از آن مملکت برداشته میخواست که در تسخیر

۹۷۷ دیگر قلاع وبقاع بکوشد که ناگاه مرتضی نظام شاه بحری از امر استیلای مادر خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد وهفتاد وهفت متوجه

دفع مضرت وی گردید و محمد کشور خان همت بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج وباره قلعه را از آلات وادوات

آتشبازی مستحکم ساخت وباتفاق عین الملک وانکسخان ونورخان که علی عادلشاه بمدد وی فرستاده بود به تهیه اسباب

رزم پرداخت لیکن انجماعت از کمال جبانت وبیدلی ویا از غایت نفاق که با محمد کشور خان داشتند پی ارتکاب جنگ گریخته متفرق

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

گردیدند و محمد کشور خان پیغام نمود که چون مارا تاب حرب مرتضی نظامشاه بحری نیست باحمدنگر رفته خلل در پایه تخت نظام شاهیه
می افکنیم تا مرتضی نظامشاه بحری مضطرب گشته دست از قلعه داری بدارد و بدنبال ما شتابد و حال آنکه مرتضی نظامشاه
دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه آن شد و محمد کشور خان با معدودی چند اعلام مدافعه افراشت و مرتضی
نظامشاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب بر نیاورد تا قلعه بگیرد به آئینه از گرد راه بر قلعه دوید و باوجود آنکه هر مرتبه
چندین هزار بان و تفنگ و ضربزن بیکبار از قلعه گشاده میشد آسیبی بذات آن پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی
قلعه تنگ شد و در زمانی که بهادران مغل نظامشاهی بر مردم حصار تیر می انداختند از شست قضا تیری از راه دریچه بر مقتل
محمد کشور خان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را کشته دیده دروازه عقب قلعه گشاده
بهمگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولیت از دست علی عادلشاه بیرون شد و بهمگی پرگنات
نیز از تصرف دیوانیان عادلشاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر در اندوگیخانه خطاب چنگیز خان یافت
سرکرده امرای نظام شاهی شده دنبال عین الملک و نور خان جانب احمدنگر شتافت چنانچه در آن نواحی
تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت رو نمود در بیصورت خواجه میرک دبیر اصفهانی به فتح و ظفر اختصاص
یافت و عین الملک قتیل گردیده نور خان دستگیر گشت پس همه لشکر بحال ابتر به بیجاپور آمده در آن سال چشم زخمی عظیم
بلشکر عادلشاهیه رسید و اینهمه سعی و کوشش نابود شد و همچنین در همین سنوات علی عادلشاه بقصد استخلاص قلعه کوه
و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده پی نیل مقصود باز گشت و براهنمونی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر
علیه الرحمه عازم تسخیر قلعه ادونی گردیدند و آن حصاریست که هرگز کمند تسخیر شاهان هندیه بر شرفات آن حصین نیفتاده بود
القصه الکخان را با هشت هزار سوار و پیاده و توپخانه بسیار بدانجانب گسیل نمود و والی آن قلعه که یکی از امرای کبار رام راج
بود و بعد از وی سکه آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت وارث مملکت نمی نمود بمدافعه پرداخت و چند جنگ
با الکخان کرده چون در حروب مغلوب گردید غله و آذوقه بقلعه کشیده حصاری شد و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان
خواسته قلعه را سپرد و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمهای آب خوشگوار و عمارات سپهر اطوار
و هر یک از آبا و اجداد سیورای که قدم بر تخت بیجانگر نهاده اند از ملاحظه شاهان اسلام در پی استحکام آن شده

حصاری

حصاری دوران حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۸۴
مینماید و منحصر در طول ایام محاصره است القصه علی عادلشاه از فتح القلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه
شاید بخت لسعی ابوالحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سرحد ملاقات
کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادلشاه از ممالک بیجانگر بامقدار که برابر
ولایت برار باشد بحوزه تسخیر در آورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت با یکدیگر مزیت نداشته باشند انگاه عدالت پناه
در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه باسترداد قلعه طورگل که در تقرات ... رامراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی
از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درون تنگ ساخت و دران اثنا
توپ بزرگ لشکت مردم درون خوشحال گشته بعانی قلعه امیدواری تمام بهم رسانید [illegible] عادلشاه شکستن توپ تقصیر
شاه ابوالحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رامراج ملازم عدالت پناه شده بود
امیر جمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزئی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرمود و مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول
داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند باین
شرط که دینکی و بساتی و فرزندان و برادران او را [illegible] کرده باو سپارند قبول التمس نمود و مردم قلعه اتفاق کرده دینکی
و قرابتانش را بخان مشار الیه تسلیم کرده خود با موال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دینکی را مع متعلقان بانواع
عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه از مشاهیر
قلاع کرناتک است در ان وقت در قبضه تصرف یکی از امراء کفره را مراج بود هر سال جزوی فیل و تنکه بدرسی ولد تیمراج داده قوت
و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده بیامن سعی
مصطفی خان قلعه را نیز بقول و امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در انجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک
یاغی پاک گردانید بتجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات بعزم تسخیر حصار بنکاپور بجنبش در آورد بعظمت و شوکت هر چه تمامتر بان
حدود شتافت و چپ ورنیر که متبول دار رامراج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بنکاپور استیلا یافته راسی قلعه جره و چندرکونی گرور
و دیگر قلاع که محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یکهزار سوار و ده هزار پیاده بجنگل و کوهستان اطراف فرستاده

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

تا هنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاخت کرده نگذارد که غله و آذوقه بایشان برسد و بوتنکنادرسے ولد بیمراج عرضه نوشته
بتلکوان فرستاده مضمون آنکه من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان و نادمم و بگناه خود مقر و معترفم درین وقت که پادشاه اسلام عازم
تسخیر نیکاپور گردیده اگر آنخداوند رقوم جرایم را از صفحه خاطر عاطر محو سازد و بنفس خود بقصد امداد باینطرف توجه فرماید یا بعضی از امرای
کبار را بکومک مامور کرداند یقین از دست برد سپاه اسلام ایمن خواهم گشت و عهد میکنم که من بعد بر جاده اطاعت و انقیاد
ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نه پیچم و هر سال بقدر فلان مقدار مال واصل خزانه سازم و تنکنادرسے جواب داد
که از شامت تردد و تمرد و سرکشی تو که از مقربان و معتمدان درگاه رام راج بودے اکثر امرای ایند و لیجانه را داعیه مخالفت و سرکشی
شده جمیع ممالک را متصرف گشته اند و پادشاهان اسلام که بلده بلکندرسے و چندا گری را بمن باز گذاشته در ضبط و حفظ آن با جزم
اگر میدانی که ببذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح میشود باید که بخل را بر یک کنار نهاده درین باب تقصیر نکنی
و اگر صلح بهیچ وجه صورت نه بندد لایق آنکه بهر تدبیر توانی و دانی رایان حوالی و حواشی خود را از خود راضی و خشنود ساخته
نوعی نمائی که با پسر تو اتفاق کرده وقت و بیوقت دور لشکرگاه مسلمانانرا باتش تاخت و غارت خرمن سوزرات
و معیشت آنها کردند و شبها نیز پیاده های فدوسی را بطریق دزدان بمعسکر ایشان فرستند که هر کرا بیابند ناطق و صامت بزخم کتاره
بی روح سازند و من درین باب فرامین بنام رایان که با تو همسایه اند نوشته ام اگر بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند
فهو المراد کار سے جهة خود کرده باشند و الا یقین که بعد از بیرون رفتن قلعه نیکاپور دیگر قلاع نیز مسخر ارباب اسلام خواهد گشت
و این جواب اگر چه ولبب وزیر را یاس و ناامیدی تمام روی نمود لیکن بنابر ضرورت بفرموده وارث مملکت عمل کرده
رایے قلعه جره و چندرکونی و دیگر قلعها را با خود متفق ساخت تا با پسر او همراهی بر نهج مذکور بعمل آوردند از ینجهت در اردوی
عدالت پناه آثار قحط و غلا پدید آمده هر شب از گوشه فریاد بر میخواست که دزدان فلان و فلانرا کشتند چه که پیاده های کرناتک که جا ترا
محقر متاعی میدانستند بطمع جزوے قلیل برهنه میشدند و برای آنکه دست کسی بر بدن ایشان گیرایی نداشته باشد روغن لغزنده
می مالیدند و هر کجا فرجه می یافتند در آمده اسپ و آدم هر چه دو چار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و بیرون میرفتند و هر چند مردم
اردو سعے میکردند که دفع شر ایشان کنند میسر نمیشد و شهرت عظیم دارد که مردم آنحدود افسون یاد دارند که هر گاه بر خاک موضعی
که اموات خود را در آنجا می سوزند بخوانند و آنرا بر خانه و خیمه بیفشانند همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند و دزدانرا به بینند

مادام

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۷۴

مادام که اینها حاضرند قدرت بر تکلم و بر خاستن ندارند القصه صعبت عجیب رو داده نزدیک بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نمایند
که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای برکی را که کفار بی باک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادلشاه
تا عهد فرخنده علی عادلشاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان بشش هزار میرسید مامور کردانید که
مقابل لشکر کفار رسیده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار را دور لشکر بفاصله یک
کز انداز نشانده حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را بمعسکر رسانند
همین که فریاد و غوغا برخیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهد بقتلش پردازند
ازین سبب هیچکس وقت شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیاده های لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون
می آمدند غوغا میشد بقصد فرار از دو بیرون میرفتند پیاده های پهره دار بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع
شر دزدان بالکلیه شده از آسیب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسید
بمرتبه ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برکی و پسر ملب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شد
از طرفین مردم بسیار بقتل میرسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ انداخته در سد
ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فروگذاشت نکرده در کمال تهور و اقتدار
بمدافعه میپرداختند درین اثنا پسر ملب وزیر بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلعه شد
ملب وزیر قرین حزن و اندوه گردیده و بعد از انکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشیده ذخیره روی بکمی نهاده و رایان از جنگ و دم هم
تنگ آمده هریک بمقر خود رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه
کردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت و در
روزی که اهالی قلعه میخواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه بایستاد
تا بخاطر جمع ملب وزیر و جمیع مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال بر آمده باطراف کرناتک شتافتند و عادلشاه
لعب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه در آمده مؤذنان بانگ محمدی بطریق مذهب امامیه گفتند و در همان روز بتخانه بزرگ را شکسته
عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد ازین فتح

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

عظمت و شوکت مصطفی خان مراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشورخان در انخانواده کسی دیگر نیافته بود مشرف گشت و بسیاری از پرگنات و قصبات آنحدود باقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید و علی عادلشاه بنابرانکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت و مخالطت کلرخان و ساده عذاران بسط انبساط می خوشگوار میگذرانید و پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او بود حواله مصطفی خان نموده حکم فرمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را بمقتضای رای صایب خویش سرانجام نماید و هیچ امری را موقوف بحکم من ندارد و بعد از چهار ماه که مملکت بیکاپور چنانکه باید و شاید بحوزه تصرف دیوانیان درآمد و اعیان ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل برپادشاهی او نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده بنشاط و انبساط مشغول گشته مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری بتسخیر قلعه جره و چندرکوتی نامزد فرمود و الخلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون بحوالی قلعه جره رسید ارسب نایک والی انجا بتضرع و زاری درآمده اظهار تقبل باج و خراج نموده بنابرانکه در ایام سابق که هنوز قلعه بیکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان فرستاده بارسال تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنائی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته بار جزیه و خراج بر گردنش نهاده از تسخیر حصار او گذشته بچندرکوتی رفت و از اینکه رای آنموضع از راه صلح درنیامد و باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سایر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای برگی را بنسبت سابق بمقاتله لشکر کفار که از اطراف بحمایت چندرکوتی آمده بودند باز داشت و بسعی موفور پس از چهارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا انزمان هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه طوعاً و کرهاً بگرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه فرستاده این بیت را در آن درج کرده

ملک — هردم رسد از عطای داور … فتحی دگر و فتوح دیگر

عدالت پناه را از غیبت تفرج آن شده از بیکاپور بدانجانب شتافت و در ان قلعه نیز چون چند گاهی بعیش و عشرت گذرانیده از جوانان سبز و ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال و کسری علم معاودت افراخته مظفر و منصور ببلده بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود و همچنان مهر خود را نزد مصطفی خان گذاشته و او را در قلعه چندرکوتی جهة محافظت سرحد نگاهداشته حکم فرمود که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بسکه دیوانیان برسد از بیجاپور بچندرکوتی بفرستند اگر مضمون آن معقول مصطفی خان افتد

دالجناب

۸۴

روضهٔ دوم مقالهٔ سیم سنه ۹۵۴

و آنجناب تجویز نماید بمهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد و الا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان
به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعهٔ چندرکوتی بالای کوهی واقع شده بود بعد از اندراس آن بعضی از رایان بدرای
قلعه را در دامن کوه بر زمین منسطح ساخته اند این دولتخواه صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند
اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعهٔ کوه فرمان دهند و اگرنه موقوف گردانند علی عادلشاه جریده با جمعی از مخصوصان و برخی
از مردم خاصه خیل بآن طرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعهٔ روی زمین را
شکسته بالای کوه حصاری مستحکم سازند و مجددا قلعهٔ بیکاپور را تفرج کرده و جمیع مهمات الصوب بر نهج قدیم بمصطفی
خان رجوع نموده از راه قلعهٔ بلکوان عنان معاودت بدار السلطنه بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی سلوک
داشته در مدت یکسال قلعهٔ محدث را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگرباره از بیجاپور بتماشای آن قلعه رفته
خدمات شایستهٔ مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و در ان ایام مصطفی خان نزد سنکرنایک رای قلعهٔ کردرکه قریب
بجوار چندرکوتی است کسان فرستاده او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده
قبول آن معنی نمود و بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از و التماس تماشای ولایت خود نمود علی عادلشاه لشکر خود
در چندرکوتی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج شش هزار سوار بکردرکه رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتملست
بر اشجار بسیار و راه دخول و خروج آن چنان تنگست که اکثر جاها زیاده از یکسوار نمیتواند رفت بنابرین در آن موضع هولناک اکثر
مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه موافق خواهش خلایق در کاه قلعه انجار اسنکرنایک ارزانی داشته
بچندرکوتی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بسنکرنایک در مجلس خلوت گفت که عدالت پناه
در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم و جازم است و بالفعل بسعی بسیار
آنحضرت را از ولایت تو برگردانیده ام اگر سلامتی و خوبی خود را میخواهی می باید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنند
تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک برآورم سنکرنایک در مقام اطاعت شده راستب نایک
حاکم قلعهٔ جیره و بهره دیوی رای قلعهٔ کنار آب و جلوی که او نیز یکی از قلاع ساحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور و بادکلا
همه را نصیحت کرده باطاعت پادشاه اسلام ترغیب نمود و آنهمه از گفتهٔ سنکرنایک تجاوز نموده بخدمت عدالت پناه آمدند

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

و هفت لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش گذرانیده چنین مقرر شد که ارسپ نایک و سنکر نایک و بهره دیوی درای بندر
باسلور و دیگر رایان همگی باتفاق هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد واصل خزانه میساخته باشند پس هر یک بخلعتهای
پادشاهانه سرافراز گشته مطمئن الخاطر بمساکن خویش رفتند و تا آخر حیات آن پادشاه هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار
هون بوساطت مصطفی خان واصل خزانه میگردانیدند و خارج آن هر ساله مخفی مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت
و زبرجد و سایر جواهر دیگر آنچه گنجایش داشت بمصطفی خان داده سلامتی و نجات خود در عنایت و توجه او
میدانستند گویند در آنوقت که راجها و رایهای آنصوب بخدمت عادلشاه آمده در روز وداع بخلعت و اسپ و قبا و کمر و شمشیر
مرصع اختصاص می یافتند برای بهره دیوی و جلوی خلعتی که مخصوص زنان است آوردند و آن شیرزنان از قبول آن معنی ابا کرده گفتند
که ما اگرچه در صورت عوراتیم اما مملکت را بضرب شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آنحضرت ازین سخن خوشحال گشته
ایشانرا استایش کرده در لحظه بکمر شمشیر مرصع و اسپ تازی و خلعت مردان نوازش فرمود و آن دو رانی از سالهای بسیار
و قرنهای بیشمار بطنا بعد بطن حکومت اندیار میکنند و رسم اندیار الی یومنا هذا چنین است که زنان پادشاه
میباشند و شوهران در سلک امرا و خدمتکاران منتظم بوده در پادشاهی دخل نمیکنند و روزانه همچو سایر مردم بخدمت میان
می بندند و در میان شوهران و سایر خدمتکاران فرقی نباشد و بعد از آن که رایان آنصوب گردن زیر بار خراج آوردند
علی عادلشاه بندری پندست که از بهامنه معتبر اندولتخانه بود دیوان آنطرف ساخته و مصطفی خانرا صاحب اختیار آنصوبه
گردانیده جمیع آن ممالک را باقطاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی با فضل خان شیرازی داده دیگربار
به بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بنابر آنکه رایات خیرخواهی افراشته پیوسته در فکر کشورگشائی بود بعد از ضبط آنحدود
یکی از معتمدان خود را که علیخان میگفتند بخدمت عدالت پناه فرستاده تسخیر بلکنده که دار الملک رای کرناتک شده بود
ترغیب و تحریص نمود و از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال
از بیجاپور نهضت فرمود و نخست قلعه ادونی را مفتوح کرده پیشتر شد و بعد از آنکه مصطفی خان بالشکر کرناتک و امرای برکی
در حوالی نیکاپور بوی ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بلکنده شد و تنکنادری تاب مقابله پادشاه اسلام نیاورده قلعه بلکنده را بمردم
معتمد سپرده خود بسرعت هرچه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اثاثه سلطنت بیلده چندرگیری رفت و علی عادلشاه به بلکنده رسیده

ابتدا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۸۴

ابتدا اطراف قلعه و شهر را برامرا قسمت کرده هر یک را الکا و مورچل تعیین فرمود و بعد از شش ماه نزدیک بود که مردم درون از فقدان غله و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که تنگنادری واقف گشته از روی اضطرار هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا هتم نایک که از کبار امرای برگی بود فرستاده التماس نمود که باولی نعمت خویش علم مخالفت برافرازد هندیا قدم در بادیه حرامخواری نهاده با چهار هزار سوار از مورچل خود کوچ کرده و از حوالی و حواشی اردو را مزاحمت رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشاره هندیا چهار نفر دیگر نیز از امرای کبار برگی رایت بغی و طغیان افراشته با پنج هزار سوار خود را بوی رسانیدند و آن جماعت که در دزدی و تاخت بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده اطراف و جوانب را میزدند و غله و علف را باردو نگذاشته شبها در دزدی تقصیر نمیکردند بنابرین عادلشاه و مصطفی خان ترک محاصره را مستصوب شمرده دفع انها را واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه مصطفی خان را جهت ضبط آنحدود در بنکاپور نگهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمایه به بلده بیجاپور مراجعت فرمود چون شنید که امرای برگی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیه اطاعت نمی نهند مرتضی خان انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی باندولتخانه آمده بخلعت امارت اختصاص یافته بود برخی از ولایات برکیان را جاگیر او داده با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برگی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برکیان قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت و از طرفین مردم بسیار کشته شده آنمعرکه فروغ نمیگردید آخر الامر مصطفی خان که در قلعه بنکاپور میبود علیخان را بخدمت عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را مقابل دزدان فرستادن و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشان را بلطایف الحیل به بیجانگر طلبند و آنگاه شایسته هر چه باشند بایشان برسانند علی عادلشاه آن رای پسندیده اسو پندت بهمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان فرستاد تا بهر عنوان که بود انهارا دلاسا کرده راغب بیجاپور گردانیدند هندنایک را ارادهٔ همگنان موافق عقل نیامده مجلسی ساخت و جرب رای و موج میل نایک و دیونایک و تمنایک و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند حاضر کرده گفت که ما که در زمانی که بلکنده و سایر ممالک کرناتک مشرف بتسخیر شده بود و نزدیک بود که سلطنت دودمان رامراج بعلی عادلشاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محالست که چنین

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

گناه بزرگ از خاطر پادشاه محو شده و بوسیله خدمتی ما را منظور عنایت کردیم و اقطاع قدیم بیابیم و میسر است که مسلمانان ما را فریب داده میخواهند به بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول آن سخن ناکرده در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هندیا هیم نایک ترک رفاقت ایشان کرده ببلده بلکنده رفته نوکری تلنکانه اختیار کرد و نخست جوترای به بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از انتشار این خبر امرای دیگر نیز قول و شرط در میان آورده به بیجاپور رفتند و چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادلشاه بموجب مضمون این بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ — نه ز دانش بود سکون و درنگ

آتش خشم برافروخت و در یکروز جوترای را چشم کنده بوجمل نایک و دیو نایک و تمنایک را بانواع عقوبت بکشت و کشتهای ایشانرا برگردونها انداخته در تمام شهر بگردانید و خاطر از مرفقه آن جماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و تسعمایه چونکه آنحضرت را فرزند نبود برادرزاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسب را ولیعهد ساخته با امرا و ارکان دولت گفت که بعد از من پادشاه شما این است و در همان ماه جشن و طوی عالی ترتیب داده بسنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرمود نقلست که در شب ختنه چنانکه رسم دکن است شهزاده عالمیان را جامهای سرخ پوشانیده برای شهر گشت از قلعه بیرون آوردند و در سبدهای آتشبازی و درختها و صورتهای که در دو طرف شاهبازار جا بجا نگاهداشته بودند آتش افتاده قریب هفتصد کس از مردم تماشائی سوخته بی روح گشتند ولله الحمد بذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که با این بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم از زور بخت صاحبقرانی اینپادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید و بعد از فتح قلاع و گوشمال امرای برکی و حبشی شاهزاده عالمیان شاه عدل پرور گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب وش و شعاع جام شراب بعش مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی بر تخت سلطنت و دولت برآمده تشنگان وادی جور و اعتساف را بچشمه‌سار عدل و انصاف میرسانید

بیت

کشیدی پادشاه هفت اورنگ — گهی در بزم عشرت جام گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت — پی تادیب ارباب ضلالت
بنای عدل را آباد کردی — دل غمدیدگان را شاد کردی

آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال پسندیده کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه و ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد که من میشنوم که دو خواجه سرای صاحب جمال در خانه تو اند باید که آنها را بسرعت تمام روانه نزد اینجانب نمائی ملک برید

چندگاهی

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۸۴

چند کاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا انکه مرتضی نظامشاه فوجی بر سر او تعین کرده ملک برید متحصن کشته التجا بعدالت پناه برده
ودو هزار سوار بکومک فرستاده او را اخلاص کرده و در ینوقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد راغب و مایل الخواجه
سرایان میدید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجانگر دانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند و دانستند
که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بهتر بود کاردی در میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را
بوصال خود امیدوار گردانیده به ملایمت و چاپلوسی پلش از پیش کار شب انداخت و پس از انتظار بسیار
چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کور در برکرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار درآمد و چون
طالب وصال گشت بکارد معهود انشاه خجسته انجام را بعز شهادت فایز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا
وجور کشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت برآورد ابیات

دریغا که انشاه عالی نژاد | که در عدل مثلش نگیتی نزاد
به تیغ ستم نقد جان بر فشاند | از و غیر فسانه چیزی نماند
بجز خاک خوبان درین دشت نیست | بجز خون شاهان درین طشت نیست
جهان باهمه زینت و زیب او | بیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آئین گردنده دهر | که بخشد بر عنبت ستاند بقهر

وقوع اینحادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیم
ماه صفر سنه ثمان وثمانین وتسعمایه چنانکه از عبارت ظلم دیده مستفاد میگردد روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضائی مرثیه
و تاریخ شهادت انشاه کامکار بدین نهج در سلک نظم کشیده است قطعه آه که دست اجل درچمن عدل وداد
نخل فتوت بکند شاخ مروت برید | بر فلک خسروی گشت این ماجرا | مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید | خسرو عادل
لقب شاه علی نام انکه | ظلم بدوران او کس نشنید و ندید | وقت وداع جهان تا نزد و تلخ کام | از کف ساقی دهر شهد شهادت
چشید | منشی دوران غیب از پی تاریخ آن | بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید | تمام اعیان دولت و ارکان
حضرت و کافه سپاه و رعیت و قاطبه حشم و خدم و زوجات محترم سرای و جواری حرم در آن ماتم با سینه چاک و دیده گریان
خاک حسرت بر سر ریختند و خوناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه
ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات
و علما که از اطراف و اکناف جهان دران دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند بتجهیز و تکفین قالب آنخسرو شهید قیام نموده بآئین

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۴

شاهان رفیع المقدار جنازه اش را بر داشتند و در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع است و بروضه علی شهرت دارد مدفون گردانیدند که بر طبق کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعاً خلعت آمرزشش در بر کرده طایر روح پر فتوحش در حظایر قدسی آشیان نماید رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تند خو خواهد بود از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و روز دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم عادلشاه که تخت بیجاپور از فر قدوم بهجت لزومش قرین سپهر اعظم گردیده بود آن دو خواجه سرا را یکی بطریق قصاص و دیگری طرد للباب بجزا و سزا رسانیده خاک هستی ایشان بباد فنا دادند و هنوز در بلده بیجاپور مسجد جامع آن بلده و تالاب شاهپور و آب کاریز که وقف تمام مردم شهر است و در عهد آن شاه شهید بسرکاری کمال کشور خان صورت اتمام پذیرفته یادگار اوست سخاوت آن غفران پناه بحدی بود که چون ابراهیم عادلشاه اول برحمت حق پیوست از یک کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را بوجود خویش بیاراست همه را با آنچه در عهد او نیز بهم رسیده بود بالتمام مردم ایران و توران و عربستان و روم و سایر اقالیم سبعه که بدرگاه او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی بر اهل عالم در افشانی نمود چنانکه وقتیکه از عالم فنا متوجه دار البقا شد بجز زر نا گفت که در آخر ایام سلطنت مبلغ جمیله مصطفی خان اردستانی واصل خزانه شده بود چیزی دیگر نبود بلکه از آن نیز مبلغهای کلی صرف مستحقین و درویشان شده بود در عهد فرخنده علی عادلشاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یکدفعه حکیم علی گیلانی و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده با عزاز و اکرام فراوان بشهر در آورد و حکیم علی را مع تحف و هدایا و پیشکش فراوان رخصت فرمود و حکیم عین الملک هنوز در بیجاپور بود که آنحضرت بشرف شهادت فایز گشته بدون تحف و هدایا بدرگاه اکبر شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادلشاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظه الله عن آفات والفتور *

بیت رقم سنج این نقش خاطر پسند نمونه چنین دارد از نقش بند که چون دست قضا و قدر بتاریخ تحویل شب بیستم ماه مذکور از روی رخسار گیتی بر افراشت رباعی چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور جهان گشاد ز رخ پرده شب دیجور ز فیض چشمه خورشید کرد دشت قضا غبار ظلمت شب از سواد ... دور

ایمان

اعیان دولت و ارکان مملکت ثریا صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند و سریر کامرانی مقاله سیم روضه دوم
و تخت جهانبانی بجواهر مکلل ساخته کاخ و ایوان شاهنشهی را بهر گونه لطایف و ظرایف پیراستند آنگاه سنه ٩٥٤

بیت
به نیک طالع فرخنده روز و فرخ فال   بسعد اختر و میمون زمان خرم حال

اعظم اعدل مساعد مصاعد دین و دول اردشیر صولت نوشیروان معدلت فریدون حزم سکندر عزم بهرام رزم پرویز بزم ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادلشاه که سایبان زرین طناب جاه و جلالش تا دامن آخر الزمان افراشته باد از شبستان سلطنت و سرابستان خلافت بارگاه شوکت خرامیده بر آیین خسروان عالیمقدار و خواقین نامدار بر اورنگ فرماندهی متمکن گشت و قصر دولت و کاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار دلفروز منور گردانیده همگنان را که چون قلم کمر اطاعت و امتثال بر میان بسته و مانند آب سر بر زمین عبودیت و انقیاد نهاده بر حاشیه بساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج و مراحل عمر شریفش نه درجه طی شده هنوز مشار الیه بلکه عشره کامل نشده بود هر یک از دولتخواهان را بعبارت هرچه شافی‌تر بتقریر هرچه مفیدتر مستظهر و مستمال گردانید و بکمند طرفه عنایت و التفات صید دلهای خاص و عام فرموده از فیض عام انعام عامش کشت امید جهانیان بنهایت خضرت و نضارت رسید

بیت
آن مژده که اقبال همی داد وفا شد   وان کام که ایام همی خواست برآمد

امرا و ارکان دولت عقود جواهر و نقود احمر و ابیض نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس و ستایش واهب المواهب بجای آوردند و خطبای واجب التعظیم خطبه را از نام و لقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده غلغله تهنیت و مبارکبادی از ذروه سپهر معقود درگذرانیدند اهالی دار السلطنه بیجاپور در غایت حضور و سرور دکاکین و جدران را بدیبای هفت رنگ و انواع اقمشه شام و فرنگ زیب و زینت دادند

بیت
گذرها را عبیر آلود کردند   گلاب افشان و مشک اندود کردند

و چنانچه رسم دیار هند است گاوها و گوسفندها و سبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم نثار بظهور رسانیدند و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده به ثنا و دعا لب گشادند

ابیات
که شاها بقای تو جاوید باد   لوای تو برتر ز خورشید باد
سر رفعت تختگاهت فضای سپهر   منور بانوار رخسار مهر

همان به که سیره وخور مدام موافق حکمت بود صبح وشام سر دفتر ملوک یمین تاریخ سلاطین ایران و توران مقاله سیم روضه دویم
زمین بخدمت به بندند پیشت کمر نه پیچد کس از طوق فرمانت سر ودر انوقت که لحظه لحظه غنچه سلطنت واقبال سنه ٨٥٤
از وزیدن نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شکفته وخندان میگردید واز ریاض حرکات وسکناتش جهان جهان وعالم
عالم بوی امیدواری بمشام میرسید همواره خاطر خطیرش بممارست سواری ونیزه بازی وجمیع آلات نبرد
میل تمام میفرمود وبکساعت بشیوه لهو ولعب که مقتضای عالم طفلی است نپرداخته اوقات بابرکات را بکسب سعادات
وتحصیل حیثیات مانند تعلم قرآن وآموختن خط و مشق صرف مینمود ودر غایه تکلف وشاکستری آن شهنشاه خورشید عذار
که سبب تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر بر شب تار سایه اندازد از نوربخشی آفتاب وماه تا صبح نشور مستغنی
گردد واگر از زلف مشکبویش نصیبی بگلستان رسد از عطر بیزی صبا بی نیاز شود عین عدلش پاس کار جهانیان داشته
ودال دولتش برابر بی فتح وفیروزی نشانه شده کسری دادگستر را از راه انصاف غاشیه حشمتش بردوش وحاتم سخا پرور را
از جود بی نهایتش حلقه در گوش از میامن حفظ او باد صرصر بکباد افروختن چراغ مرده عیسوی دم وبسیط خاک از برکات اقدامش
مس کاینات را اکسیر شیم ولله در قائل بیت دران قسمت که بخششها نمودند دو ابراهیم را زینت فزودند
یکی دولتسرای دین بیاراست یکی شد کار ملک از عدل او راست از وگشت آتش سوزنده ریحان وزین نار ستم شد
نور احسان ازان شد خانه در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بت آذر به چستی وزین
یک دین احمد را درستی هرکه بوسوسه شیطانی نهال خلاف را آب داد سر به هوا وهوس خویش بر باد داد
وهرکه در اطاعت سرو تن براستی در داد شاخ شجر شش چون طوبی از آفات گزندی نیافت مطیع درگاه چون
ماه فلک سر باوج سپهر افراخت ومخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا وقدر خلعت بابهجت
وَاللّٰهُ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ بر قامت قابلیتش مرتب ساخته وعلم دولتش بکتبه اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا پیراسته
بهمدمی بخت سرمد خسرو سیارگان را مطیع ساخته وبدستیاری اقبال بلند سرمه در دیده دولت کشیده درخت امیدش
بر زمان ثمر غیر مکرر بارور وبوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه وتر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم
جرات از میدان مبارزت کشیده بعجز وانکسار اقرار دارند وگردنکشان اکناف باستان آسمان نشانش پناه جسته بعبودیت

وبندگی

و بندگی اعتراف مینمایند امیدواری از حضرت باری آنکه هر لحظه دولتی که از کارخانه نصر من الله چهره گشاید و هر عطیه سعادتی مقاله سیم روضه دویم سنه ٩٥٤
که بر مسند و ما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از آن بجناب جلالت مآب سلطان که قبله آمال و کعبه
امانی است برساد و تا انقراض عالم نقص و فتوری بقصر معمور قواعد مضبوطه خلافت و حشمت مرساد نظم

جهان تا جهان آفرین آفرید   چنین پادشاهی نیامد پدید   همه سودمندی ز کردار اوست   خور و ماه روشن ز دیدار اوست

نظم

جهان زنده باین صاحب قران است   درین شک نیست کو جان جهان است
جز این یک چیز ندارد شخص عالم   مبادا گر سرش موی شود کم

شروع نمودن خامه عنبرین شمامه در بیان واقعات خسرو عدالت آیین یعنی ابراهیم عادلشاه ثانی

بر طباع آفتاب شعاع سخنوران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک امل حضرت پادشاهی لا زال اقباله مصوناً عن وصمة التناهی در اوان طفلی بتاج و باج انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس چند نفری از معتمدان بر حسب نوبت بعنف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضه اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لایق مجال کتب و تواریخ است کمیت خوشخرام قلم در میدان بیان خرامیده شمه از حالات و واقعات اوایل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامه سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار اندولتخانه بود و چنانکه گذشت در قلعه مرج بسبب شاه غفران پناه علی عادلشاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود در نوبت بر جهات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهة خدمت و محافظت باز داشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن همواره پیش گرفت و پرورش و تربیت پادشاه را به چاند بی بی زوجه علی عادلشاه باز گذاشته و فراین استمالت بسایر اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی باآیین پادشاهان عظام و خسروان والا مقام متمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس و سلام مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته و مدعیات خلایق بتمشیت رسیده هیچکس از هیچ ممر آزار نمیکشید و چون دو ماه برین منوال گذشت کامل خان بمقتضای این مصراع   بوی ز نسیم باده بس مستانرا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

از استشمام شراب استقلال دو روزه بیخود و مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده و آن عفیفه دوران و معصومه
زمان آتش غضب و انتقام برافروخته در صدد تضیع وی گردید و بحاجی کشورخان ولد کمالخان که از امرای معتبر آن درگاه بود
پنهانی پیغام کرد که کاملخان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح در آن می بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر بتو مفوض
سازم باید بهر نوع که باشد او را از میان برداری و تاخیر و اهمال که موجب ازدیاد قوت او ست جایز نداری حاجی کشورخان
بدالحکم و نوید مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخته و با چهارصد سوار خاصه متکمل یراق وقتیکه کاملخان
در سبز محل نشسته دیوانداری میکرد بیک ناگاه بقلعه درآمده و دروازه را از درون مضبوط کردانیده تها ندار را مقید ساخته
متوجه سبز محل شد کاملخان که از بازی روزگار غافل بود بر آنحالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم سرا روان شد
بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود قضا را جمعی از خواجه سرایان که در آنجا حاضر بودند و با وی دم از مصادقت
میزدند پیش آمده در گوشش گفتند که این امر بتحریک چاند سلطان واقع شده پناه باو جستن خلاف عقل است کاملخان غریق بحر
تفکر گشته چون میدانست که دروازه در دست خصم است از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانید
بگمان آتش فتنه جانسوز مضطرب و حیران خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و بال حیوه شناکرده بکنار رسید
از ین که اندک مهلتی در زندگانی او بود هیچ کس از مردم شهر او را نشناخت کاملخان بباغ دروازه امام که در کنار خندق
قلعه ارک واقع است درآمده در پناه درختان بسرعت با دیریع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دوازده گز
شرعی است رسانیده و بی امداد احدی عازم فرود آمدن شده دستار و کمربند و شال دوش انداز خود را بیکدیگر بست
و بطریق کمند بر کنگره مضبوط کرده و بدستیاری آن بزیر آمد و در انوقت هیچکس بسر وقت او نرسیده پیاده و مضطرب
بمنزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیه و استعداد گریز شد حاجی کشورخان و غیره چون این جلد می
باو گمان نداشتند قریب یکساعت بجو می در آن عمارات قلعه و جاهای تاریک شرایط تفحص بجای آوردند و بالاخره چون
معلوم شد که کاملخان از بیم جان خود را از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است همگی اتفاق کرده
جمعی کثیر بر سر وی نامزد کردند کاملخان بر آن مطلع شد پاره از جواهر و نقود برداشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه
فرار پیش گرفته لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشورخان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا

لشکریان

لشکریان و هواداران او از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر او را تمام بتاراج برده اثری از ان نگذاشتند آری **فرد** قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد حاجی کشور خان بعد ازین معامله روش کالمان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضهٔ اقتدار در آورده و رایت استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات دولتخانه پرداخت در آن اثنا بهزاد ملک ترک سرنوبت مرتضی نظامشاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادلشاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی کشور خان کیفیت ارادهٔ نظامشاه بعرض پادشاه رسانیده بموجب حکم عین الملک کنعانی و چندی دیگر از امرای حبشی را مانند اخلاص خان و دلاور خان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعهٔ سپاه نظامشاه روانهٔ سرحد گردانیدند و بعد از انکه امرای ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهت آسایش خیل و حشم چند روزی مقام نمودند انگاه بروز سعد و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت افراشتند و بیک ناگاه بر سر اردوی لشکر نظامشاه که بفاصلهٔ پنج کروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقارهٔ جنگ فرو کوفتند **نظم**

خروش خم روی از پشت پیل	در افکند شورش بدریای نیل
دم نای بر سدره فریاد برد	زمین آسمان هر دو را باد برد

بهزاد ملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادلشاهی آگاهی یافت چنانچه رسم و راه جنگ است بمردان دلاور صف قتال و جدال بیاراست انگاه دو لشکر بلکه دو دریای تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آور شده باب تیغ کین آتش حرب برافروختند **بیت**

مبارزان که از بیم تیغشان انجم	وز از چرخ برین گم کنند راه مسیر
کنند جوهر جان را دو نیم روز نبرد	چو از کمان بکشایند سوی دشمن تیر

گرز گران اجزای درع و خفتان را در ذات استا از هم گر جدا کرده گرد از ترک و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه ور چون هلال دو تا شده الف قامتش چون دال منحنی گشته و تیر از سپر و جوشن مانند سوزن از پرند گذشته همچون پند ناصحان بیغرض در دل نشست از جنبش فیلان کوه پیکر و صدمهٔ سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا زلزلت بظهور پیوست **ابیات**

کشیدند شیران بلا رک باوج	دو دریای طوفان بر آورد موج
غباری بر آمد بخورشید و ماه	که شد روز بر چشم گردون سیاه
شده مهر شمشیر زن گردناک	نهان گرد شمشیر خونریز خاک
چنان تیغ خون ریخت از هر گروه	که زد بحر خون موج بر تیغ کوه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

فکندند پیلان بچرخ برین ز خرطوم کوی زمین دم تیغ کفتی می آشام شد ز خون خود دریا دلان جام شد
چو از جانفزای جهان تنک بود جهان کشته بازنده در جنک بود ز نجر بلا میغها شد پدید رخ مرک در تیغها شد پدید
بسا سرکه از ضرب کرز درشت بسینه فرو رفت چون خار پشت سنان کرد انکشت هر سو دراز نموده اجل را
ره ترکتاز ز نعل اسپان زمین کشت آل نهان در شفق صد هزاران هلال بالجمله بهادران و تهمتنان
معرکه کارزار کرم رو جانستانی و سربازی بودند که هاتف اقبال آیت فتح و نصرت بکوش هوش سپاه و پادشاه
جم جاه فرو خوانده پرچم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع افیال و اموال و خیمه و خرکاه نظامشاهیه بدست
عساکر منصور آمد و کلهای مراد در چمن کامرانی شکفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این
اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر همکنان جلوه نمود و نخستین اقبال است که دو دامن
بجد مبشش شتافته ملازمت رکاب سپهر انتساب اختیار فرمود از آن تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین
و اعوام طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جهانمدار بطراز فتح آراسته و کل مراد از کلشن قدر جاه کم القدح
شکفته کمند فتور از وصول بکنکره قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث از حمایل عروس مملکت قاصر

نظم

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی از رای تست عالی رایات
کامکاری در شان تست منزل آیات پادشاهی امرای عظام عرایض و فتحنامها بپایه سریر خلافت مصیر
مرسول داشته سه شبانروز نقاره شادیانه در بیجاپور نواختند و ارابهای شکر بار کرده در کوچه و بازار کردانیده خاص و عام را
شیرین کام ساختند کشور خان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شرایط شادمانی بکفته چاند سلطان برای هر یک از امرا و اعیان
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی مع زین و لجام مرصع مرسول کردانید و متعاقب آن پس از چند روزی
بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی که از لشکر نظامشاهیه کرفته بودند و عدد آنها قریب بصد میشد
طلب نمود امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشور خان کشودند و خلوتی کرده مجلس کنکاش منعقد ساختند
بعضی کفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس نمایند که مصطفی خان را از صوبه بنکاپور طلبیده مهمات سلطنت
با او رجوع کنند و بعضی کفتند که سید مرتضی سر لشکر برار جهت جبر شکست لشکر بهزاد از احمدنکر متوجه این طرف صلاح در آن می بینیم

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

که این امر را در وقت موقوف داریم و بعد از فراغ از مهمات نظامشاهی خود باتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان
امور دولتخانه را مشخص کردانیم واین سر از فاش شده چون بگوش کشور خان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده بخت بیوقوف
و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زادها که موسوم بود
بمحمد امین نزد میرزا نور الدین محمد که از سادات عمده مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته
در حوالی بیکاپور که جاگیر وی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر
میکنم میرزا نور الدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده درصدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون
قلعه فرستاده بخیل و حشم متعهد آنجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد روسای قلعه را بجان کشته حصار را بکرناتک دهد
و خود نیز علم مخالفت بلند کردانیده جاگیر او متصرف شود می باید که بمضمون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر
از ممر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین قریب بشام بمقصد
رسیده گفت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بقلعه در آورد و در منزل لایق فرود آورده
در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد
و در آنشب وقتیکه همه کس بخواب شدند فرصت یافته نائکواریان بزرگ را بنهج مذکور فریب داده وایشانرا در
کشتن مصطفی خان راضی کردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده باوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان
در گردنش انداخته بدرجه شهادت رسانیدند گویند منجمی که آفتاب عمرش بر سر دیوار رسیده قدش همچو هلال منحنی گشته بود
در ولایت بیکاپور می بود چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر
بیکم و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعه بیکاپور مسخر اهل اسلام کردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی
مصطفی خان نامی بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضارا موعد مذکور چنانچه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید
واین سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشت و باحضار او اشارت کرده چون بمجلس وی
حاضر آمده گفت میخواهم زایچه طالع مرا بخاطر آورده مآل حال باز نمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زایچه طالع او را بنظر
امعان نگاه کرد و چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس گفته صلاح در تصریح نمیدید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میکرد که در فلان سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد حیات تو کرده در همین قلعه
که محل مسرت تست شربت مضرت خواهد چشانید و او نیز پس از اندک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت تلنگ خواهد
رفت و در انجا بشمشیر یکی از ابنای روزگار رشته حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بگفته کشور خان
شهادت یافته او نیز در مملکت تلنگ در همان اوان کشته شد و همگنان از انحکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش
او آفرین خواندند **نظم**

ای بسا حکمهای روشن و راست — همچو الهام و وحی بیکم و کاست
که جهد از زبان اهل نجوم — صدق آن عاقبت شود معلوم

تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید چاند بی بی
سلطان که محب اهل بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و عزت ایشان بیش از پیش
میکوشید در عداوت کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار گفته و او چند روز بتغافل گذرانیده در حق چاند سلطان
تهمتی و افترائی اندیشید و گفت همیشه اخبار اینطرف را به برادر خود مرتضی نظامشاه نوشته بر تسخیر ممالک عادلشاه
تحریص و ترغیب مینماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ از مهم مرتضی نظامشاه باز بشهر
درآوریم و چون پادشاه را در آن اوقات اختیاری نبود بواسطه صغر سن بامثال این قسم مهمات نمیتوانست پرداخت
کشور خان در تمشیت اراده خود مصر و مجد گشت و چاند سلطان چون در بیرون آمدن از حرم سرا تکاهل میورزید و خواجه
سرایان و پیرزالان پادشاهی نیز علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی او را بیرون نمی آوردند و کشور خان خواجه
سرایان و عورات خاصه خود را بدرون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده
روانه قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین عمل شنیع زیاده از حد مغرور گشته استقلال او از اندازه در گذشت
و میان بدوی دکنی را که از امرای پادشاهی بود و اعتماد تمام براخلاص و یکجهتی او داشت سرلشکر امرای سرحد گردانیده
با جمعیت وافر و فیل و اسپ بسیاری بجانب قلعه شاه درک روانه ساخت امرای دکنی و حبشی این خبر شنیده چون بحوالی
ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجای آورده او را با عنایت و اعزاز به معسکر درآوردند میان بدو که مرد مدبر و کاردان بود عین
الملک کنعانی و انکس خان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان راغب و مایل گردانیده
در مقام دفع امرای حبوش گردید و کشور خان فرمان بنام میان بدو تیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر

خلافت مصیر

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

خلافت مصیر کردیده که امرای حبوش اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقه اطاعت و انقیاد پادشاه نمی آورند و در مقاتله و مدافعه لشکر احمدنکر مداهنه و مساهله مینمایند باید که بهر حیله که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه شاه درک محبوس کردانی و اسپ و فیل ایشان را روانه درکاه ساخته در لوازم حفظ و هشیاری دقیقه فرو نکذاری می باید که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد همکی اراده بر قلع و قمع اخلاصخان و حمیدخان کماشته میخواست که به بهانه ضیافت و کنکاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناکاه انجاعت بر فکر او مطلع کشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنکاش منعقد ساختند و بعد از کفتکو قرار دادند که اخلاصخان پیش از ظهور اراده میان بدو طرح جشن اندازد و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و انکاه امرای حبوش باتفاق به بیجاپور روند و کشور خان را نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه کرفته باز بمواجهه لشکر نظامشاه بسرحد شتابند پس اخلاصخان بهبانه انکه از بیجاپور خبر رسیده که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده و برسم ضیافت از و التماس قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان و مقربان بخانه اخلاصخان رفت و انچه او در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاصخان در حق وی بظهور رسانیده زنجیر آهنین در پایش کشیده و اثاثه امارت او را متصرف کشته همانروز برفاقت سایر امرا از شاه درک متوجه بیجاپور شده از مشاهده اینحالت سنک تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکسخان و دیکر امرا نیز راه اقطاع خود پیش کرفتند و کشور خان از شنیدن این خبر مقاومت و مدافعت امرای حبشی را از ضعیفه خاطر پیش کرفته بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقاتله کشته برای انکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خود برد و جشنی عظیم نموده تحف و پیشکش فراوان کذرانیده اما آن معنی سودمند نیفتاد هر کاه ببازار و کوچه بیجاپور در می آمد عوام شهر حتی عورات و عجایز زبان بنفرین او کشاده میکفتند این همان یزید است که فرزند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مصطفی نظام کشته و چاند سلطان زوجه علی عادلشاه را بچنان حال بقلعه فرستاد کشور خان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر کشته است بنابرین چون شنید که امرای

مقاسیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

جشی بیک منزلی بیجاپور رسیدند پادشاه را به بهانه شکار از شهر بیرون برده ساعتی در حوالی کلاغ باغ توقف
کرده بعرض رسانیدند که چون هوا بغایت گرم است امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر تشریف
برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعه ارک
شتافت و کشور خان که چهار صد سوار یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانه پادشاهی
برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکارکنان بر سر راه احمدنگر رفت و گریز هنگام را کار بسته
چون مرغی که از قفس بیرون جهد ملاحظه پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر ببال فرار به پرواز آمد و تا سرحد نظامشاه
در هیچ موضع توقف ناکرده از آتش فتنه حبشیان نجات یافت چون ببلدهٔ احمدنگر رسید ارکان دولت نظامشاهی
که از استماع قبایح او آزرده بودند هر آئینه بودن او در آن صوبه صورت نه بسته بگلکنده که دار الملک قطبشاهیه بود شتافت
و در آنجا یکی از مردم اردوستان بفرمان جبار شدید الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید
و حکمی که منجم بیکاپوری کرده بود مطابق واقع گردید الغرض امرای ثلثه حبوش بر فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع
بی دغدغه معارض و معاند بشوکت و عظمت هر چه تمامتر داخل بیجاپور شده بشرف بساطبوسی پادشاه کیوان غلام
معزز گردیدند و هر یک برابر قدر و منزلت بخلع فاخره پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته
بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از آنجماعت اخلاصخان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی
بدست آورده و در همان روزی فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد
اخلاصخان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه باو رجوع کرده بموجب فرموده چاند سلطان منصب
پیشوائی با فضل خان شیرازی که در عهد عادلشاه نیز باین خدمت سرافراز بود تفویض نمود و پندت همن را که با فضلخان
طریقه اخلاص و یکجهتی داشت بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز از توجه
چاند سلطان نسبت باحوال غریبان اخلاصخان متوهم گشته بطرز حاجی کشور خان آغاز ظلم و سفاهت نمود و بمحض
توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی بوی رسد و بمنصب وکالت تغیر و تبدیل راه یابد افضل خان و راسو پندت را
بیگناه بکشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابو القاسم و شاه مرتضی خان انجو را با جمعی دیگر از امراء و اکابر

و اشراف

واشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان بسرانجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را مقاله سیم روضه دویم
که او در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه سنه ٩٥٤
رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشان را با جماعتی قلیل دیده بطمع منصب وکالت
در ساعت آنها را بگرفت و زنجیر در پاهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده
بتقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گردد پس لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاصخان و حمید خان را
همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بدروازه الله پور نهاده اندک راهی پیش افتاد
منهیان رسیده رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تهانه دار قلعه را بدان بهانه
که با عین الملک زبان دارد بگرفتند و دروازه قلعه ارک را مسدود گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن
این خبر چنان خوف و هراس بروی مستولی شد که بر احوال امرای معتمد که بر فیل سوار بودند نپرداخته بمضمون العود احمد
عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نمود و هنوز که از شهر
بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دوچار فیلان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر آنها را بیرون
برند و در ساعت آنها را بزیر آورده و زنجیر از پاهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک
صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امرا را که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که بازاء استقلال
بهم رسانیده بودند مانع آمده و ازین امر یکباره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرجه بودند مجدداً عازم تسخیر
مملکت شدند چنانکه تهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش پس نشسته بود این
اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار باز معاودت نمود و از آنجائیکه در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه
ابراهیم قطبشاه فرمانفرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه در صغر سن جانشین پدر گردیده هر آئینه
آنجناب بصوابدید بعضی از نفران بزرگ خود با مرتضی نظامشاه طرح مصادقت افکنده مقرر کرد که لشکر
بر ولایت عدالت پناه کشد و باتفاق تهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان
نموده بعد از آن همراهی آنجماعت بر سر قلعه کلبرگه رود و آنرا نیز مفتوح گردانیده خود متصرف گردد پس بتعجیل

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴

تمام از گلکنده متوجه شاه درک گردید و بعد از وصول مطلب موافقت بهزاد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که با سد
سکندری لاف برابری میزد مرکز وار در میان گرفته از سه جانب توپ و ضربزن و منجنیق بر آن قلعه نصب کردند
و از صباح تا شام بجنگ پرداخته هر گونه حیله و تدبیر که در کشادن چنین حصاین ممکن و متصور باشد بتقدیم رسانیدند
و محمد آقا تاتار عزیزی که تهانه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانیده با وجود خلل در تختگاه بیجاپور و عدم وصول کمک
رایت مدافعه برافراشت و باستعمال آلات آتشبازی پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظامشاهی
و قطبشاهی را از پای درآورده منقطع الحیوة میگردانید و هر چند قطبشاه و نظامشاه کاغذهای فریب
آمیز مشتمل بر وعدهای پادشاهانه و نوید خسروانه پیش او میفرستادند اصلا از جای در نیامده بایشان
جواب میداد که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعه سرحدی را بمن سپرده است و از دولت
او مجاری احوالم مجاری حمد و شکر است اگر من خیانت ورزم و در چنین وقت این قلعه را بشما سپارم
نزد خدا و خلق شرمنده و مواخذ خواهم بود و شما نیز اگر نظر بامور دنیوی داشته چند روز مرا معزز و گرامی
دارید عاقبت بیوفائی مرا نسبت بخداوند قدیم منظور داشته چنانکه از مبروصان و مجذومان نفرت
و اجتناب مینمائید ازین خاکسار نیز تنفر و احتراز لازم و واجب خواهید شمرد از مکارم اخلاق پادشاهانه
متوقعم که در آن امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطبشاه چون اصرار محمد آقا را
بر محافظت بیش از پیش دید و امتداد محاصره و جنگ قریب چهار ماه کشیده مردم عزیز بسیار کشته شدند بعد از آن بهم
تنگ آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث نهضت او بود سرزنش فرمود و بهزاد الملک و سید مرتضی بر آن
مطلع گشته چون ایشان نیز در باطن از آن محاصره و جنگ هر روزه متأذی بودند با قطبشاه همداستان شده
گفتند بهتر آنست که دست ازین قلعه باز داریم و بنابر آنکه استقامت در احوال مردم تختگاه نیست بدانجانب شتافته
مشقتی که در اینجا میکشیم در تسخیر دار الملک بخود قرار دهیم محمد قلی قطبشاه که جهة کوچ بر سر بهانه بود قول ایشان قبول کرده
روز دیگر باتفاق از شاه درک برخاستند و در ممالک شرط غارت و رسم بیداد بجای آوردند چون با چهل هزار سوار
تمام براق نظامشاهی بیجاپور رسیدند خیمه و خرگاه در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند

وبنابرانکه

و بنا بر آنکه درانوقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۴
بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و انکسخان و دیگر امرا با شصت هزار سوار
خاصه خیل باستعداد تمام و تعجیل هر چه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازه الله پور فرود آمدند
و اکثر اوقات میان مردم عادلشاهی و مخالفان نظامشاهی و قطبشاهی جنگ واقع شده از طرفین بسیاری
از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده درچنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار
قلعه نیز بیفتاد و درهمان شب عین الملک و انکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند و بهزاد الملک
و قطبشاه خواستند که صبح انروز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند سید مرتضی که از سه سالار بهزاد
الملک بنهایت آرزده بود بانواع تدبیر دران روز خلل درارادهٔ ایشان انداخت و بیجاپوریان فرصت شده
فی الحال دیوار را درست کردند و بنا بر آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد
بر قول و فعل ایشان نداشته به بیجاپور نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل این معنی فهمیده بنا بر مصلحت
وقت بعرض چاندبی بی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت ورعایت
ما آزرده اند صلاح دولت عدالت پناه دران می بینیم که مهمات ملکی و مالی بیکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند
تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید چاندبی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابو الحسن
ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف
داشته نخست سرعان جلد مصحوب فرمان استمالت و الطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت
و لسید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت
از آن مرتفع تر است که کمند تسخیر وهم و خیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات
شتی خاطرنشان قطبشاه و بهزاد الملک نموده نوعی نماید که لوازم صلح در میان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند و الا
عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد و کذلک امرای برگی نیز که در عهد علی
عادلشاه بواسطهٔ بعضی مقدمات خایف و هراسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

طلب شهریار صاحبقران بسرعت هرچه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت درانوقت توقف شما درینجا دشوار گشته بلکه مراجعت صعب گردیده راه بدر رفتن نخواهید یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری تمام داشت و میخواست که قطبشاه بهزادالملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی عالم پناه شده شروع در مقصود نمود واول بعین الملک وانکسخان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق شده بودند پنهانی کس نزد ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعده مردم اصیل آنست که بواسطهٔ خشونت و منازعت بعضی نفران با صاحب خود حرام خواری ننمایند و در چنین وقت ترک ملازمت خداوندکرده خواهند که نوکری دیگران اختیار کنند شرط نیکو بندگی آنست که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة الملک شده است اعتماد براو کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین دانند عین الملک و انکسخان را این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند و باز نزدیک دروازه الهپور فرود آمده بپادشاه خویش اظهار اخلاص واطاعت نمودند وهمچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای بزرگی نیز فوج فوج بدرگاه شتافتند و بمیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار سوار مجتمع گشته رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد و لخت امرای برگی بموجب حکم بتاخت و تاراج لشکر خصم پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که قحطی غله در اردوی ایشان پدید آمده از محاصره بیجاپور نیز مانند شاه درگ پشیمان شدند و ازینکه درینوقت عدالت پناه بصلح راضی نبود مضطرب گشته بکلی شروع در رجوت کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر آنست که قطبشاه باجمعیت خود بجانب حسناباد کلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزه تصرف در آورده بهزادالملک و سید مرتضی باز بطرف شاه درگ رفته آنجا و درا بحوزه دیوان نظامشاه جا دهند و بعد ازین کنکاش بکلی در غایت خجالت و انفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور برخاسته و پس سر خاریده هریک بطرفی که قرار داده بودند توجه نمودند نظامشاهیه بنا بر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان از رفتن بشاه درگ و توقف در آن ولایت میسر نشده از راه کلهر و مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمدقلی قطبشاه در اثنای طریق امیر سید زینل استرابادی را

که درگلـ

که در سلک نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته بتسخیر برخی از ولایات
شهریار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر جناح استعجال بکلکنده رفته بعیش و عشرت پرداخت مصطفی خان
استرابادی ناچار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید
و اعلی حضرت سلیمانی بر کیفیت الحادثه آگاه شده باستصواب اخلاصخان دلاور خان حبشی را با مارت سپاه زرخواه
مقرر کرده با مردان شیر دل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مرد افکن بجلبرکه که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود
دلاور خان باقبال سلطان سکندر شان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در
اندک زمانی بحوالی سپاه مخالف رسیده بترتیب جرانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور
و اقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله و کارزاری نمود که بهرام خون آشام در قلعه ازرق فام سپهر از مهابت آن
بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعده اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت زرد گشته
از فنا و زوال خویش بترسید ابیات چنان راست بر سینها شد سنان که بیند کسی
کرور الا از کران ز انبوهی آن فتنه بیگزاف خطوط نظر را السبر صد شکاف ز نوک سنانهای بالا بلند
زحل سواران بپیچان کمند فرو شد چنان پشت گاو زمین بحدی کمیت فلک ناف چین گران هر یکی را کنون
بیگزاف بنوعی ببل شد بهم پشت ناف آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت
دمیدن گرفت و از انجاکه اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست در همه مرتبه سپاهش مظفر و منصور گردیده لشکر
قطبشاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزهٔ تصرف
عادلشاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان ملک توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید
و بر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت الهی و میامن
اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمیکند که چهل هزار سوار کارگذار
بپای قلعه بیجاپور رسند و با آنکه در آن وقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشد و بعد از یکساله محاصره خاسرگی
از آن بلده متصرف نشده خایب و خاسر بممالک خود شتابند و فیلان و اثاثه سلطنت هر دو پادشاه بحوزه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

دیوان صاحبقران درآمد ضمیمه سایر آلات شوکت و حشمت شد و از همان موضع که دلاورخان را صورت فتح روی نمود او را داعیه منصب وکالت و امیر جملگی سر از دریچه خاطر بر زده مکنون ضمیر بحیدرخان تهانه دار قلعه ارک پیغام نموده بمواعید دلفریب او را فریفته و رسوم عهد و میثاق بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر بر نجاح استعجال جهت امضای آن عزیمت از حسناباد متوجه بیجاپور و بعد از طی مسافت نزدیک قصبه الهپور نزول نموده متعلقان معتمد خود را نزد اخلاصخان فرستاد و تقریبات انگیخته غایبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرایط لابه و چاپلوسی بتقدیم رسانید که او غافل مطلق شده دلاورخان را عاجز و ضعیف دانسته و از رعایت حزم دور افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهم داد دلاورخان این معنی را از طالع قوی خویش دانسته بیش از پیش بحصول مقصود امیدوار گشت و روزیکه اخلاصخان دیوانداری کرده بمنزل خود رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاورخان بر آن مطلع گشته باتفاق فرزندان هفتصد سوار و پانزده فیل جلد کار کرده نامی داخل بلده بیجاپور گردید و بسرعت باد صرصر خود را بقلعه ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانیده حیدرخان بنابر قرارداد بی تامل و تفکر دروازه را کشوده بقلعه در آورده دلاورخان به تلثیم تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرافرازی یافته در ساعت بتهیه اسباب مقاومت و مقابلت اخلاصخان مشغول گشت و جا بجا درون قلعه منسوبان و متعلقان خود را باز داشته در شرایط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت در آن اثنا خبر رسید که اخلاصخان از خواب غفلت برخاسته و بر حقیقت حادثه واقف گشته با سه چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش فشان متوجه قلعه است دلاورخان باتفاق حیدرخان و فرزندان دروازه‌ها را مسدود ساخته توپ و تفنگ بر برج و باره نصب کرده دامن مدافعه و مجادله بر میان استوار نموده و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته بنوعی آتش کارزار التهاب یافت که نسر طایر را پر بسوخت گاه اخلاصخانیان سمند بادپای را تازیانه قهر بر انگیخته نزدیک دیوار قلعه میشدند و بشبیه تیر و تفنگ مردم برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاورخانیان سر از دریچه مردانگی بر آورده توپهای بزرگ قیامت مهیب را باروت پر کرده و خورده سنگ و آهن و مس در دو کرده بیکبار

برافواج

برافواج بیرون می انداختند و ببرکت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر ایشانرا بباد فنا میدادند مقاله سیم روضه دوم ۸۵۴ سنه
امروز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاصخان کشته شده از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت
نرسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفه مغرب شتافت و زمانه کسوت زنگ حبش در بر کرده رومی از زنگی متمیز نگشت
اخلاصخان بمنزل خود در رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جمله غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او
نوکر کش شده بود بمحاصره قلعه و مسدود ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرایط
محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در اکثر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه گاه و بیگاه طرح جنگ
انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابراین دلاورخان مخفی کسان نزد بلبلخان فرستاد
او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاصخان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده
خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیکن بعد از پیوستن بلبل خان بدلاورخان جمیع
مردم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلندپایه پادشاه جمجاه بر سر دلاورخان بود و خزانه پادشاهی نیز
در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاصخان کرده بعد از ایقاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاورخان می پیوستند
ازین سبب قوت صفت ازدیاد پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاورخان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون
آمده جنگ مینمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاصخان غلبه کرده از مورچلها برمیخیزانیدند و غله و روغن و جمیع
ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانچه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت
گردیدند بعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور
جنگهای صعب واقع شده بسیاری از خانها از گلوله و ضرب زن جانبین ویران گشت و مآل حال منکشف می گشت
امرا و خلایق تنگ آمده یکباره بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاصخان کردند و بجاگیرهای خود رفته
او را تنها گذاشتند اخلاصخان با وجود مشاهده این حال گریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاورخان
جمعی را بخانه او فرستاده بگرفت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف بر دو چشمش بکند و جمشیدخان
حبشی را که در اندک مدت بادی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخته

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

بالاخره از و نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت و صدای انا ولاغیری در گنبد فلک دوار انداخته همگی فکر بر استحکام امور خویش گماشت امرای کبار را به نسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانیده و اولاد خود را تربیت کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمّد خان نام داشت از امرای کلان شده بتعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان بامارت و منصب سرسرنوبتی فایز گشته بپادشاه در لعب و چوگان بازی شریک گشت و خیریت خان در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قبا و کلاه مقرّر گردید و عبد القادر باوجود امارت منصب تهانه داری قلعه ارک نیز یافت امّا چون صغیر السن بود دلاور خان لوازم الشغل را از جانب عبد القادر برومی خان دکنی که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبلخان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب صد هزار نفر از غریبان و شصت هزار نفر از حبشیان را که از چهره اطوار ایشان صاحب داعیگی استنباط می نمود بر داشته باقی را از قلمرو عادلشاه اخراج کرده و شاه ابو الحسن که بفرموده اخلاصخان در یکی از قلاع محبوس بود و از و اندیشه وافر داشت هم دران قلعه مکحول گردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد از آن چند روز بسعی که حق سبحانه بان عالم است آن سید والا نژاد را در انجلس بدرجه شهادت رسانید و حاجی نور سراپرده دار علی عادلشاه را که از مردم عمده بود و امین از و نبود معزول ساخته او را نیز از جمله سپاهیان بی بهره گردانید و دست چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که هیچکس با و رجوع نداشته باشد و غالب خان تهانه دار قلعه اودنی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بدست آورده جهة عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان بر داشته مذهب اهل سنت و جماعت رواج داده بوسیله این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده مهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمایه تا ثمانیه و تسعین و تسعمایه قریب هشت سال کثری زمام مهام پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و اینمولف معظم وقایع آن مدت را که لایق سیاق کتب تاریخ است درین اوراق مسطور میگرداند زمانی که دلاور خان مهمات را بر حسب دلخواه دید

هیچ طرف

هیچ طرف معاندی و مزاحمی نماند بلبلخان راکه از اوضاع و اطوار رایان ملیبار باخبر بود بالشکر بسیار جهة گرفتن مال مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
وخراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نموده بودند نامزد کرد بلبلخان چنانکه میخواست سامان حشیل
وحشم نموده بدان حدود شتافت وارسب نایک حاکم جره اورا دیده وهمراه شده بر سر سنکر نایک ضابط
قلعه کرور که سرکشی کرده کردن بطوق انقیاد در نمی آورد روان شد وسنکر نایک متحصن کردید بلبل خان کرد
قلعه فرود آمده و مورچل با امرا وسپاه قسمت نموده خود نیز کاه بیکاه بمورچلها رفته در تضییق محصورین میکوشید
ودران اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها میکشت بدست مردم سنکر نایک کرفتار کشته اورا بقلعه بردند
وزنجیر آهنی که مقدار دو من دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه وامیران چون سر لشکر را کرفتار
خصم دیده متفرق کردیدند وبلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات خویش اندیشها میکرد قضارا یکی از مردم علف
فروش ببر است آمده ببذل نقود فراوان اورا و موکلان را بسوی خویش کردانیده ودران اوان قریب پنج شش
شبانروز باران باریده کل در قلعه بسیار شد وچون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی چهره بنمود
ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که کاو و میش وغیرها را از میان کل ولای بیرون برند ودر صحرائی
که زمین خشک باشد به بندند علف داران بران شدند که علفها را بر سر کرفته جهة مواشی بیرون برند بلبلخان
فرصت یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش کرفته بیرون
ببر بلبلخان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول المعنی نمود وبتجویز
وکفته موکلان اورا غنچه ساخته در پشته کنجانیده بر دوش کرفته و روز روشن همراه دیکر علف کشان شده
بیرون برد بلبلخان بکوشه صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه کریز
پیش کرفت وبپای مردی خویش بتعجیل صرصر خود را بسرحد عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورده
چون بقلعه بیکاپور رسید بدلاور خان کیفیت احوال اعلام نموده جهة کشیدن انتقام وکرفتن مال معین طلب
لشکر کرد دلاور خان در انسال چون صحبت بران منوال دید طومار مطالبه باج وخراج درهم پیچیده آنرا بوقت دیکر
انداخت ودرهمان سال اراده نموده که با دودمان نظامشاهیه مجددا ابواب خصومت واشنائی مفتوح سازد

و بساط خصومت و لشکرکشی منطوی ساخته طریق یکانکی و اتحاد مسلوک دارد بنابران ایلچی از جانب پادشاه روانه مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۴ ۹۹۲
احمدنکر کرده با مرتضی نظامشاه و وکیل السلطنت صلابتخان ترک طرح دوستی افکنده و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه
مرتضی نظامشاه مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیره اعیانی
آنحضرت مسمات بی بی خدیجه سلطان المشهور براجه جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستکاری کرده.
در همان سال قاسم بیک حکیم و لد قاسم بیک بزرکت و میرزا محمد تقی نظیری و دیکر اشراف و اعیان احمدنکر با چهار صد نفر
از مردم خاصه خیل نظامشاهی در کمال تجمل جهة ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین
جشنها و طویهای بزرک بوقوع پیوسته با تمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة و السلام
صیغه عقد ازدواج شهزاده میران حسین کفته پالکی آن مخدره را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود
داشت بجانب احمدنکر روانه ساختند ایشان چند روز در بلده شاهپور توقف نموده چون قاسم بیک و میرزا
محمد تقی بخلعتهای مرصع پادشاهانه و اسپهای بازین و لجام مرصع و دیکر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان
از ابیض و احمر سرافراز کشتند و جمیع مردمی که همراه ایشان در السفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بمراحم
خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خوش وقت کردیدند و رخصت شده در بلده شاپور آمدند در آخر سنه ثلث و تسعین ۹۹۳
و تسعمایه مصحوب پالکی راجه جیو در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در ضمان حافظ بیچون باحمدنکر
رسیده بعد از ایقاع جشن و طوی پادشاهانه بلقیس الزمانی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و غیاث
بیک قزوینی المخاطب بچنکیزخان و دیکر اعیان بیجاپور که همراه پالکی رفته بودند دوستکام و مقضی المرام بدار السلطنة
بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ از لوازم العروسی دولتخواهان و خیراندیشان ترتیب مقدمات خواستکاری
مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیکر پرداختند ترتیب ساختن جشن و طوی مخدره
زمان بلقیس دوران ملکه جهان با سلطان فریدون مرتبت جم نشان در زمانی
که بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در کردن عروسان مقاصد حایل بود مشاطکی روزکار
خجسته اطوار عارض عرایس مطالب نهایت آراستکی و پیراستکی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار بموجب
النکاح

مقاله سیم روضه دویم

سنه ۹۸۹

النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت بکار خیر فرموده بهمگی همت پادشاهانه قاصد گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که برشحات سحاب عطوفت و مهربانی برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و تمکین تختگاه بیجاپور جمعی را بدارالملک محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاگ نگر فرستاده بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند سلطان و مشهور بملکه جهان را بر نهج شریعت غراجهه همسری بعقد ازدواج در آورد و چون خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیهٔ آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی نموده دلاورخان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشته و سر بر زمین اطاعت نهاده بعد از ارسال رسل و رسایل و کلفت و شفقت غایبانه با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را با برخی از مردم خاصه خیل بسرکردگی خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهه سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر گسیل نموده و ایشان بسرعت طی مراحل نموده چون قدم در سرحد آن سلطان سریر بختیاری نهادند در هر منزل جماعتی از دارالملک تلنگ نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاگ نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان مملکت باستقبال شتافته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناصب فرود آورده آنچه شرط تعظیم و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن مخادیم ذو الاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتی که برجیس سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهره زهرا منظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا ناظر سادات و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآیین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غایبانه با آفتاب فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظامشاه و وکیل السلطنت و شاه قلی صلابتخان ترک بر این معنی مطلع گشته از اینکه بی مشورت ایشان آن امر واقع شده بود زبان بشکایت محمد قلی قطبشاه دوستانه گشودند و او بنابر وصیت و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظامشاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تامل و درنگ

فرموده چون پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه که مشابه جام جهان نماست تافته تنبیه ایشان بر ذمت همت مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۴
فرض گردانیده دلاورخان را با حضار لشکر فرمان داد چون امیران و سران سپاه با لشکرهای آراسته در کمال
تجمل و احتشام بپایبوس رسیدند آن حضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس و تسعین و تسعمایه از بلده بیجاپور در حمایت ۹۹۵
قادر عفو نهضت فرمود و بنا برآنکه اولین یورش آن عنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده جهانداری
بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار برحسب قدرت و امکان
بظهور آورده شادمانیها نمودند عالمیان باستصواب دلاورخان بخت طرف سرحد نظامشاه توجه نموده در ظاهر
قلعه او نیز نزول اجلال فرمود و ارباب دخل در تهیه قلعه گشائی شده از قلعه شولاپور و شاه درگ و کلیان و دیگر
قلاع که در آن حدود واقع شده اند توپ و ضربزن طلبیده مرتضی نظامشاه که در آن اوان پرده نشین بود
این خبر شنیده چون دانست که صلابتخان موجب کلفت خاطر عدالت پناه است آتش خشم افروخته صلابتخان را بدین
گناه و دیگر گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت بسیار نموده معتقد ساخته منصب پیشوائی
بقاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص
آمیز قاسم بیگ نیز متواتر رسیده دست تعرض از دامن المملکت کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت
قطبشاه در اهتزاز آمد و از انتشار آن خبر سکنه آن حدود متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب
افتادند و محمد علی قطبشاه از آنکه سبب پرخاش میدانست که چیست بتعجیل هرچه تمامتر به یراق فرستادن پالکی
ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدره زمان مشغول گشته در آن زمان که تاریخ هجری ست و تسعین و تسعمایه ۹۹۶
بوده پالکی زرنگار شمسه ایوان بیگ اختری را مع تحف لایقه و هدایای فایقه مصحوب خلاصه دودمان مصطفوی
مصطفی خان استرابادی بجانب اردوی پادشاه سلیمان نگین که در حوالی قلعه کلیان اقامت داشت روانه
فرمود ابیات بود داد از کنیزان پرستار هزاران لعبت ناهید رخسار سراسر گلرخان
سروبالا همه سیمین بر و خورشید سیما ز گوهرهای نادر طبلها پر ز زر کش جامها بیش از تصور ز اجناس

فرنگی صد

عنایت کرد چندان مشک و عنبر که از بویش جهانی شد معطر ز کتانهای روسی چند خروار فرنگی صد شتربار

ز خرگاه و ز خیمه داد چندان گران شد تنگ صحرا و بیابان چون خبر قرب وصول پالکی تاج المخدرات

بسمع همایون اعلی رسید از انجاکه حکیم علی الاطلاق درضمن تزویج کریم الذوات و رعایت خاطر زوجات

مطهرات حکمتهای گوناگون و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده الحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را بایل

و حشم امر فرمود که به پیشواز شتافته مراسم توقیر بتقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت و سعادت قریب

نیم کروه باستقبال رفته آن ثمره شجره سلطنت را بار دوی بهجت قرین در آورد و پس از انقضای چهار روز

از قدوم میمنت لزومش که جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت

اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درک متحرک ساخت و خرامان خرامان سیر کنان و صید افکنان بمقصد رسید

ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن و طوی و شرایط مهمانداری پرداختند و بعد از انکه ایام تفرج و انبساط قریب

بیکماه امتداد یافت ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهة تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کواکبش

مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان شبی مستغنی از روز دلفروز تواند شد بیت

شبی عشرت درو چون نشاء می دمی را زو هزاران صبح در پی مه و مهر از گرفتاران قیدش چو شب

دانی که عشرت بود صیدش شبی در روشنائی آنچنان چست که خورشید از سوادش روی می شست

و در ان شب مصطفی خان بزیب و زینت لا کلام و تجمل تام که پسند شاهان ذوی الاحترام باشد قیام نموده

حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده برنهجی که

متعارف مملکت دکن است پالکی کلبرکه کاشن عصمت را بشبستان خویش آورده مقارنه آن دو گوهر درج سلطنت

و اختر برج سعادت روی نمود بر جبین اوج کامکاری از ناهید برج عصمت و کام روائی کام دل حاصل کرده نبد از کمر

آمال آمانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهر داماد آسا در غایت کرشمه و ناز از حجله شب به بزم سپهر

خرامید خسرو جمشید طلعت فریدون حشمت در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرافرازی نشسته امرا و سران سپاه

و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند جیب و کنار را چون کیسه بحر و کان پر از جواهر شاهوار

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

و لآلی آبدار ساختند و زبان بدعا و ثنا گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند **نظم** که ای زانوار رایت چرخ روشن ز فرقت افسر شاهی مزین مبارکباد بر تو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی وازعواطف پادشاه جهان پناه دلاورخان و تمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام و شمشیرهای مرصع و سیام و سپهای زرین مرصع لجام نوازش یافته مبتهج و خوشوقت گردیدند مصطفی خان استرابادی و مخادیمی که از جانب محمد قلی قطبشاه همراه پالکی محفوف بعصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت مراتبهم بمزید لطف واحسان سرافراز گردیدند و بعد از فراغ از لوازم جشن وطوی عروسی واختصاص نوازش یافتن خاص و عام بمراحم خسروانه رایات عشرت آیات ازشاه درگ باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه بمرکز عز و جاه دار السلطنه بیجاپور توجه فرموده در همان زودی مصطفی خان را مجدداً منظور نظر عنایت کردانیده دو فیل بزرگ نامی و چهارده فیل رسمی و دوازده هزار هون نقد و یک کمر مرصع و پنج سر اسب تازی مع زین طلا و لجام مرصع و دیگر تحف و نفایس سرافراز گردانید و بخلعت خاصه مشرف ساخته قرین اعزاز و اکرام رخصت انصراف فرمود **نظم** هر آن دقیقه که در احترام واجب بود جناب شاه جهان یک بیک بجا آورد والی الآن که کمیت خوشخرام در میدان وقایع شاهنشاه بی شبه و نظیر در جولان گرسیت از ملکه جهان و خاتون زمان سه پسر و دو دختر بوجود آمده لیکن آنچه در قید حیات اند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشاء الله تعالی در سایه بلندپایه پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زمان عمر و زندگانی این مهر سپهر جهانبانی بمقتضای عمر طبیعی برساد **نظم** الهی که این شاه فیروز بخت مراتب فزاینده تاج و تخت بماناد در کامرانی بسی مرفه باقبال او هر کسی

نهضت فرمودن شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظامشاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای خیرخواه

برضمایر انجم نظایر سخنوران عالم مخفی و محجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظامشاه بقاسم بیک تعلق گرفت وازانکه آنجناب سلیم النفس و کم آزار بود از رجوع الخدمت چندانی راضی و خوشحال نبود هر آئینه مردم اراذل که کا واز خر فرق نمیکردند و زمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده

بانواع

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

بانواع حیله و مکر خود را داخل مهمات سلطنت کردانیده مجمعی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیک و دیکر اعیان درکاه را
بکناهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس کردانیدند و بعضی را از بلده احمدنکر اخراج نمودند و چون مرتضی نظامشاه
کوشه نشین را سمت دیوانکی با او بود و بمهمات پادشاهی کما ینبغی نمیپرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرک

رسیدند

نظم

انکه او پنبه از کتان نشناخت ۔ آسمان را ز ریسمان نشناخت
پر کتان و قصب شد انبارش ۔ زر بصندوق و در بحر وارش

بنابر علی هذا رواج و رونق از دودمان نظامشاهیه
افتاده و مرتضی نظامشاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول
مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر
بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که درانمدت قایم مقام قاسم بیک شده خلعت پیشوایی در بر داشت
رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را مطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را پیاد شاهی
برداشته مرتضی نظامشاه را از سلطنت معزول کرداند و از انکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاه
صورت نمی یافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر مافی الضمیر خویش آکاه
کردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین
و متضمن نظام دولتخانه بود شهریار عادل لب بقبول المطلب بکشود دلاور خان بجد و جهد تمام در سلسان
سفر متصر کشته در ماه جمادی اول ست و تسعین و تسعمایه سراپرده پادشاهی بیرون فرستاد و در ساعت ۹۹۶
میمون رشک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنه بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب دیکر روشنی
بروشنی افزود و بتدریج و تانی بسرحد نظامشاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود
نوشته خواهد شد امرای احمدنکر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظامشاه روکردان شده
متوجه قلعه دولتاباد کردید و میران حسین که بحکم پدر در انجا مقید و محبوس شده بود برآورده روانه احمدنکر شد
و از طرف دیکر شاه عدالت کستر که بکلی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد
پرینده کوچ بر کوچ بجانب احمدنکر توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظامشاه مجتمع نکشته بدافعه میران حسین نپردازند

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۴

ودر ان روز که ظاهر قریه ماتوری که پنج کروهی احمدنگر است مضرب خیام سپاه نصرت پناه عادلشاهی گشت میران حسین شاه باحمدنگر آمده و پدر را که در آنجا بود در قلعه مقید گردانیده بر تخت نظامشاهیه جلوس نمود و آنحضرت کسان فرستاده تهنیت سلطنت پرداخت و داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیره خود را دیده بمستقر عز و جلال مراجعت نماید که ناگاه خبر رسید که سر حلقهٔ بی مروتان عالم میران حسین از غایت خفت عقل پدر والا گهر خویش را بانواع عقوبت بکشت چه میرزا خان که سرمایه فساد بود و جمعی دیگر در وقتی که از دولتاباد بر وجمع آمده بودند گفتند پدرت سالها پادشاهی کرده و ملکها گشوده است سلطنت بر تو قرار نخواهد گرفت مگر وقتیکه او در حیات نباشد و میران حسین بی آنکه با عدالت پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نمود و پیر حسین کرد را که در سخن گفتن دلیر و بی باک بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی و آمدن ما بدین حدود آن بود که ترا بر تخت احمدنگر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظامشاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا در یکی از قلاع بموکلی سپرده نگاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذوالجلال مشغول باشد اکنون شنیده میشود که از وخامت عاقبت و غضب سلطان روز الست نیندیشیده قصد پدر بزرگوار نمودی احیاناً اگر زیاده از حد خود را بوساوس شیطانی داده متوهم بودی یکی از دو کار بایستی کرد یا او را نزد من بایستی فرستاد تا او را بمحافظت تمام نگاهداشته ترا از دغدغه خلاص سازم یا آنکه به نشتر جفا چشم جهان بین او را گزند رسانیده مرتکب هلاک پدر پیر نمیگشتی اکنون یقین دان که چون پدر کشی بهیچکس مبارک نیست خصوص پادشاهان را عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد و بمکافات عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات ترا خود نه پسندیده بجبار شدید الانتقام حوالت کرده در توقف معارض احوال تو نمیگردم مبادا مردم عالم لشکرکشی ما را حمل بر طمع ملک نمایند و معلل بغرض دانند پس در همان موضع زیارت مرتضی نظامشاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسید

چونکه رایان ملیبار در ادای باج و خراج مقرری تعلل میورزیدند و آنچه در عهد علی عادلشاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمیفرستادند در همان سال بلبل خان حبشی را با ده هزار سوار بدانجانب گسیل

فرمود

فرمود تا رایان آن حدود را بضرب شمشیر آبدار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون میشود مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴
بازیافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بجزو دیوان درآورد و قضا را هنوز یکسال نگذشته بود
که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمالخان مهدوی بر آن دولتخانه
مسلط گشته و مذهب مبتدع مهدویه را رواج داده نسبت بغریبان وغیره راه استمالت پیش گرفت و این خبر در بلده بیجاپور
منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاورخان جهة اصلاح دولتخانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر
منظور بود در ماه رجب سنه سبع وتسعین وتسعمایه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبلخان
و لشکر اطراف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات الصوب را عجالة
الوقت موقوف و معطل داشته بر سبیل مسارعت خود را باردوی کیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات
هنوز که در ولایات نظامشاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله بالشکر اطراف بمعسکر ظفر قرین رسیده
بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب قدغن واجب و لازم داند و دلاورخان بعد از رسیدن اردو
بظاهر قلعه شاه درگ قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلبلخان اثری ظاهر نشد بیش از آن توقف را مستلزم
ازدیاد قوت جمالخان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمالخان بر آن مطلع گشته با پانزده هزار سوار و توپ
و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظامشاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبه اشتی مقابل اردوی عدالت پناه
در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود و گاه و بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننموده چون بیست
روزی بر آن بگذشت جمالخان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانست و جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس
مراجعت نمود چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمالخان نیز از حد گذشت باین شرط
که پالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطان را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمالخان
پالکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع هفتاد و چهار هزار هون مرسول داشته در روزی که از آنجا کوچ واقع میشد بلبلخان
با شوکت تور و پشنگ با لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود
آمدن او عبث مطلق گردید بلبلخان که شجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

وخراج از آنحدود آورده بود بنظر اقدس گذرانیده با آنکه ملبیلخان از رایان گردنکش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده
چشم داشت تحسین و آفرین داشت بنا بر عداوت دلاورخان مجرای خدمتش نشد و شجر سعی او خلاف مقصود ثمر
داد و اجناسی که در وجه خراج آورده بود مقومان موافق مزاج دلاورخان بجزوی و قلیل قیمت میکردند
چنانچه چیزی که بده هزار هون می ارزید بهزار هون برداشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه
او آمده بودند طلب مینمودند تا آنکه روزی دلاورخان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که بلبل خان در ساعت
حاضر شد و رومال در دست گرفته بدور کردن مگس از پادشاه مشغول گشت دلاورخان بچشم حقارت درو
نگاه کرد و گفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانه درگاه
نشدی ملبیلخان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود بسخن دلیر در آمده گفت خاک پای پادشاه
که روشنی بخش دیده انجم افلاک است که من تمرد نورزیده ام و باختیار در انملاک توقف نکرده ام مرا چه حد
و یارا که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتی که فرمان طلب بمن رسید بعز و دولت پادشاه میان ولایت کرناتک
در آمده رایان آنحدود را مقهور ساخته سخن باج و خراج چندین ساله درمیان داشتم در آنزمان اگر کوچ
میکردم یا مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ کرامند عاید خزانه عامره نمیگردید چنانچه بر جمیع امرا
ظاهر و روشن است که لشکر اسلام نیز در آن جنگل محنت و مشقت بسیار میکشیدند بنا بر آن توقف کونه واقع شد
اما تو که میدانستی که بوصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت چگونه پادشاه را برداشته بملک بیگانه در آمدی
اگر پانزده روز دیگر در شاه درگ مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت
نظامشاه داخل میشدی یقین که اکثر قلاع و بقاع او بحوزه پادشاه جمجاه در می آمد و با وجود آن گناه خود معترفم و از عفو
پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که باین قدر گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاورخان
از آن جواب و معارضه در باطن برآشفته برو تیره گشت و غبار خاطر بهم رسانیده چون چاره نداشت در آن مجلس بحسب ظاهر
گره از روی غضب برگشوده و ازینکه در آنصحرا با امرای کسابد متفق گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت
رسانید که چون ملبیل خان از بندگان با اخلاص است و عذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان

بود درگذشته

اودر گذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قامت اورا بخلعت عنایت مزین گردانیدند و بعد از تفرقه مجلس دلاور خان از روی خصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و بشرایط ضیافت تقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر اینقدر سختگیری نمیکردم مردم عالم میگفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده او را هیچ نگفت خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی پس پسر ارمب نایک که با جمعیت خود همراه بلبل خان جهة اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاهانه نواخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان ملیبار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیر مکرر اختصاص داده قرین عزت و حرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت و با ایکار ها ملبیلانرا فریب داده غافل گردانید بعد از آنکه سایه چتر آسمان سا بر بلده بیجاپور افتاد دلاور خان از استیلای ملبیلان متوهم گشته اورا بتقصیرات که فی الحقیقت تقصیر نبود مواخذ ساخته مقید گردانید و بعد از پنج شش ماه عهود و مواثیق زمان اخلاص را بیاد و بهمرد ساخته حقوق سابق و لاحق اورا فراموش کرد و با آنکه خشنودی حضرت در آن نبود معدوم البصرش ساخته این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنا بر آن بغایت مکروه طبع اشرف گشت و در اندک روزی چنانکه میباید بسزا رسید

نظم

اگر بدکنش مرد زنهار خوار | دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید
بگردون گردان رود ذره وار | زمانه ز گردون بزیر آردش
بدست بدو نیش بسپاردش

توجه کردن پادشاه عالیجاه بقصد امداد برهانشاه و جنگ دلاور خان با جمال خان

بر ضمیر روشندلان دا فر فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت ممات چشید و اسمعیل برهانشاه بن حسین نظامشاه بر تخت احمدنگر تمکن گردید از شامت لشکر محن و حسرت فتن روی بدان ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مسدود گردانید و قوافل رفاهیت و کاروان سلامت از اندیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسید هر آئینه هرج و مرج پدید آمده وضیع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته باعلی مراتب دنیوی فایز گردانید و برهانشاه ولد اسمعیل شاه که در بنا لق از حبس برادر خود مرتضی نظام شاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود در ینوقت خبر جلوس پسر شنیده

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

درمقام انتزاع سلطنت شده میخواست که لشکر پادشاه دهلی برسر دکن آورده ملک موروثی را خواهی نخواهی
از پسر بگیرد عاقبت الامرای او تغیر یافته بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی اکر همراه خود بدکن برم
امرای نظامشاهی از شنیدن این خبر رمیده پیرامون من نخواهند کشت اگر حکم شود که تنها با حشم خود رفته ایشانرا
ایل سازم و بملایمت و ملاطفت ولایت موروث متصرف کردم بهتر خواهد بود پادشاه را المعنی معقول افتاده
۹۸۱ رخصت فرمود مشروط بآنکه بعد از استیلای ممالک آبا واجداد مملکت برار را که تفالخان در سنه احدی و ثمانین
ولسعمایه پیشکش بندکان ماکرده بود او نیز پیشکش نماید برهانشاه طوعا وکرها قبول ان امر کرده بجانب دکن روان شد
و در پرکنه هندیا که سرحد دکن است و در انمدت از جانب اکبرشاه جاکیر داشت فرو کش کرده باستصواب راجه علیخان
والی آسیر و برهانپور نخست خواجه نظام استرابادی را تغیر لباس فرموده بصورت قلندران نزد امرای برار فرستاد
که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهد و قسم در میان آورد خواجه نظام چون پیش ایشان رفت
و عرض از آمدن بیان نمود بعضی سر در حلقه اطاعت آورده برخی دیگر ابا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند
یکی جهانکیرخان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس اقطاع داشته از ترویج مذهب مهدویه
خواهان زوال دولت جمالخان بود قدوم خواجه را گرامی داشته با عرضه داشت مشتمل بر طلب توجه بجانب برار رحضت
معاودت نمود و از عقب او بازیکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه بهندیا نزد نظامشاه فرستاده در بآ
آمدن مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهان نظامشاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد
و چون بحوالی مسکن جهانکیرخان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان جنک
واقع شده جهانکیرخان مظفر کردید و برهانشاه بدحال و پریشان از راهیکه آمده بود بازکشته بهندیا رفت و نامه
براجه علیخان تحریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمالخان و امرای متمرده و تسخیر مملکت احمدنگر کنکاج طلبید
وی جواب داد که اگر از اکبر پادشاه لشکر بمدد میطلبی سلاطین دکن از تو رنجیده با جمالخان متفق خواهند شد و صحبت
طولانی شده معلوم نیست که اینمعامله در مدت ده سال و بیست سال مفروغ کردد و مرا خود انمقدار در لشکر آراستن
استطاعت نیست که با جمالخان محاربه کرده و دفع او نموده آید و ترا بر تخت احمدنگر متمکن سازم صلاح کار منحصر در ان

می بیم

می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را بشاه ملک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادلشاه مفوض گردانیم
که این امر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد برهانشاه براهنمونی بخت دمساز و دلالت راجه علیخان پی بسرچشمه
مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهربان گشته در صدد امداد گردید مصحوب
قاصدان قمر مسیر روانه دار السلطنه بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتی که مزیدی بران متصور نباشد در اواخر
ربیع الاول سنه ۹۹۸ بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت
نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند و پروانه که برهان نظامشاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود
رسانیدند مضمون آنکه چون راههایی که ایلچی باطرف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است قاصدان همعنان
برق و باد روانه آن صوب کرده ام باید که آن وفا کیش بهر نهجی که صلاح داند نامه جات مخالصت سمات ما را بنظر
اقدس همایون اعلی برساند و حسب المقدور المقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بر وفق مدعا برسد
چون مدار سلطنت بر دلاورخان بود راقم الحروف قاصدان را مع مکاتیب نزد او برده صورت حال باز نمود
دلاورخان مکاتیب برهانشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده چون وقت خوبیها بود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهان شاه موافق مدّعا بقلم در آورده قاصدان را رخصت معاودت
فرموده در همان دو سه روز مسرعان باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی
در همین محلی که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بی همال باقبال سعد و طالع همایون روز پنجشنبه
پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمالخان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر به برهانشاه متوجه
صوب شاه درگ گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درگ انداخت و هوای
اندیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت جهة استیفای عیش و عشرت در آن مقام دلگشا رایت اقامت
افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط
و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بمیامن تائید آسمانی
همت ملوکانه بران گماشته ایم که عالیحضرت برهانشاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل

مقاله سیم روضه دویم

سلطنت معذور داریم چه که با وجود پدر پسر صغیر السن جاهلی متکفل امر پادشاهی شدن مستحق ارباب جاه نتواند بود
وشماها از اشارت همایون ما تجاوز ننمایید وکمر اطاعت وفرمانبری بر میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی
برهانشاه عدول وانحراف نورزید دران اثنا باز قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان وراجه علیخان
آمده جبهه اخلاص وعبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند ونامهای ایشان را بمقربان درگاه رسانیدند
در انجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آوردیم وبشارت توجه والتفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال
قرین غم والم گردیدند ومخلصان ویکجهتان شادمان وخشنود گشتند از نتایجی که عجالة الوقت بر لشکر کشی همایون
اعلی مترتب گشته این است که از امرای برار خصوص جهانگیرخان حبشی با تابعان او اظهار اخلاص واطاعت کرده
اراده دارند که باین دوستان ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند ومیرسانند که
جمالخان ساز سفر ویراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظامشاه متوجه برار گردد وازین است بعضی از امرای
الصوب دو دل گشته اراده ونیت خود را تعجیل بظهور نمیرسانند وبوارث ملک نه پیوسته توقف کرده
دارند اگر رایات فیروزی آیات پادشاهی دو سه منزل از شاه درگ پیشتر شود هرآئینه جمالخان از خوف سپاه
عادلشاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد وامرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته تبدیل
وبعسکر ما خواهند پیوست حضرت سلیمانی رقم قبول برین التماس نیز کشیده موکب همایون از شاه درگ بجانب
قصبه دارسنگ که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید وبشاه برهان وراجه علیخان پیغام داد که بموجب التماس
عزیزان پیشتر شدیم وبا امرای برار در باب اطاعت برهانشاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب
آنست که شما هر دو بسر حد برار آمده ایشان را نزد خود خوانید که بتوفیق الله عنقریب از جمالخان گسیخته بشما خواهند
پیوست اما جمالخان برین کنکاش وقرار داد واقف گشته از آنکه شجاع ومتهور ومدبر بود معارضه ومدافعه
هر دو طرف بخود قرار داده بسید امجد الملک مهدوی که سر لشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف
بنا بر دو امر متوجه استیصال من شده اند یکی جهة پادشاهی ومهمات دنیوی دویم دینی که میخواهند که مذهب
مهدویه را که بمشقت فراوان رواج داده ام بر هم زنند پس شرط مردمی ویکجهتی آنست که کمر شجاعت بر میان بسته

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته بگذاری که برهانشاه داخل مملکت برار
گردد و اگر راجه علیخان باو ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دولتخواهی
اسمعیل نظامشاه تقصیر نکنید که عنقریب با دلاور خان صلح کرده بمدد شما خواهم رسید آنگاه بدلاور خان
نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمالخان خزاین
نظامشاهیه گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خاطر خواص و عوام را جذب کرده
لشکر خوب و جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظامشاه بآهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت
هر چه تمامتر بصوب دارهنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی عادلشاهی عنان عزیمت را کشیده مجددا
کسان نزد دلاور خان فرستاد و ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاور خان باز
بر نهج اول دست رد بر سینه مدعا زده جمالخان در کار خویش سراسیمه گشته در این اثنا خوشامدگویان راه
سخن یافته بدلاور خان گفتند که جمالخان میخواهد که با جماعتی از مهدویان گریخته بجنگل ناگیت دون در آید
و آن برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمالخان رفته او را دستگیر سازد
و یا بگریزاند قضا را مقارن آن حال یکی از امرای حبشی موسوم بآهنگ خان از جمالخان برگشته باردوی
عادلشاهی آمده و یراق در بر کرده از عالم پناه مرخص گشته از راه بیبر روانه خدمت برهانشاه گردید جمالخان چون
دانست که امرا راه گریز دانسته روز بروز از و جدا خواهند شد بیشتر از پیشتر مضطرب گشته از آنجا کوچ
کرد و در همان نزدیکی میان کوهها و آب کنده که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میتوانست کرد فرود آمد
و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاور خان رسانیدند لوازم حزم از دست داده با خود جزم کرد که جمالخان
بقصد فرار کوچ کرده است پس بی آنکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جیوش کشد
در روزی که قمر در طریقه محترقه بود بر سر جمالخان با سی هزار سوار در غایت نخوت و غرور بی آنکه سلاح بخشش کند
و استعداد جنگ نماید ایلغار برد و بعد از آنکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه
بنظرش در آمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظامشاه است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

عادلشاهیه است درین حرف وحکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظامشاهیه در فلان موضع فرود آمدند واین خیمه وخوابگاه که مینماید از ایشان است دلاورخان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما چون بغرور وافر ایلغار کرده بود بتقلید افتاده در انجا بایستاد تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیارایید که درین وقت یکی از مقربان درگاه از حضور پادشاه آمده بگوشش دلاورخان گفت چون لشکر را سامان ویراق نا کرده همراه برده می باید که امروز جنگ را موقوف داری ووقت دیگر چنانکه شرطست لشکر آراسته بمقاتله پردازی دلاورخان بکثرت سپاه واقبال فریب خورده ان آدم پادشاهی معذرت خواست وگفت درین ساعت جمال خانرا دست وگردن بسته بملازمت پادشاه خواهم آورد ودر جنگ عازم شده از آن آب کندها وشکستها که کل ولایت بسیار درته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید وخسته وماندهٔ بی ترتیب وبی قاعده بمقابل خصم رسید امرای برکی را که پنج شش هزار سوار داشتند در چنان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظامشاه درآمده نگذارند که اسپ وفیل وخزانه را بیرون برند وحسب القدرت در قتل مهدویه کوشیده از خود بتقصیر راضی نشوند جمال خان راه نجات وگریز را از همه جهات مسدود دیده فریادرسی به از تیغ تیز ندیده چنانکه اداب حربست لشکر اراسته وامرای مهدویه را که بشجاعت موصوف ومعروف بودند در یمین ویسار بازداشته با اندک جماعتی بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین دمامهٔ جنگ فرو کوفته صدای کوس وکورگه در جهان انداخته مبارزان ودلاوران بشمشیر وگرز وسنان وژوپین بریکدیگر تاختند نظم

چنان در بهم اوفتادند آن سپاه
که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت
فلک ماند ازان چیره دستی شگفت

امرای کبار با عین الملک کنعانی وانکسخان وعالم خان چون شنیده بودند که حضرت سلیمانی از مقدمهٔ گور ساختن بلبلان وبچه کم مرتکب جنگ جمالخان شدن غایت آزردگی ورنجش دارد لاجرم در عین گرمی کارزار به بهانهٔ شکست پای از معرکه کشیدند ودلاورخانرا در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب داراسنگ بملازمت پادشاه شتافتند دلاورخان افواج برگی یمین ویسار را در جای خویش ندیده حمل بر شکست ایشان نمود وباوجود آن حال بر صفوف نظامشاهیه حمله کرده ایشانرا

منهزم ساختند

منهزم ساخت وچنانکه داب هندوستان است صغیر وکبیر بتاراج مشغول گشته دلاورخان واعوانش با معدودی
چند ماندند وجمال خان وخداوندخان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه ایستاده بودند
فرجه وفرصت یافته بر دلاورخان که درانوقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله نمودند ولی دلاورخان
بعد از اندک تحریک سیف وسنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت کس که یکی از انجمله مولف
این حکایت بود روی بوادی گریز آورد درانوقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک وعالم خان شکست را بهانه
ساخته از فلان راه بداراسنک میروند که خود را بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاورخان مضطرب گشته
از راه دیگر در غایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت واز لشکر شکسته قریب دو سه هزار کس در اثنای راه
باو پیوسته پیشتر از امرای مذکوره مع اولاد واتباع بداراسنک رسید وبگمان تعاقب خصم در رکاب پادشاه
روانه شاه درک شده وشب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جهانخان بعد ازین فتح که هرگز در مخیله
او نبود سیصد فیل از دلاورخان واتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت وغرور از جنگگاه بصوب
داراسنک روان شد ودر ظاهر آن قصبه فرود آمده واین مولف که دران معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف
همراهی رکاب شهریار ننموده در آن قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته بلطایف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت

فرد رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

وچون جمیع امیران وسرداران بالتمام در شاه درک
مجتمع گشتند آوازه افتاد که راجه علیخان به برهانشاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناه بایشان
ملحق شدند وداعیه آمدن احمدنگر دارند هرآینه از اجتماع لشکر عادلشاهی وشنیدن آن اخبار توقف خود درانحدود
مصلحت ندیده در ساعت از داراسنک کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر بعزم مقاتله برهانشاه وراجه علیخان
متوجه برار شده برهان شاه وراجه علیخان از روانه شدن جهانخان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور
توان کرد پریشان خاطر گشته سید امجد الملک وبعضی دیگر از امرای مهدویه که از مکر آنها ایمن نبودند مقید ساخته
بقلعه آسیر فرستادند وبر سبیل سرعت وشتاب در باب تعاقب جهانخان نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه
والحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت پادشاهانه بر استیصال حال جهانخان گماشته بود پس از عرض سپاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

انجم جاه و تحقیق یراق منهیان زرخواه بعنوان تعاقب جمالخان تا حوالی قصبه بانری که از شاه درگ تا انجا قریب
هشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده و ازینکه هشت روز میان جمالخان و لشکر عادلشاهی
فاصله بود و در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف مینمود رای عالم آرا چنان اقتضا فرمود
که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جمالخان نامزد کنند تا بتعجیل
باو رسیده و اطراف اردویش تاخته از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هرجا فرصت یابند بحرب و قتل قیام
نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خایف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و برهانشاه
و راجه علیخان را باسهل وجوه فتح میسر شده جمالخان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد شدن امرای برگی شهنشاه
عادل در کنار آبی که غایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب از انبه وغیره در آن منزل بسیار بود اقامت
فرموده از خیمه و خرگاه زمین را رونق سپهر اخضر داد و چنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمی است چندروزی
در نزهتگاه انجا استراحت نموده پیشتر شوند دلاور خان که خاک ادبار بر چهره دولت او راه یافته بود ساعی گشت
که روز دیگر از انجا کوچ کرده تا حوالی کات روهنکیر در هیچ جا مقام نکنند و این اراده چون باراده حضرت سلیمانی ضد مطلق
بوده جام بی هنجاری و بی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و تسلط او کوشیده استیصال او را بر همت عالی
واجب گردانیده و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاور خان بودند دست توسل در دامن الطاف غیبی محکم
ساخته بنفس نفیس در حل آن عقده مشکل کوشید و تدبیر در آن باب اندیشید چون پرتو آن از مشکوة صواب اقتباس
یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر چراغ آن تدبیر را بزیب و زینت موافقت برافروختند و زواهر جواهر امید از خزانه
ما یفتح الله للناس فلا ممسک لها برفرق پادشاه چرخ اقتدار ایثار و نثار کردند و شرح این سخن چنین است که چون
دلاور خان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را نزدیک پادشاه باز داشته بود و جمیع امرا و منصب داران و
دیوانیان را از خود گردانیده احدی را یارای آن نبود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود بنابران دفع او بحسب ظاهر محال
مینمود و حضرت سلیمانی بر آلام ایام نا فرجام مصابرت مینمود و بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر سترده
انتظار لطیفه غیبی میکشید

بیت

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل

همه با یکدگر

روضه دویم مقاله سیم سنه ۸۵۵

وچون در آن سفر بی اعتدالی که پیش تیر بلاها سپر تواند بود کسی بگردن مقصود دست حلقه کند همه با یکدگر تواند بود
و بی باکی او از حد گذشت وعدالت پناه از افعال واعمال ناشایسته سابق ولاحق او بیشتر از پیشتر آزرده خاطر گشت بغیرت
در دفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار والده او بودند وکسی ایشان را
نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت فرمود عین الملک
زبان بدعا وثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع نا ملایم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند
وبعد از گفت وشنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دایرۀ
خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصله نیم کروه از اردوی پادشاهی
دور تر بود برسانند وعین الملک با دو نفر دیگر که علیخان والگنجان باشند با فوجهای خود مستعد قتال دلاور خان
گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهاردهم رجب سنه ثمان وتسعین وتسعمایه وقت سحر
که هنگام فتوحات سبحانی است از درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر همایون با کس نگفت وبکفش دار خان
که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلودار از قبول آن ابا کرده گفت
بحکم دلاور خان محال است که اسپ بدهم کفش دار خان تقصیر ناکرده فی الفور طپانچه برخ وی زد جلوداران چون حال
برین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد بیکی اسپ را بزه پیش آوردند تا حضرت وغلامان حضور سوار گردیده
از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود ودر آنشب نوبت پهره او بود پادشاه را شناخته
پیش دوید وسبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در
رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصه خود که عدد آنها بصد میرسید همراه گشت
وچون از میان اردوی بزرگ بیرون رفته قرین صحت وسلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک وعلی خان و
الگنجان رسید عنان کشیده توقف فرمود وامرای مذکور بنا بر مقدمه قرار داد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای
آراسته بپابوس رسیدند ودر یمین ویسار صف کشیده بایستادند ودر همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت
مردم خاصه خیل ومجلسیان وسرنوبتان که دور سراپرده پادشاهی فرود آمده بودند واین مؤلف نیز از جمله ایشان بود مسلح

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

گردیده خودرا بملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سه هزار کس در آن وقت شب که همچو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاورخان که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غایبانه آوازه حسن وجمال او شنیده عاشق شده بود در آنشب بوصل او رسیده خلوت داشت دو نفر از مهمانان او در همان شب وقتیکه دو پاس از شب گذشته بود بر کنکاش پادشاه واتفاق امرای ثلثه واقف گشته بدر بار دلاورخان آمدند وهر چند سعی کردند که پرده داران ومحرمان وخواجه سرایان اخبر باو رسانند از میامن اقبال حضرت اراده ایشان بوقوع نپیوست وچون پادشاه در پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از ارد و بیرون رفت نزدیکان بسعی بسیار دلاورخان را که با مهمان تازه که در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند واو وفرزندان او فی الفور در تهیه سواری شده با پنج شش هزار سوار وفیلان بیشمار قریب بطلوع صبح بطرف حضرت روان شدند بدان امید که مردم خاصه خیل وامرای مذکور از صولت او کناره جسته باز حضرت را بر نسبت سابق نگاه دارند ودر امور سلطنت بهمان طریق سابق صاحب اختیار باشد القرض دلاورخان چون با کوکبه وطنطنه عظیم نزدیک فوج پادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خودرا نزد عین الملک فرستاده بدفع دلاورخان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول این معنی کرده مخفی کس نزد دلاورخان فرستاد که چون آنحضرت بیکبارگی باینطرف تشریف آورد بالضرورت ما سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع پادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت نما که ما متعرض نخواهیم شد بنابرین دلاورخان بفاصله یک کروه از افواج خود را مع فرزندان نگاه داشته از قوت اقبال عالم پناه خود با پانصد سوار وچهار فیل نامی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد وسواره بسخن در آمده گفت درینوقت شب پادشاه را سواری مناسب نبود حالا صلاح درانست که بسراپرده اجلال معاودت نمایند حضرت بر آشفته بر زبان مبارک آورد که کسی که این بی ادب را بسزا رساند یکی از لشکریان خاصه خیل که اوکت خان نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت وآن شمشیر اگرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب اسپ خودرا عقب کشید اوکت خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسپ از لمعان شمشیر چراغ پا شده دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان او از روی دولتخواهی فیل را در میان مردم پادشاهی ودلاورخان حایل ساخت تا اورا فرصت شده بر اسپ دیگر

سوار گشت

سوار گشت و خود را بفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج او از سطوت و غضب
پادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشر از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر جلوریز
روی بگریز آورد و کامران که از لشکر جدا شده بطرف دارالسنک میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده
بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام ببلده احمدآباد
بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب
ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرای ثلثه را با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داده
بوعدهای الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب بسراپرده جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت
کامرانی برآمد و کسانیرا که از ایشان آثار دولتخواهی و نیکوخدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده
مبتهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود امریکه فی الجمله غرابتی داشت روی نمود چه که دلاورخان
چون حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبه حضرت اصحاب کبار میخواند برخی را از آن گمان که پادشاه
عدالت پناه هم حنفی مذهب خواهد بود و برخی را از آن مظنه که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه
مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود شق اخیر طبع مخادیم موافق تر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است
پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه بازنموده چندان سعی کردند که موذنان در آنروز بانگ ظهر طریق
شیعه مذهب گفته اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود
از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانیکه باعث این امر شده اند ثابت نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال
مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرایم ایشان درگذشت و مدتها ایشانرا شیعیان مصلی خوانده خوش طبعیها
میفرمود و تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه حضرات چاریار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور میسازند و بعد از آن روزیکه میامن شوکت حرام خواران
برافتاده بود چون خبر فتح برهانشاه و کشته شدن جهانگیرخان باردوی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز دشمن گداز

مقاله سیم روضه دویم سنه ٩٥٤

تهنیت نامه نزد برهانشاه مرسول داشت و طبل معاودت برگرد دایره دولت بنوازش درآورده و بکوچهای متوالی و متعاقب در حمایت رب غفور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود و آن بلده را بیمن مقدم شریف عزت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرمود و در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از متقیان صوامع ملکوت و ساکنان خطایر ناسوت احسنت احسنت برخاست

نظم

معدلتش بست به نیروی خویش — گردن ده گرگ بیک موی میش
تا در عدلت بجهان برگشاد — بید نلرزید ز طوفان باد

بیوفائی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزا و مکافات رسیدن او بنا بر اقتضای آسمانی

بر ارباب دانش و بینش که خلاصهٔ کارخانهٔ آفرینش اند پوشیده نماند که هرگاه شعشعهٔ انوار عنایات الهی از مشرق افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادتمندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریق لطافت خواهد پذیرفت که جز صورت صدق و صواب روی و چهره نگشاید و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملکت و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخهٔ تقدیر و صورت هر مکر که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحهٔ خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این تحریر خوش تقریر آنکه دلاور خان حبشی چون منکوب درگاه حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات واهی پیش گرفته از برهانشاه متعهد و متکفل تسخیر قلعه شاه درک و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم از دستش بدر رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطایل ازو سر میزد و این اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس رسیده رسیده از برهانشاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد درین اثنا امر دیگر که از آن غریب تر بود مشاهده گشت و آن این است که در اوایل سنه الف عدالت پناه را از ملکه جهان کبری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزهٔ تصور گنجد لوازم شادمانی بتقدیم رسانید

جشنهای

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی کردانید و خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطبشاه از بهاگنگر جمعی از اعیان درگاه را مصحوب گهواره مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهانشاه بخلاف رسم آبا و اجداد کس بمبارکباد نفرستاده بتغافل گذرانید قضا را آن مولود مانند گل سوری چندان بقای نداشته بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوباوهٔ گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نمود و شاه عدالت پرور بغایت ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت بیت

گیتی که نشیمن زوال است
آسوده دلی درو محال است
ماتمکده ایست تیره و تنگ
در وی ز وفا نه بوی و نه رنگ

و درینوقت هم برهانشاه جهة پرسش و عیادت کس نفرستاد و اینمعنی نیز علاوه کدورت سابق گشته عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاورخان از جمله غلامان این درگاه است و در مذهب صداقت و دوستی چنان مناسب مینماید که او را مصحوب فیلانی که جمال خان ازو گرفته بود روانه اینجانب نمایند تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته مبانی مخالصت و مصادقت بحال خود ماند برهانشاه نظر بر عواقب امور نینداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نمود و فی الفور الفت را بکلفت مبدل ساخته رقوم حقوق سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بگزلک نادانی از خاطر خود بکلی محو ساخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و بتجویز و تحریک دلاورخان در غرهٔ شهر جمادی الثانی سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید و بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت سلیمانی نهاده و لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار

بیت

شاه قوی طالع فیروز جنگ
کاهن این روضهٔ فیروزه رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان
تیغ زن تارک گردنکشان

ابو المظفر ابراهیم عادلشاه ثانی بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه متبسم گردید و باحضار لشکر فرمان نداده و در تهیه مدافعه و مقاتله وی نکوشیده بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صایب و فکر ثاقب بعید میشمارم که بنسبت کسی که انواع امداد و اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور با وی در مقابله و مقاتله

درآیم رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن میکند که برادر نک عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نکونساری روضه دویم سنه ۸۵۱
اعلام ارباب بیوفائی است از نیام انتقام برنیاوریم و چند روزیکه حریف چنانچه شیشه عهد را بر سنگ بیوفائی نشکسته
بهیچ وجه متعرض احوال او نگردیم اگر از اراده و کرده خویش نادم گردیده هم از قطره مراجعت نماید فهو المراد وگرنه بعد از آن
عساکر نصرت مآثر را مامور گردانیم که بدانجانب رود و شتافته دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت
مضمون لا کلام حتی انجام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطر آورده بر حسن عطاف والطاف
پسندید کار از اسپند او فتاد کمرها گزابر ملبند او فتاد **نظم** پادشاه سپهر تمکین آفرین خواندند
برهانشاه چون بحوالی قصبه منکلسر رسید زمین بوسه دادند و برخاستند همه گوشش از آن گوهر آراستند
عدالت پناه از جای خود نجنبیده هیچکس معارض او نگردید پنداشت که حیله انگیخته میخواهند او را میان ولایت کشند بنابرآن
چنانکه بر زبان حضرت گذشته بود خواست که از آن سفر پشیمان گشته بر جناح استعجال معاودت نماید باز باغوای
دلاور خان فسخ عزیمت نموده ستیزه و مکابره پیش نهاد خود ساخت و در کنار آب بیوره نزدیک قصبه منکلسر که ده سی
کروهی بیجاپور است بهانه احداث قلعه مقام فرموده در جائی که در ازمنه گذشته یکی از زایان کفره هند حصاری
ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود پایه بر پایه اش گذاشته با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان بتعمیرش مشغول
گشت و این معنی نیز در بدایت حال بر آئینه ضمیر عدیم النظیر شهنشاه قضا اندیش که سایه معدلتش تا انقراض زمان
بر مفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم گشته درین کرت نیز با حضار سپاه و استعداد مدافعه نپرداخته و بزبان خجسته
فال بدین مقال مترنم گردید که برهانشاه اگرچه در چنین فصل برسات متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه و اتمام
آن نهایت سعی مینماید اما در آخر مانند اطفال که در اثنای خاک بازی عمارتی کنند و شکنند او نیز بدست خویش ساخته
و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت چیزی دیگر عاید روزگارش نخواهد شد و خاطر
همایون ما را در ضمن این مدارا و مواسا فکری و دوراندیشی هست اگر خواست الهی با آن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور
دوستان و مخلصان نتیجه خواهد گردید **بیت** جهان داور جهانداریش آموخت
بهر کاری نکو کاریش آموخت حاصل الکلام همایون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهانشاه را

هیچ دا

مقاله سیم روضه دویم

سنه ۸۵۴

هیچ دانسته ذره بدان التفات نفرمود واورا محبت ولعب بازگذاشته خود بکام دل لوای بهجت وخرمی
افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است وازاعتدال هوا فضای کوه ودشت
ازسبزه وریاحین بمرغزار سپهر برین تفاخر مینمود شاه پرویز طبیعت جمشید عشرت گاه برچار بالش سلطنت
تکیه فرموده ازگردش جام طرب انتما وشعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت
بهار میداد وگاه بربساط کامرانی سکندر وار نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه وبوذرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج
سعادت ونرد دولت می باخت وبهیچ وجه ازلشکرکشی خصم که مال آن نزد ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس
وابین من الامس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر ازان امر مکدر ومتفکر نمیداشت وبجز قراولان که جهة خبرگیری
ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمیساخت وازمشاهده واستماع این اوضاع واطوار خارق عادات خلایق
نزدیک ودور حیران گشته درشهر ولشکر انجمن ها می ساختند وفراخور عقل وحالت لوازم حدث وفراست
کاربسته سخنان می گفتند تاآنکه برهانشاه مجلسی منعقد ساخته ازاعیان دولت خود ودلاورخان سبب سکونت
وسکون عدالت پناه وعدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون درعنفوان شباب است وبمقتضای
الوقت بشرب مدام ولهو ولعب اشتغال دارد وبمهمات جهانداری نپرداخته ازآن غافل است وبعضی گفتند امرای
کناربا وی موافقت ندارند بنابرآن باحضار ایشان فرمان نمیدهد ودرتدبیر ودلاسای ایشان نمیکوشد منهیان آنگاه صورت
آن مجلس راپی زیاده ونقصان بمقربان درگاه نوشتند ومقارن آنحال کس دلاورخان نیز به بیجاپور رسیده بعرض
رسانید که ازاهمال واهمال آنحضرت درباب مدافعه ومقاتله خصمان وتغافل ازحال ایشان دشمنان دلیر گشته
روز بروز قوی تر میشوند وحرفهای دور ازکار برزبان می آورند هرچند زود بمعالجه این امر مشغول شوند ودرتدارک آن
کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد وجواب داد که دراینمدت قدر مردم
عزیز نمیدانستم اکنون برمن ظاهر شد که بوجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچوجه رواج ورونق پیدا نخواهد کرد
ومعامله برهانشاه پی رای عقده گشای او مفروغ نخواهد شد باید که ماجرای گذشته را که بعضی ازاهل غرض روی نموده
بخاطر نیاورده درمقام دولتخواهی ثابت وراسخ بوده بزودی مضمون العود احمد راکاربندد که برنهج سابق بخدمات

شایسته سرافرازی خواهد گشت دلاورخان از پیغام شهنشاه زمان کل کل شگفته وجمیع آن مقدمات را باور کرده باز یکی از معتمدان خود را فرستاده وپیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی ومالی نرساند سرقدم ساخته باستانبوسی مشرف میکردم وبعد از ایقاع عهد ونوشتن وفرستادن عهدنامه دلاورخان باتفاق پسر بزرگ خود محمدخان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش درآورده پادشاه را بیدخل نگاه دارد از برهانشاه بمبالغه والحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد ودر روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر تنگ باعظمت وشوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد وچون پاره راه رفت به الیاس خان اشارت عالی واقع شد که دلاورخان را سوار کرده همراه بیاور وچون بقلعه درآمده حضرت درساعت یکی از مردم را که بدولت دلاورخان درچشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور کردانید که صنعت خویش را ظاهر سازد دلاورخان بعجز وزاری درآمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آید وبپادشاه عرض کن که من برعهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نمینماید الیاس خان جرأت ورزیده پیغام اورا بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی ومالی نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است ونه ضرر مالی است دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا آمر دچشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاسخان این حیله شرعی که در جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد درساعت بازگشته خاطرنشان دلاورخان کرد واشخص مضمون لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه بکار خود مشغول شده درلحظه چشم جهان بین اورا از حلیه بینائی بی بهره ساخت وبموجب حکم درقلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست وعشر والف درهمان محبس به تنگنای لحد خرامید العرض چون مقصود حضرت حاصل شد ودلاورخان باحسن وجهی بدست آمده آتش ظلم وبیداد نظامشاهیه در مملکت منگلسر وآن نواحی بیش از پیش سربفلک اثیر کشید هرآئینه آن شهریار عطارد تدبیر جهة خلاصی رعایا از آفات وبلایا باحضار سپاه رزمخواه فرامین مطاعه شرف اصدار فرمود وپس از آنکه امرای ممالک محروسه بالشکرهای آراسته وپیراسته متوجه درگاه وفوج فوج وجوق جوق بدارالسلطنه بیجاپور رسیده روی اخلاص باستانه سلطنة نهادند تخت امرای برگی برسم منقلای باشش هفت هزار کس بر مادیانهای بادپای سوار گشته بدان سمت روان گشتند

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

روان گشتند تا اطراف اردوی برهانشاه تاخته از وصول غله وآذوقه مانع آیند وازعقب آن درغرهٔ شعبان
رومی خان دکنی سرلشکر گشته باده هزار سوار ونقود افزون ازشمار بدفع شر نظامشاهیه روان شد وازعقب او
الیاس خان سرسرنوبت باسه هزار کس از مردم خاصه خیل بدانطرف شتافت وامرای برگی که پیشتر ازهمه کس
از آب بیوره گذشته لشکر نظام شاه را از نهب وغارت ولایت مانع آمده بودند برهانشاه چند دفعه لشکر بمقابل
ایشان فرستاده هرکرت مغلوب گشتند بنابران برهانشاه تنگ آمده خود برسر ایشان ایلغار کرده وغافل بایشان رسید
چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خودرا بهیوره رسانیدند ودرانوقت چون پایاب داشت عبور کرده
برومیخان والیاسخان ملحق شدند قضارا همانساعت سیلی عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهانشاه برگشته
بمعسکر خویش رفت ودران اثنا قحطی دراردوی نظام شاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت وقوت
بیکار مفقود گشت ومحاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن اردو بهم رسیده بود آدم واسپ وفیل بسیار چه ازگرسنگی
وچه از وبا هلاک گشتند وفریاد وفغان صغیر وکبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم درمیان ایشان پدید آمد ٥
ازین واسطه غواص فکر وسباح تدبیر برهان شاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده ٥ قلعهٔ متحدث خودرا که هنوز نیمه کاره بود
باسدخان گجراتی ترک حواله کرده وبقدر امکان دراستحکام آن کوشیده ناچار جهة تغیر جا ودرسیدن غله دوسه
منزل بجانب سرحد خویش فروتر نشست وبعدازانکه از ولایت او غله وجمیع مایحتاج اردو رسید ووبا نیز تخفیف یافت
برهان شاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعهٔ شولاپور شده دراواسط ماه شوال متوجه انطرف شد وایخبر
گوشگذار حضرت شده ازموقف جاه وجلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومیخان والیاس خان
وسایر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بیوره عبور کنند ومانع اراده برهان شاه شده نگذارند که بجانب
سولاپور رود وامرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند وسر راه گرفته کار براو تنگ ساختند بجز حرب
چاره ندیده تورکمان خان دکنی امیرالامرای برادر را بازبده وخلاصهٔ لشکر بمقابلهٔ ایشان امر فرمود وبین الفریقین دریای آتش
بتلاطم وتراکم آمده سفینهٔ امن وامان گرفتار غرقاب مصیبت گردید بیت دولشکر
بهم درخروش آمدند دودریای خونین بجوش آمدند
چنان شعلهٔ فتنه بالا گرفت که آتش دراین قصر والا گرفت

تورنکخان که بزیور جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود در استعمال انواع آلات حرب خودرا منفرد میدانست باتفاق مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
بهادران و تهمتنان نظامشاهی حملهای مردانه وکوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شوشتری که در سلک
سرنوبتان عادلشاهی انتظام داشت و از مشاهیر و اعیان اندرگاه بود و بترتیب لثام معارض تورنکخان گشته
بی آنکه همدیگر را بشناسند هردو به نیزه خطی بیکدیگر حمله نمودند و بنابر آنکه طرفین در علم نیزه بازی نظیر و عدیل همدیگر بودند
چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده شاه رگ
اورا بسنان نیزه بشکافت و چون خون بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه اسپش خلانیده چنان زور نمود که از
خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن تورنکخان منتشر نشده بود سهیل خان خواجه سرا نیز که در همان زودی
از درگاه نظامشاهیه به بیجاپور و بمنصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهانشاه حمله آورده امرای
نظامشاهی که از ناپیدا بودن سردار خود بیدل بودند شکست یافته خسته و مجروح و بدحال بصد هزار جر ثقیل
خودرا باردوی برهانشاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادلشاهیه طالع گشته
صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهارصد اسپ و چهارصد سوار گرفتار و اسیر سپاه عدالت پناه گردید و رومیخان و
الیاسخان همه را روانه درگاه عرش اشتباه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مبتهج و مسرور گردیدند
و بعد ازین واقعه خلل عظیم در سرکار برهانشاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر الضرور بسیاری از سپاهیان طریق گریز
پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولتخانه بودند از برهانشاه برگشته خواستند که ولدش اسمعیل را که
در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهانشاه را ضایع سازند پس چنانچه کیفیت آن
در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد قتل برهانشاه شدند و او بدبخت بیدار
بر آن معنی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن و قلعه بستن خود قرین حزن و ندامت گشته بقصد مراجعت احمدنگر
بجانب قصبه کرور مالیان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رومیخان و الیاسخان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب
نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهانشاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن
نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و مهر سپهر عدالت و جهان بانی در ابتدا

قبول مصالحه

قبول مصالحه نکرده قریب یکماه بتغافل گذرانید و در اواخر چون محمد قلی قطبشاه و مصطفی خان استرابادی و راجه علیحسان مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

و خواجه عبد السلام تونی راجهٔ التماس صلح به بیجاپور فرستادند و ایشان جبین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده

در آن باب الحاح و ابرام از حد بردند آنحضرت فرمود که برهانشاه داخل مملکت ما شده دست تعرض بدامن ولایت

دراز کرد و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی از امرا فرستاده بدفع مضرت او قیام نمودیم دلاورخان و

فیلان که مابه النزاع بودند بتدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم اکنون که هیچگونه منازعت نماند از آن ماجرا درگذشتیم

و رقم قبول بر استدعای برهانشاه میکشیم مشروط بانکه آن قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته

بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما بر همان عهد و وفاییم که بسته‌ایم بدوست

مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد بار دیگر

برهانشاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز مکسور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان

نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدولة القاهره شاهنواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان

خواهد گردید جهت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه عبد السلام تونی نزد برهانشاه

مرسول داشت و شاهنواز خان که در کفایت امور دنیوی مثل عقل اول مستثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم

پادشاهی بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهانشاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم

و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهان شاه مجلسی در غایت تکلف آراسته ملاقات شاهنواز خان کرفت

و بنا برآنکه ایلچیان حکام دکن در آنروز بالتمام در آن انجمن حاضر بودند برهانشاه داعیه داشت که شاهنواز خان نخست

حرف صلح در میان آرد تا در حضور ایلچیان منت بران نهاده شرایط مصالحه بعمل آورد خان مشار الیه از راه فراست

دریافت و بهیچ وجه خود را آشنای آن معامله نساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که برای دفع کلفت

از جمله حضار المجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلیحضرت برهان نظام شاه آنست که بساط منازعت

منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد بعماد اتحاد مستحکم شود

خان خورشید احتشام سپهر احترام شاهنواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۱۰۰۱

که دوستی عالم پناه نهالی است که ثمرش بجز راحت وکامرانی نیست وانحراف از صراط مستقیم محبت وولای شاه عدالت دستگاه شجری است که برش غیر محنت وکلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن ودشمنان نهانی را دوست داشتن وبگفته سیاه رویان کور باطن لشکر کشیدن از حزم واندیشه دور است الحمد لله والمنه که هنوز رشته مصادقت ومخالصت نگسیخته است اگر چند روزی بنا بر اغراض برخی از امور نامرضیه بظهور رسیده باشد باندک سعی وکوشش اصلاح میتوان کرد

بیت

جهاندیده دستور فریاد رس | کشادار سرکاردانی نفس
سخنهای پرورده دلفریب | که از مغز مردم رباید شکیب
خطائی که امیدواری دهد | عتابی که بر صلح یاری دهد
زبان بندهای چو پیکان تیز | دری در تواضع دری در ستیز
سخن ساخته در گذارش دونیم | یکی نیمه زامید ودیگر زبیم

همگنان از سخنان سنجیده پسندیده در شگفت مانده از کاردانی ومیزبانی انجناب حسابها برداشتند ولوازم حزم واحتیاط آورده بدان قرار دادند که برهانشاه از کرور مالیان بموضع منگلبیره رفته وقلعه شکسته سالما غانما بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سنه احدی والف از کرور مالیان بجانب منگلبیره شتافته چنانچه بر زبان مبارک سلطان ولی شعار جاری گشته بود برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار بر آورد آنگاه صغیر وکبیر اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند وسپاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف ودرنگ علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند وچون بحوالی قلعه پرینده رسیدند خان ذی شان شاهنواز خان قرین اعزاز واکرام رخصت انصراف یافته ورایت معاودت افراشته بشرف بساطبوس حضرت سلیمانی معزز ومفتخر گشت ومشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر ومنزلتش از فرق فرقدین درگذشت واز جمله وقایع سنه الف که قابل تحریر وتسطیر است آنست که رکن السلطنت میرخان حبشی که در جنب موالی علی عادلشاه انتظام داشت منظور نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانی که قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرافراز گشته بخطاب اخلاصخان از امثال واقران ممتاز گشت واز آن تاریخ تا حال که ثمان وعشر والف است کما یلیق وینبغی مهمات مالی را سرانجام میدهد واز بس که در غایت امانتست وبحکم عالم پناه بهیچ کاری دخل نمینماید روز بروز

ستاره

ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین این خوشه‌چین ارباب کمال بقلم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورکشائی چون قلعه نیکاپور و چندرکونی را مسخر ساخت سنکرنایک راجه قلعه کرور وارسب نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آن حدود مانند کنک نایک و نیکناوری و بهره دیوی و کهشی وزیر طریق سنکرنایک وارسب نایک مسلوک داشته باتفاق بر جاده انقیاد و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آن حدود اقامت داشت کفار مذکور هرساله زر باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره میکردانیدند و بعد از شهادت علی عادلشاه مصطفی خان تمرد ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی‌آورد تا از زمانیکه بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاورخان بالشکری آراسته بدان حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی و الف چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهانشاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آنجماعت گماشته منجهن خان ولد بزرگ کاملخان کشورخان لاری را سرلشکر ساخته باآلات و استعداد ملک‌ستانی و اسباب و یراق جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار بالشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون بحوالی قلعه نیکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آن حدود فرستادند و پیغام خیرانجام چنین دادند که هرکه قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آئینه ملک و مال و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هر که از خذلان و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش به تیغ غازیان عظام از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرمانروایان الصوب مستولی بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده بعلی اظهار فرمانبری و خدمتکاری نمودند و از مصالح خویش برآمده میخواستند که باتفاق منجهن خان را دیده گردن بزیر باج و خراج درآورند اما چون کنک نایک که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت پیش از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منجهن خان آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش یافته کمر خدمت از روی

مقاله سیم روضه دوم ۸۵۴

صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان بالصوب مانند بنکنادری و ارسب نایک و بهره دیلوی و کهنی
وزیر از مکر و غدر کنک نایک متوحش گردیده بملاقات سرلشکر اسلام دلیری ننمودند و ترسیدند مبادا شعبده
در کار انها کرده با منجهن خان ساخته ایشانرا بدست مسلمانان گرفتار گرداند بنا برین بهمگی اتفاق کرده با موازی
بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که در اکنده ود بود در آمدند و علم مقاومت برافراشته سر از ادای
باج و خراج پیچیدند و منجهن خان شرایط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان درنیامد و از اکنده ود کوچ
کرده بصوب قلعه جیره که تعلق به ارسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنک نایک متوجه گردید ارسب نایک
و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان کوهستان برآمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی و الف
وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون در انموضع اسپان بفراغت تردد نمیتوانستند نمود بنا بران میان سپاه
اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت لیکن بالآخره بمیامن اقبال سلطان
سکندر بارگاه سنک تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت اقتدار
و تمکین قلعه جیره را پرکار وار احاطه نموده و از اطراف و جوانب النک پیش برده طرح جنگ انداختند ارسب نایک
سیلاب جوش و خروش محیط خود دیده و دانسته که مقاومت با قضا و قدر از حیز قدرت بشر بیرون است پس چاره جز تسلیم
ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افکند و دو فیل بزرگ مع تحف و هدایا و نفایس بسیار در وجه خراج
به منجهن خان سپرده بطریق کنک نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان دو سه ماه قلعه میوری که در تصرف
بنکنادری بود مفتوح سپاه نصرت عطیه گردیده قریب بیست فیل از اکنده ود بتصرف در آمد و در تسخیر و تادیب دیگر
قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنه بلکوان منتشر گشت و حشرات ملیبار ازدحام عجب نمودند و منجهن خان بموجب فرمان
خدیو جهان تشخیص مهمات الصوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت تقدست ذاته
و تنزهت صفاته آنکه تمامت معموره جهان در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت
از سپهر اقبال و افق اجلال شارق و طالع باد **بیت** الهی تا بود افلاک و انجم مبادا نام نیکش
از جهان گم بتایید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک باد معمور دعای صبح خیزانش قرین باد

سعادت یار

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۱۴

سعادت یاور و دولت قرین باد

شرح خروج شهزاده اسمعیل بن طهماسب باغوای بعضی معاندان و اطفای نایره آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

عندلیبان چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توضیح و توشیح مقال بزواهر حمد خداوند متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای بی زوال اوراق لیل و نهار را بترشح اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر معارج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و مقارنهٔ تائید سبحانی خیالی است باطل و اندیشه ایست بیحاصل هر کرا او بنوازد بفتح و فیروزی اختصاص یابد و هر کرا او بلند از سعی و کوشش سودمند نیاید نواخته خویش را بهنگام نزول بلاها و حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در نظرش جلوه دهد و زمام حکومت و ریاست بقبضهٔ اقتدارش سپرده از آسیب منجنیق حوادث نگاهدارد و از جملهٔ سلاطین رفیع المقدار که اشجار جویبار دولت او از امطار عنایت سبحانی طراوت یافته و نهال گلزار نصفتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته پادشاه سعادتمند فرخ نژاد و شهنشاه روشن رای معدلت نهاد ملاذ خواقین زمان مرجع خواقین دوران داور شاه نشان دلاور مضمار عدل و احسان واقف اقطار ممالک حافظ اطراف مسالک در درج ابهت و شوکت دری برج سلطنت و دولت گوهر تاج جهانبانی زیور سریر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع اسلام ممهد بساط رأفت و نصفت بحسن اهتمام بیت خسرو تاج بخش تخت نشان بر سر تاج و تخت گنج فشان ابو المظفر السلطان العادل سمی خلیل الله ابراهیم عادلشاه است بیت خدایا تا جهان را پادشاهی مسلم باد بروی تاج شاهی ز عدلش مملکت آباد گردان دلش از هرچه خواهد شاد گردان حریم شاهیش بر وجه احسن ز شمع جاودانی باد روشن بارگاه عالم پناه او بجواهر زواهر فتح و فیروزی آراسته و درگاه سپهر اساسش بکمند ظفر و نصرت پیراسته سررشتهٔ اقبال و حشمت و تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت و اجلال آئینش بدامان بقای لم یزلی مستحکم خاطر رعایا از رواج ریاحین شفقتش

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴

معطر و ضمایر برایا از لوامع ثواقب عنایتش منور بوستان شریعت از چشمه دولتش سیراب و شجره ملت از رشحات سحاب سعادتش شاداب

بیت

بزرگ منصب والا نژاد و نیکونام
خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال
جهان جود و محیط کرم که دایم هست
به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال
فزون ز دایره کاینات سایه کند
همای همت او چون بگسترد پر و بال

چون شهباز خرده دان از تقدیر عنقای قدر آن سلطان قضا توان عاجز و قاصر است عنان بادپای قلم از سلوک بادیه ثنا و دعا بصوب مدعا معطوف داشته مصداق این سیاق را چنین معروض خداوندان العقل و ادراک میگرداند که طهماسب شاه بن علی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه را چهار فرزند بود دو پسر و دو دختر پسران ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان که زوجه میران حسین بود و ثانی بی بی که در عقد ازدواج محمد برید شاه که در بیجاپور در ظل چتر همایون روزگار میگذرانید انتظام دارد شهزاده ابراهیم موجب وصیت عم بزرگوارش علی عادلشاه اورنگ سلطنت را بزیر قدم همایون درآورده صاحب سکه و خطبه گردیده و شهزاده اسمعیل در زمان کودکی که سه ساله بود تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامکار بسر برده چون نزدیک شد که بسن رشد و تمیز رسد دلاورخان که مدبر مهمات سلطنت بود ویرا چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگار است از مصاحبت برادر کامکار محروم ساخته از حجره عطوفت والده باز گرفته در قلعه بلگوان محبوس و مقید گردانید و بعد از انقراض ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاورخان حضرت سلیمانی یکی از نزدیکان خود را نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنا بر بعضی امور که بران واقف اسرار و رموز پوشیده نیست باوجود کمال اشتیاق بصحبت فیض بخش استدعای حضور نمیتوانم کرد بالضروره تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان از شهد وصال شیرین نمیتوانم گردانید درین باب مرا معذور دارند عجالة الوقت زنجیر از پای برداشته در آن قلعه که از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضه علیاست روزگار شریف بمصاحبت گلعذاران سرو بالا و مخالطت پریچهرگان ماه سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب اشعار و تواریخ و اسپ تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشوقت باشند و غم و اندوه پیرامون خاطر شریف راه ندهند و بعد از فراغ از بعضی مقدمات آن برادر را بر نسبت سابق از حجله

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

حضار مجلس انس خواهد گردانید و تهانه‌دار و کوتوال قلعه بموجب فرمان قضاجریان که باسم ایشان صدور یافته بود
زنجیر از پای شهزاده برداشته در ماهی هزار هون نقد جهة اسباب عیش و عشرت واصل سرکار او ساخته اقسام
میوه و نفایس انچه در روز بروز میرسانیدند و بجز بیرون رفتن از قلعه در هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات
لایقه تقصیر نمیکردند و عالم پناه نیز پیوسته بلطفهای گوناگون و عنایتهای بوقلمون تفقد احوالش فرموده در روزهای
عید و روزهای جشن و دیگر ایام متبرکه او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه‌دار که نهایت قرب در درگاه آنحضرت
داشت شنیدم که روزی از بلکوان انبهای نفیس و پر شیرین که بهتر از آن انبه متصور نباشد و انرا انبه بهوتیره میگفتند آوردند
و وجه تسمیه بهوتیره انست که در مغز استخوان آن قسم انبه البته یک زنبور سیاه می باشد و بسیار است که دو زنبور
بر می آید و سبدهای انبه بهوتیره چون بنظر اشرف گذرانیدند آنحضرت پرسید که این قسم انبه به برادر رسانیده‌اند
یا نه آرنده جواب داد که چون دفعه اول بود همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد بیقین که بشهزاده نیز خواهند
رسانید حضرت را این سخن موافق طبع نیامده در ساعت انبهارا بجهة برادر به بلکوان فرستاد و پیغام داد که میوه که در آن ولایت
بهم رسیده و آن برادر ناچشیده ما بخوریم از مروت و روش دانائی بسیار دور است باید که آن برادر نوش جان
نماید و بعد ازین انچه از درخت چیده شود برای ما فرستند به تهانه‌دار فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد
از قسم میوه و غیره هرچه بهم رسد و لایق باشد اول به برادر بجان برابر برسانند و بعده ارسال حضور نمایند الغرض
شهزاده را باچنین عنایتی و سلوکی خوبتر و بهتر از آن که در حیطه تصور انسانی نمیگنجد سرافراز فرموده همواره بساط
نشاط و سمات عیش و انبساط ممهد و مبسوط میگردانید و از اسباب تجمل و حشمت هیچگونه کمی نداشت و گاه و بیگاه
با جوانان و مه رویان و ندیمان شیرین زبان در بساطین جنت آثار آن موضع و عمارات دلکشای آن محل بسیر و گشت
مشغول بوده از حظوظ و لذات دنیوی بهرهٔ تمام و نصیب لا کلام داشت قضارا حقوق احسان و انعام قبله عالمیان
بر طاق نسیان نهاده باغوا و راهنمونی جمعی از مردم نزدیک و دور در مقام مخالفت شد و تهانه‌دار و کوتوال
وحشم قلعه را از خود کرده بسیاری از مردم دار الخلافه را بمواعید دلفریب بجانب خویش راغب و مایل ساخته
یکبار از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت برادری را متزلزل ساخته و خطره عداوت در راه محبت

مقاله سیم روضه دویم ۱۰۰۲

انداخته و دوحه وفاق و اتفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل کردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی والف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان بکوش عالمیان رسانید در ان قلعه

بیت

کینی عجب تازه کرد خروجی نه بر وفق اندازه کرد

وچون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت وار دات آسمانی و آئینه صادرات نهانی است بصورت تحقق و تیقن مقترن کشت و علی الاجمال کید و مکر بعضی از امرای برکشته بخت بیش ضمیر مهر تنویرش که نقش نمای کارخانه زرنکار غیبی و چهره کشای صور حقایق لاریبی است بوضوح پیوست رای عالم آرا باین قرار کرفت که اولا جهة اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت و نصیحت مرسول دارد اکر بره نمونی قاید توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روز کار خویش کشاید فهو المراد و الا نتیجه شامت کفران عاید روز کارش کردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنا برین یکی از معتمدان درکاه موسوم بشاه نور عالم که از اولاد شیخ المشایخ قطب العالم شیخ جنید بود باداء رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون آنکه دیده بصیرت از ملاحظه این معانی غافل و ذاهل مباد که نسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار کیتی نکارش باسیب خزانی نقصان نپذیرد و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار جلالش باشد از تند باد حوادث کزند نیابد

بیت

بزرک کرده او را افلاک نسازد خرد عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

چراغی را که ایزد بر فروزد هر انکو پف کند ریشش بسوزد

امروز که بحمد الله خلاصه ممالک دکن در تحت تصرف بندکان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین جولانکاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد و امور فرمان روائی بر حسب آرزو و مراد سروران جهان اوامر و نواهی ما را کردن نهاده اند و کردنکشان زمان سر بر آستان اطاعت کذاشته اند

بیت

جهان زیر پر کلاه منست ز دریا فزونتر سپاه منست

ملوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنک بر لشکرم

اکنون آن برادر اکر بقدم انکسار راه اعتذار پیموده بتدارک تقصیرات پردازد مراحم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال کردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام انتقام در امان خواهد ماند و الا خواهد رسید آنچه خواهد رسید

بیت

چرخ فلک ار نه بر مرادم کردد قطبش بدو پاره محورش خم کردد

زنهار زنهار که قدر خویش شناخته پای از حد خود فراتر مکذارد و دوحه منت

عاقبة کارما

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکهٔ کارزار شراری بخرمن
وجودت رسیده در معرض تلف آیی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته و ستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر
گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاکت خوری **بیت** من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رسول شهریار به بلکوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وساوس شیطانی
و هوا و هوس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت
نموده وشاه نور عالم را معتقد و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و نخست نزد برهانشاه
کس فرستاده اعانت جست و برهانشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و درکمین فرجه بود متعهد امداد گردیده
گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را بمواعید و الواع تدبیر از خود میباید
ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او ببلکوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد
تو گردد و علم هواخواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی قیل و قال سر در حلقه اطاعت خواهند
آورد شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهانشاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنه هیکری
می بود رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده اورا و ولد خنده میر الکنخان را که کوچکسال بود بجانب خود راغب
و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی نشده یکایک مفروغ نگردد بلکه
شهزاده اسمعیل قلعه بلکوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آنمملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند
هر آئینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از فدویان صمیمی میشمرد و پنهانی با شهزاده
زبان یکی داشته میگفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا
بخدمت می آیم درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نور عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان
سر سر نوبت را با سپاه جلادت آئین جهة دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلکوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج شش هزار
سوار به بلکوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه
بخاطر آورده به امرا قسمت کرده در تضییق محصوران کوشید و بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز حسب موجب

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به بلکوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر بشرایط محاصره پردازند
اما از جانب مورچل او پیوسته غله و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسایل مفتوح بود و چون این اخبار گوشگزار
همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادات موشح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه
درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه بلکوان است می باید که آن سپه سالار بر جناح استعجال بقوایم سریر خلافت
رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنکاش درمیان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور
رسانیم و دراین ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین است هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستعد گردد
غرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال نزد آن امیر صایب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال
فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای دفع مظنه در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان
و نزدیکان بدار السلطنه آمد و بعضی از کفار را که در آن مدت بمزید قرب و منزلت پادشاه اتصاف داشتند بصرف
نقود فراوان بهواخواه خود ساخته نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی
او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده
مینمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و حرامخوری او نیز بعلم الیقین نرسیده
بود آنحضرت خواست که باعلی شیم مالکان خطه مکرمت و اقصی همم سالکان عرصه مروت عمل نموده او را مجددا
بکمند احسان مقید سازد که اگر احیانا حرامخوری و فتنه انگیزی نیز مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد
پیرامون مقدمات لاطایل نگردد بناء علی هذا سخنان که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلا منظور
نداشته مجلسی در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرا و سپاه بآیین و قاعده در چپ و راست عین الملک را
پیش بردند و او در غایت دهشت سه چهار جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسید و قوایم سریر بوسیده رخصت
جلوس یافت حضرت سلیمانی چون او را در غایت اضطراب دید و دانست که ترس بسیار بر و کار کرده است
لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه کمال توجه و عنایت نسبت به او ظاهر ساخته بر مایده احسان الی من سبا
جای داده و بمکالمه لطیف که مقاصد دو جهانی در آن درج است سرافراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر مرصع و اسب تازی

ویکیفنی

۶

مقاله سیم روضه دویم سنه ٨٥٤

و پتنگ یعنی عنبرچه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده و در آن مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده
مسرور و مبتهج گردانید و عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه بکری که معظم پرگنات
اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراسم خسروی نابود انگاشته باز روابط آشنائی بشهزاده ارادت
نداده و همچنان در اصناف امداد و ارسال غله و آذوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقا در آن ایام کوتوال
بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهة رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الیاسخان
رفته بود وقت مراجعت گذارش به پرگنه بکری افتاد عین الملک را تواضع بخاطر رسیده جهة ضیافت او را بمنزل
خود طلبیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و اراذل سر و کار داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده گستاخ
پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخواری او داشت بر زبان آورد عین الملک از جای در آمده درشتی کرده
حیات خان که گرم شده و یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست برآمده صریحا او را بحرامخوری منسوب ساخت و گفت
من برای همین کار بهنکوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام بفلان دلیل و بهمان طریق حرامخوری
تو بیقین پیوست و مقصود وی ازین همزبانی آن بود که عین الملک ترسیده باعطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد
لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از مداهنه و ملایمه درگذشته و بیش از آن اخگر
زیر دامان نمیتوان پوشید پس حیات خان را زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در طی بساط ممهد و طرح اساس مجدد سعی بر سعی افزود و در همان زودی کاغذها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشانرا
بمطاوعت شهزاده تحریص و ترغیب نمود اکثر خفیه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مهمات گشتند الا حاکم قلعه ترج
که در ساعت تهانه دار خود مسمی لسبد نایک دکنی معزول و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بفلک
الافلاک رسانیدند آنگاه عین الملک نزد برهانشاه عرضه داشت مرسول داشته از اوضاع و اطوار دولتخانه شکایت
کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع بمیامن دولت خداوندی بتصرف شهزاده در آمده و امرای این صوب و امرای دار السلطنه
همگی غاشیه اخلاص و دولتخواهی او بر دوش افکنده التماس مینمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم
لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه و التفات پادشاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۸۵

اکر آنحضرت درینباب توجه نماید و ما همه به رایت دولت خود درخشیده جلوه کر سازد یقین که از سعی و کوشش الطرف و اینطرف صورتی بر وفق مشیت های خاطر از تتق سما چهره خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج خواهد کردید و لشکر قدوم شما باحسن وجه خدمت بجای آورده قلعه سولاپور و شاه درک و دیکر پرکنات سرحد بملازمان اخذ و در رجوع خواهد کرد و بنابر آنکه عین الملک درینباب عهدنامه مشتمل بر مواثیق اکیده شدیده بمهر اشرف و ستکه خود همراه عریضه خود فرستاده بود لاجرم برهانشاه حقوق سابق و عهد و مواثیق یورش منکلبر را نابود تصور کرده متعهد اعانت و امداد کشت و سراپرده و بارکاه از احمدنکر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داده از مضمون این بیت غافل و ذاهل شده **نظم** کرت هواست که معشوق نکسلد پیوند نکاهدار سر رشته تا نکهدارد عین الملک از استماع این خبر بر خود بالیده او نیز باستعداد سفر آخرت مشغول کشت و لشکر خود را که در پای قلعه بلکوان بمدد الیاسخان بود طلب کرده آشوب طرفه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید آورد چنانکه در همان اوان کفار ملیبار این اخبار شنیده قلعه چندرکونی را که علی عادلشاه کرفته بود باز ایشان در آن غوغا متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت بیکاپور را نیز مزاحمت رسانیدند و الیاسخان که بمحاصره قلعه بلکوان مشغول بود از عدم تهور با آنکه او نیز بطریق دیکران با مخالفان دولت قاهره بود پی آنکه امرای مخالف متوجه انحصار شوند یا حکمی از پایه سریر اعلی بطلب او صادر کردد دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست و بصورت بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ به بیجاپور آمده جمیع خلایق را در بحر اضطراب انداخت چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم برآمده نزدیک بود که هجوم عام شده در تختکاه فتنه عظیم حادث کردد که ناکاه سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهره ارباب فتنه را بطپانچه تادیب نواخته در ساعت تسکین فتنه آن ماده فساد داده الیاسخان و حاجی محمد رومیخان را که بموافقت اعدا متهم بودند از منصب امارت معزول ساخت و جهة سیاست و عبرت که پادشاهان را از آن کزیری نیست در زندانی تاریک تر از دل محزون و تنک تر از دایره نون مقید کردانید و همان روز فرامین طلب باحضار امرا باطراف و اکناف ولایات روانه شد پس از اندک زمانی موج فوج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی بدر کاهش آوردند و از میان

مقاله سیم روضه دویم
۱۵۴

امرای عظام عالیخان دکنی که بر شاه راه اخلاص مقیم و بر جادهٔ خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و منصب داران
مقید لشکر نشده بایلغار با پنجاه کس به بیجاپور آمده بعز بساط بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلکوان
را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده آنسنجان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم
آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهانشاه نکشیده ببلکوان رفت و شاهزاده را دریافته با آنکه شنیده
بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از
شنیدن آن خبر بفتح و ظفر امید وار گشته حمید خان حبشی را سر لشکر گردانید و باتفاق امیران دولتخواه و منصب داران
رزم خواه هنگامیکه مرکب تیز گام هلال ربیع الثانی سنه ثلثه و الف در فضای آسمان قطع مراحل مینمود
در کمال سرعت روانه معسکر حرام خوران ساخت حمید خان کمر کین کراهان بادیه غوایت بر میان بسته شتابان
شتابان متوجه بلکوان شده و چون بعساپور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند
حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که ما بقصد حکت
طی مسافت می نمائیم بکلی همت بر اطاعت و انقیاد شهزاده عالمیان مصروف است اگر آنحضرت انتظار
وصول برهانشاه نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایه چتر سعادت بر سر ما بندگان اندازند یقینست که گوهر مقصود بی زحمت
و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دور اندیشی
غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهانشاه که بحوالی قلعه پرینده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه
برآورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مطح توقف کرده جهة ملاقات حمید خان و دیگر سرداران
باند اختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و پان و طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و شوق
تمام مشغول گردید و پسر او عالیخان که همیشه پدر را از حرام خوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه
و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطر نشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه
شانزدهم ماه مذکور که عید خجسته اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده و انصره
علی اعدایه مشغول بودند مابین قصبه بکری و ورای باغ تقارب فریقین روی نمود و بفرموده عین الملک چون سقایان

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۳

اب پاشی کرده فراشان قالین ها و مندهای با تکلف مفروش ساختند شهزاده بران جلوس نموده بی انکه از احوال انجماعت
خبر کیرد بخاطر جمع و دل شاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک دران اندیشه و کار بودند
که حمید خان نزدیک شده اتشباران توپ و ضربزن و بان و تفنک بجانب ایشان سر دادند عین الملک از
مقدمات غنیم واقف کشته شهزاده را سوار کرده و سراسیمه شده خواست که با لشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیلخان
خواجه سرا ایکبار ناکاه مانند شیر عرین از میمنه بیرون تاخته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید و دران تلاطم و تراکم چون
عین الملک بزخم شمشیر از پای درامده بر زمین خواری افتاده بود سهیلخان سر او از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده کردید
وانجناب خواست که اسپ برانکیخته خود را بفوج عالیجاه انکس خان رساند و باتفاق ایشان به برهانشاه ملحق کشته
باز بر سر مقصود آید ناکاه در وقت عطف عنان چون نشاء شراب غالب بود از اسپ بر زمین افتاد و سپاهیان
حمید خان باو رسیده دستکیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان کل نصرت و فیروزی از کلشن اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُّبِينًا چیده طره دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافه فرستاده
نثار سم سمند شهریار کامکار ساختند و بزبان حال کفتند **نظم** سر دشمنان تو استغفر الله
که خود دشمنان ترا سر نباشد نثار سم مرکبت باد کرچه نثاری ازین کم بهاتر نباشد سر عین الملک چون
به بیجاپور آوردند کوچک و بزرک بتماشای آن مشغول کشته قرین نشاط و انبساط کردیدند و بر دار اعتبار آویزان
کرده قریب یکهفته نزدیک دروازه ارک نکاه داشتند و بعد از انکه خانجی بن شجاعخان کرد که سر سلحدار بود
بلشکر رفته دست قضا سجل حیات شهزاده در نوشت و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان ششتری متوجه درکاه شده
بسلام حضرت مشرف شدند و در همان روز سر عین الملک در توپ بزرک کرده آتش دادند چنانکه اثری از وی نماند
و فرمان جهان مطاع باسم مانک تهانه دار قلعه مرج صادر شد که حشم آن قلعه را که هفده نفر بودند بواسطه حرام خوری
که از ایشان سر زده بود بقتل آورده و سرها را جهت عبرت خلایق بدار السلطنه فرستد سید مانک جمیع دولتخواهان
را در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیکر نشانیده جلادان را بکار خود مشغول ساخت و در یکساعت سرها از ابدان
جدا کرده روانه درکاه کردانید غیاث بیک قزوینی که ...راند و لحنانه خطاب چنکیز خان یافته بود تاریخ قتل عین الملک ا...

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

بر سبیل التعمیه چنین یافته ‌ بیت ‌ بحمد الله از رای کیخسرو دهر ‌ سر دشمنان شد بتدبیر پامال ‌ قضا
بهر تاریخ ببرید و آورد ‌ سر جور و ظلم را بشمشیر اقبال ‌ حضرت صاحبقران بی همال جمعی را که در این مدت لوازم
اخلاص و یکجهتی از ایشان سرزده بود بعطای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالیجاه را بخطاب مصطفی خان
نواخته و سپهسالار ساخته ده هزاری گردانید و سهیل خان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت
مصاف نیندیشیده وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب معزز ساخت و از آنجا که دست
قضا بساط نشاط در حریم فواد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفه مآل ایشان سترد و بعض حریفان دغل را پرکاله
پرکاله خون جگر بدامان ریخت چنانکه برهان نظامشاه ثانی که خاطر بر انخفاض سراپرده سلطنت و اندراس سرادق دولت
این ظل الله گماشته در آن باب سعیهای بلیغ مینمود دود حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت
و بحجت و برهان مضمون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه پرنده که بدست شهزاده اسمعیل میرفت در غایت ندامت
و خجالت باحمدنگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش
در هر قرنی از قرون امری غریب و عجیب که ماورای ادراک شهسوار عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار اولو الابصار
و باعث انتباه اخیار و ابرار شود و سرانجام واقعه مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهره
این معنی است چه بواسطه مخالفت عمده امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف با وی و ظهور آشوب و فتنه
در تمامی ممالک محروسه و تمرد رعایا و سد ابواب دخل همگی خلایق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم و یقین اکثر
طوایف بنی آدم صفحه عکس مطالعه نموده چنین لطیفه غیبی را که مکنی است بباب الفتوح و ملقب است بفتح غیبی منتظر و
مترصد بودند که ناگاه حضرت سبحانی پرده ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات
جلوه گر ساخت و فتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد لباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان
پاک اعتقاد دیندار است ‌ بیت ‌ هست مخصوصان درگاه الهی را بسی ‌ حالهای بوالعجب
کان در نمی یابد کسی ‌ و الحق از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیده بیاض بسرمه تحریر مکمل میگردد چندان
حوادث از تتق سما عشوه نما آمده است که نه کوه با شکوه را تاب و توان و تحمل است و نه قلم را در سر فهم کمیت و کیفیت آنها

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

بنا را ی تحرک وجنبش لهذا اطناب بر شرح آن در نوشته سررشته دعا بکف می آورد همواره بعون عنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و داعیه صولت و سیوف داشته حصار شوکت اعدا زیر و زبر باد و میاه و مساه حسام دولت روزافزون بر مفارق و روس اضداد جاری و سهام انتقام ارکان موافقت بر اهداف قلوب حساد کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوصی المجلی القرشی

بر ضمایر انجم نظایر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواقین دوران و پناه خواتین زمان مشار الیها در تالیف این نسخه شریف بر مؤلف کتاب حقوق بسیار است و بتحریک و تحریص او بلکه بتحسین و آفرین او مشغوف گشته در نوشتن وقایع سلاطین هند ساعی گشتم و نسخه بدین نمط و ترتیب که تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق رواق روزگار بر سبیل یادگار گذاشتم هر آینه از راه سپاسداری و شکرگذاری محل دیده توسن طبیعت را از همه جهة باز آورم و بتوضیح مجملی که از حالات و کیفیات آن خان والا مکان من المهد الی اللحد پرداخته صحایف اوراق جهارا چنین زیب و زینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود و حکام و اکابر شیراز پیوسته با او طریق محبت و وداد مسلوک میداشتند سه پسر والاگهر نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله بمزید فضل و دانش و حسن سلوک باخلاق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در خطه پاک شیراز نزد افضل المتاخرین خلاصه اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی بتحصیل علوم متداوله خصوص علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس بآنهاست اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلبه فارس گردید و شمایم نتایج طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسیده نسایم مکارم اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گردیده خامه گوهر نثارش عقود نکته دانی و الفاظ گوهر بارش نقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع و اصول و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول

رباعی

ای مشکل اهل فضل از تو شده حل
گشته بفنون علم در دهر مثل

بمع نور

طبع تو در انواع فضایل کامل   ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل   و در انوقت که علی عادلشاه مبلغ گران مصحوب مردم   مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۵۴
معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض رقامت
انمعدن فضل و کمال راست و از راه دریا با جمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف شریف ارزانی فرمود و آن
حدود در التفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند برهانپور و مندو و اجین و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق
مضمون العود احمد باز با نفایس و تبرکات هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی بموجب آیه مقرون الهدایه
حج البیت من استطاع الیه سبیلا   عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدس رسول انام و زیارت
مراقد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلده فاخره شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته و انرا سرمایه حصول مرادات
دانسته بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق طلب چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضه خلد اساس
امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف زیارت عتبه کعبه مرتبه
امام علی نقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنه انجا را بانعام و احسان مسرور و خاطر گردانید و از انجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای
معلا رسیده بزیارت مشهد عطرسای و مرقد جنت آسای ابا عبد الله الحسین ع مشرف گردیده روی نیاز بران خاک پاک سود
و بزبان مناجات عرض حاجات کرده و از روح پر فتوح سید الشهدا علیه التحیه و الثنا استمداد نموده مجاوران آن روضه بهشت نشان را
بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و همچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبه
کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق و المغارب علی ابن ابیطالب مستسعد گردیده آداب طواف آن روضه عرش مطاف
بجا آورده و در انحریم واجب الاعزاز که قبله اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین عجز نهاده مرادیکه داشت
مسئلت نموده ساکنان آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت انگاه بهمراهی بخت بیدار
بمکه معظمه زاد ها الله تعالی شرفا و تعظیما رسیده و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور
رسانید و برفاقت کاروان سعادت بمدینه طیبه رفته شرایط زیارت روضه مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه احسن و اتم بجای
آورده در پناه قادر بیچون سالک مسالک مراجعت گشته ببلده فاخره شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز را
بعیش و عشرت گذرانید خاطر شریفش بالهام سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون اذا عزمت فتوکل علی الله

بتقدیم رسانیده در سنجع وتصنیف اشعار به برفاقت ملا شکیبی شاعر و خواجه عنایت الله اردستانی المدعو بعد از راه بندر جرون در کشتی
توفیق نشسته به بندر چیول رسیده و چون چندی در منزهات دلکش انجا بمصاحبت افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان
اوقات و ساعات گذرانیده بدلالت قاید دولت واقبال وراهنمونی کوکب بخت و اجلال بتاریخ نهصد و نود و هشت بدار السلطنه بیجاپور
آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و بر اماثل واقران رایت تفوق افراشته
از عنایت بیغایت شهنشاه جمجاه ابو المظفر ابراهیم عادل شاه بخطاب عنایتخان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول
شدن دلاور خان مراتب فضل وکمال او یوما فیوما بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه او زیاده گشته
از ندیمان مجلس همایون درگاه گردید و چنانچه سابقا مرقوم کلک زرین رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و ایقاع
صلح و شکستن قلعه متحدث نزد برهان شاه که در سر حد عدالت پناه اقامت داشت تشریف شریف ارزانی فرموده و جمیع مقاصد را
چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن گداز و دوست نواز بیلده فاخره بیجاپور معاودت فرمود و اتحدمات شایسته
پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردید و در اوایل سنه اثنی والف جهه سرانجام مهام سلطنت
و پیغام بعض اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافه حیدرآباد مشهور بهباک نگر نزد محمد قلی قطبشاه رفت و لوازم منصب جلیل القدر
رسالت بتقدیم رسانید و بابلغ وجهی واحسن صورتی پیغامی که داشت گذرانیده از انجا نیز مقضی المرام بدار السرور بیجاپور مراجعت نمود
و در انوقت که آتش فتنه بلکوان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت و عین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زده
بسیاری از مردم حوالی و حواشی آنحضرت نیز پنهانی با شاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیدند
هرآینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه برآمده خواب و آرام برکنار نهاد و گاه و بیگاه
به تیقظ و هوشیاری پرداخته وقت بیوقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان سلطنت و اجلال گردید و از احوال سکنه شهر و ولایت
غافل نگشته بنور عقل و فراست دوست و دشمن تمیز میکرد هرگاه از افعال و اعمال کسی روایح مخالصت و دولتخواهی بمشام
میرسید بعرض فرمانروای اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید و هرگاه از اطوار و کردار احدی بوی مخالفت و دورنگی
می شنید منکوب و مخذول درگاه سلطان ساخته بجزای سزا اختصاص می بخشید و در آن ایام مؤلف این کتاب فصاحت انتساب را
که بقلت بضاعت معترف است و بجز تحفه اخلاص و دولتخواهی حضرت سلیمانی دست آویزی ندارد محض عنایت و ذره پروری

بمجلس اقدس

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه ۸۵۴

مجلس اقدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرموده که حضرت این کمترین بنده کار را بمکالمهٔ شریف نواخته بخلعت و زیادتی
منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفاست داشت بدست خود بمؤلف بخشیده
فرمان داد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده در یک مجلد بعبارت واضح شافی تا این زمان سعادت نشان
هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بدخشی و آن نیز در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما حقه
بجای نیاورده است باید که تو قلم وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تالیف کتاب موصوف بصفات کذا و کذا خود را معاف
نداری و سوانح و قضایای عهد همایون ما را بر نهجی که از تکلفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد
تحریر نمایی و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته تحت
بنظر مقرب حضرت خاقانی شاهنواز خان گذرانیده بعد از آنکه بنظر اصلاح آن خداوند مشرف گشت بشرف مطالعهٔ حضرت جهانبانی
رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض بعد از رفع فتنهٔ شهزاده و قطع و فصل امهات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر
حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از بهامنه را که بزرگان ایشان را شیاطین الهند نامیده اند از رجوع خدمت کار ملکی که
در آن مدت بایشان تعلق داشت محروم سازد و از شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیاستی نهد
که رتق و فتق و قبض و بسط امور سلطنت از رای رزین و فکر دوربین او سر انجام پذیرد و عقده های مشکله بسر انگشت تدبیرش حل گردد
و هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید **بیت** بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایه
کشورستانی کهی شمشیر اصحاب جلادت کهی تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهان را کرد تسخیر بیک رای
رزین اهل تدبیر چو آتش تیغ گر بدخواه سوز است شعاع رای هم عالم فروز است چه خوش گفت آن سخندان سخنور
که بودش کلک مشکین روح پرور بشمشیر از یکی تا صد توان کشت برای لشکری را بشکنی پشت بعد از امعان نظر
قامت قابلیت شاهنواز خان را شایستهٔ آن منصب جلیل القدر دانسته در سنهٔ ثلث و الف در روزی که نوروز عالم افروز
انوار میمنت و سعادت از کوکب میفرمود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار ملکی که معظم مناصب اندولتخانه است سرافرازی
بخشید و پایهٔ قدر و منزلت او از ذروهٔ لامکان در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین
و فکر دوربین او مفوض ساخت و بمیامن سبحانی و توفیقات یزدانی و توجه التفات اعلیحضرت سلیمانی آن خان فلک جناب

مقاله سیم روضه دوم سنه ٩٥٤

بنوعی متصدی آن منصب جلیل القدر شد که روز بروز از نسایم رای سلیم و طبع مستقیمش گلزار مملکت طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه بهم رسانید اقالیم هند لقب همیشه بهار یافت قطعه کار دولت چنان بساخت که نیست جز که در لطف شب بشیانی دیو با این همه قساوت قلب ملکی میکند نه شیطانی بی شایبه تکلف و سخنوری هر که از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفا کار و بد مهری زمانه خونخوار با دلی چون آبگینه شکسته دست امید در دامن عطوفت و شفقت او مستحکم ساخت بسان دل در برش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورد و هر که از تنگ چشمی دهر با کفی چون چنار تهی از درم و دینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی که جیب گل را ز مملو از لاله حمرا نماید دامنش پر از زر سرخ باز گردانید و بکمند ملاطفت صید قلوب نموده و بدانه احسان مرغ دلها بدام کشیده و بحلاوت و محاسن کردار از امثال و اقران مستثنی و ممتاز و بمزید فراست و کاردانی مخصوص و سرافراز گشته مجلس عشرتش چنان زیب و زینت یافته که سپهر پیر با هزاران دیده چشم بنظاره آن گشاده و جواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بوده بر طبق سیمین ماه نثار محفل نشاطش گردیده و طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده و خجل و خورشید و ماه نزد جمال جهان آرایش سر در پیش و منفعل صفای آئینه رخسار نورگسترش بدان مثابه که اگر عکس صورت خویش در آئینه بیند عکس آن در آئینه رخسارش چون آئینه ظاهر شود

بیت

میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک یادش زخود ببرد سخن در دهان من

مجاوران خاکپایش را توتیای کردار در چشم کشند و مسافران نسایم مکارم اخلاقش چون مشک از ملکی بملکی برند بزرگان دهر سر در ربقه اطاعتش آورده اند و متکبران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند نیکبخت شخصیکه سر عزت نثار سم شبدیزش نماید بدبخت کسیکه نقد جان فدای خاکدرش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقصان و دست افشان سر بر آستانش نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته و زمانه کینه ور ورق بیداد بآب وفاقش شسته اجرام فلکی مطیع و منقاد و همراز و نفوس سماوی موافق و دمساز از نازنینان پریرخسار متمتع و برخوردار و از سرو قدان لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده از آنست که فکر دور اندیش بتصور آن کردن افراز مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای قلم را از بادیه مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی از مآثر خان جوانبخت جولان دهم و شمه از فر جاه و جلالش بر طاق و رواق زمانه ثبت نمایم چون بر مسند منصب کار ملکی تمکین و استقلال تمام بهم رسانید بمقتضای رای رزین و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جمجاه خود بنفس نفیس بر واقعات کار ملکی

و مالی مطلع گردید آنحضرت را برین داشت که در آن امر کوشد پس هر روز واقعهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهة اعلام — مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
حالات مرسول درگاه میگردانیدند بجنس او اپیش برده نوعی مینمود که حضرت یکسطر یا دو سطر از آن میخواندند تا آنکه باین نهج
در اندک فرصتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجائی رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواندند انگاه تقریبات آنگنجه کتب
نظم و نثر در مجلس وی حاضر میساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکبار فارسی خوان گردید و بنوعی فارسی را خوب میگفت که تا
هندوستانی متکلم نمیشد هیچکس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد اما آن خان والامکان با وجود این
استادی چون در اکثر مهمات دینوی از آنحضرت تعلیمها می یافت بشاگردی او اعتراف نموده بتاریخ سنه الف در قطعه یاقوت
که قیمتش با محصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادلشاه شاهنوازخان و آنرا نگین
انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی در آورد بدست همایون در انگشت مبارک انجناب کرده در آنروز خطاب عنایتخان بخطاب
مستطاب شاهنوازخان مبدل گردانید و باین مراسم خسروانه و عواطف شاهانه سدهٔ سنیه اش پناه اعظم اکابر گردیده ایوان جلالش
با قبه سپهر اخضر دعوی همسری نمود **قطعه** نظام ملک و ملل شهنوازخان که نکرد ز همت خود حرکت بی رضای او
اجرام بسان حاکم معزول امر او تقدیر نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام ز عزم جزم تو در طبع آسمان و زمین
نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام بیوستان جلالت
صبا قدم ننهد ز باغبان رضایت نکرده استشمام کمال خویش فزایند بی مراتب تو کنند انجم و افلاک اگر ترا اکرام
وگر در ابروی کین چین در افکند قلمت حسام سپهر کتف سر فرو برد ایام ز دایه کرمت آسمان چو طفل لجوج بی حصول تمنا
همی کند ابرام و در همان زمان سلطان جهان بر زبان الهام بیان آورد که چون همت پادشاهانه مصروف بآنست که چون
من جمیع الوجوه قربت حاصلست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن سر افتخار برافرازد طرح نموده باتمام رسانی خان والا
منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و بمعماری دولت روز افزون
قصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معموره ربع مسکون و در
زیر سقف بوقلمون نساخته و نپرداخته ارتفاعش بدرجه که بپای مردم وهم و اندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعاتست
و شیاطین را از بیم ناوک سنان پاسبانش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالات از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

حوران بهشت و غلمان رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بیتاب و مضطر اشعه شمسه اش خورشید ضیا گستر
و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر **بیت** اساس قصر چنین خوب کی توان افکند که دست همت آن صدر کامران
افکند علو کنگره اش تا بغایتی برسید که آسمان از او چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش مؤذنان را
از صبح در گمان افکند چو خشت عرصه او داشت رنگ فیروزه فلک مغالطه خود را در آن میان افکند بجود فروشد و صد بار
وهم دور اندیش چو شمسه هاش اشعه بر آسمان افکند بخت بارگه اقبال باز گرد درش سعادت آمد و خود را بر آستان
افکند طرح آن عمارت که مرقوم خامه لطایف نگار گردید بدین نهج است چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهار صد گز شرعی است
جانب شمال و دو دروازه گشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت رفعت و بزرگی و بجانب بازار که مشهور است ببازار
شاهنواز خان باز میشود و دروازه دیگر واقع است نزدیک چارسوی دربار پادشاهی و بالای این دروازه عمارتی است
مثمن مسمی بنورس بهشت از درون و بیرون بوم و دیوارها را مطلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب بر آن
کشیده اند مردمی که بدار الاماره تردد مینمایند اول بتماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای صورتها میشوند بعده بتکلیف
و زجر طبیعت از آنجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب خان در آن امارت که مشرف است بر اکثر عمارات بیجاپور بزم عشرت
آراسته مردم اهل صاحب طبیعت بصحبت فیضبخش او اختصاص می یابند و شراب بیغش سرور و حضور نوش کرده علی الرغم فلک
ستم پیشه داد لهو و طرب میدهند و در وسط حقیقی آن چار دیوار عمارتیست در نهایت ارتفاع مشتمل بر ایوان طولانی که دو طرف آن حجره هاست
و این صفه رو بشمال است و عقبش طنبی در نهایت زیبایی و طنبی که عبارت از شرقی و غربی باشد نیز از ابهاست و بر پشت بام
این عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است که هر کرا شرف عروج بر آن روزی گردد تمامت سواد بلده
بیجاپور و بساتین و مرغزار و اطراف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان شمالی چبوتره ایست در غایت وسعت از گچ
و سنگ و در وسط حقیقی آن حوضی است کوثر مثال و اطراف آن باغی است فردوس تمثال و در و دیوار این عمارت و عمارات
دیگر که در آن محوطه واقع است بسرکاری صفای شیرازی که مردی است بهمه حیثیت آراسته و بطرز عمارات نورس بهشت همه
مصور و منقش اند بنوعی که لطافت اشکال و غرابت تمثال خال انفعال بر عارض نگارخانه چین نهاده و رخسار پریرخان خلخ را
در خوی خجالت نشانده و در روح بخشی و فیض گستری رقم نسخ بر نگارنامه مانی و نقش آذری کشیده و آبروی سدیر و خورنق

بها داده

مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۱۸

همه صورت گلشن و شکل بستان تماثیل او حیرت جان آذر بیت تصاویر آن دهشت صنع مانی بیاد داده
از هر گوشه آن آسمان ماه و خورشید منقش در و شکل هر هفت کشور تو گویی مگر جام کیخسرو است در آن منزل روح پرور مصور
تابان و از هر کناره آن فلک ناهید و کیوان نمایان بیت تجلی شد از پرتوش روشناس فروغش نگنجد
بجیب قیاس اگر خیمه بیرون زند نور او شود دشت و در وادی طور او بهر گوشه سینه دار د نهان مه و آفتاب
آسمان آسمان و باغ و بستانیکه در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است گل و ریحان در کنار و جیب دیده وران گذاشته
و چمن چمن سبزه و شکوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر بیزش چون شمامه عنبر تر عطر گستر و روایح نسترن و نسرینش
چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورسش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان نوخیزش
چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجره داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله
اشک از دیده جیحون گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن
از شجر دمیده و خوشه انگور حلاوت آیین بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع
تقدیر و التین بهاده چون کوزه نبات و شیشه انگبین انگیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گوی مهر انور راز
سپهر اخضر تابان گشته و حقه زرنگار ترنج در طاق شبکهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده بیت
خاکش از بوی خوش عبیر سرشت میوهایش چو میوهای بهشت میوه دارانش از برومندی کرده بر خاک سجده پیوندی
میوهایش برون ز اندازه جان از و تازه او چو جان تازه تاک انگور کج نهاده کلاه دیده در چشم خود سپید و سیاه
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج نخلبندی نشانده در هر کنج آب در زیر سبزهای جوان سبزه بر گرد آبهای روان
همه دل بود چون میانه نار همه گل بود بی میانجی خار گل چنبه اش در نور بخشی از خورشید تاج گرفته
و ناشگفته سحنه اش در سرکشی از جمشید باج ستانده گل مکره اش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی بر آمده و گل
جاسونش ابره فلک را از عکس خویش گونه شفق فلک داده و از امارات مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتبت ساخته
و پرداخته گردید بتاریخ بیست و سیم ماه ربیع الثانی سنه عشر و الف از مطلع امید خان کیوان ایوان کوکب خانزاده سعادتمند
ارجمند مکرم میرزا علاء الدوله طلوع نمود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بجا پور لوازم تهنیت و مبارکباد

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۳

بظهور رسانیدند و کلک دلپذیر مولانا فهمی که مداح خان والامکان است درانوقت قصیده در سلک تحریر کشیده کذرا یک چند
بیت ازآن این است قصیده ز خان تازه نهالی بباغ جان آورد که آن نهال ثمر کام باغبان آورد
شکفته روی این نو کل جهان افروز چمن چمن کل عشرت ببوستان آورد قمر بمیزان جا داشت کین ستاره سعد میر مرخ
ببرج خدایکان آورد هزار و ده بود از سال هجرت نبوی چنین شمار حکیم حساب دان آورد که در کنار حیات ابد
لطیفه غیب علاء الدوله بن شهنواز خان آورد مسافری ز دیار جلال و جاه رسید که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد
ز بهر زایچه طالع همایونش مهندس فلکی کلک در میان آورد درج درج حرکات سپهر در خاطر ز بهر طالع این فخر
دودمان آورد نجوم طالعش از اقتضای چرخ بلند ببعی دانش در خاطر اینچنان آورد که صد درج اثر دولت ابد پیوند
فراز مطلع اندیشه وکمان آورد و از همه خوشتر و مبارکتر انکه چون چند روزی ازین مولود مسعود کذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان
معز الیه بود جهة تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که بمنزل بهشت آسا تشریف آورده و پایه قدر و منزلت شاهنواز خان با علی
علیین رساند و جناب خان برین معنی بروح فزا مطلع کشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پای انداز شده در تهیه جشن و طوی
بزرک کردید و پیشکاران عطارد فطنت ارسطو طبیعت و فراشان قضا قوت قدر قدرت باراستن بزم صحبت و پیراستن مجلس عشرت
مشغول شده صحن آنعمارت جهان نما را بفروش استبرق اراسته و شامیانهای مذهب که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس فرود
نیاورند و در آنساعت که آفتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمنکاه خاص بر سنکاسن سعادت که قرین بساط
سلیمانی است سوار کشته متوجه بیت الشرف کردید شاهنواز خان در کستردن پای انداز شده از دروازه اول قلعه تا کنار صفه
نورسپور هشت عرض شش کز شرعی بز زربفت و اطلس مصری و دیبای ششتری و مخمل فرنکی و اساوری کجراتی و دیکر اقسام اقمشه زرا
بسرخ و زرد مانند بهار بیاراست و دو طرف بازار که مشهور است ببازار شاهنواز خان بنوعی آئینه بندی نمود که کوچک و بزرک
شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که نزدیک بعمر طبیعی رسیده بودند از مشاهده آن انکشت تعجب بدندان کرفته
اعتراف نمودند که در اینمدت سالها چنین آئینه بندی که نقش نکارخانه چین است در بیجاپور واقع نشده و حضرت سلیمانی چون بیاز
درآمد ملازمان و مقربان خود را که در اطراف سنکاسن میرفتند از پیش نظر دور نمود و در کمال تازکی و آراستکی دو طرف
آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات منظر آورده چون بمنزل خان فلک شان رسید تخت سنکاسن را نکاهداشته قریب
یکساعت

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه [illegible]

یکساعت بنجومی تصاویر دهلیز وایوان پیش درگاه مشغول گشت وبعدازان متوجه عمارت نورس بهشت شده چون ازنظاره
اش فضای طبیعت لاله زار گشت درانجا شهنشاه جمجاه به بسط بساط طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را
بسان چهره پریرخان چین وچگل باقسام اعلی زیب وزینت داده مجمرهای بخور به عطربیزی درآوردند وساقیان لاله عذار
بجامهای شراب نورس گلزار طرب راتضارت بخشیده مغنیان خوش آواز بنغمه وسرود نوبهار مجلس رالطافت دیگر دادند

بیت خوش آینده بزمی چو رخسار ناز زمینش حلی بند روی نیاز هوایش طراوت ده حرمتی
زمینش بساط افکن بیغمی زمان گرچه بس طرح مجلس کشید بترتیب این بزم بزمی ندید انگاه ببار دادن بعضی ازامرا
ومقربان ومجلسیان وشاعران مانند اخلاص خان ویاقوت خان وشجاعت خان وشرزه خان وحمید خان ومیر سعید
اردستانی ومولانا ملک قمی ومولانا ظهوری تبریزی ومولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه
انجماعت راکه ارباب سعادت عبارت ازایشان است بآن روضه ارم نشان خواندند **بیت** منادی جمع
کرده همه مانرا برون کرده زدر نامحرمانرا ادب پرور ندیمان خردمند زمخصوصان ونزدیکان تنی چند
وهمگنان بعد ازادای دعا وثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده براطراف مجلس ارم نظیر استادند ومولانا ملک
قمی ومولانا ظهوری قصاید غرا وانواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده بتحسین وآفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص
یافتند وخوانسالاران چابکدست وبکاولان پاکیزه اطوار هرساعت مایدهای رنگارنگ وظروف نقره کار مملو ازاغذیه
واشربه خوشگوار وفواکه ونقل بیشمار حاضر گردانیدند وبعد فراغ ازکشیدن طعام وتاثیر جام مدام نواب شاهنواز خان
لایق قدر شهنشاه وفراخور اخلاص وبندگی خویش اسپان تازی واقمشه رومی وشامی وغلامان حبشی وگرجی ودکنی
پیشکش گذرانیده بر دوش جمیع مقربان وارکان درگاه رابخلاع فاخره رنگین ساخت وچون بساط جشن
دطوی منطوی گشت شاه فریدون حشمت قامت قامت خان والامکانرا کرةً بعد اخری بخلعت خاص ارآسته
بیکنوازش سه هزار هون نقد ودوپتکه مرصع گرانمایه وچند سر اسپ تازی سرافراز فرموده ولایت جیلون که ازمضافات بندر
دابل است مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت واقبال بجانب دارالامارت توجه فرموده خاص وعام ازمشاهده
منزل آصف جم احتشام وآداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند وبساط انبساط گسترده ورقم

مسلمی بر آن جناب کشیده از جاده مکابره و عناد اجتناب و نبابر انکه پیش ازین حرف برادران نواب بتقریبی که مذکور گشت بر دست همت خامه سخنگذار واجب گردید که شمه از احوال ایشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمده بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده باقطاع لایق اختصاص یافت لیکن در همان زودی در اواخر سنه احدی و الف ازین جهان ناپایدار در گذشت و در حین نزع روان مسوده این اوراق چون بر بالین وی حاضر شد با بعضی از مجلسهای انس کرده این بیت بخواند **بیت**

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست — که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

بعد از انکه بتجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم با انکه موسم برسات نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسیده بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان ساخت **بیت**

بر آمد ابری از دریای اندوه — فرو بارید سیل از کوه تا کوه

و فرزندان ارجمند او محمد ظریف که چهار ساله بود منظور نظر شفقت پادشاه گردیده بی تغیر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت و در حجره عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات نموده از اهل سعادت گردیده و خواجه هدایت الله که کوچکترین برادران نواب خانی بود خبر فوت خواجه معین الدین محمد شنیده از شیراز متوجه دکن گردیده و بملاقات نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده در سال دیگر دوستکام و مقضی المرام باز بشیراز معاودت نمود و چون از جانب خان سعادت نشان بتعمیر مسجد نفس شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن بآن بلده اشتغال دارد و هر سال مبلغ گرامند از سرکار نواب خان جهة مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میرود و امیدوار که بر متاع شریف که مشتری طبقات منزلش سبعه بر سر چهار سوی عناصر بخریداری برخیزد و سر جواهر نفیس که جوهری عالم کون از کان در دامن موالید لیل و نهار ریزد نصیب آن خان خداخوان خداشناس گشته آسیبی و گزندی از عین الکمال بحشمت و اقبالش مرساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظامشاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه بلطف و کرم یزدانی

المنة لله که ازین دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریار ذیشوکتی عدالت قرین رسیده که قوایم ارکانش بصنعت کاتبهم بنیان مرصوص مخصوص است و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیتی واصل شده که بارگاه عرش اشتباهش بمنقبت و من دخله کان آمنا منصوص گشته صورت هر مامول که نقشبند خیالش بر صفحه خاطر کشد

قل اراکه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۸

قبل از انکه بریدان تصور بسر حد اظهار رسانند بقدم سرعت از مکمن خفا بصحرای ظهور خرامد تشریف بر موهبت که در خزانه
وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اذخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن مشرف کرددو ماهچه اعلام ظفر اعلامش
کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ برهر دیار که پرتو انداخته روزکار ظلمانی متوطنانش منور کشته و صحیفه
حسام فیروزی انجامش که مصداق یَکَادُ سَنَا بَرْقِهٖ یَذْهَبُ بِاُوْلُوا الْاَبْصَارِ است در هر مقام که از نیام انتقام
بیرون آمده سرهای مخالفان کوی میدان کردیده و آوازه باس و سطوت او باکناف مشرقین واصل و صیت کشور
کشایی و عدوکشی باطراف خافقین متواصل هر که از سند باد قهرش از مرکب مراد افتاده دیگر پایش بر مرکب مرام
نرسیده و هر که از حلقه اطاعتش سر پیچیده در بادیه هلاک هدف تیر محنت کردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی واقعه ارکان دولت ابرهیم نظامشاه بن برهانشاه است که تفصیل آن را مشاطه کلک شیرین کار بر چهره عروس
روزکار می نکارد و شمه از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده مرقوم خامه زرنکار میکرداند که چون پادشاه
جهان مطاع حصار بلکوان را از قبضه تغلب سرکشان بیفکر برآورده همت بر دفع معاندان دولت قاهره کماشته
بعضی از امرای درکاه را که سر از کریبان طغیان برآورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس کردانیده
خاطر از درد خالکی دالتش آستین جمع فرمود و بنا بر انکه از حرکات و سکنات برهان نظامشاه غبار کلفت بر حاشیه
ضمیر انور خدایکان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیه سلاطین صاحب تمکین است
کرد خیالش میکردید اما ملاحظات و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالیمقدار است مانع بر مافی الضمیر میشد و منکذاشت که ماده فتنه
و فساد هیجان نموده سفک دماء بظهور رسد که ناکاه در خلال اینحال برهانشاه در فترت شاهزاده اسمعیل سنک جفا بر شیشه
عهد و پیمان زده آنچنان خورد شکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده با حمدنکر رسید بقصد اعانت
او لشکر کرد آورده بتعجیل روانه بلکوان شد لیکن در حوالی قلعه پرنده خبر کشته شدن عین الملک و کرفتاری شهزاده
شنیده از سواری خود پشیمان شد و پس سر خاریده باحمدنکر رفت و چون دران فترت قلعه چندرکونی که علی عادلشاه
بمیامن اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر کردانیده بود از حوزه دیوان ابرهیم عادلشاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک
درآمد هر آینه رای بیجانکر که در آنوقت بلکنده را دار الملک ساخته بود با خود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر خاصش

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴ آمده لشکر باحمدنگر خواهد فرستاد و از ممر قلعه چیندرکوتی که یکی از راجها گرفته است بولایت او نیز آسیب خواهد رسید بنا
بر آن محزون و ملول گردید و عالیشاه پسر عین الملک که بعد از کشته شدن او از معرکه گریخته پناه باو برده بود گفت
علاج این منحصر است برآنکه با برهان شاه والی احمدنگر اتفاق نموده شما از یکطرف و او از آنطرف برخی از قلاع و ممالک
عادلشاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر از آنجانب مطمئن گردد رای ملکنده آن رای را پسندیده نزد برهانشاه
پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزون است و بیم آن است که عنقریب مضرت سپاه او بسلاطین و حکام اطراف
دکن برسد درینباب فکر براصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهانشاه که مشتاق چنین صحبت بود در آن
امر همداستان شده قرار داد که رامراج قلعه بیکاپور و مدکل متصرف شود و خود قلعه شولاپور و شاه درک را بحوزه تسخیر در آورد
پس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعه منکلیسر و از حوالی پرنده پی سپل مقصود در کمال انفعال باحمدنگر مراجعت کردن
۱۰۰۳ فراموش مطلق کرده باز در مقام لشکرکشی شد و مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته در غره ماه جمادی الاول سنه ثلث و الف
با موازی ده دوازده هزار سوار مستعد و مکمل بصوب مملکت عالم پناه نامزد فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج
رفته شاه درک و شولاپور مفتوح گردانند و رای ملکنده را نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک از تصرف گماشتگان
صاحبقران بیرون آورد **فرد** زهی تصور باطل زهی خیال محال مرتضی خان و سایر امرای نظامشاه بعد از طی مسافت
چون بظاهر قلعه پرنده رسیدند و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن
خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیکن قراول و تاراجیان لشکر ایشان بعضی قرایا و قصبات
سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته بامرای سرحد فرمان
واجب الاذعان در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و در همان چند روز اوزبک بهادر که در جنب امرای عظام
نظامشاهی جای داشت قدم جرات پیش گذاشته درون ولایت عدالتپناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای
عادلشاهی شربت هلاک چشیده رعب و هراس تمام بر ضمایر سایر نظامشاهیه غالب گشت و اینحالت بمتوطنان بلده احمدنگر
سرایت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج و مزاج برهان نظام شاه از منهاج اعتدال
منحرف شده تب محرق عارض ذات وی گشت در دهم رجب المرجب المرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار این خبر

شورشی

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم سنه ۸۵۴

شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعهٔ پرنده نزول نموده بودند پدید آمده و اخلاص خان حبشی زاده که از جملهٔ غلامان دودمان نظامشاهیه
بود و در آن معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق
برآورده خواست که بطریق زمان جمال خان بنابر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سایر غریبان پرداخته اثری
از آثار ایشان نگذارد در این اثنا امرای غریب بر کید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند
مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی دیگر از اعزه بتعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و خلیفه عرب و قزلباش خان با جمعی
کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت دستگاه آورده از چنگ آزار حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار
کدورت آثار مرض برهان نشاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ازینجهان پرخرخشه درگذشت و ولد او
ابراهیم نظامشاه قایم مقام پدر شده میان منجوی دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد اما امرای حبشی زاده که در جلادت
و فتنه و فساد درجهٔ عالی داشتند باینقدر جنسیت که والدهٔ ابراهیم نظامشاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو
چون بیعلاج بود علت بطبیعت گذاشته خاموش گشت و در ینوقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدماتی
که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش بیرون نهاده نسبت بایلچیان عادلشاهی که
در احمدنگر بودند شرایط تعظیم و تکریم کما هو حقه بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و نخوت افراشتند و آنا
فآنا اعمال ناشایسته از ایشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح می گشت و این معنی مقبول
مزاج سلطان عدالت گستر نیفتاده سبب ازدیاد کدورت سابق برهان نشاه گردیده و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور
پیشتر از ظهور علم الیقین داند و کلیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مفسدان
بی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورده سر ارباب نخوت را پایمال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان برجیس فطنت
عطارد ذکا بعد از تعمق انظار و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سرطان که خانهٔ ماه تابان وجهت دفع و رفع اعدا
شناست اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در ساعتی که ارباب تنجیم قرار
داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی فرستاده از غریو کوس و نالهٔ نفیر زمان و زمین از پای در آمد بیت
برآمد ز کوس و کورگه غریو ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو و متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای

فتح و ظفر از سریر سلطنت برکاب نصرت انتما نهاده خانهٔ زین را رشک نگارخانهٔ چین ساخت تو گوئی شبدیز سبکخیزش مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۰۴
تند باد یست سلیمان زمان بر آن مطلق العنان یا آتشین عنصریست ابراهیم دوران بر آن ثنی فلک الافلاک است
که یکروز آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و تیز تکی است که بیکدم ابلق دهر را در عرصهٔ شتاب شه مات سازد

بیت
نازم بآن رخش آگنده ران   که فربه شد از وصف او داستان
نهنگ بحار و پلنگ جبال   هوا را عقاب و زمین را غزال
که پویه باد و که قطرهٔ آب   گران چون درنگ و سبک چون شتاب

بالجمله در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکور باشد موکب منصور در بهمن علی نزول اجلال فرموده اطراف و اکناف آن صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچه علم فرقدسای آن سایه آله بذروه مهر و ماه رسید امرا و سران سپاه در انجا بملازمت شاه جم جاه مشرف گشتند و بیکی بخلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیده رایات نصرت آیات را از انمقام بصوب شاه درگ متحرک فرمود

بیت
بخیل و حشم شاه گردن فراز   روان شد زجا همچو عمر دراز

بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف ازمنهٔ سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار گشایند هر آئینه از تعرض سپاه بهرام انتقام امین و محفوظ باشند و اگر از عدم مساعدت بخت از شاه راه مطاوعت و متابعت انحراف جسته از بادیهٔ ضلالت و غوایت بیرون نیایند به تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان ابرش جهان نورد گردون خرام کشیده داشته هر روز یک فرسخ بیش و کم راه میرفت و گاهی بود که سرزمین خوش بنظر آمده پنج شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظامشاهیه از کرده خود پشیمان شده از در ملایمت و موافقت در آیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرایم درگذشته می عفو و بخشش در جام راحت انجام ایشان ریزد لیکن لشکر شقاوت و بدبختی نه آنچنان پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات سلامتی را بخاطر نخوت مآثر آورده امعان نظر را کار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده بگفتهٔ ایشان عمل نمایند بعد از آنکه رایات نصرت آیات خسرو والاگهر بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ شاه درگ رسیده سرپردهٔ عظمت و شهریاری بذروهٔ سماک و قبهٔ افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتملست بر انواع گلها و ریاحین

از غبار موکب جهان پیما غالیه بیز گردیده در امکان جنت نشان توقف واقع شد هر آئینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته مقدمات مقاله سیم روضه دوم سنه ٨٥٤
لشکرکشی و دشمنگدازی در پرده تاخیر ماند درین اثنا اخلاصخان مولد و بعضی از امرای دیگر که دور ابراهیم نظامشاه فرو گرفته
بودند بکثرت جمعیت مغرور گردیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صور اباطیل آمال و اضالیل امانی بر لوح
خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحه دماغ باطل اندیش کشیده و بی تامل و تفکر عنان قدرمان نفس بچنگ هوا و هوس
سپرده خزاین بیقیاس و مراکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند و در ملازمت ابراهیم نظامشاه که او
در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سراسیمه و در مطموره جهل حیرت زده
شده طی منازل مینمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پا یدار از دها کردار بتعجیل و سرعت
تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام رسیدند و بسودای فاسد آغاز شطط و شیطنت نموده و مماکرت و مخادعت پیشه
ساخته بطریق برهانشاه رایان بیجانگر که همواره خراج گذار آنحضرت بودند در تاخت و تاراج قصبات و پرگنات
سرحد ادونی و غیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از پیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بی همال شده بر زبان
مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتبار عظیم دارد هرچند ما درین یورش برفق و مدارا پیش می آئیم عرق
حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشان را نمیگذارد که خشونت و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آیند اکنون
بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزا و سزای خود رایی و ستیزه کاری در کنار ایشان نهیم و بی ادبان را گوشمال
بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا الکاریم پس باین قرار داد از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان
صادر شد که امرا و سران سپاه فوجها آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان اشان در آیند و خاصه خیل از سلاحداران
و حواله داران مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر صف آرا شوند و بتاریخ هجدهم ذی قعده سال مذکور
١٠٠٣ یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را در میدان
سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان بخت
بر قصری که بیرون قصبه شاه درگ واقع است برآمده درهای احسان بر روی خلق گشاده سلام مردم یکطرف و فوج فوج
عساکر منصور بنظر قدسی درآورده و کمیت و کیفیت لشکر ظفر اثر بخاطر اشرف رسانیده انجاح مطالب و مآرب ایشان فرمود

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

سپاهی همه نیزه ور و شمشیر زن از فرق سر تا نعل مرکب غرق آهن که در مهالک واخطار جان و مال در بازند و به تیغ آبدار و پیکان آتشبار خاک معرکه در دیدهای اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعتخان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار کیوان اقتدار جهة مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرمود و برای حجت و الزام بکرات و مرات بحمید خان و شجاعتخان گفت که در تمهید مقدمات حرب بادی ساعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند اما اگر دشمنان علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشته صف جدال بیارایند می باید که رایت اژدها پیکر عادلشاهی بطراز و ان جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانیده و بفرزین بند اقبال عالمگیر ما پناه جویند و از روی قدرت فیل و رخ طرح داده خصم دغل را به پیاده کنار بساط شه مات سازند قضا را امرای نظامشاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقاتلت که عواقب آن در پرده غیب مستور است میل و رغبت نموده فیصل آن یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن مبحث بمحاکمه خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته چنانچه رسم حرب نظامشاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزن دور لشکر ساخته از آنها را بزنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح ترتیب داده آماده حرب گشتند چون این معنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانیده پرتو التفات بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعتخان و شرزه خان مقرر گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان شحنه فیل که از غلامان گرجی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم ستاده بعد حصول تقارب ایلچی جانستان سنان بجهت انعدام حصار ابدان و نقب حصن حصین جان روان شد و پیک برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای انهدام اساس حیات در میدان کین متردد گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جرار خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز ستیز از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور گشتند و به نیزهای خطی چون غمزه سبز عذاران هند فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان مستمند خونریز بر یکدیگر حمله ور گشته چشمهای خون از چشمها ظاهر ساختند و بساط منقش و فرشی ملون بر عرصه زمین کشیده

رایات شجاعت برافراختند . بیت نبرد آزمایان آهن کسل پر از خشم سینه پر از کینه دل چو آتش بسوزندگی گشته گرم نه مهر و وفا و نه آزرم شرم و پس ازانکه از دود دلهای سوخته استعمال آلات آتشبازی فضای سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح و عکس مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردیده قلب و میسره افواج عادلشاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی کشیر دو اسپه بصحرای ناگزیر فنا شتافتند و برخی خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت بیان این سخن انکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی و غبار میدان ستیز بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بود طرف صفوف میسره خدایگان عالی از هم پاشیده بمرتبه تاریک گشت که جوانان و بهادران از کارزار برآمده ایشانرا مجال توقف نماند و جمیع امرای نظامشاهی آنمعنی را حمل بر فتح نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظامشاهی بتعاقب و تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظامشاه از مقامی که عقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهده تفرقه لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور و سرور مرکب را جهانیده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنه عادلشاهی که هنوز بقتال و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظامشاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هفتاد هشتاد فیل کارآمدنی بایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظامشاه بودند باتفاق گفتند که عدد جمعیت ما بپانصد نمیرسد و جمعیت غنیم بقیاس از هزار متجاوز مینماید صلاح درانست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما مجتمع شوند ابراهیم نظامشاه که در اصل جوان و شباب زده بود نشاء شراب نیز علاوه آن گردیده التماس دولتخواهان و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ دلاور خان روی نه گردانیده و اکنون من از سهیلی خواجه سرا چگونه کناره جویم آن گفت و شمشیر از غلاف برآورده و با ده دوازده فیل مست و اندک مردمی بر فوج عادلشاهی حمله نمود و بقدر امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و دران اثنا بنا بر رسم و عادت روزگار که هر کس یافته است از کمین نشستن قضا و کمان کشیدن قدر حربه بمقتل ابراهیم نظامشاه بحری رسیده در ساعت نقد حیات

بجنازن بهشت سپرد **بیت** دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد مقربان و نزدیکان مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

بسعی و کوشش فراوان جسد پادشاه خود را که از شامت ستیزه غلامان حبشی بر خاک هلاک افتاده بود برداشته

با دل خونچکان و دیده اشک فشان راه احمدنگر پیش گرفتند و از شیوع این خبر که تندباد حوادث نهال حیات

ابراهیم نظامشاه از چمن زندگانی حرد شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول بودند مصداق

لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا رشته سلسله جمعیت ایشان ازهم رنجیت و برنجت و محنت فراوان

نیم جانی به تک پا بیرون بردند و زبده و خلاصه توپخانه و فیل‌خانه نظامشاه بغارت داده دولتخانه صاحب خود را

مستاصل کردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاهی منتظم کشته روزگار تهنیت کذار باین نظم ترنم نمود

بیت زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند همه شب که مه طوف کردون کند

چراغ ترا روغن افزون کند همه روز خورشید با تاج زر بپا ئین تخت تو بندد کمر و از نوادر و غرایبی که درین وقت

روی نموده بوسیله عندلیب نغمه سرای قلم و ذریعه طوطی طرفه ادای کلک خجسته رقم در این کتاب درج مینماید اینست

که چون امرای قلب و میسره قدم از دایره ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه رسم منهزمان است

پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال تعاقب سپاه تا حصار شاه درک هیچ جا عنان باز نکشیدند متفق اللفظ و المعنی بخواب

شاهنوازخان چنین نقل کردند که دیروز وقت عصر تقارب فیتین دست داده بازار کیر و دار رواج یافت و بادپی نیازی

وزیده چنان آسیب بسپاه پادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرازان ورطه هولناک نجات یافته اکثر ایشان

نقد حیات از کف دادند و بغیر از یک فیل که ابراهیم رضوان غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه برآورده است

دیگر جمیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوس چند نیز از کرد راه رسیده ایشان نیز موافق

کریختگان خبر رسانیدند و از انتشار این اخبار که تا صبح روز تیم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر

کردیدند آشوب و ولوله عظیم در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر بی شبهه و نظیر که آسمان قدرش

چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سریر سپهر وسیع است علی الدوام روی نیاز بر خاک استکانت سوده

بزبان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده در این امر با خاص و عام مخالفت ورزیده منفرد گشت

وبهیچ وجه

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۲

وبهیچ وجه قبول صحبت اختیار ننمود روزیکه جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه
از نقوش لوح محفوظ بر آئینه ضمیر پرتو انداخته خلاف این است عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه
نشینان این دربار فلک اساس است بسمع اولیای دولت روزافزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان
شگفته شجر بی ثمر زندگانی اعدا البسموم بسموم زار و نزار خواهد گردید هنوز این سخن درمیان بود و مقربان مجلس اختصاص ثمره
تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش میچیدند که نواب عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطان زمان درآمده زمین
خدمت ببوسید و گفت بیت گیتی ز فر دولت فرمانده جهان مانند عرصه ارم و روضه جنان
در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر وز هر طرف که گوش نهی مژده امان از تاثیر دولت روزافزون و مساعدت
بخت راهنمون رایات فتح آیات سر بر آسمان میساید و آفتاب خنجر سپاه ستاره عدد هر روز عرصه مملکتی می گشاید
درین دم و نفس جاسوسان قمر سرعت فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی گشاده
چنین میگویند که ابراهیم نظامشاه در میدان جانستان شربت شهادت چشیده فیلخانه و توپخانه او با جمیع
کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش درآمده است حضار مجلس از صفای باطن خورشید میامن پادشاه
زمان در شگفت مانده زبان ثنا و دعا گشادند و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند بیت ای شهریار دولت و
شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع و
چرخ مساعد زمانه یار و با وجود آن همه ستیزه عالیحضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده
حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز جنگ و سپاه قیامت آهنگ بر تخریب حدود مملکت نظامشاه
اقدام ننموده متعرض رعایای سرحد نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظامشاهیه است
باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت
آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور جمیع امرا مظفر و منصور در شاهدرگ بپایه سریر جمشید احتشام رسیده
فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان و عنبر خان که هنگام گیر و دار و زمان رزم و پیکار
نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بزیادتی منصب و تفویض ولایت مجدداً

مقاله سیم روضه دوم سنه ١٠٠٤

سرافراز کردیدند انکاه سلطان سپهر احتشام مقتضی المرام عنان میمنت طراز بدار الخلافه بیجاپور که آیه بلده طیبه و رب
غفور بر صفحات‌اش مسطور است معطوف فرموده در اثنای طریق چون سلخ ماه ذی الحجه از آب نهر بیوره عبور نمود
و بشرایط عزای سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول کشته مقام فرمود جواسیس پادشاهی
از حد کرناتک بوساطت خان عنایت نشان شاهنواز خان بمسامع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند
که چند نفر از رایان کفره کزه که بتحریک امرای نظامشاهی در نواحی قلعه ادونی نزدیک شده لوازم محاصره بتقدیم
رسانیده اند و ازینکه انحدود از ابطال رجال خالی است و کسی نیست که متعرض احوال انجماعت شود هر آینه ابواب
دخول و خروج مسدود کردیده اهالی قلعه از تنکی آذوقه و علیق محنت میکشند سلطان عدالت کستر بمجرد استماع این خبر
فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر ارتسام عنان یکران بدفع اعدای دولت قاهره تافته متوجه انحدود شوند
و بشمشیر الماس فعل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا ساخته بنوعی آتش جانسوز در خس و خاشاک بر و بوم انجماعت
زنند که قرنهای بیشمار از آنها آسیبی و آزاری بکف پای احدی نرسد و بعد از روانه شدن سپاه ظفر انتساب بدانصوب
و فراغ از ماتم امام حسین ع و لوازم روز عاشورا سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از کنار ندی بیوره کوچ فرموده روانه
دار السلطنه کردید و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه کل اقبالش در باغ دولت شکفته باد واقف شده
برج و باره را زیب و زینت دادند و تمامی دکاکین و جدران بدیبای چینی و مخمل فرنکی و دیکر اقمشه الوان آراسته تعبیهای
عجیب و غریب در نظر خلایق جلوه‌کر ساختند سلطان عاقبت محمود بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف
که اخترشناسان حکمت اقتباس باسطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاهرخ نظامشاهی سوار کشته
بحشمتی و شوکتی که کردون دون با آنکه سالها کرد کره خاک کردیده هرکز انچنان تجمل ندیده است بمقر عز و جلال خرامید
بمصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد بظهور انجامید و هوای دار الخلافه از غبار ستم شبدیز ش عنبر بیز کشته
رشک خلد برین کردید حقا در انروز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از
دروازه نورسپاه جانب تختکاه روانه بود و امرا و ارکان دولت و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب
او از یمین و یسار میرفتند ازدحام خلایق جهة تفرج و تماشا از دروازه مذکور تا نزدیک دروازه درون بمرتبه بود که باد

سبک ملک را

درآن ز بسیاری ازدحام انام در آنروز از کثرت خاص و عام بیت سبکت تنگ عبور از آن دشوار مینمود مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه ۸۵۴
راه را نفس بسته شد ز حمل خلایق زمین خسته شد پادشاه ظفر قرین با آئین شهریاران صاحب تمکین درون قلعهٔ ارک
در عمارتی که بنا کردهٔ معمار همت اوست با زمرهٔ از اصحاب ملاحت و طایفهٔ از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت
بتجرع اقداح می نورانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتی است واقع نزدیک روضه
ملا معبری که سپاه سیاه پوش مردمک دیده در هیچ سوادی مانند آن ندیده و جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیمی
نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمربند جوزا گشاده و پای احترامش بر کیوان سائیده در فیض بخشی و خوش هوائی
افسانهٔ روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل اقطار صفای فضایش چون روضهٔ ارم فرح افزای و نسیم
هوایش چون طرهٔ محبوب عنبرسای بیت چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم چنان عمارت عالی
جهان ندارد یاد تخت بارگه اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد و بعد از فراغ از لوازم سور و سرور
بساط معدلت گسترده در انصاف و داد پروری بروی خلایق گشاد و بشرایط جهانداری پرداخته ندای یا ایها
الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد و در انوقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند
که گفرهٔ بیجا نگر که بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوسیده میخواستند که کمند تسخیر بر سر قلعهٔ
حصار پایدار او دولی انداخته بحبل حیل کردن مقصود بپیچند درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بیوره
نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمهٔ یومئذ یقول الانسان این المفر حسب حال خود ساختند و گریز بر ستیز
اختیار کرده عنان بادپیمای هزیمت بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین
شده بودند سرشان از تن جدا کرده بدرکات اسفل شتافتند در عشرهٔ محرم الحرام سنه خمس و الف که سپهسالار شهور و
صاحب لوای دهور است هاتف غیبی از پس پردهٔ لاریبی غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محض لطف
بی انتهای یزدانی و عنایت نامنتهای سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف
حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و لعوس
کواکب سماوی پیش انوار جمالش کاسهٔ کشکول هلال را بدریوزه تبرک دادند و چند عدد موی مشکوی سید کائنات

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

خلاصه موجودات مفخر عالمیان و تتمه دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مصحوب اوست اعلی حضرت سلیمانی از استماع این خبر مبتهج و مستبشر شده حمد و سپاس بدیع الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانید و در غایت تعظیم و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت موی مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سیرت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید چه که بعضی از سلاطین که معاصر آنخاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر لطیف سرافراز گردند میسر نشد و از انظرف مصمت نقره که در آن محافظت مینمودند بهیچ وجه بر نیامد و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص سر قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورد و جهة زیارت در آن بیت الشرف حاضر شده مقربان درگاه عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفه سلام و صلوات نثار روح پر فتوح دوحه چمن نبوت سرو گلشن هدایت ساختند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها موبهای شفیع روز جزا از ظرف مصمت نقره که اصلا روزنه نداشت بیرون آمده مانند نور علم کشیدند تا انشاه پیرو شریعت مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانید و بعد از یکهزار و پنج سال از هجرت خیر البشر رایات اعجاز طراز السلطان عرصه محشر مرتفع گردیده و میر محمد صالح را بانعام پادشاهانه که پادشاه انعامها است غریق احسان ساخته چون در عشر اول محرم الحرام سال مذکور سلطان نیک اعتقاد برنهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبد الله الحسین علیه السلام اشتغال نموده بمیر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه جد شما گرفته ایم اگر دار الامارت را بنور حضور موفور السرور منور و مزین سازند و چند روزی که درین دیار خواهند بود

بیت

از انطرف نپذیرد کمال تو نقصان وز ینطرف شرف روزگار ما باشد

و آنحضرت سیادت منقبت بر طبق اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت ملتمس عالم پناه نموده مصحوب موی عنبر بوی قافله سالار کاروان وجود قدم در قلعه ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم پیاده و بسیاری راه استقبال کرده بحصول این سعادت موصول سجده شکر الهی بجای آورده و باعیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده بهر شرط میزبانی و مهمان نوازی باشد باحسن وجهی ترتیب و سامان دهند و بهر چه اراده سید مغفرالیه تعلق گیرد در حجاب توقف و تاخیر نمیدارند و عالم پناه خود نیز گاه و بیگاه نزد میر محمد صالح رفته باعطای نقود و جواهر

فراوانی

فراوان و بایقاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون اثناء سپری شد و هلال ماه صفر نمود از مکارم اخلاق | مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
خسروانه مقتضی آن گشت که مجدداً مهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رساند
ازین سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین بسته اقمشه فاخره که خامه از شرح آن قاصر است بوی ارزانی
داشته دستوری داد که آنچه مدعا و مقصود است ابراز بیان نماید تا برحسب آرزو سلوک رود امیر محمد صالح دعا و ثنا بجا آورد
جواب داد که الحمد لله والمنه که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا ثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایت
خدایگانی گلهای شاخسار چمن خاطر تازه و تر ارادهٔ که در دل است بجز ظهور رسیده آنکه بطواف بیت الله الحرام آیت
میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانه خدا دریابم در بنوقت که از عمر عزیز قریب هشتاد
مرحله طی شده در اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت
اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والا نهمت مصروف ادراک سعادت و این داشت هر آئینه لب بمطلب او گشاده
بعمال جهاز فرمان داد که سرانجام و سامان و زاد راحله مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و الخلاصه او لاد سید المرسلین
دعا و ثنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دو موی عنبربوی حضرت رسالت پناه بسلطان
صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موی سارا در حقه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای
جمعه و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرساند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار
پادشاه ذوی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظامشاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

بیت

عامل این سکه کامل عیار | عامر این گلشن دایم بهار | بلبل رنگین گل این بوستان

ساقی گلگون مل این داستان | پرده از رخسار عرایس این اخبار بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بصارت
آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظامشاهی ابراهیم نظامشاه را
بکشتن داده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجوی خان
بیکی دکنی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده و قوم خویش خود را در بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت تسلط برافراشت

هم روضه دویم
سنه ۱۰۰۳

و حشمت برافراشت و بعد از قیل و قال بسیار بر آن نهج که در داستان نظامشاهیه تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را
بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف بر تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام بمنصبی و خدمتی سرافراز
شده میان منجو بر نسبت سابق بامر وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین از آن رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران
ممتاز گردید و بعد از ده پانزده روز چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی است
اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی
بردارند میان منجو قبول آن امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب شده در قلعه متحصن
گشت و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد بگجرات
نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنابر آنکه از جانب پدر بتسخیر احمدنگر
مامور بود در انتظار فرصت بوده بی توقف لشکر آراسته باتفاق خان خانان باموازی سی هزار سوار تمام یراق
از راه سلطان پور و نذر بار متوجه احمدنگر گردید و بی معارض و معاند بحوالی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ولایت
شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شده
در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعهٔ احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان دکنی که از جمله
انصارش بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از اعلیحضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه
باموازی هشت هزار سوار که باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیر روان گشته و چون آگاهی یافت
که سپاه مغل قلعه احمدنگر را محاصره کرده چاند بی بی سلطان در مقام مدافعه و معارضه در آمده در صدد فراهم آوردن لشکر
احمدنگر میباشد اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس در فرمان کسی نبود اثری بر کوشش میان منجو مترتب نشد چه که مردم
نظامشاهی سه فرقه شدند آهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظامشاه بحری را چتر بر سر افراشته او را
بپادشاهی برداشت و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظامشاهیه ساخته چتر بر سر او
مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را دست افراز حکومت خود ساخته خطبه بنام وی میخواند و هر سه فرقه از احمدنگر
که در محاصره سپاه مغل بود خاموش شده در آن اندیشه شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس

اطلاق

مقاله سیم روضهٔ دویم سنه ۸۵۴

اطلاق نمایند وکثرت را بوحدت منحصر ساخته انگاه بمدافعه لشکر مغل قیام نمایند وچون این معنی بدون طول متیسر نشد و دغدغه
آن بود که مبادا که زبون کرد د مغل پیوسته زود تر مملکت احمدنگر بتصرف ایشان درآید شهنشاه عدالت پناه بمقتضای رای رزین
بهر سه صاحب چتر پیغام نمود که درینوقت بهمدیگر مناقشه کردن وشمشیر در میان هم نهادن مناسب نیست باید اول نخست
باتفاق یکدیگر احمدنگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعدازان هرکه شایستهٔ حکومت وسلطنت باشد پادشاهی باو مسلم خواهد شد
سلاطین ثلثه چون از فرمودهٔ حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر برخط فرمان نهاده بساط منازعت را برچیدند وباتفاق
کسان معتمد بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند ازانجمله میان منجهو پسر خود میان حسن وشاه محمود ومرتضی
خان انجو را مصحوب عرایض روانه بیجاپور ساختند وایشان چون بمقصد رسیدند وبتقبیل حاشیهٔ بساط مشرف گشتند و
پیغام گذرانیدند برازندهٔ سریر جاه وجلال وفرازندهٔ افسر دولت واقبال ممهد قواعد فرمانروایی مشید معاقد کشور
کشایی مرکز دایرهٔ جهانبانی مدار نقطهٔ صاحب قرانی مؤسس اساس جهانبانی مؤید تاییدات آسمانی بیت

سرسرفرازان وتاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان جوان وجوان بخت وروشن ضمیر بدولت جوان وبتدبیر پیر

بمقتضای همت والانهمت براعانت وامداد نظامشاهیه مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه نفاذ پیوسته در
اندک زمانی امرا وسران سپاه از اطراف واکناف ممالک محروسه باشیران بیشهٔ پیکار وهژبران میدان کارزار متوجه سریر
خلافت مصیر گردیده بتقبیل قوایم سلطنت سرفراز گشتند وحوالی دارالخلافه را بخیمه وخرگاه وسایبان وکندلان رنگ
بهر زرنگار ساخته رایات اخلاص افراختند بیت

سپاهی چو دریای جوشان بجنگ همه تیز کرده به پیکار چنگ
همه جنگ را تنگ بسته میان بگردن برآورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را سنان برجگر دوخته میغ را
زده هر طرف خیمه وسایبان سه فرسنگ راه از کران تا کران
کران تا کران زیر چرخ کبود سراپرده وخرگه وخیمه بود

ودران اثنا مکاتیب مهد علیا چاند بی بی سلطان نیز مشتمل بر عجز واستغاثه در باب
استعانت وامداد متوالی ومتواتر ببلدهٔ فاخرهٔ بیجاپور رسید وامیر کبیر صاحب تدبیر بیت

جهانی که یافت جسم معانی ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصیر

خان الخوانین فی الزمان یعنی
شاهنواز خان آن نوشتها را بنظر سلطان جم اقتدار درآورد وچون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

عادل که عقل اول با وجود آن همه مرتبت در مکتب دانائی او بزانوی ادب نشسته تحصیل کمال میکرد و قضا با آنهمه مرتبت در مجلس حزم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف مینمود بسبب خویشی و حقوق همسایگی منظور داشته معتمد الدوله خود سهیلان خواجه سرا که در رسوم دلاوری ناسخ داستان رستم دستان است سپهسالار ساخته با موازی سی هزار سوار شایسته کارگذار و پیاده جرار بیشمار بکمک و معاونت نظامشاهیه نامزد گردانیده بمنجو خان و اخلاصخان و سایر امرای نظامشاهی فرمان مطاع مرسول داشت که با جملگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درگ بسپهسالار سهیلان ملاقات کرده در نهایت اتفاق و وفاق بجانب مقصد شتابند لاجرم منجو خان حبشی و اخلاصخان حبشی و باقی سرداران سپاه در حوالی شاه درگ بسهیلان ملحق شده فضای کوه و هامون از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز بموجب حکم فرمانده خود محمد قلی قطبشاه با لشکر تلنگ بسهیلان پیوست شهزاده از استماع آن اخبار با خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنکاش منعقد ساختند و جمله بعد از گفت و شنود گفتند که بوسیله افراشتن سرکوب مقابل قلعه و انباشتن خندق با خاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بر کنگره حصار احمدنگر نمیتوان انداخت چنانچه هر چند ما خندق را با خاک و چوب و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هر چند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز در برابر آن برجی از بروج قلعه را بتجدید عمارت کرده سرش بافلاک دوار رسانیدند و تدبیر ما را برهم زدند چاره دیگر باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارگیوان منظر منحصر در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار و بروج آن که توام فلک البروج است میباشد سلطان مراد قبول آن معنی نموده بجهة عدم اطلاع اهل حصار بمرتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان مسدود گردانید که خیال را در آن مجال آمد و شد نماند و همت برکندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در آن امر مشغول گشتند و از طرف مورچل شاهزاده پنج جا شکاف دیوار حصار را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که از لیالی اربعه و لیلة الرغایب بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود بباروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آن افکنده مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در

لشکر شاهزاده

مقاله سیم روضه دوم سنه ۱۰۰۴

لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و مهربانی در انشب تا خود را بحصار رسانید و اهالی انجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت گردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی سلطان در انشب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعی که گمان نقب داشتند بشکافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده مقابل حصار فوجها آراسته بایستادند که چون نقبها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه در ان حصار پدید آید لشکر جلو ریز بقلعه درآمده رایات نصرت آیات برافرازند و فتح آن بنام شهزاده گردانیده خانخانان را در آن مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه گز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابرانکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده امرا و سپاه را بتاختن و درآمدن بحصار مامور میساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلا معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کردند و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل پیرامون قلعه گردد و چون درشب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد تمام در آن رخنه دیوار کشیده قریب سه گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن در انروز مایوس گردیدند و بعد از انکه سهیل خان با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه بر یک کنار گذاشته بی علاج از خانخانان در آن امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادق خان نخست خود را دور گرفته گفت هرچه بخاطر اعیان درگاه رسد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر مبالغه از حد گذشت همگی متعذر گردیده از مکابره خود اظهار ندامت نمودند خانخانان دولتخواهی اکبر پادشاه منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کومک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن و جمیع ما یحتاج در اردو مفقود گشته اسپ و آدم بیطاقت شده اند درین وقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب مملکت برار رفته انجا را مستخر سازیم و بعد از انکه ان ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما درآید و رعیت و سکنه دل بر حکومت ما نهند باز ما باینطرف شتافته قلعه احمدنگر را مفتوح گردانیم شهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خانخانان همداستان شده زمام اختیار بقبضه اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظامشاه سرلشکر برار بود در انوقت

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

در سلک امرای اکبری انتظام داشت او را واسطه ساخته بحسن تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی پنهانی حکام دکن بلکه پنهانی امرای دولتخانه
خود بصلح راضی شده پس از جانبین جماعتی درمیان آمده چنین عهد و میثاق درمیان آوردند که ولایت برار آنمقدار که در تصرف
تفالخان بود تعلق بشهزاده مراد داشته باشد و باقی ممالک از قلعهٔ مهور تا بندر چیول و از پرنده تا دولت آباد و سرحد
گجرات ازان حاکم احمدنگر باشد و برینموجب طرفین قسم غلاظ و شداد یاد کرده عهدنامها نوشتند و بمهر اکابر
وقت رسانیدند و بعد ازانکه سهیل خان بالشکر دکن بشش کروهی احمدنگر رسید خانخانان کوچ کرده بهمراه شهزاده از راه کالی
قصبه چیتور بحسب ظاهر متوجه دولتآباد شده و چون این خبر بسهیلخان رسید امرای دکنی و حبشی نظامشاهی ترک رفاقت احمدشاه
و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادرشاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند

و سهیلخان در همان چند روز باتفاق میان منجو احمدشاه

روانه بیجاپور گردید

روضه سیم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند بنظام شاهیه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بر آرایندگان چمن اخبار و سرایندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک بحری است و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام پدر او بهیرو بود در عهد فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام و انتظام یافت سلطان احمد شاه چون اورا مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید بولد اکبر خود محمد شاه بخشیده همراه وی بمکتب فرستاده خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرو گردیده لیکن سلطان محمد شاه در اوان طفلی چون لفظ بهرو را بتحریف کرده ملک حسن بحری میگفت هر آینه بین الخاص والعام بحری ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود اورا تربیت نموده از معتمد و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق بسیار بوی داشت و منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران شکاری که باصطلاح مغل قوش بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حواله ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او بمرتبه اعلی رسیده آهسته آهسته بخطاب والقاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه جهان گاوان طرفدار مملکت تلنگ گردیده و راجمندری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد قبض و بسط آنحدود بقبضه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان گاوان قایم مقام او شده خطاب ملک نایب و منصب سرلشکر نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیت وکیل السلطنه پسرش

سلطان محمود نیز شده اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولتاباد بود تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را با قطاع
ولد خود ملک احمد داده چنانکه مذکور شد باتفاق خواجه جهان دکنی بجانب جنیر فرستاد و در جنیر که حاکم نشین
شده بود رحل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نسق مشغول گشت و هرچند ملک نایب نظام الملک بحری فرامین حاصل
کرده میفرستاد که قلعه سیر و جوند و دیگر قلاع متصرف ملک احمد باز گذارند جماعتی از مرتبها که خواجه جهان کاوان اعتماد
بر ایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل ننموده دند و میگفتند هر گاه صاحب ما سلطان محمود
بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد اما ملک
احمد که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشته تخت عنان عزیمت بتسخیر قلعه سیر معطوف ساخته محاصره
نمود و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی که از غایت ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز
از رسیدن بفراز آن طمع بریده **بیت** کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ملوک را ز رسیدن بآن گسسته امید عقاب کاه و جش فکنده بال توان اهالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند
و هیچکس بمدد ایشان نرسیده بعد از شش ماه تیغ و کفن در گردن انداخته با کلید بملازمت وی شتافتند و سپاهیان ملک
احمد بجوم استا بر انحصار بر آمده چون معلوم کردند که بعد از شهادت خواجه جهان پنج ساله محصول مرهت و کوهکن در آن قلعه
است همه را جمع آورده بنظر ملک احمد رسانیدند و از آن زر بکذر رواج و رونق در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر
امیران و سپاهیان را ببذل نقود شاد و خرم ساخت و در همان زودی قلعه جوند و لهاکر و تنکی و ترونی و کند ها و پورند
و لورپ و جیودن و گهر درک و مرکن و ماهولی و پالی راجیرا و قهرا مسخر ساخته کوهکن را بالتمام قابض شده و در تسخیر
قلعه دنداراج پوری بود که خبر قتل پدر خود ملک نایب شنیده ببلده جنیر معاودت فرمود و خطاب پدر را بر خود اطلاق
کرده موسوم و مشهور باحمد نظام الملک بحری گردید و هرچند الجناب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون شهرت او
در دکن باحمد نظامشاه است هر آئینه فقیر حقیر محمد قاسم فرشته او را باحمد نظامشاه بحری یاد کرده مرقوم خامه تحقیق
میگرداند که بعد از رسیدن ببلده جنیر تعزیت پدر بزرگوار داشته پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت
و باندک زمانی تا حوالی و حواشی قصبه بیر و سیوگانو و پتن و غیره چنان ضبط نمود که

مقابل

مقناطیس در مملکت او از سر تعرض جذب آهن برخواست و کاه ربا دست تصرف از دامن کاه باز داشت و از آنجا که مقاله سیم روضه سیم
در عنفوان شباب در کنهبیل و راجمندری با اوریا نام راجه و دیگر کفار آن حدود جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی سنه ۸۵۴
او عالمگیر شده بود هر چند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود
اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانکه سلطان محمود
بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان صادر فرمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان
دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته فتنهٔ احمد نظامشاه را فرو نشانند آنجناب عذر خواسته
از قبول آن ابا نمود بلکه حاجب که عبارت از ایلچی باشد ببهانه تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد
که در ضبط و حفظ آن حدود تقصیر نکند و لشکر خود را از قلعه انداپور که بمدد زین الدین علی طالش فرستاده بود باز
گردانیده انحصار را نیز با احمد نظامشاه باز گذاشت و در اظهار مصادقت و دوستی دقیقه فرو نگذاشته پیوند
ملک هم مستظهر گردانید احمد نظام شاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا گردانیده نصیر الملک گجراتی را امیر جمله ساخت
و نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن بزرگ
وار را بصفت شجاعت و مردانگی میشناسیم مناسب چنان مینماید که رقم بیگانگی را از صفحهٔ خاطر محو ساخته و از گذشته
حرفی بمیان نیاورده خود را درین دولت شریک غالب سازد زین الدین علی قبول المقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود
لیکن چون شیخ مودی عرب که بهادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی و فیروز جنگی از سایر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال
احمد نظامشاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شد و بپای قلعه پرینده رسیده تغیر رای داده اراده نمود که با جمعیت
خود با و پیوندد احمد نظامشاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شده اهل و عیال خود را بقلعهٔ سنیر فرستاده بقصد
ترکتاز جریده قدم در میدان نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطه قلت سپاه خود و کثرت
لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشت و در چهار فرسخی او فرود آمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید
و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصت است و میخواهد فرجه دیده بشیخ مودی
ملحق شود هراینه لشکر را حواله نصیر الملک وزین الملک کرده خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

که ایشان را دراندولتخانه حواله دار میکنند به بهانه شکار از اردو بیرون رفت و بر قصبه جاکنه که مقام زین الدین علی بود
ایلغار برده وقت شب که هیچکس بمحافظت مشغول نبود بانجا رسید و زینهای چوبین که برای همین کار مستعد ساخته
همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده پیشتر از همه کس با هفده سپاهی بقلعه درآمده محاذی آن از چهار جانب
لشکریان نیز سوار گشته بقلعه فرود آمدند و چون این جماعت همه مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلوده
زین الدین علی و مردمش که قریب بهفتصد تیرانداز غریب بودند بقتل آمده قلعه جاکنه مفتوح گردید و چون این خبر انتشار
یافت نصیر الملک را بخاطر بود که تا مراجعت نمودن احمد نظامشاه من نیز دست بردی بر شیخ مودی نمایم و خدمت
نمایان بجای آورم پس جمعی قلیل که عدد آن بسته هزار سوار نمیرسید متوجه اردوی شیخ مودی شد و چون بیکگروهی
رسید شیخ مودی واقف گشته جمعی را بمقابله و مقاتله او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی
شکسته شده منهزم گشتند و در همان روز چون نوبت دویم نیز لشکری که شیخ مودی فرستاده انهزام یافت
شیخ مودی ناچار خود سوار گردیده نصیر الملک چون از آن دو فتح غرور تمام بهم رسانیده بود با لشکر خسته و مجروح مقابله
او نیز اختیار فرمود لیکن شکست فاحش یافته بحال خراب نزد ظریف الملک رفت و احمد نظامشاه از جاکنه
مراجعت کرده چون احوال برین نهج دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و بمقدمات التفات مرهم عنایت
بر جراحتهای او نهاده از آن کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمه و خرگاه بجای خود گذاشته با لشکری
مستعد کارزار نیم شبی بجانب خصم تاخت فرموده شبیخون زد و سلسله جمعیت ایشان از هم پاشید
شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردید خیمه و خرگاه و بنه و اثقال ایشان موجب مزید
اسباب مکنت نظامشاهیه گشت احمد نظامشاه مقضی المرام و دوستکام بجنیر معاودت فرمود و لحظه از سپاه
و رعیت غافل نگشت و سلطان محمود از آن خبر آشفته عظمة الملک دبیر را با هجده نفر از امرای نامدار
و لشکر جرار معرکه گذار نامزد جنیر گردانید احمد نظامشاه با سپاه خویش از جنیر برآمده در کوهستان قاده
آباد فرود آمده و وقتی که لشکر سلطان در ته گهات میری رسید احمد نظامشاه سه هزار کس از مردم خود گزین نموده
از قادرآباد بجانب احمدآباد بیدر ایلغار نمود و بیخبر وقت شب بآن نواحی رسیده چون با یکی از دروازه بانان

شهر ساخته

شهر ساخته بود در انشب بی مضایقه و توقف دروازه کشوده ویرا در شهر در آورده احمد نظامشاه بمنزل نایب که موکل مقاله سیم روضه ستیم سنه ۸۹۴
بود شتافته اهل وعیال وجمیع متعلقان پدر را در پالکیها نشانده با جمعی از مردم معتبر روانه جنیر ساخت وخود در
انشب در تمامی شهر کردیده زن و فرزند امرای نامزد را هر جا که بود بدست آورده قریب صبح بیرون آمد و
از راه قصبه بیر متوجه قلعه پرنده شد ودر حفظ ناموس زن وفرزند امرا باقصی الغایت کوشید وامرای نامزد که نزدیک
کهات میری خبر توجه لطف مشاه بجانب بیدر شنیده بدنبال او شتافته بودند در حوالی قصبه بیر باو نزدیک شده پیغام
دادند که ازین که تو در حفظ ناموس ما کوشیده و هم چو فرزند خود نگاهداشته ممنون وحلقه بکوش توایم اما شرط مردمی
مقتضی آن نیست که بطریق دزدان واوباشان از مقابل ما کریخته متعرض احوال عورات کردی وامری که در کیش کبر و فرنکی
درست نیست مرتکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمده در ساعت اهل وعیال ایشانرا بتعظیم
وتکریم تمام نزد ایشان فرستاد وخود کوچ کرده بجانب قلعه پرنده رفت در این اثنا فرمان سلطان محمود مشتمبر
سرزنش وتعرض بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون انکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری هم چو بحری
پروازهای دراز مینماید وشما از نهیب او در آشیان خیمه وخرکاه کریخته مرغ جانرا از آسیب چنکال او حراست
مینمایید اکر تلافی وتدارک نموده آن یاغی باغی را کرفته بدرکاه آوردید فبها والا یقین دانید که بغضب وقهر پادشاهانه
کرفتار آمده آبروی چند ساله آبا واجداد خود بباد خواهید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر بیر
مقام نمودند ودر جواب نوشتند که ما مردم سپاهی هستیم وکار ما شمشیر زدن ودشمن را منکوب ومستاصل ساختن است
اکر در لوازم هشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده از عظمة الملک دبیر است بجای او اکر دیکری نصب شود بمیامن
اقبال پادشاهانه دفع دشمن باحسن وجهی بظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمة الملک را بدرکاه طلبیده جهانکیر خان
را از اقطاع تلنکانه باسه هزار سوار از کولاس طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف کردانید وبجای عظمة الملک
روانه بیر ساخت جهانکیر خان که از مشاهیر امرای درکاه بود واز وی کارهای خوب سرزده در شجاعت وحسن تدبیر
وحید و فرید دکن بود بکمک امرا مستظهر کشته کوچ بر کوچ متوجه پرنده شدند ومخدوم خواجه جهان بقلعه پرنده در آمده پسر خود
اعظم خانرا همراه احمد نظام شاه کرده وی صلاح در حرب ندیده بجانب پتن رفت ونزد فتح الله عماد الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه

کسان فرستاده صورت واقعه بازنمود و چون از وی توجهی نیافت و جهانگیرخان بحوالی پاتن رسید احمد نظامشاه
از انجا کوچ کرده روی توجه بجانب جنیر آورده بعد از انکه از گهات جیور بالا شده میان کوهستان آن قصبه در آمد
همانروز نصیر الملک گجراتی بالشکری که در قادرآباد مانده بود با خزانه و غله و آذوقه و استعداد بسیار بوی ملحق شد و
سر گهاتهای جیور را مسدود ساخته در انکوهستان مقام فرمود جهانگیرخان چون شنید که گهاتی جیور در دست نظامشاهیست
از گهات تیکا نو بقصبه نیکا پور رسیده بر سر راه احمد نظامشاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله
بود قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت زبونی با احمد نظامشاه پی برده بودند بعیش
و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گسترده بتجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را
اصلا وجود ننهادند **بیت** چو شد دیده بخت آنقوم تار هوس بود و کردند پندار تار کلیم سیه
بهر خود بافتند رخ از دانش و حزم برتافتند و چون خبر بیخبریهای انگروه با احمد نظامشاه رسید شب سیم
ماه رجب سنه خمس و تسعین و ثمانمایه همراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جیور سوار شده چنان تند ۸۹۵
راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی نیکا پور رسیده و یکبار مانند حادثه روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال
پیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفتند و برخی چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم
آبادی پیش ساختند جهانگیرخان و سید اسحق و سید لطف الله و نظام خان و فتح الله خان که از امرا بودند
کشته شدند و باقی ورای آن دستگیر شدند و احمد نظامشاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را
تار تار و پاره پاره کرده در اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانب دار الملک روان ساخت و از نوادر
شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظامشاه رقم زده کلک بیان خواهد گردید شنیدم
که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد چه که نزدیک قصبه نیکا پور در جایی که صورت فتح روی نموده بود احمد
نظامشاه باغی طرح کرده آنرا موسوم بباغ نظام گردانیده و دور آنرا بدیوار بزرگ کشید و عمارتی درون آن
ساخته در اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظامشاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک
دانسته و قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند القصه احمد نظامشاه بشکرانه آن فتح قصبه جیور را در اوقاف

دفع مصالح

وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بوجود مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۰۴
مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه فرموده در همانسال باستصواب یوسف عادلخان نام سلطان محمود
از خطبه محو ساخته بنام خود کرده چتر سفیدی که در انوقت نشان پادشاه دهلی و گجرات و هند بود
برسر گرفت و بعد از انکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند
از امر چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر برسر گرفتن و خطبه
بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظامشاه که بزیور عقل اتصاف داشت ملامت را مستحق
دانسته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت انچه شما میگوئید عین صواب
و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب است و علامت سلطنت
در و ملحوظ نیست تغییری دادن مناسب نمیناید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گرند آفتاب
همه کس چتر برسر گیرند احمد نظامشاه ناچار شده رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم
کلی از پارچه سرخ بر چتر نظامشاه طرح داده از دیگران سفید یکرنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانه عادلشاهیه
و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه بر همین نسبت چتر را سرخ و شایع گردید و تا حال که تاریخ هجری
بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر برسر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سایر بلاد هند که
غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای
دیگر بچنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیدند شرمنده احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر
اتفاق کرده از و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب
آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعه دنداراجپوری که از قلاع متین
کوهی است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشت و بنفس نفیس بدانطرف رفته مدت ده ماه و بقولی
یکسال محاصره کرده و در آخر مصالحه گرفته خاطر از انمر مفروغ ساخت فاما تسخیر قلعه دولتاباد در فضای ضمیر او
جلوه گر شده گاه و بیگاه در آن اندیشه میبود و چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آنحصار

مقاله سیم روضه سیم

ملک وجیه و ملک اشرف طریق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و ملایمت مفتوح گردانیدند بیت
شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که در کارها رفق و نرمی نکوست بنرمی چه کاری توان برد پیش درشتی مجوئید
ز اندازه بیش گویند ملک وجیه و ملک اشرف دو برادر اعیانی بودند و با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند
در اصل میان نوکران خواجه جهان گاوان انتظام داشته بعد از شهادت او در سلک سلاحداران
سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند در آخر ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت
ایشان شده و از جمله امرا ساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولتاباد و ملک اشرف را حاکم ولایت ساخت
و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده متمردان و قطاع الطریق دولتاباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تا سرحد
سلطانپور و نندربار و باگلانه گجرات چنان مصفا ساختند که مردم تاجر و غیره بفراغ خاطر تردد میکردند
و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آبادان شد یکی از امرای مرهته که خلل در سلطنت
بهمنیه دیده قلعه گالنه را بتغلب فرو گرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت برآورده از راه زنی احتراز
و اجتناب نموده و هر دو برادر در حق تربیت ملک نایب منظور داشته با احمد نظامشاه طریق دوستی
مسلوک میداشتند او نیز بانها بعد از فتح باغ نظام و دنداراجپوری خواهر خود بی بی زینب را با ملک وجیه
که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و بنای مصادقت را بمواصلت مشید گردانید حق سبحانه
و تعالی در سال اوّل او را از آن ضعیفه پسری کرامت فرمود وجیه الدین تعیین اسم با احمد شاه رجوع کرد وی جواب داد
که در کوچکی پدر و مادر مرا از کمال محبت موتی میخواندند اگر شما نیز باین نام موسوم گردانید خوب خواهد بود ملک
وجیه آن فرزند را موتی نام کرده شوکت و شان او افزون گشت و ملک اشرف دیگ حسد را بجوش آورده
در قتل برادر بزرگ خود مصر گردید چه همگی فکر و اندیشه وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولتاباد
و انتور و دیگر پرگنات و قلاع آن حدود تعلق باو گرفته صاحب خطبه و چتر شود درین وقت که ملک نایب وجیه را با احمد
نظامشاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب متولد شد خلل در ارادهٔ خویش مشاهده کرده نسبت اخوت
بعداوت مبدل کرد و بوقت فرصت باعانت و امداد حشم قلعه برادر را بقتل رسانید و پسرش را نیز بزخم سر در گذرانید

و با نظام

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

و باستقلال بحکومت دولتاباد مشغول شده باحکام برهانپور و برار ابواب محبت و وداد مفتوح ساخت و با سلطان
محمود گجراتی طریقهٔ اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرایض و تحف خود را با و منسوب میکردانید
اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند راه جنیر پیش گرفته دست تظلم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظامشاه
دلاسایی او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه با لشکر و جمعیت خویش بقصد تسخیر دولتاباد از جنیر نهضت فرمود
و چون بحوالی نیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روزی بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول گشت
ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادلخان در استیصال
من کمر جد و جهد بسته دار السلطنه محمدآباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب درینوقت فکر محاصره دولتاباد را
از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند هر آینه مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص
پوشیده رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادلخان مخلص نیز در تسخیر
دولتاباد از خود بتقصیری راضی نخواهد شد احمد نظامشاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولتاباد کرده و بمحمدآباد
بیدر رفته چنانکه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را مفروغ ساخت و از همانراه بدولتاباد در رفته بمحاصره
پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرموده چون دانست
که تسخیر آن بطریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از آنجا کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق
چون بقصبه بنکار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در آنجا که مابین دولتاباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک سازد
و هر سال وقت رسیدن غله خریف و ربیع و هنگام درو لشکر بدولتاباد فرستاده تاخت و تاراج
نماید شاید مردم درونی از قوت لایموت محتاج آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهور سنه
تسعمایه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سین طرح شهر انداخت و چون
بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیه احمدآباد گجرات از محدثات احمدشاه گجراتی است
آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بود و از اتفاقات حسنه این صورت
در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از آن احمدنگر نام کردند چه نام شهریار احمد بود و نام اصلی مسند عالی

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۸۵۴

نصیر الملک گجراتی ونام قاضی معسکر نیز احمد چون آنجناب را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بود در اندک زمانی جمیع
امرا و منصبداران و سلاحداران بساختن عمارات توجه کرده و در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی
برابری و همسری با بغداد و مصر نمود چنانکه مقرر شده بود هر سال دو دفعه لشکر نظامشاهی بر دولتاباد تاخت
برده در خرابی زراعت و غارت غله و افروختن آتش در منازل و مساکن رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون لیهلک
من هلک عن بیّنة بظهور میرسانیدند و در وقایع نظامشاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظامشاه ثانی مینوشت
و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین مرقوم است و العهدة علیه که چون طنطنه دولت احمد نظامشاه بحری مسموع حکام
دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارکخان فاروقی والی برهانپور ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت
و قریب دو هزار سوار بکومک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولتاباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند
و همچنین با فتح الله و عماد الملک نیز طرح دوستی افکنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود
گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیگره
در سنه خمس و تسعمایه ببهانهٔ سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولتاباد فرصت یافته کسان بخدمت ۹۰۵
شاه محمود بیگره فرستاد و از تسلط احمد نظامشاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده
التماس قدوم نمود سلطان محمود بیگره بطمع قلعه دولتاباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه
شده قرار داد که نخست عادلخان فاروقی را تادیب و گوشمال نماید و آنگاه بدولتاباد شتابد چون بحوالی سلطانپور
و نذربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظامشاه بحری التماس کمک و ترک محاصره
دولتاباد کرد احمد نظامشاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی
منازل چون شهر برهانپور مخیم عساکر فیروز مآثر گردید و عماد الملک نیز با لشکر برار بکومک رسید میان احمد نصیر الملک
گجراتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه آسیر فرود آمده بود بنفرمودهٔ نظامشاه ابواب مراسلات مفتوح داشت
بعد از چندی یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز بود نوشت که هرچند بنده بر حسب
تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشاء بنده گجرات است دولتخواهی والی آن خطه

نزد فرقی

مقاسیم روضه سیم
حادثه

برخود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهة امور جزئیه بنفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه میگردند
حاکم برهانپور که در لشکر و جمعیت برابری یکی از امرای سلطان نمیتواند کرد با وی در مقام مقاتله شده اند خصوص در وقتی
که جهجاه جوان بخت دکن با سپاه صف شکن بمظاهرت و معاونت وی درآمده است اگر آنجناب از روی
اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رساند که مضمون کم من فئة قلیلة بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را درنوردد
که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بر تقدیریکه نصرت نصیب سلطان
شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامعدود بر اندک مردمی غلبه کرده و اگر احیاناً منعکس شود
این بی ناموسی تا انقراض زمان دران سلسلهٔ علیه خواهد بود آن شخص نوشتهٔ نظام الملک را بجنسه بنظر سلطان
درآورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشت احمد نظامشاه فیلبانی را که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات
قیام مینمود بپاشش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه
باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته دراز دو
سر دهد و در انشب موعود نظامشاه پنجهزار پیاده توپچی و کماندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیرانداز
بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمینگاه نشسته که هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان
از اطراف و جوانب برآمده هر یک به تفنگ و بان دمار از آن قوم برآرند و آنها بفرموده عمل نموده چون بحوالی
لشکر گجرات رسیدند در حوالی و اطراف اردو مخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و فیلبان فیل بحری
سال را سر داده از حملهٔ آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سواره
از کمینگاه برون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش درآوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را
مملو ساخته بانداختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او بلشکر دکن
و خاندیس چنین جرأت پی نبرده قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه
در تهیهٔ سواری گردیدند و سلطان محمود چون شنیده بود که نظامشاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمدهٔ لشکر سلاطین
بهمنیه بودند بلطف و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجالس و محافل

تاریخ فرشته

میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده درمیدان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله می آورم تا هرکرا خدا خواهد بفتح و ظفر اختصاص دهد و سر کرا خواهد برخاک مذلت اندازد هر آئینه آن معنی در دل او جایگیر آمده در آنشب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی شبخون آورده است و میخواهد که بر سراپردهٔ خاصه او ریخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده نفر پیاده از سراپرده بیرون آمده مقارن آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی درآمده چند شقه سراپرده پادشاهی را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود یقین دانست که نظامشاه بقصد خیمه و سراپرده او تاخت آورده است پس توقف نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون سیصد چهارصد کس برو جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده میشد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی نمود و چون امرای گجرات فوجها آراسته بجنگ پرداختند و دکنیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر بهیئت مجموعی بمبارکباد بدربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده ببهانه تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر دکنیان واقف شده چون در آنشب صلاح در مراجعت ندید همانجا که رسیده بود فرود آمد و نظامشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح باتفاق عادلخان و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نموده امری که در مخیله هیچکس نبود بوقوع آمد

بیت

کارها راست کند عاقل کامل بسخن   که بصد لشکر جرار میسر نشود

بعد ازان از طرفین در میان آمده بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از قراین چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن تکلم نکشیده اند والله اعلم بالصواب گویند احمد نظامشاه از برهانپور مراجعت نمود و بدولتاباد رسیده در نیدفعه بقهر و غضب لشکر را باردیگر بمحاصره بازداشته خود در بالا گهات آن نزدیک نیلوه بعیش و عشرت مشغول شده در انوقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهة تسخیر این حصار بایجود و تشریف آورده و در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سراپرده پادشاهی افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیدیم و بابال

سنه ۸۵۴ سیم رونه نیم

حضرت اعلی را

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۱۵

حضرت اینه رختها بارورکشته این چند سبد انبه از آن باغ است نظامشاه کفت این علامت قوت طالع و فتح
حصار است ملک شرف چون جد و جهد وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود کجراتی عریضه فرستاده باز از تسلط
واستیلای احمد نظامشاه و محاصره نمودن قلعه دولتاباد شکایت نموده پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه
دارد اکر یکبار دیکر باینجانب سواری فرمایند مرا از چنک غضب این بحری خصال خلاص سازند هر آینه
خطبه اینجا بنام شما کرده سال بسال باج و خراج بخزانه عامره واصل خواهیم ساخت سلطان محمود چون
میخواست که از انفعال کریز بیرون آمده تدارک آن مخالف نماید و اہل دکن را که بعد از شبیخون مذکور اورا
سلطان محمود بیکره میکفتند تادیب و کوشمال دهد لاجرم التماس او را مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب
دولتاباد توجه فرمود و چون بکنار آب پتن رسید احمد نظامشاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنکر شتافت
و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بازده
اورفته تحف و هدایا و نقود فراوان پیشکش کذرانید و خراج هر ساله را متقبل کشت و سلطان را از خود راضی
ساخت سلطان محمود در این سال فرصت یافته خراج چندین سال از عادلخان کرفته متوجه مقر دولت خود کردید
و احمد نظامشاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجانب دولتاباد
روان شد و چون مردم حصار از ملک شرف بواسطه خواندن خطبه بنام سلطان کجرات و ملاقات نمودن او متنفر
بودند باحمد نظامشاه پنهانی عرایض فرستادند که ما بندکانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میدانیم و معتقد
و دولتخواه توایم زود تشریف آورند و جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظامشاه در کنار آب کنک بر مضمون عرایض
اہل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده همانشب بدولتاباد رسیده قلعه را قبل کرد قضا را ملک
شرف برادر و خشم قلعه که مرهتها بودند واقف کشته از غم و غصه بیمار شد در همان پنج شش روز هادم اللذات
که عادم الآمال است دو اسپه بر سر وی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید متحصنان مفتاح
قلعه بملازمت احمد نظامشاه آمده احمد نظامشاه آن حشم را نوازش فرموده قلعه را بالقلعه فتح نمود و هر چه محتاج مرمت
بود تعمیر کرد و بمردم معتمد خود سپرده مظفر و منصور باحمدنکر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

در باغ نظام که بر خود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و درونش عمارات عالیه طرح افگنده تصاویر دلکش چون آئینه ببرج و زر بیاراست و در آن سنوات هرگز از سواری متقاعد نگشته قلعه شور و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام مسخر گردانید و از راجه قلعه کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلثه عشر و تسعمایه بعد از فوت داود خان فاروقی ۱۳ در برهانپور بر سر تعین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل که عمده اندولتخانه بود کس نزد احمد نظامشاه فرستاد خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر بود در احمدنگر روزگار بسر میبرد طلبداشته بتجویز او و عماد الملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت و سلطان محمود بیگره گجراتی عادلخان بن حسن خان فاروقی را که دخترزاده او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت برهانپور متمکن گرداند بعد از انکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظامشاه و عماد الملک طلب استعانت نمود ایشان بالشکرهای خود به برهانپور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزیده خلل فاحش در مهمات آنصوب پدید آمد و سلطان محمود نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشانرا در برهانپور توقف میسر نشد بی رخصت ملک حسام الدین بکاویل شتافتند نظامشاه احوال چنان دیده عماد الملک را وداع کرده خود بدولتاباد رفت و خانزاده عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظامشاه آمد و نظامشاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات عالم خانرا همراه گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد مضمون انکه چون خانزاده عالمخان باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو عنایت فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادلخان نیز شکایت او بکرات نوشته بود با رسول درشتی کرده گفت غلام زاده سلاطین بهمنیه را چه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از اوضاع خود نادم و تایب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد نظامشاه پیش از آن جرات را موجب جسارت دانسته

باتفاق

باتفاق خانزاده عالمخان کوچ بر کوچ باحمدنگر شتافت و مدعیات نظامشاه چون بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردید فلک بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دیدند اول نصیر الملک که رکن الدوله او بود فوت کرد و جای او بمکمل خان حبشی مفوض گشته و بعد ازان بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده و شاهزاده جوان بخت کامکار شیخ برهان که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولی عهد کردانیده از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد و بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمایه داعی یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً را اجابت فرمود شد آن

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بیت

لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را ز بس ناله کر گشت گوش ز نوحه زمین و زمان در خروش

اگر چه خصال حمیده آن شهریار زیاده از آنست که قلم مشکین رقم از عهدهٔ حصر آن بر آید لیکن اقتدا نسبت بمورخین کرده بایراد شمهٔ از آن مبادرت مینماید از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزکاری و فلاح است این است که در وقت سواری شهر و بازار بر گز به یمین و یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سؤال نمود که منشاء عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام عبور مردم بسیار از اناث و ذکور بتماشا می آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عاید روزگار گردد

بیت

هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش و داد و دین

دیگر آنکه در اوایل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعه کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت حرکت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسیران آن قلعه جاریهٔ بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و نورگستری از حور و پری برتری جستی بیاض رویش طلیعه صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقهٔ لشکر شام را چمن چمن سنبل و سبزه مایه میداد زلف پرخمش پرچم رمح قامتش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی

بیت

پری دختی پری بگذار ماهی بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده خمارآلوده چشم نیمبازش جهانی نیم کشت
از نیم نازش ملک نصیر الملک وزیر را چون چشم بر آن پریرخسار افتاد زمانی ممتد در آئینه رخسارش
واله و حیران گردید **بیت** نه دل میدادش از دلبر گرفتن نه بتوانستش اندر بر گرفتن چو
میدید اندران محراب دیده حجاب دیده میشد آب دیده باری بجز این چارهٔ نداشت که خدمت سلطان
برد و بنظر کیمیا اثرش در آورد پس بوقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جملهٔ اساری چنین و چنان زنی
جمیله ایست بی شبه و نظیر محض برای سلطان دام ظله چون نقطه موهوم از نامحرمان مستور داشته ام اگر
حکم شود بشبستان خاص بسپارم شهریار را از اهتزاز نسیم این خبر غنچه دل شکفته شد نصیر الملک را تحسین
و آفرین فرمود چون شهنشاه تختگاه چهارم از ایوان نیلگون این طارم بخلوتخانه مغرب شتافت و سپهر دوار
چادر کحلی زرنگار شب بر سر انداخت نصیر الملک اندلبر شیرین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه آورد
و آن شهریار کامکار از تخت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش از آنکه از لب روح بخش آنمایه ناز
و دلستانی قوت جان و کامرانی حاصل کند بشرف همزبانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که
از کدام قومی باکسی نسبت پیوند داری یا گل ناشکفته بهاری جواب داد که جانم فدای خداوند باد من از فلان قبیله ام
و پدر و مادر و شوهر من بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت از استماع لفظ شوهر از کمال عفت و پرهیزگاری
بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت فرو نشانده گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر و شوهرت را از بند بر آورده ترا
بدیشان می سپارم دختر زمین خدمت بوسیده دعا و ثنای شاه بجا آورد و علی الصباح که نصیر الملک بخدمت
رسیده تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم نموده گفت آنعورت شرف فراش لازم المعاش ما
در نیافته وعده کرده ام که بمردمش بسپارم پس در همان مجلس پدر و مادر و شوهرش را حاضر ساخته و اکرام
و انعام بسیار نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصایل وی آنکه اگر احیاناً یکی از لشکریان او در معرکه
رزم از لوازم شجاعت چیزی فرو گذاشت نمیکرد آنحضرت واقف میشد بعد از فتح هنگام نوازش
اوّل او را بخلعت مرحمت سرفراز می ساخت بعده باحوال دیگران می پرداخت وقتی یکی از ندما نسبت بکسی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۴

چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده چیست گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن بنیست قضارا در آن ایام آن شهریار بکومک سلطان محمود بهمنی لشکر کشیده باتفاق دنبال یوسف عادلشاه کردند در حوالی پتن فوجی از عادلشاه مقابل طلیعه سلطان شده شکست و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله و مواجهه عادلشاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه براجماعت تاخت آورد آنجوان بود نظام شاه اورا نواخته بندیم گفت پادشاهان میر شکار رند و جوانان جهته صید خصم چنین میرسانند و همچنین رواج بلیک در ملک دکن یادکار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیربازی خوب میدانست و رغبت تمام بآن فن داشت چنانکه رسم قدیم است مردم العصر طالب و خواهان هنر پادشاه شده کوچک و بزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و بجای مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمد نکر ورزش خانه شمشیربازی ساخته بهتر از وی امری نمیدانستند و در هر مجلس و انجمن غیر ازین حرف و حکایت مذکور نشده بازار شمشیربازی رونق و رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقتضای آب و هوای فتنه خیز دکن است هر یک زبان بلاف و کزاف کشاده دعوی انا ولا غیری میکردند و دیگری را در آن فن مسلّم نمیداشتند و بر سر این میان جوانان خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه میبردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدّعی و مدّعی علیه شمشیربازی کنند هر که اوّل شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که بایکدیگر درینباب دعوی داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیربازی میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که هر روز دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون میبردند بعد از آن آن بزرگوار از آن امر متنفر شده مقرر کردانید که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازه قلعه که کاله چبوتره در انجا واقع است این مبحث بتقدیم رسیده باشد و هواداران میان آندو کس که بایکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب دلخواه بر یکدیگر شمشیرها انداخته احدهما یکی غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هر که بهوس جنگ کند و کشته شود آنرا قصاص و پرسش نباشد و این بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمد نکر بوساطت سلاطین هند در جمیع بلاد دکن سرایت کرده بلکه شایع و رایج گردید و قبح آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شده که الآن طالب

مقاله سیم روضه سیم

علم و مشایخ و ملوک و امرا و خوانین مملکت دکن یکیک میکنند و آنرا حیثیت و قابلیت عظیم میدانند و فرزندان ایشان
اگر یکیک نکنند داخل شجاعان نمیشمارند و سرزنش میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلده بیجاپور
در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند
و بکمال عزت پیش ابراهیم عادلشاه داشته همه کس آنها را از جمله مردم معقول دکن میشمردند و ایشانرا
با سه برادر ریش سفید دکنی که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در میان بازار همزبانی واقع شد
اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکیکی شده بقتل رسید آنگاه
سید مرتضی پسر را کشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز همچو پسر راه عدم سپرد و چون سید حسن
برادر و برادرزاده را چنان حال مشاهده کرده با یکی از آن سه دکنی درآویخت و گرد فنا بر چهره خود بیخت هنوز
مرده آن سه سید از میان بازار بیجاپور برنداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان
بایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند ولی سابقه عداوت در یکلحظه شش خانواده بماتم نشسته دمار
از خاندان ایشان برآمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیربازی و یکیکی بی نظیر و بی مثل اند و تا این فن را کسی
نورزیده باشد با آنها بشمشیر بمقابل نمیتواند شد غایتش آنکه چون اکثر مردم دکن بر روی زمین ورزش شمشیر مینمایند
از اسپ سواری و تیراندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف
دکنی نباشد عاجز مطلق شده از همه زبون زبونتر میشوند و برای جنگ خانه و کوچه و بازار همچو شیر درنده مردانه
اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در انممالک حکومت کرده اند هیچکدام در دفع
این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه
ثانی که معامله یکیک تخفیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد نبود بیامن پادشاهان
کامل و حاکمان عادل بالکلیه زایل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث جماعت چنین پاک شود و همچنین چندی بود
زمان ابراهیم عادلشاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد از گر زمین باشد تاکید تمام نموده یکیک را تخفیف تمام
داده و محمد قلی قطبشاه هم در تلنگانه منع یکیک فرموده و امید هست که نام یکیک معدوم گردد و فرمانروایی

احمد لطف

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۱۴

احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق زمان احمد نظام شاه بمنصب پیشوایی و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب سرنوبتی معزز و مکرم گردید و اند ولتخانه را پدر و پسر بتصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گشت وزیران صاحب شوکت مثل رومیخان و کرم خان و منیر خان رشک برده از پیشوایی و سرنوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشانرا براندازند و مستاصل گردانند بهیچ وجه صورت نبست ازین سبب از همه جهة مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضعه والده برهانشاه بود و کمال اعتبار داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنایی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین برهانشاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی برداشته و برهانشاه را از سلطنت معزول گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عایشه روزی از روزها قریب بوقت دوپهر راجاجیو را که کودک چهار ساله بود جامه دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت و والده برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرده چون پیدا نشد اضطراب عظیم درمیان مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب در آمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عایشه بشهر تاختند هنوز بخانه رومیخان نرسیده بود که الجماعت در وسط شهر باو رسیده با راجاجیو در قلعه در آوردند و چون بی بی عایشه خود را بجای جده برهانشاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانه خود میبرد و یکروز دو روز بخانه خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانه خود میبردمش اما بعد از چند روز چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آنکار بمعرفت و تحریک امرا شده بنابرآن مکمل خان در ضبط

مقاله سیم روضه سیم

و محافظت برهان شاه وراجا جیو بیش از بیش کوشیده لحظهٔ خود را از خبرداری معاف نداشت و در تربیت و پرورش
برهان شاه چندان اهتمام بجای آورد که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت
و در عهد مرتضی نظام شاه در کتابخانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مؤلف
در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب
من الحضرة الهجری و بنا بر آنکه میان مکمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بعلاج شده
با پنج شش وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون آمده باموازی هشت هزار سوار راه برار پیش
گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات زبانی تسخیر ولایت احمدنگر با سهل وجهی
باز نمودند عماد الملک بگفته ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از کاویل ایلچپور حرکت
نمود و بسرحد نظامشاه رسیده قصبات و پرگنات را قابض شد مکمل خان این خبر شنیده همگی همت
بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی
حاکم پرینده با دبدبه و کوکبه تمام باستقبال عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبه رانوری در شهور سنه ست
عشر و تسعمایه تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزمخواه میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه آراستند
و مکمل خان در آنروز برهانشاه را بواسطه صغر سن با آذرخان غلام ترک که اتابک او بود در ردیف ساخته
در قلب نگاهداشت و خود بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد ناله نفیر کرنا در چرخ اثیر افگنده
و جوش و خروش گوش فلک آبنوس کر کرد زمانه جفاکار از مشاهدهٔ آن گیر و دار هراسان گشته خواست خود را
از چنبر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از پنجم حصار سپهر قدم فراتر
نهد تو گفتی روزگار مردم آزار یکبار غبار نیستی بر چهره هستی بیخت و دست قضا رشته حیات کاینات از هم
گسیخت **بیت** ز باریدن تیغ آتش فشان همی شد برون از تن کشته جان در آمد چنان در مغان
کوس کین که چون نبض میجست از جا زمین ز غریدن کوس غیرت سروش تهور همی برجهیت در دل
ز گوش فتادند بر هم ز بس کشتگان بدان پوشش شد ابره آسمان و چون در کارخانه قضا و قدر

طبل فتح

طبل فتح وفیروزی بنام برهان دین ودول نواخته رقم هزیمت برچهره احوال عماد الملک کشیده بود همراه آئینه مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۲۴
بعد ازانکه درکشش وکوشش راکب ارکار ومرکوب ازتوان باز ماند عماد الملک وسایر امرا عنان از معرکه برتافته
تاایلچ پور درهیچ موضع توقف راپسندیده ندانستند ومال ومنال واسپ وفیل ایشان بحوزه تصرف نظامشاهیه
درآمد بسیاری از ممالک برار خراب وویران کردید مکمل خان چون نظامشاه را برداشته تعاقب نموده بمیان
ولایت برار درآمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم انجا بوساطت جمعی از علما
ومشایخ صلح درمیان آورده نوعی نمود که بسر یک بمقام خود شتافتند کویند یکی از اجداد نظامشاهیه کلکرنی پاتری
بود بسببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانکر رفته در آنجا متوطن بود چون سلطنت بخانواده ایشان رسید
برا همه که خویشی وقرابتی داشتند همه از بیجانکر باحمدنکر آمدند واشتیاق وطن غالب آمده ومکمل خان از زبان برهانشاه
بعماد الملک نوشت که چون مارا بپرکنه پاتری که بشما تعلق دارد ودر سرحد ما واقع شده چنین نسبت است وظیفه یاری
مقتضی آنست که آنرا باینجانب واکذاشته در عوض پرکنه دیکر از ممالک ما که در محصول زیاده بر آن باشد بکیرند
عماد الملک قبول آن ننموده چون دانست که آخر نزاع بر سر آن خواهد شد وبهر آئینه از راه احتیاط قلعهٔ در آن پرکنه
بناکرده مکمل خان پیغام داد که ساختن قلعه درچنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما بسرحد ما مزاحمت
وتشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن ننموده قلعه را بالتمام رسانیده
وبخاطر جمع بدار الملک خود شتافته ازبازی روزکار غافل کشت ناکاه مکملخان ببهانه تفرج بالاکهات دولتاباد
ومنازل هیلوره لشکرها جمع آورده در سنه اربع وعشرین وتسعمایه دررکاب برهان نظامشاه چند منزل بجانب دولتاباد
روان شد وبیکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت وقلعه را احاطه نموده طرح جنک انداخت دلیران قلعه
کشای بخندق درآمده بعضی کمندها بکنکره بندکرده چون دعای مستجاب عروج نمودند وبعضی نردبانها نهاده چون مودبان
بر منارها برآمده وحصار را مسخر ساخته ولایت پاتری متصرف کشتند میان محمد غوری که درفتح آن حصار پیش
از دیکران لوازم سعی ومردانکی بظهور رسانیده بود بخطاب کاملخان سرافراز کشته ضبط قلعه وآنحدود تعلق بوی
کرفت ونظامشاه درین کرت نیز مظفر ومنصور باحمدنکر معاودت کرده بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی کردید

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۳

وعشق بدرجهٔ اعلی رسید واو را بحبالهٔ نکاح درآورده بزرگ اهل حرم ساخته بطفیل او بشرب خمر رغبت نمود
مکمل خان که مرد کامل وعاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاد وانگشتر وکالت ووزارت بوی سپرده معروض داشت
که در آنمدت که شما کوچک سال بودید کاین بنده درگاه حسب المقدور خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بمیامن
اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت وسعادت میتوانند خود بمهمات سلطنت پرداخت پیر غلام خود را
ازین امر معذور دارند مثلیست رسمیست که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر برهانشاه
چون مبالغه وابرام از اندازه افزون دید معذورش داشته فرزند ویرا از امرای کبار گردانیده منصب پیشوایی شیخ
جعفر دکنی ساکن قصبه بکار ارزانی داشته مکمل خان در خانه خویش منزوی گشت وگاه گاه بتکلیف خویشان وفرزندان
روزهای احیا وایام متبرکه بدربار آمده وسلام پادشاه کرده در ساعت مراجعت مینمود بهیچ وجه در مقدمات
۹۲۸ دنیا دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر ثمان وعشرین وتسعمایه چنانکه بیاید شاه طاهر
باحمدنگر تشریف آورده درسلک مجلسیان حضور منتظم گردید ومذهب مهدویه که در انوقت رواج تمام پیدا کرده
برهانشاه دختر خودرا بیکی از مشایخ ایشان داده بود از میامن قدوم شاه طاهر مستاصل گردیده جماعت از آمد وشد
مجلس بهشت آئین ممنوع شدند وانحضرت از آن وصلت پشیمان شده علمای پای تخت را سرزنش بسیار فرمود که
همچنانکه شاه طاهر بطلان این مذهب بدلایل وبراهین قاطعه خاطر نشان من کرد شما چرا چنان نکردید ودر سنه ثلثین
۹۳۰ وتسعمایه برهان نظامشاه واسمعیل عادلشاه بسعی شاه طاهر در ظاهر قلعه شولاپور ملاقات نمودند وارکان دولت طرفین
بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه را بعقد ازدواج برهانشاه درآورده جشن وطوی بزرگ ترتیب دادند بنابر آنکه اسدخان
بلگوانی وغیره متعهد شده بودند که قلعه سولاپور در جهاز بی بی مریم خواهیم داد بعد از آن برهانشاه مطالبه آن قلعه نمود
اسمعیل عادلشاه جواب داد که مرا ازین معنی خبر نیست اگر بعضی از نفران ذات خود دانسته حرفی بر زبان آورده باشند اعتبار ندارد
برهانشاه باستصواب وتکلیف شاه طاهر دیگر از ان مقوله حرفی مذکور نساخته باحمدنگر آمده بی بی آمنه والده حسین
نظامشاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار نموده مدتی برین منوال بگذشت اسمعیل عادلشاه بر رسولان نظامشاه که
در بیجاپور بودند گفت باثریا با فرزندان سلاطین چنین مسلط ساختن از حزم واصالت بعید است واین سخن بسمع برهانشاه رسید

مسجد ابطول

مبحث بطول انجامید چنانکه درهمان زودی شاه طاهر را نزد امیر برید و ملا حیدر استرابادی را پیش عماد الملک به مجانبت مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴
فرستاده والیشانرا با خود متفق و متحد گردانیده در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه باتفاق انجماعت با سی هزار سوار
و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه سولاپور روان شد و اسمعیل عادلشاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه گذار استقبال نموده
در سرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسیده نخست علاء الدین
عماد الملک از حمله اسد خان بلگوانی شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهانشاه در اثنای جنگ
از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی بر و غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام ترک که آبدارش بود آب بوی
رسانیده چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده و در پالکی انداخته بجانب
احمدنگر روان شد و در سنه ثلثه و ثلاثین و تسعمایه عمادشاه بتحریک اسمعیل عادلشاه بهمراهی سلطان قلی قطبشاه
قلعه پاتری را از تصرف نظامشاهیه برآورد و برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید با لشکری
آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرمود و در مدت دو ماه بضرب توپ و ضربزن صاعقه آثار خلل در بنیاد
حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنه پاتری را دیگرباره متصرف گردید و از برهامنه معتبر
دولتخانه نظامشاه شنیدم که پیش از سلطنت نظام شاه بحری بچندین سال اجداد نظامشاهیه از براهمه
پرگنه پاتری بودند بتقریب سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند در آنجا دو نسل میبردند چنانکه گذشت چون ملک
حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد چتر سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت بهانه خویشاوندی از بیجانگر باحمد
نگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق بآبا و اجداد ما داشته ملک
احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون ما را به پرگنه پاتری چنین نسبت است وظیفه یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را
باینجانب رجوع نموده پرگنه دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن
امر ننموده آن مبحث در میان بود که بتقریبات سده برهانشاه آن پرگنه را بقبض خویش در آورده موضع موروث
برهامنه خویش و قرابت خود که رئیس کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین
محمد اکبر پادشاه بطنا بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت از آنجا با بور شتافته آن قلعه را نیز که در تصرف ولد خداوندخان

جشنی بود مستعد ساخته عازم تسخیر ایلچپور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیاورده بر نسبت سابق به برهانپور رفت
وسلطان محمد شاه فاروقی در مقام اعانت و کومک شده باتفاق متوجه جنگ نظامشاه وامیر برید شدند وبعد
از وصول قرب وجوار جنگ صعب واقع شد وعماد الملک و محمد شاه بحال ابتر و پریشان به برهانپور گریختند
نظامشاه سیصد فیل وخیمه وخرگاه وسایر کارخانجات سلطنت ایشانرا متصرف گشته اکثر ممالک برار را بقبضه قدرت
خویش در آورد وعماد الملک ومحمد شاه احوال برین منوال معاینه کرده کسان معتمد باتحف فراوان نزد سلطان بهادر
پادشاه گجرات فرستاده طلب استعانت نمودند سلطان بهادر امداد ایشانرا فتوحات غیر متناهی تصور کرده با خزانه
ولشکر بیحد در سنه خمس وثلثین وتسعمایه ازراه نذربار وسلطانپور متوجه دکن گردید وبرهان نظامشاه مضطرب گشته
نخست کتابت بانشاء واملاء شاه طاهر مشتمل بر تهنیت جلوس واظهار اخلاص واعتقاد بدهلی نزد بابر پادشاه
ارسال داشت ودر انجا این فقره درج نمود رجا بلطایف عواطف آلهی واثق است که عنقریب منهیان اقبال
مژده توجه جنود نصرت قرین سعادت قران باستیصال اعادی اینجدود بمسامع یکجهتان برسانند ومبشران فرح
بخش مسرت رسان بشارت قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ در اطراف واکناف ایندیار منتشر گردانند
تا منتظران امیدوار ومعتقدان خدمتکار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند وهمچنین مکتوبات مشتمل
بر طلب اعانت نزد اسمعیل عادلشاه وسلطان قلی قطبشاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار کج مشغول
بود آنرا بهانه ساخته عذر خواست واسمعیل عادلشاه ششهزار سوار غریب وغریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده
بهمراهی امیر برید که خود را از جمله امرای عادل شاهی میدانست بمدد برهانشاه با خزانه موفور ویراق سفر روانه
فرمود وچون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعه ماهور و پاتری بمیان ولایت برار در آمده طمع در آنملک کرده چندگاه
توقف فرمود وعماد الملک از زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد
اگر قدم پیشتر نهاده وبرهانشاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند هر آئینه
زن وفرزند خود از قلعه کاویل بدانجانب فرستاده واین ولایت را بالتمام تسلیم نموده پیوسته ملازم رکاب خواهم بود
سلطان بهادر التماس وی مبذول داشته بجانب اردوی نظامشاه که در کوهستان بیر اقامت داشت

متوجه

مقاله سیم روضه سیم
[illegible]

متوجه گردید و امیر برید با شش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار سوار خاصه خود استقبال نموده مابین قصبه پتن و بیر در اثنای کوچ بر افواج گجراتیان تاختند و قریب دو سه هزار سوار بهادر نامی بقتل آورده و اموال و اسباب بسیار مع بعضا دشتر خزانه گجرات بدست آورده سلطان بهادر از مشاهده آن احوال برآشفته هم آنجا که این خبر باو رسیده بود مقام کرد و خداوندخان وزیر را با بیست هزار سوار جهة تدارک انتقام نامزد نمود امیر برید بی مطارحه نظام شاه محاربه آن لشکر عظیم با خود قرار داده برابر ایشان درآمد و پیش از آنکه بها در ان طرفین درهم آویزند هر دو لشکر متوجه یکدیگر شده درهم آویختند کلاب دکن کلاب گجرات را شکسته امیر برید و امرای عادلشاه دل بر ظفر بستند بعد از تسویه صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده در کمین رفت چون لشکر گجرات بی محابا آغاز غارت و تطاول کردند یکبار امیر برید از کمینگاه برآمده شمشیر در ایشان نهاده و در یکنفس لشکر چنانرا زیر و زبر گردانید سلطان بهادر بیست هزار سوار دیگر بسرکردگی عماد الملک و خداوندخان فرستاد برهان شاه و امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت آن لشکر در حوصله خویش ندیده بتعجیل روانه پرینده شدند و در آنجا نیز از تعاقب گجراتیان اقامت میسر نگشته بجانب جنیر شتافتند و در آنوقت والده برهان شاه که دختر یکی از اکابر استرآباد بود فوت شده در آن بلده مدفون گشت سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود در محوطه باغ نظام و امرا و منصبداران در خانهای احمدنگر نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و آهک که درون باغ نظام جهة ساختن بعضی عمارات مهیا و مستعد بود بیرون برده چبوتره رفیع و وسیع جهة تماشای جنگ فیل بسازند بنایان چابکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند در یک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار داشت باتمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح تا شام نشسته سلام خلایق میگرفت و فیل و آهو و اشتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج مینمود و میخواست چند گاهی اقامت نماید از آن ممر که امرای نظام شاه جریده گشته نمیگذاشتند که از هیچ طرف غله و دیگر مایحتاج بفراغت باردوی گجراتیان رسد در این اثنا چون از مزاحمت دکنیان و عدم وصول آذوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که اگر داعیه تسخیر این دیار مرکوز

خاطر شهنشاه است صلاح دولت درآن می بینم که اول قلعه دولتاباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح سازند بعد از آن باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول کرده امّا در باب کوچ نمودن تاخیر داشت درین اثنا خواب مهیب دید که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت از غایت مهابت بعضی منقلهای آتش در دست و بعضی کوهها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او شده میخواهند که آنها را بر وی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که در این موضع در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان جماعت کثیر در حین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین جهان سفلی خصوص درینمقام متوطن می باشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محتمل این خواب از آثار آن باشد سلطان در همان شب نقل از آن مکان نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و در آن دو سه روز متوجه دولتاباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات را بمحاصره قلعه مامور ساخته خود باتفاق محمد شاه فاروقی در بالاکهات دولتاباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد که آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بنفس نفیس تا خود متوجه اینجانب نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادلشاه جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت اند هرگاه من ازینجا بحرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج خواهند نمود الکنون پانصد بهادر مسلح دو اسپه بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافه کومک سابقه روانه نمودم امید که بفتح و فیروزی مبتهج و مسرور گردند برهان نظامشاه از آمدن عادلشاه مأیوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنا بر آنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از آن منصب معزول ساخته کانورسی را که بهمن شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت بخلعت پیشوایی مفتخر و مباهی گردانیده و بصواب دید او از جنیر باحمدنگر آمده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان زودی باتفاق لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولتاباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر رسید و در چهار کروهی لشکر گجرات

میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴
بهادر نشست و چون دکنیان تباخت حوالی گجراتیان قیام مینمودند آخر الامر دندان بر جگر افشرده قرار جنگ
فوج دادند و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جبارت برافراشتند سلطان بهادر برین معامله اطلاع یافته
امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق ایام سابق بهانه
مانع آمدن وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادلشاهی بیرخصت و معرفت نظامشاه
فوجها آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهانشاه که شجاعت
و بی باکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه
آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادلشاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسیده گجراتیان را
منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظامشاه خبر یافت خداوند خان و عضد الملک و صفدر خان
و اکثر امرای کلانرا بمدافعه ایشان فرستاد و آنجماعت چون با فواج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالمخان میواتی
که عمده سرداران احمدنگر بوده در حمله اول بقتل رسید برهانشاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه
برتافتند و باز بمیان کوهستان در آمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بگفته کالو نرسی کسان
نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلان و قلاع از خود ساختند
میران محمد شاه و عماد الملک بمنزل خداوند خان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکخواه خلایق بود رفته گفتند که ما را
مقصود آن بود که بمدد سلطان پاتری و ماهور را از تصرف نظامشاه برآوریم و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده
هر سال تحف و هدایا بجهة او ارسال داریم و حال آنکه طمع در این ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید
خداوند خان گفت این کاریست که خود کرده اید هر گاه حکام دکن همگی یکجهت شده از میان خود منازعت در نوردند
مقرون بصواب خواهد بود مشار الیهما مقصود فهمیده از مجلس برخاستند نخست عماد الملک از مورچل خود غله وافر
بسیار بدرون قلعه دولتاباد نزد منجهن خان فرستاد زمانی که خسرو انجم ببرج سرطان شتافته هنگام آن شد
که خیمه و سایبان سنجاب سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه

بجایی گذاشته نیم شب بجانب ایلچپور رفت سلطان بهادر با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
و توقف کنکاش فرموده همگی گفتند بعد ازین ندی تپتی و دیگر نهرها پر آب شده غله و آذوقه از ممالک گجرات
و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورت باتفاق متوجه شوند و صحبت طولانی
گردد صلاح دولت در آنست که این ملک بنظام شاه و عماد شاه مسلم داشته باطاعت و فرمان بری
اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خوانده حاجیان مع تحف
و هدایا فرستادند تا انبساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود
که بوعده وفا نمائید و قلعه پاتری و ماهور مع فیلان بعماد الملک دهید برهان شاه سی فیل که در جنگ
رانوری از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی فرستاد و بعماد الملک اصلا
خود را آشنا نساخته بلا و نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک
سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش از اول مفتوح ساخته برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را
با اشیای نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد و او
ملاقات شاه طاهر را در معرض توقف انداخته بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده
از یک مرتبه نام ما را در خطبه مذکور نساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان
الملک مخلص و محب شما است بنابر ملاحظه سلاطین دیگر اگر از وی خلاف عهد امری بصدور رسیده باشد معذور
دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بکنند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر کرده چندانی در تعظیم
و تبجیل او کوشید و خداوندخان بر دانشمندی و سجاده نشینی آنجناب آگاه گردیده بسمع سلطان بهادر رسانید
سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی مافات مجلسی عظیم آراسته یکی از معتبران بطلب شاه فرستاد و وقتیکه حاضر
شد بالاتر از جمیع اکابر و علما جای داده گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد
مؤاخذه نفرمایند که در مجلس اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما
لوازم اعزاز و اکرام بجای می آوریم گویند جمیع علمای گجرات و خاندیس که در آن مجمع حاضر بودند هریک

خود را

مقاله ستم روضه ستم ۹۵۵ه

خود را اعلم علماء سبعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده دیگ حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته
بر زبان جاری ساخته در پیچ و تاب گشتند سلطان بهادر خداوندخان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده
با شاه طاهر صحبت علم بدارد و چون مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بی اختیار
بمولویت و افضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان گشتند و این معنی چون بسمع سلطان
بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش از بیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود و در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمایه چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مندو بتصرف خود در آورد برهان نظام شاه
بیش از بیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را باز بآن سو بهمین جهت مبارکباد فتح روانه ساخت
قضا را وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میران محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان
داده بدلایل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطرنشان کرد و گفت صلاح دولت در آن می بینم که او را تقویت نموده
از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود و فکرهای دور از کار بخاطر راه میداد و میخواست که با پادشاه
دهلی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات
سلطان مستظهر و مستمال گردانیده بتعجیل هرچه تمامتر شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی
ببرهانپور آورده ملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را تکلیف برفتن
برهانپور نمود برهانشاه نخست از رفتن ابا نموده در آخر بگفته کانوبرسی قبول آن امر نمود و پسر بزرگ خود شهزاده
حسین را ولی عهد ساخته و جمیع امور مملکت بکانوبرسی رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده
هفت هزار نمیرسید باتفاق شاه طاهر متوجه برهانپور شده خواجه ابراهیم دبیر لوتی و ساباجی شب
نویس را بطریق ایلچی گری بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از خود به برهانپور نزد
محمد شاه مرسول داشت و چون بکنار آب تپتی بموضع چانگدپوری که نزدیک برهانپور است رسید محمد شاه باستقبال
شتافته ملاقات آنحضرت دریافت و تقریبات الحجه گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام
کرده بایستیم برهانشاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کرده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

بایستیم بهتر آنست که فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری آنست که یکروز بنا
بر صلاح دولت غایت فروتنی بجود قرار دهند و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت متمکّن بوده زندگانی
کنند برهان شاه که پادشاه عاقل و دانا بود از شنیدن کناره جسته التماس شاه طاهر مبذول داشت لیکن همان لحظه
شاه طاهر تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام که
سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار خواهان است بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان در میان نهاده
روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید و باستقبال شتابد برهان شاه
منبسط خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی نژاد پای بر تخت نه پایه فلک نهاد باتفاق میران محمد شاه
و شاه طاهر بجایی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه
طاهر مصحف اقدس مذکور بر سر نهاد و باتفاق برهانشاه داخل سراپرده شد همینکه از دور چشم سلطان بر
ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست خداوندخان گفت مصحف خط امیر المؤمنین علیه السلام است
سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده
و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی گفت چونی و چه حال داری
او بفارسی متکلم شده جواب داد که از نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس
سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه و شاه طاهر و محمد شاه در مقابل بایستادند سلطان بهادر از ایستادن
شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف سه مرتبه تکرار یافت
شاه طاهر بعرض رسانید که حکم جهان مطاع بر سر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی
در میان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت که او نیز بنشیند
شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته بنشاند و خود زیر دست او از روی ادب بفاصله فرو نشست سلطان ابتدا بسخن
کرده همزبانی بسیار فرموده بفارسی متکلم شده ببرهان شاه گفت در این مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی
و ناسازی روزگار چون باتمام رسانیدی برهانشاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که ادبار

که احتشام

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۴۳

که اختتام آن باقبال باز کرده و فراقی که آخر بوصال انجامد حلاوت اختتامش مراد است و ابتدا فراموش کرد
بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالهای دراز گذشته بود این حلاوت یکلحظه تلافی آن همه کرد چون سلطان
بهادر جواب برهانشاه را شنیده زبان بتحسین و آفرین گشاده بمیران محمدشاه گفت شنیدی که برهان الملک
چه جواب داد گفت چون دور بودم خوب شنیده نشد و سلطان بهادر سؤال و جواب را یکبار دیگر با آواز بلند بنوعیکه
جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر برپای ایستاده گفت که اینها اثر التفات سلطانست و
امید هست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مربی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته
بود گشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب
نظامشاهی مبارک باشد و پس از لحظه بر اسپ خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو
میدانی بربن کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسپ را بروش
دکن گرم ساخت سلطان بهادر زبان بتحسین و آفرین گشاده فرمود این سواری چتر خوشنما میست اشارت کرد
تا چتر و آفتاب گیر سفید که از پادشاه مندو گرفته بود بر سر او مرتفع ساخت و محمدشاه و خداوند خان را حکم
کرد که برهانشاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده بیرون برند و بدایره اش رفته سراپردهای
سلطان محمود خلجی جهة او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی
بجانب تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظامشاه و شاه طاهر و میران محمدشاه و شیخ عارف ولد شیخ
اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرموده پنج
سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظامشاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه
طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی را که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده
بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که برهانشاه چوگان خوب میبازد
قریب دو گهری با نظامشاه درون سراپرده که وسیع تر از دایره بسیط بود چوگان باخته همچنان سواره همره
پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که پیشکشها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

اگرچه همه را خوشوقت و مسرور و مبتهج گردانید اما از آنجمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که نام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته بنظامشاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن بتو بخشیدم و بها نساعت رخصت انصراف بصوب احمدنگر ارزانی داشته بیت

از آنجا شادمان مرکب روان کرد   غبارش باد را عنبرفشان کرد

برهان شاه بعد ازحین مراجعت چون گذارش ببالاگهات دولتاباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده و مجاوران حظیره ایشانرا به نذور و صدقات فراوان مسرور القلب ساخته چون هنگام گل چنپه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده چندگاه در منتزهات دلکش اگذرد و بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین و کالونرسے و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادلشاه و قطبشاه بملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و ازینکه میان او و پادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زایل شده چنین کار معظم بوقوع پیوست در صدد تادیب رایان اطراف شده بیامن حسن تدبیر کالونرسی در مدت پنجماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه تا آنوقت ایل نشده بودند مطیع شده سی قلعه بی جنگ بگرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی گردانیده اقطاع لایق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و ساباجی را بخطاب پرتاب رای نوازش نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آنزمان مرمت نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادلشاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بقصد تسخیر قلعه کلیان و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید بنظام شاه ملتجی شده طلب حمایت نمود و نظام شاه از روی غرور مکتوب بعادلشاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود و عادلشاه سخنان درشت در جواب بقلم آورده که هرگز این نوع سلوک از شما مشاهده نشد سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات نامناسب مرقوم میگردانند اگر بچتر و سراپرده های گلگون پادشاهان مند و مغرور شده اند گنجایش ندارد و اگر بخطاب شاهی تفاخر مینمایند المنة لله در این جانب بوجه اکمل واتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سرخیل گجراتیان باین مرتبه رسیده اید باری اگر از امثال این امور

پشیمان

پشیمان شده اند زهی سعادت والا اینک با شمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون آیند
وزور بازوی تهمتنان عادلشاهی بخاطر آورند نظام شاه از نفران خود شرمنده شده در ساعت سراپرده بیرون
فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معمور کرده والده شهزاده حسین بود چند
روز جهة اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از آنکه حالت منتظره نماند با توپخانه و استعداد جنگ بتعجیل تمام وعظمت
وشوکت مالا کلام متوجه سرحد عادلشاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد
و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جان ستان خاک معرکه را بخون
یکدیگر گل ساختند و بالاخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاد ۔ در آن روز هولناک غریب زادهای خردسال
بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر معزول با سلحداران برهان شاه را
از آن معرکه بسلامت بیرون آورده قریب دوسه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار
بدست لشکر عادلشاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چند گاه از
طرفین جمعی در میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع وثلثین وتسعمایه در سرحد ملاقات دادند ۹۳۹
و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه ولایت تلنگانه را مسخر
ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضارا در آن سنوات اسمعیل عادلشاه فوت شده جمیع
مقدمات هبا و هدر گردید در سنه اربع واربعین وتسعمایه برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر ۹۴۴
محبت اهل البیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه بینداخت عیاذاً بالله و معاذ الیه اما بزرگی این بیت
فرموده است **بیت** هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد
باشد و چون نشان دوازده امام علیه السلام سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد بود
هر آئینه براه نمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز گردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که
در کوچه و بازار و مساجد و معابد بلعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از زورنگه
یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه از ترس امرای کبار حنفی مذهب که رافضی کش بودند آنهارا

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

معدوم ساختند نظام شاه کامران گردید تبیین این مقال چون مقتضی آنست که از احوال شاه طاهر جنیدی بشرح و بسط
مرقوم گردانم شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقه است و ایشان را علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که اسمعیلیه در بلده مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف
دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسیکه از آن طایفه ظهور کرد و مالک زمام جهانبانی شد
ابو القاسم محمد بن عبد الله المهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدینموجب نقل نموده المهدی بن محمد
بن الرضا بن عبد الله بن النقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق ؑ اهل سنت و جماعت
مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ عراقیان او را از اولاد عبد الله
بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسمعیلیه بر انند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیا روایت کنند که فرمود علی راس ثلث مایه یطلع الشمس من
مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و یکی از اهل شیعه گفته
ولادت مهدی مغربی در شهور ستین و مائتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب
الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مائتین بود
و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویه مصر باتفاق
نسابه و مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه ؐ چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در عالم رویا
ببرهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر هر آنچه بگوید با آن عمل نما و چنین خواب بمقتضای حدیث
صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علماء بشیطانی نمیتوان حمل نمود یقینست که سادات اسمعیلیه صحیح النسب
خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعبد الله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی
الدین بن المولی شومن شاه بن مومن شاه بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه
بن العالم بن مولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کبار محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی

علی بن احمد مستطر بن مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
محمد القاسم بن عبدالله المهدی و نسبت عبدالله مهدی با امام جعفر صادق ع بر روایت مشهور برین نهج است
عبدالله بن الرضا بن التقی قاسم بن الموفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع والله اعلم حقیقت
حال را خواجه عطاء الله الملک جوینی در تاریخ جهان کشا میگوید که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام
جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بقدم عالم و بعدم مواد جسمانی اعتقاد داشتند
ظاهر شریعت را بباطن رسانیده گریزگاهی برای خود پیدا میکردند طوایف اهل سنت را انکار مینمودند
و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آنوقت که یزید و اتباع او چنین ظلمی صریح کردند و این سخن در میان
بود تا بروزگار امام جعفر صادق ع که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب
خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد و در روایت صحیح آنکه اسمعیل در عهد
پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیسانیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل نص
اول است که اسمعیل امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویه مغرب
همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آبادری بوی منسوب
است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن شدند
و اسمعیل از جانب والده نیز حسینی بود و اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبدالله
بن میمون و عبدالله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود گفت من داعی امامم و ظهور امام
نزدیک است و شخصی را ابوالقاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود مردم یمن قبول دعوت
کردند و شخصی را که ابوعبدالله صوفی میگفتند فرستاد و آن شخصی که از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب
رفت ابوعبدالله صوفی استقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنا بر مصلحت میگفت وقت
ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله
عباسی محضری بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق نوشتند و بعضی گفتند که مهدی بی شک و شبهه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

از نسل اسمعیل است و بنابرین روایت مهدی و اولاد او علوی خواهند بود و ملاحده بلاد عجم یعنی حسن صباح
و اتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند نیز بزندقه و الحاد مشهور (مسو)بند
و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب حسد و تهمت
است بعرض ارباب کمال میرساند گویند که در اوایل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع اتصاف
داشت و در علم فقه و تقوی و حدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان درآمد
و خلایق را بمذهب اثنی عشری دعوت کرده جد خود اسمعیل را امام ندانست و اہل مصر و مغرب اعتقاد
صادق و ارادت کامل بآن سید پیدا کرده در اندک زمانی عتبه علیه اش مرجع طوایف انام گردید
و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از آنکه
دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمسمایه سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید ۵۶۷
و توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در الصوب متغیر گردید و هریک بگوشه شتافتند و در
آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است و در سرحد گیلان واقع است
توطن اختیار نموده اولاد او و سادات خوندیه مشهور گشتند و قریب سیصد سال و کسری مسند ارشاد را
بوجود خود مکرم داشته و نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بود چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی
رسید و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و نباهت شان و سیرت و صورت
از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته
باعث شهرت عظیم شدند و شهنشاه ایران شاه اسمعیل صفوی چون خودش از میامن پیری و مریدی
صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود هر آینه در صدد آن شد که سلسله جمیع
مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله مشایخ خوندیه را مستاصل سازد و میرزا شاه حسین اصفهانی
که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود با شاه طاهر ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشت و بر حقیقت
حال او را مطلع گردانید شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را

درهم

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

دربستم پیچیده و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمایه در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت مجلس دلگشای پادشاهی دریافته در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنکه گاه گاه شاه بنظر عبرت در روی مینگریست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین منصب تدریس کاشان حاصل کرده بدانجا رفت قضارا طالب و مریدان بهجوم آورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز از اطراف روی بکاشان آورده ارباب و کلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت بشاه نوشتند که اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شرح و بیان مستغنی است شاه طاهر که درین عصر مقتدای آنجماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان برو مجتمع گشته شریعت پیغمبر رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود بمجرد اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله مشایخ متوهم بود حرف مذهب بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او نویسند میرزا حسین برین قضیه مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلد را که محل اعتماد بود بکاشان بتعجیل باد صرصر روانه کرده بزبانی پیغام نمود که اینک پروانه چنین میرسد صلاح در آنست که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر سال مذکور در عین زمستان و غلبه سرمای چله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شد و از اتفاقات حسنه روزی که کشتی روانه هندوستان میشد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه نسیم عنایت سبحانی بر شراع سفینه مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر گووه که از بنادر هند است دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل مصحوب ایشان بود بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف ناکرده بسرعت هرچه تمامتر از دنبال سر در قفار باب کمال شتافتند اما چون اراده الله بآن تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و سکنه آن دیار از روی اقتباس معرفت نموده سالک مسالک صلاح و سداد گردند

مقاله سیم روضه سیم

و تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران کنار دریای عمان بدو ساعت نجومی آن سید قدسی ماثر
بکشتی سلامت روانه هند شده بود گویند شاه طاهر از بندر گوه بشهر بیجاپور رسیده اسمعیل عادلشاه
چون بغیر ارباب شمشیر بهیچوجه با طایفه دیگر عنایتی نداشت باحوالش نپرداخت قاصد گذاردن حج شده
از آنجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینه توفیق سوار گشته زیارت مکه معظمه و مدینه رسول الله کرده از آنجا
بزیارت مشاهد مقدسه امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطمئن
گردد بوطن اصلی مراجعت نماید قضارا در اثنای راه وارد قلعه پرینده شده مخدوم خواجه جهان دکنی
که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان بنظام شاه ملتجی شده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت
لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقرائت
کتب علمی مشغول گشتند قضارا در آن مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر
محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرینده فرستاد و او در آنجا بخدمت فیض بخش
شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر و جهانی مدار اس وحدت بیت عیشی گاه دانش
آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته
قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن شایع فاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری مزین
و منور است که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات
انگیخته در آنجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که اینهمه
موجب درنگ چه بود جواب داد که درین عصر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او
مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم و هر آینه نعمت عظمی دانسته
بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او فیوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت
گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طایر بلند پرواز فهم انسانی را بدان اوج
عالیشه که کنه کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمانه از اطوارش آگاهی نی مشرف گشتم و از آنجا

ازینجا

فوز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم بیت در وصف کمالش عقلا حیرانند مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
بقراط حکیم و بو علی نادانند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند
برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوه
انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد
خلاصه مضمون آنکه بیت چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن بآیین
گلزار خواجه جهان چون چاره نداشت بجهة شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه ۹۲۸
بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاوکه عبارت از چهار کروه باشد
باستقبال شتافته باعزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات
پادشاهانه گردانید و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایهٔ قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه
گذرانید بیت تو چون گوهر قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر
ریزه زر ز دندان گاز بیفتد بشمعش بجویند باز وبعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول
در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس
منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پایه
تخت مشغول میشد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهان شاه
که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس
و بحث مفروغ نمیشد بر نمیخواست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس برهانشاه از شدت
تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان خوب بمقداری
غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای
بر نخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب
خورده دختر خود بیکی از ایشان داده بود از بلدهٔ احمدنگر اخراج فرمود مقارن آنحال شهزاده عبدالقادر

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۱

که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود سوء مزاج بهم رسانیده به تب محرق گرفتار گشت و
برهانشاه که تعلق و محبت بسیار با او داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو
را جمع کرد و گفت در معالجه این فرزند دلبند که حیاتم وابسته اوست مساعی جمیله مبذول دارید
و اگر دانید که پاره از جگرم جهة تداوی در کار است من در آن باب مضایقه ندارم پهلویم بشگافید و جگرم
برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود میگزینم قضارا هرچند حکمای درگاه در اصلاح
مرض میکوشیدند اثری بران مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجائی رسید که برهانشاه
از غایت اضطرار گفته بهامنه و عجایز نذر و صدقات به بتخانها فرستاد و از کافر و مسلمان هیچکس نماند
که از و دریوزه دعای خیر نکرد شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثناعشریه بود درینوقت فرصه
یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر
می بینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت میکوشید از شنیدن این سخن دست در دامن
شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر است بیان فرما تا من در آن باب حسب الامکان
جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف است بجای آورم و نگذارم که کسی گزند بذات تو رساند
شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب
بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده بشماتت اعدا مبتلا گردم برهانشاه بیش از پیش مشتاق شنیدن
طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرات نموده بار اول همینقدر گفت عهد
و نذر کنید که اگر شاهزاده عبدالقادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین ع باولاد ایشان
که عبارت از سادات اند واصل سازید برهانشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود
اول علی مرتضی ع است داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا ع و امام حسن ع
و امام حسین ع فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام است و همچنین باقی امامان را یکیک بنام و صفت
خاطرنشان کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده بودم و

بعد از

و بعد از آن این سخن بگوش من نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هر گاه ما به تجا نهاز فرستاده نذرها مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون او را ملایم
دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند
که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرسانیده مرا و فرزندان مرا رخصت مکه دهند تا آنچه
مکنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده
و بمصحف اقدس و صیغه والله و بالله قسم یاد کرد که بتو آزار جانی نرسانم و نه پسندم که دیگری ترا نیز
تشویش برساند ملبیت بدارنده آسمان و زمین که زو مایه دارد همان و همین
خدایی که زو هر که آگاه نیست خرد را بدان بیخرد راه نیست که از ما نه بینی بجز لطف و مهر
اگر از روش باز ماند سپهر چون خاطر شاه طاهر از عهود و شهریار از دغدغه بپرداخت زبان بدعای
دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کنند که اگر حضرت باری ببرکت قرب
و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر
خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهانشاه که از سلاطین شفای فرزند نداشت و از حیات
او مایوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست
بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورده شاه طاهر بمنزل خود رفته در آنشب نزدیک پلنگ
شاهزاده عبد القادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت
حرارت و تلواسه دست و پا زده دور می انداخت برهانشاه گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین
امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر اندازند تا نسیم دنیا برو وزیده ساعتی خوشحال باشد
و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبد القادر نهاده بخواب رفت در آن
اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می آید در هر طرف او شش کس اند برهانشاه پیش رفته بروی سلام کرد
شخصی گفت این بزرگ را می شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در یمین و یسار اویند دوازده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

امامیه اند در این اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای برهان خداتعالی ببرکت علی و فرزندانش عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمایی برهانشاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده عبدالقادر و دایه او که بیدار بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه خود بخود بحرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهده آن حال بر ما بنوعی دهشت غالب گشت که قوت حرف زدن نماند برهانشاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای گذشته بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آنوقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه طاهر فرستاده آنشخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود برداشته و جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتکار حضور مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک نداسته باشد مقارن آنحال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او مسموع برهانشاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرد و دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر در آن باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهانشاه گفت آنقدر صبر ندارم تحبت آن مذهب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده ام بیان کنم شاه طاهر گفت باخلاصی که مرا در خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محالست که لوازم آن مذهب معروض دارم برهانشاه قصه خواب و حکایت لحاف بالتمام باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یکیک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد

این مذ

این مذهب تولا با اهل البیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه دران سحر فیض اثر جام سرشار محبت مقاله سیم روضهٔ سنه ۸۵۴
اهل البیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت   بیت   چه مبارک سحری بود و چه فرخنده
شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند   و شهزاده حسین و عبدالقادر و والده ایشان بی بی آمنه و دیگران
از ذکور و اناث و سایر اهل حرم ازان شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت اهل بیت برافراشتند
و چون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر برآورد برهانشاه خواست که خطبهٔ اثنی عشر خوانده نام خلفای
ثلاثه ساقط کرداند شاه طاهر در انوقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت در آن
است که فی الفور این سر را فاش نکنید بهتر آنکه اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویید که من طالب مذهب
حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایید تا من آن مذهب خوش کرده از مذهب. دیگر
احتراز کنم برهانشاه بگفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضلخان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علما
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته
با یکدیگر بحث مینمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیت مذهب خود براهین اقامت کرده دلایل دیگران
رد میساختند و اکثر اوقات برهان شاه در انجلس حاضر گشته ازانکه با اکثر مسایل علوم آشنا بنود در صدد تمیز میشد
و بعد ازانکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که عجب
صحبتی مشاهده میشود هرگاه حقیت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت
ملت خود نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز
بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهبی دیگر است که آنرا اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشانرا
نیز بخاطر آوریم برهان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از
تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید
و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اکثر اوقات
ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته کار بجایی رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت درمیان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

آورده مبحث خلافت آن افضل البشر ابابکر رضی بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصه باغ فدک و امثال ذالک مذکور ساخت برهان نشاه چون دیدکه جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و قصه لحاف بتفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگرد پیشها حتی جاروب کشان و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمه اثنی عشر اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز مبدل ساخته در آن مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن اطوار برآشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلده احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران متعصب وقت شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند ای باد صبا اینهمه آورده تست این سید که بلای دل و دین است از کجا آوردی چونکه از علوم غریبه خبردار است صاحب ما را گمراه ساخت و علمای ما را افسونی خوانده زبان ایشانرا بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان نشاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی برداریم آنگاه شاه طاهر را جهة عبرت خلایق بسیاست عظیم بقتل رسانیم و بعینه قضیه یوسف عادلشاه هجوم خلایق بحجت دین بوقوع آمده دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه قلعه نزدیک کالاچبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراسته خانه شاه طاهر را با فرزندان او بمو کلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند برهان شاه بر این حالت واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره برآمده بتوپ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد بگذشت بشاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جعفری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهان نشاه بی توقف

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

مستاصل گشته با چهار صد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر آیه سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نواجیان را فرستاد که نزدیک افواج مخالفان رفته بآواز بلند بگویند که هرکه دولتخواه باشد در ظل چتر و رایت فلک سا حاضر شود و هر که حرامخوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواجیان بفرموده عمل نمودند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته بر رکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با معدودی از سپاه بمنزل خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود دکنی را که از احفاد میرزا جهان شاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند و برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد و برهان شاه اگرچه از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از آن بند نجات داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جایی که برهان شاه آن خواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده آنرا موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرسه شاه بو حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوایل پادشاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت پناه صلعم را بتحقیق شبیه است بخواب غازان شاه پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که باتفاق مورخین ایران و توران است که غازان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و در هر دو مرتبه حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام همراه آن مسند نشین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم انبیا تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمایی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان شاه محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته نقبا و سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک منصب مناسب رجوع فرمود و در بعضی از تواریخ

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۴۴

بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم و به بزرگی و افضلیت و بهتری
ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص بنسبت بجناب
ولایت انتساب و یازده فرزندان سفارش کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتکاریست بنسبت بایشان
بیشتر بجای می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت برادر خود الجایتو سلطان را
که بسلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهل البیت وصیت فرمود و آن پادشاه کار از برادر گذرانیده
مذهب شیعه اختیار فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت
و مؤلف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده میگوید که اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب
چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است سفارش آنحضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اَللّٰهُمَّ
افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که عزیزان معامله فهم کارآگاه
چون بدینجا رسند مانند باد صرصری نگذرند و درین مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست
ندهند که محل تأمل و تفکر است و آنچه نزد این درویش دلریش بثبوت پیوسته که خواب برهانشاه و غازان خان
همه هیچ و پوچ بوده چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم می آورند والعلم عند
علام الغیوب القصه برهان شاه چون در ترویج آن مذهب بود وظایف اهل سنت را کشیده بشیعه مذهبان
داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه مانند ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام نهاد
و قصبه جونپور و سنور و اسیاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمؤمنان
میداد و شاه طاهر همگی همت بر رفعت خانه نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان
رسالت را از اطراف و اکناف در اندولتخانه جمع آورده پس از خزانه پادشاهی زرها بعراق
و خراسان و فارس و گجرات و آگره فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک
زمان خلاصه اقالیم سبعه مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت
کرده بود بگجرات آمده در آنحدود می بود دوازده هزار هون از برهان نظام شاه گرفته بجهت خرج راه

الجذب

الجناب باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را ببلده احمدنگر آورده و ملاقات برهانشاه داده از مجلسیان مقاله سیم روضه سیم
حضور گردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی کل استرابادی و ملا رستم سنه ۸۵۴
جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابوالبرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی
و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از نقبای مدینه بود
بشرف دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف
فرستاده و زوار روضات و مستحقین انجا و درا دریافت و ازینکه در احمدنگر جهال اثنی عشر مذهب و تبرائیان زبان
بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادلشاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهانشاه بر لشکر کشی
انجماعت آگاهی یافته راستی خان نام غریبی را برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت
مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون مبحث شیرشاه درمیان آمد
اثری بر آن مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال
تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادلشاه رخصت کرده بود
نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهانشاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادلشاهی متصرف شده سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت نموده
باین فتح بلندآوازه گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مؤلف نرسیده میان
۹۴۹ آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه چون میان
ابراهیم عادلشاه و اسد خان بلگوانی که از امرای کلان اندولتخانه بود رنجش و کدورت درمیان آمد
برهان شاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسد خان جهت یکرنگی در مذهب
مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجایی داشت ابراهیم عادلشاه متوهم گشته از قلعه
بیجاپور بر نیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید پنج تپه بابت زین خان را قابض گشته بخواجه جهان دا

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه فرمود و ولایت مرج و کلهرومان و باس را تاخته و سوخته اثر معموری نگذاشت و اسدخان که از آوازه تهمت موافقت برهان شاه در قلعه بلکوان بود و بحضور عادلشاه نمیرفت با ششهزار سوار به برهان شاه پیوست برهانشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده متوجه بیجاپور گشت عادلشاه آن خبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بیوره عبور کرده بجنا با دکلبرگه رفت برهان شاه به بیجاپور رسیده چند روز آنرا قبل کرد و چون دانست فایده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب حسناباد روان شد و اسدخان چنانچه در جای خود نوشته شده بوسیله عماد الملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود برهانشاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ملایات خود روان شد و ایشان تا احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در انجا مجال توقف نیافته بدولتاباد رفتند قضارا امیر برید در انجا باجل مقدر ازین جهان فانی درگذشت و نظام شاه به غایت مضطر گردیده بگفته شاه طاهر و قاسم بیک و مخدوم خواجه جهان صلح کرده پنج تپه را که دران یورش متصرف شده بود بعادلشاه بازگذاشت و در سنه خمسین و تسعمایه چون سلطان قلی قطبشاه مقصدی ولایت تلنگ گردید برهانشاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطبشاه به بهانه شکار ماهی بتالاپی که در سر راه احمدنگر است و از گلکنده تا انجا شانزده کروه است شتافته در انجا بملاقات شاه طاهر مستعد گردید. و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته آنجناب را بگلکنده برد و در آن مدت برهان شاه جهة انتقام نقض عهد نموده رامراج و قطبشاه را به تسخیر حواشی ممالک عادلشاهیه تحریص نمود و بعد از آنکه شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج تپه را بنظام شاه داد و رامراج را نیز بهر نوع که بود راضی ساخته بردو را برگردانید. و دران سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید که برهانشاه محبت اهل البیت اختیار کرده هر آینه آقا سلمان طهرانی المشهور بمهتر جمال را که چراغچی باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه قلی نام و یکعدد الماس

بزرگ

بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یکقطعه زمرد که نام معتصم خلیفه عباسی بر وی منقوش بود مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۵۳
و دیگر تحف و هدایای نفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهة برهانشاه مرسول گردانید و یک
انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمهٔ التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد و قهرجال
باحمدنگر رسیده چون التفات نامهٔ شهنشاه ایران و اشیاء مذکوره ببرهانشاه رسانید آنحضرت در ابتدا
نسبت باو وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها بسفر بائی نموده خاطر ارباب جاه را
برهم میزد و بشاه طاهر نیز بی‌ادبانه پیش آمده سخنان وحشت آمیز میگفت هر آینه برهانشاه وی را بمجلس خود
کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه پادشاه ایران چیزی نفرستاد بنابران شاه طاهر مضطر گشته پسر خود
شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد
و در ان زودی برهان نظام شاه باستظهار رامراج بقصد تسخیر قلعه کلبرکه روان شد و نزدیک قصبهٔ آندرجان
که از مضافات کلبرکه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چندین دیده
مثل آن ندیده **بیت** دو ابر از دو سو در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان فولادنعل بخون دلیران زمین کرد لعل ز درخشیدن تیغ آیینه تاب زده خنده
بر چشمهٔ آفتاب بخت افواج یمین و یسار عادلشاهی شکسته و بدحال شده روی بوادی فرار نهادند
در آخر چون عادلشاه که با چهار هزار کس در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود
تاخت هر آینه نظام شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهانشاه شاه
طاهر را نزد علی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود و علی برید بخلاف پدر جانب عادلشاه را
از دست نداده قایل نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوشطبع و حنفی مذهب بود
در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین حمار طاهر است یا نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله
بخاطر نیست ان شاء الله چون باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان
و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول گشتند

و قصه سرکین بخارا چنین است که در آن بلده در موسم بارندگی گل و لای بسیار میشود بنابران در یکی از ازمنه سابق
علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل که سرکین و قاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم
خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم بطهارت گل بخارا نمائیم پس گفتند طین بخارا طاهر
و ازین حکم بالضرورت لازم می آید که سرکین حیوانات که در بخارا مترودند طاهر دانند و خانجهان
این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون بخارا که دار الاسلام و معدن
علوم دینی است و در آن شهر رافضی و خارجی را دخلی نیست و مقام جمیع بزرگان و مشایخان اهل سنت
بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند القصه بعد از آنکه آنجناب باحمدنگر مراجعت
فرمود و برهانشاه بی ادبی های مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب ساز سفر و یراق لشکر کرده بقصد تسخیر
قلاع علی برید متوجه گشت نخست قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعه کلیانرا
پیشکش ابراهیم عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزیمت اعانت از بیجاپور حرکت فرمود
علی برید با وی پیوسته هر دو باتفاق متوجه او شدند نظام شاه ایشانرا استقبال نموده در یک کروهی اوسه
با ایشان مصاف داده هر دو را از معرکه گریزانیده باز باحاطه قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول و امان
آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار وجهه همت فرمود
و در وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه و علی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربه نظام شاه قیام نمودند و همان
صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ و فیل ایشان بتصرف احمدنگریان درآمد و در همان سال
۹۵۵ که خمس و خمسین و تسعمایه باشد چون برهان شاه قلعه قندهار نیز کشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم
عادلشاه بوی پیغام دادند که مردم از قهاری و بدخویی این پادشاه بجان رسیده میخواهند عبد الله بن اسمعیل
عادلشاه را که در بندر گووه می باشد بپادشاهی بردارند و این معنی بدون توجه و التفات آنحضرت میسر نخواهد شد
برهانشاه باتفاق جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شد بحسب اتفاق در ان اوان اسد خان
در قلعه بلکوان بیمار گردید و برهانشاه اصل مقصود را بتعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد

مفتوح نمو

مقاله سیم روضه ستم
سنه ۸۵۳

متصرف شود یا چنانچه در جای خود مرقوم گردیده اسد خان در همان زودی فوت شده قلعه را ابراهیم عادلشاه
قابض گشت برهان نظام شاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج وهاج شاه طاهر منحرف گشته در سال ستة ست ۹۵۶
وخمسین وتسعمایه طایر روح پر فتوحش بآشیان جنان پرواز نمود اکابر و اصاغر آن بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش را
بخاک سپردند بعد از چند گاه استخوانهای او را بکربلای معلا نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین ع
بفاصله یکذراع و نیم از مرقد مقدسه سلطان الشهدا ع مدفون ساختند و از وسه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که
بخاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابو الحسن شاه ابو طالب از انجمله شاه حیدر فرزند
عراق است و باقی از دکن وشاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود
و بعد از مراجعت حسب الوصیت صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید در ینوقت خامه
اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاهر قدس سره بعفت و ورع و تقوی و دینداری
و مروت و سخاوت و حلم و تواضع اتصاف داشت و وجیه و خوش محاوره بود چه در ایران و هندوستان
پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفه ضمیر صغیر و کبیر نگاشت زبان گوهر
افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان هدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش
مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد با بسیاری از مشایخ
کبار و اهل دل صحبت داشته بود در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سایر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه
و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص
هندوستان سایر و دایر است و برخی از اشعار انتخاب جهة میمنت و تزیین کتاب درج نموده امید که
ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جعفریه
در فقه امامیه و حاشیه تفسیر قاضی بیضاوی و حاشیه شرح اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا
و مطول و گلشن راز و شرح تحفه شاهی و رساله پالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در پالکی نشسته
تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت بیکی طالب علمان

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست
از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد
پس یکی را بطلب وی فرستاده این سطر نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الاجابة سنة موکدة شاه طاهر در تحت آن نوشت کزیارة القادم فاذا
تعارضا تساقطا وآن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کرده بدیدن وی رفت و
خود را قطره دید در جنب بحر ذخار خجل گشته دستش ببوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهانشاه
بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم و کوپال راو را صاحب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و رای
عمادشاه را به بعضی معتمدات از امداد عادلشاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعه کلیان
لشکر آرا گردید و بعد طی مسافت انحصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه
امرای برگی را پیشتر فرستاده و خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته
وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرای برگی گاه و بیگاه چه بطریق دزدی و چه بطریق شبیخون بر دایره لشکر
برهانشاه ریخته مردم را بخواب نمیگذاشتند برهانشاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه زرع و بعضی جاها
چهار زرع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک قلعه کلیان
رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع
مایحتاج کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروزه میرفتند برهانشاه دلگیر شده
با ارکان دولت کنکاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار
درآمده با خصم جنگ فوج نماییم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر
شکست شود بجانب ملک خود رویم برهانشاه گفت اسپان بسیار زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر
آنست که بساط منازعت در نوردیده باحمدنگر رویم و وقت دیگر بر سر مقصود آییم شاه جعفر برادر شاه طاهر
و قاسم بیگ حکیم این رای پسندیدند و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج ما غالب گشته ایم خدا نخواسته

اگر کرته

اگر یکمرتبه قضیه منعکس گردد قصوری ندارد برهانشاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار شده بمنزل مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴
پولارای بهمن رفت وصورت مجلس کنکاش بازنمود پولا رای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا
که روز عید است معروض خواهم داشت اما بخزانچی حکم کنند که هرچه طلب نمایم بی پروا تسلیم نماید
و بعذر و اهمال نگذراند برهانشاه چون اعتماد تمام بر دولت خواهی و کاردانی او داشت آنچه گفته بود
بجا می آورد بوپال رای درآنشب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای
بزرگ بود رفته و گفت احوال چنین است که مشاهده میکنی بی جنگ ترک محاصره کردن و بملک خود
رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی است و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه
بردن و جنگ صف کردن بسی دشوار مینماید درین باب چه میگوئی و چه می اندیشی عین الملک
گفت ما ارباب شمشیریم هرچه رای صایب تو قرار پذیرد بدان عمل خواهیم نمود بوپال رای
گفت صلاح درآن می بینیم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و بیخبر که همه کس بلوازم عید مشغول باشند
بر دایرهٔ غنیم تاخته گل نصرت بدست آورید عین الملک انگشت قبول بر دیده نهاد بوپال رای مبلغ
مذکور بوی داده که به بهانه خرج عید بر لشکر قسمت نمائید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر با امرا و لشکر
قسمت کرده گفت که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد بگوئیم و صبح روز عید
چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بمراسم عید پرداخته احدی بقواعد هشیاری قیام نمی نمایند هر آینه
بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان کوه پیکر قریب
چهل گز دیوار گرد لشکرش بیکدفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادلشاهی
در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که درآنساعت بغسل روز عید
مشغول بود بر وجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هرچه تمامتر از آن معرکه خود را بگوشه کشیده چتر و علم
و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظامشاهیه افتاد و تلافی شکست آذر جان گردید درین اثنا جمعی
از جانب سیف الملک آمده بآواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهانشاه که از آنمعامله خبر نداشت کیفیت احوال

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بخاطر آورده در ساعت سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم ننمایند بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتشی عظیم برافروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ ایشان را خواهم سوخت چون این خبر بدرونیان رسید در ساعت قلعه را دادند از انجانب عادلشاه بولایت نظامشاه درآمده بیر و دیگر پرگنات را خراب کرده بایلغار بیخبر بقلعه پرنده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند سپاهیان شمشیر از نیام برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آورده قلعه را متصرف شدند عادلشاه قلعه را بیکی از دکنیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظام شاه این خبر شنیده قلعه کلیانرا بمعتمدان حواله کرده کوچ بر کوچ طرف پرنده روان شد چون بدو منزلی آنجا رسید تهانه دار وقت شب آواز پشه را گمان صدای نفیر نظامشاه کرده سراسیمه از بالای پلنگ برخاست و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت باقی مردم نیز بیدل گشته بمکی در آنشب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دو روز بانجا رسیده چون حصار را خالی دید بخواجه جهان بر نسبت سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و در همان سنوات بارامراج رای بیجانگر لوازم دوستی درمیان آورده با خیل و حشم از میان ولایت عادلشاه بگذشت و در حوالی رایچور با وی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رامراج مسخر سازد و قلعه سولاپور و کلبرگه را خود متصرف شود رامراج برایچور و مدکل چسپیده و برهانشاه قلعهٔ سولاپور را مرکزوار درمیان گرفته بحوزه تصرف درآورد و پس باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایت صحیح بعد از چند روز برهانشاه به تنکاندری گفت که عنقریب موسم باران خواهد رسید مارا و رامراج را در پای این قلعه نشستن تضییع اوقات است اگر رای عالی تجویز کند من شولاپور رفته از اقبال کنم تا بیکبار هر دو قلعه مفتوح گردد و تنکاندری این مقدمه را خاطرنشان رامراج کرده رخصت حاصل کرد و برهانشاه با برخی از لشکر رامراج بانطرف روانه شده قلعه شولاپور که از گچ و سنگ بر روی زمین مسطح ساخته بودند مرکزوار درمیان گرفت و بسعی جمیل چلبی رومیخان که در اصل نوکر سلطان بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد از ان میخواست که بجانب کلبرگه رفته آنرا نیز مفتوح سازد و در این اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار را رخنه کرده آنرا مسخر ساخت و پس

ازان

از آن که خبر رسید که رامراج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر معاودت نمود برهانشاه در انسال صلاح در رفتن (مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴)
بجانب کلبرکه ندیده بمقر دولت شتافت گویند چلبی رومیخان که دستگرفته شاه طاهر بود توپهای صاعقه
آسا در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش معصوده عالیها سافلها بظهور میرسانید و مضمون کریمه
امطرنا علیهم مطر امن حجارة بوقوع آورده هر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد فاما آنچنان رخنه بهم نرسید
که غازیان عظام توانند بقلعه در آمد برهانشاه از توهم آنکه مبادا رامراج پیشتر از قلعه رایچور را مستخر کرده به
بیجانگر معاودت نماید بتعجیل میفرمود در چنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشه رومیخان بودند بعرض رسانیدند
که تقصیر از جانب رومیخان است اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را میتواند انداخت برهانشاه شعله
غضب را مشتعل ساخته خواست که رومیخانرا بدست مبارک خود کردن زند ارکان دولت و اعیان حضرت
سر بر زمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رومیخان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را
با خاک برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در گرفتن حصار ید بیضا نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را
از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه بیک حمله رستمانه بقلعه در آمده مستخر ساختند برهانشاه
مجدد التعمیر نموده رومیخانرا بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهة ازدیاد عزت او را بر اسپ خاصه خود
سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و بهمین التفات بعد از
۹۶۰ چندین سال فتح رامراج نیز چنانکه باید بیمن کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسعمایه
باز در مقام تسخیر همه ولایت عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعه ساغر و انکر را محاصره نموده دیگر
۹۶۱ پرگنات آنحدود تا کنار آب بهوره قابض گردد و بیجاپور و کلبرکه متصرف شود پس در سنه احدی و ستین
و تسعمایه برهانشاه با رامراج ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و
برهانشاه بمحاصره قلعه بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مستخر سازد ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیگ
حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه
بخاک سپردند و بعد از چند گاه استخوان هردو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا صلی الله

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۶۱

یکث گز مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پدر
مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشانرا در سلک نظم کشیده مشهور گردید **بیت**

سه خسرو را زوال آمد بیکبار که هند از عدلشان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلیم شه سلطان دهلی که در هندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام آن شاه بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو چو پرسی زوال خسروان بود

اسامی اولاد ذکور برهان نشاه که بعد از و در حیات بودند حسین و عبد القادر که والده ایشان بی بی امینه بود
شاه علی که والده او بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه بود شاه حیدر که داماد مخدوم خواجه جهان دکنی بود
میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از مغیلستان پر خار جهان بروضه رضوان خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که
سی ساله بود قایم مقام گشت شهزاده عبد القادر که نزد پدر عزت بسیار داشت در آن امر مخالفت ورزیده در روز
جلوس باتفاق سایر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غریبان و حبشیان بحسین
نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک قصبه نیکاپور نزد میران عبد القادر مجتمع گشته چتر بر سر او
مرتفع ساختند و شهزادهای دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر و غیره و میران محمد باقر نیز
با وی گرویده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نایره قتال التهاب یافته جمعی کثیر از طرفین
ضایع شوند که ناگاه چهارصد پانصد نفر از سلحداران و حواله داران بتدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده
بملازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش گرفتند
و در تهیه دفع فتنه عبد القادر شده در صدد پاشش درم و دینار گردیدند امرای دکن مانند خورشید خان و عالم خان
میوانی و غیره جانب حسین نظام شاه را قوی تر دیده بوسیله قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قولنامه
گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبد القادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبد القادر از بازی روزگار

حران

حیران گشته با برادران و نزدیکان کنکاج نموده همگی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبد القادر (مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۶۱)
با جماعتی از مخصوصان بجانب برار نزد عماد الملک رفته در آن حدود وفات یافت وشاه علی و میران محمد باقر
و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک این و آن
مصفا شد و خطبه بنام ائمه معصومین علیهم السلام خواند و حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چند گاه
جماعتی از امرا را که با عبد القادر اتفاق نموده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی
آمده سپهسالار برهانشاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وی در حباله
شاه حیدر بن برهانشاه بود قاصد آن گردید که باستظهار عادلشاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد بنا برین برسوم
تعزیت و تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهده این اطوار در هم شده جهت
اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان مرسول داشت خواجه جهان بر مضمون نوشته اطلاع یافته در بحر
اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصلهٔ طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت
بمشام میرسید لاجرم جوابی دور از صواب بقلم آورده که چهرهٔ اخلاص بخار تقصیر ظاهری خراشیده شده است
صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قویست اگر درین ایام از تقبیل سدهٔ سلطنت معاف دارند
وقتی دیگر باحرام طواف کعبهٔ آمال بسته بمجلس همایون خواهم رسید و ازین جواب چون یقین نظامشاه
شد که خواجه جهان بملازمت نمی آید هر آینه جانب قلعه پرنده روان گشته آتش نهب و غارت
بیفروخت و خواجه جهان هراسان بیقیاس بخود راه داده یکی از خویشان خود را در آن حصار گذاشته بلوازم قلعه
داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت تافت و برسم تظلم و استغاثه نزد ابراهیم عادلشاه
رفت **بیت** چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز برآورد زان صید که رستخیز امرای
نظامشاهی قلعه را در میان گرفته بازوی جلادت برگشادند و مردم حصار با میدامداد عادلشاه مغرور گشته
دست از آستین تهور برآورده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظامشاهی بضرب توپ
قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبه رندان در هم شکستند

وشیران بیشه هیجا ونهنگان لجهٔ وغا بحصار درآمده بضرب تیغ آبدار خون درونیان را برخاک هلاک ریختند حسین نظامشاه مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
رخنه را مسدود ساخته بدولت وسعادت همعنان نصرت شده قلعه را بیکی از معتمدان درگاه سپرده خود باحمدنگر
رفت وچون اکثر شاهزادها ومخدوم خواجه جهان از بیم وقهر حسین نظامشاه پناه بابراهیم عادلشاه برده
بودند وچون سیف عین الملک نیز از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادلشاه اختیار کرده بود هر آینه عادلشاه
عمه زاده خود میران شاه علی را چتر وآفتاب گیر داده اراده نمود که امرای احمدنگر را که همگی از قهر وسطوت حسین
نظامشاه هراسان بودند بمواعید خسروانه پیش شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد واین خبر
چون بسمع نظامشاه رسید وسواس را و بهمن را نزد دریا عماد الملک فرستاد تا تمهید بساط محبت ویکانگی
نموده نوعی نماید که باتفاق رفع فتنه عادلشاه نمایند عماد الملک قریب هفت هزار سوار یراق کرده بکومک
نظامشاه فرستاد واو بدان مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصره عادلشاه بود متوجه گشت بعد حصول قرب
جوار باسپاه رزمخواه احمدنگر ولشکر عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادلشاهیه محاصره داشتند متوجه گشت
وکوچ برکوچ بحوالی انحصار رسیده نزول اجلال فرمود وچون عادلشاه در انتقام عازم وجازم بود که انتقام از
نظامشاه کشیده تدارک شکستهای سابق نماید به تعبیه سپاه مشغول گشته سررشته مهر وآزرم از دست
دادند دلیران هر دو صف مانند شیر غرین کف غضب برلب آورده قدم در میدان کین نهادند
بلیت . کشیدند گردان بلارک براوج دو دریای طوفان برآورد موج غباری برآمد بخورشید وماه
که شد روز بر چشم گردون سیاه فگندند فیلان بچرخ برین زچوگان خرطوم گوی زمین بسا سر
که از ضرب گرز درشت بسینه فرورفت چون خارپشت سنان کرده انگشت هر سو دراز نموده اجل را
ره ترکتاز سیف عین الملک که پیش عادلشاه بود لشکر عماد الملک وبعضی از امرای نظامشاهی را
که هراول بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده بر فوج خاصهٔ نظامشاه حمله نمود ومیسره او را نیز متزلزل گردانیده
متوجه چتر وعلم دولت او گشت بهادران نظامشاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند وحالتی عجیب مشاهده کردند
پیر شده قریب چهارصد سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود بقتل آوردند وصلابت خان

خواهر

خواهرزاده عین الملک نیز زخمهای گران برداشته از اسپ بیفتاد گویند قاعده عین الملک آن بود که هرگاه کار مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴
بروی تنگ میشد در معرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را بجنگ تحریص و ترغیب مینمود هر آینه دران
قتال از اسپ فرود آمده مردم را بمقاتله باز داشت و کار بجایی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح
روی در وادی هزیمت نهادند و در پای علم نظامشاهیه زیاده از یکهزار سوار و صد فیل نمانده بود نظامشاه
با وجود این حال بامید لطیفه غیبی پای ثبات قایم کرده همچنان اصرار مینمود درینوقت ازانجا که گفته اند فتح
آسمانیست کوشش و سعی انسانی را چندان مدخل نیست بابراهیم عادلشاه مردم کوتاه بین رسانیدند
که سیف عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام نظام شاه کرد
عادلشاه آنمعنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ گذاشته خود بتعجیل روانه بیجاپور شد عین الملک
که نزدیک بود نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابتخان را در چاه انداخته
او نیز بدحال و پریشان با بقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی
مانده بودند تعاقب را صلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و بعد از دو روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانکه
در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادلشاه برکنار شده اورا در آن حدود پای
اقامت و روی ماندن نماند با جمعیت خویش بسرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنه او ایمن بود
و دلی پرخون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده بمردم گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک
باز متوجه اینطرف است و حقوق سابق را مرعی داشته میخواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس بی تامل بیک قاسم
حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگتر از او مجلسی در اندولتخانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت
که خواهش و توجه ماترا باین حدود آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون محروم
دست داده آنمعنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانه ما نسبت بخود زیاده از آنچه
در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور باشد که با قطاع و منصب قدیم سرافرازی یافته
محسود اقران و امثال خواهد گردید و جهت زیادتی اطمینان قولنامه و زنجیر در رومال خاصه بسته فرستاده ایم

مقاله سیم. روضه سیم
سنه ۹۵۴

باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند و بیش ازین مجلس بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نه پسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده آنچه گفت و شنید بود بجای آورد و عین الملک بدو شرط قبول آمدن نمود یکی آنکه حسین نظامشاه باستقبال او از قلعه احمدنگر بیرون آید دویم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ بر دو متعهد شده عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته و در دو کروهی احمدنگر فرود آمده قاسم بیگ بوی گفت مرا رخصت کن با احمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در اردوی تو بطریق رهن بوده ترا بملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ مجلس پادشاه را در یافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت و روغن بلادر بر سر و روی خود مالیده ببهانه آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون قاسم بیگ بیمار است معطل آن نشده زود روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می گردیم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را معلوم نمودند و محاذی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بعلاج گشته همراه صلابتخان با جمعی قلیل روانه شد و قبول خان که غلام او بود هر چند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ جعلی است و در ملاقات این پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا مؤثر نیفتاده قبولخان اندوهگین شده از وی جدا گشت و بدایره رفته گفت عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه مقرر کرده فرود آیند پس اسپان را زین نموده عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم مستعد سواری گشته عین الملک چون بحوالی قصبه بنکار رسید دید که نظامشاه اسپ سواره در صحرای مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فیلان را ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان حضور پیش آمده او را و صلابتخان را سواره باندرون آوردند لیکن از عقب جمعی دیگر رسیده تکلیف نمودند

که پیاده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر وشاق
آمد اما چون چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شدند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر
نهادند و هنوز بآن اراده مشرف نشده بودند که بموجب حکم او را و صلابتخان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند
نظامشاه صید را بدام آورده برگشت و چون بقصبه نبکا پور رسید فیلبانان چنانکه کسی واقف نشود هر دو را
بموجب اشاره خفه کرده بکشتند و از بالا اجساد ایشانرا بزیر انداختند حسین نظامشاه احوال چنان دیده گفت
بیچارها از ترس مردند پس تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال
ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبولخان که این صحبت را در آئینه حدس و ادراک مشاهده نموده
گوش برآواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابتخان را سوار ساخت
با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و فیل متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم
نظامشاهی که دنبال کرده بودند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنید و چون بحوالی قصبه اندور رسیدند
امرای نظامشاهی که در آنحدود بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبولخان همچو شیر خشمناک
برگشته با پانصد سوار مقابله و مقاتله نظامشاهیه که پنجهزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران
اولین و آخرین بتماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبولخان وزیده ظریف الملک و چندا خان
و دلاورخان و پاک بازخان که از امرای معتبر نظامشاهیه بودند کشته شدند و قبولخان غنیمت فراوان بدست
آورده بسلامت بگلکنده رفت و ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را که نسبت به بازماندگان صاحب و ولی
نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع لایق سرافراز ساخت قبولخان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را
باحمدنگر میفرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابتخان که در قصبه بیکار واقع است جهة ترویح روح ایشان
آش و نان بفقرا و مساکین میدادند و خادمان قبور را بنقود فراوان محظوظ میساختند و شجاعت و مردانگی ایشان در دکن
بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان میخورند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان
استمداد میجویند و پدر عین الملک سیف الملک عراقی است و خودش زاینده گجرات و سلاطین گجرات آثار

مقاله سیم روضه سیم
عشره

جلادت و مردانگی از وی مشاهده کرده در سلک منصبداران او را محسوب ساختند و چون از وی خدمتهای نمایان بوقوع آمد در جنب امرا منتظم گردانیدند و او همت در فراهم آوردن جوانان خوب و مشهور و شجاع معرکه گذار مصروف داشته از مغل و عرب و افغان و گجراتی و حبشی و دکنی و غیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوب بهم رسانیده با ایشان سلوک برادرانه پیش گرفت و صاحبی و نوکری منظور نداشته و اسپ و خیمه خاصه هرگز در سرکار او نبود هر گاه سوار میشد اسپ یکی ازان مردم میطلبید و هر گاه سفری پیش می آمد در خیمه یکی از آنها فرود می آمد و هر گاه از جانب پادشاهی اقطاع می یافت سران سپاه خود را میخواند و میگفت خدای سبحانه و تعالی فلان اقطاع نامزد عزیزان کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج بدفتر و اهل حساب نمیشد بجز وی جهت خرج خاصه او مقرر می کردند و قریب چهل سال عمر در عمارت گذرانیده و در هیچ معرکه شکست نیافته بود وقتی که سلطان بهادر فوت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا گردید و دران سنوات شاه حیدر بن شاه طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود و حسین نظامشاه مثل علی قلی منشی را مع پالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورد و قصبه دنداراج پوری و دیگر اقطاع شاه طاهر را بوی داده از مجلسیان حضور گردانید و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت ذو الجلال انتقال نمود حسین نظامشاه طمع در ملک او کرده در تسخیر قلعه حسناباد کلبرگه عازم و جازم گردید ملا عنایت الله و قاسم بیگ را بگلکنده فرستاده به ابراهیم قطبشاه پیغام داد که چون محل فرصت است می باید که شما و ما قلعه کلبرگه را متصرف شویم ابراهیم قطبشاه چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور خیمه و خرگاه را بیرون فرستاد و چون نظامشاه این خبر شنیده کوچ بر کوچ از احمدنگر بکلبرگه رفت قطبشاه نیز از انطرف بتعجیل بآن ناحیه آمد هر دو پادشاه در کلبرگه ملاقات کردند و قرار دادند که اول باتفاق کلبرگه را مسخر سازند بعد از آن اتبکر را پس کلبرگه را قبل کرده باتفاق بمحاصره آن قلعه مشغول شدند و توپچیان نظام شاهی بسرکردگی چلبی رومیخان برج و باره را بضرب توپ و ضربزن متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان اردستانی که جملة الملک قطبشاه بود بعرض رسانید که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و عهد شکنست اگر قلعه کلبرگه را بتصرف آورد شما را از قلعه

احمدنکر مانع

اینکه مانع آید واز عهده او نتوانید بر آمد بهتر اینست که در تقویت وی نکوشید و نگذارید که اورا بر عادلشاه مزیت حاصل آید ابراهیم قطبشاه تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه وخرگاه واثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را در باب مدافعه خصم سفارش وتاکید بسیار کرد امرای عادلشاهی بدین امر مستمال گشته همینکه بر کوچ کردن نظامشاه اطلاع بهم رسانیدند دور لشکر نظام شاه را تاخت وتاراج کرده شروع در مزاحمت نمودند وحسین نظام شاه تنگ آمده پی آنکه دست در کردن مقصود کند پس سر خاریده باحمدنگر بازگشت و ملا عنایت الله چون میان نظام شاه وقطبشاه در باب اتحاد وانقطاع واسطه بوده از قهاری وجباری حسین نظام شاه خایف گشته در اثنای راه گریخته بگلکنده رفت حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را بگناه ملا عنایت الله مواخذ ساخت و در قلعه پرنده دو سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده از حبس نجات داد وبرنسبت اول معزز ومحترم گردانید علی عادلشاه درصدد انتقام شده بانواع تدبیر وحکمت رام امراج وقطبشاه را با خود متفق ساخت واین خبر چون باحمدنگر رسید نظامشاه خواست که دریا عماد الملک را با خود یکی سازد پس ملا علی مازندانی را که از مجلسیان بود بایلچپور فرستاد تا لوازم مصادقت واتحاد بمیان آورده صلت وپیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی بملاقات عماد الملک فایز گشته سخن مدعا بنوعی که موثر باشد مذکور ساخته عماد الملک ونظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم گشت در سنه ست وستین وتسعمایه ملاقات وست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه باوج سپهر وذروه ماه ومهر افراشتند وبتمهید مقدمات جشن وطوی عروسی پرداخته بساط نشاط مبسوط گردانیدند

بیت

زبس از دو سو بارگاه وطناب — نهان شد زمین زیر موج وحباب
ندیدم جز آن سد آب شگرف — میان دو دریا یکی رود ژرف
زمین از دو لشکر کواکب نشان — در و جدول آب چون کهکشان
زسیم وزر آن هر دو صاحب کلاه — کشیدند بر آسمان بارگاه
زهر جانبی کوس عشرت زدند — ره شادمانی بنوبت زدند
زمین آسمان وار آراسته — خروش نی ونای برخاسته

چون مقدمات جشن ومیزبانی ومهمات طوی ومهمانی سامان پذیرفت منجمان دقیقه شناس جهت اجتماع

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۶۵

مزین ساعتی خجسته اختیار کردند و قضات و علمای پایه سریر خلافت مصیر دولتشاه بنت عماد الملک را بجهت
حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولتشاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هرکس بخرمی و خوشی
بدار الملک خود شتافت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشابوری و چلبی رومیخان بر قلعه ریکدنده که کفار
فرنک پای از اندازه خود بیرون نهاده مسلمانان تشویش میرسانیدند نامزد فرمود عیسویان از کرده خویش
پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان عهود و مواثیق در میان آوردند ان جماعت معاودت نمودند و در اواخر
سنه سبع و ستین و تسعمایه حسین نظام شاه بر قلعه کالنه که در تصرف این رای بود بخلاف آبا و اجداد که تا انزمان
بتصرف نظام شاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه با چند قلعه دیگر مسخر ساخت و بردم خود رجوع نموده
مظفر و منصور باحمدنکر مراجعت نمود و در همان زودی آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام و انتزاع قلعه شولاپور و کلیان
بجد است و رامراج را با قطبشاه همراه گرفته متوجه احمدنکر میباشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیک
شاه حسن انجو را که رخصت مکه گرفته به بندر چیول رفته بود باحمدنکر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیک گفتند
چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح دولت در آنست که کلعه کلیان بعادلشاه داده لوازم
صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و ننگست که بخصم سپارم
شاه حسن جرات نموده معروض داشت هر وقت تقاضایی میکند آنوقت مقتضی گرفتن و اکنون مقتضی دادنست
پادشاهان و اهل دنیا را امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه بهیچ وجه باین مقدمه آشنا نشده
چندان ستیزه نمود که هر سه پادشاه با قریب یک لک سوار و دو لک پیاده بحوالی احمدنکر رسیدند نظام شاه
قلعه احمدنکر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرد و خود با خزانه
و اهل و عیال بجانب پتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارک شاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته
با خصمان مصاف نماید اتفاقا خانجهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدار علیه شده بود بتحریک عادلشاه
عماد الملک را از امداد نظام شاه مانع آمده و خود با پنج هزار سوار و پیاده بتخریب ولایت نظام شاه پرداخت
حسین نظام شاه ملا محمد نیشابوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار فرستاده در حمله اول خانجهان شکسته و بدحال

ازمقابل

از مقابل ملا محمد گریخته چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادلشاه شتافت و جهانگیر خان دکنی مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۵۴
جملة الملک شده بالشکر برار بمدافعه نظام شاه آمد علی عادلشاه و رامراج و قطبشاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد
دقیقه فروگذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم درونی تنگ شد قطبشاه عاقبت اندیشی کرده
چون نمیخواست که عادلشاه نیز بر نظام شاه فایق باشد هر آینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه مفتوح
ساخته جمیع مایحتاج میرسانید و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه بقلعه تردد مینمودند و از هیچ ممر
محنت و تعب نمیکشیدند و ملا عنایت الله که در انوقت ملازم قطبشاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته
با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرایض مشتمل بر اخلاص و دولتخواهی نزد حسین نظام شاه مرسول میداشت
و چون این قسم امور مخفی نماند عادلشاه و رامراج مطلع شده با قطبشاه در مقام پرخاش شدند و وی خوشطبعانه
چنانکه از پای قلعه کالبرگه رفته بود از مورچل قلعه احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای
خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق و باد روانه گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطبشاه جدا شده
خود را بقلعه احمدنگر رسانید و از انجا به پتن رفته بملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم گردید و بنا برانکه بعد از شکست
خانجهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکومک نظام شاه فرستاده بود هر آینه
بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلا در اردوی عادلشاه و رامراج بهم رسید و تمام خلایق
قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ کرده در قصبه اشتی رسیدند و در انجا اقامت نمودند و در صدد
آن شده که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعه پرنده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از ان مراجعت
کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو
و ملا عنایت الله با رامراج طریقه آشنایی مسلوک داشته طالب صلح گردید رامراج گفت بسه شرط صلح میکنم
اول آنکه قلعه کلیانرا بعادلشاه بدهند دویم آنکه جهانگیر خان که از و مضرت بسیار بلشکر ما رسیده دشمن ماست
بقتل رسانند سیم آنکه نظام شاه نزد من آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود هر سه امر را قبول کرده ابواب جور و جفا بر رخ احباب گشاد و بی خبر جمعی از امرای کبار را

مقاله سیوم روضه سیوم سنه ۹۵۴ بر دایره جهانگیر خان که مهمان دولتخواه بود فرستاده تا اورا بقتل آوردند عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا و اعتراض
نکشوده تغافل را بهترین امور دانست حسین نظام شاه بعد ازین بی مروتیی که بکفته کافر قوی برای مصلحت ملک
دوست جانی را بقتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانه اردوی رامراج کشت و رامراج از غایت
عجب و تکبر تواضع ناکرده همچنان نشسته بنظام شاه دست بوسی نمود حسین نظام شاه از نخوت و غرور او بغایت
برآشفته از سر جهالت و نادانی جهت ایذای رامراج در همان مجلس طشت و آفتابه طلبیده دست شست رامراج
از مشاهده آن بر خود پیچیده بزبان کنهری کفت اکر نه مهمان می بود پارچه بزرک او سر انکشتان او می بود
طشت و آفتابه خود نیز طلبیده دست شست تنکنادری و تمراج برادران رامراج با قاسم بیک و ملا عنایت الله
حرفهایی که آتش فتنه فرو نشاند در میان آوردند حسین نظام شاه قلعه کلیانرا برامراج داده کفت این را پیشکش تو کردم
رامراج در حضور وی کلید را نزد عادلشاه فرستاده آنحضرت را پان رخصت داد حسین نظام شاه چون عجب و تکبر
رامراج را از جانب عادلشاه میدانست ملاقات او ناکرده بدایره خود رفت چون ایشان هر کدام بر کز
دولت خود شتافتند حسین نظام شاه باحمدنکر رفته قلعه را که از خشت و کل بود بشکست و دایره اش بزرک ساخته
از کچ و سنک طرح انداخت و در آنباب اهتمام بلیغ فرموده در اندک زمانی باتمام رسانید و خندقی وسیع
۹۶۹ وعمیق حفر نموده مردم نیز در تعمیر منازل کوشیدند و در اوایل سنه تسع وستین وتسعمایه صبیه بزرک خود
بی بی خدیجه که از بطن خونزه همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن درآورد و دران زودی
چون دریا عماد الملک فوت شده پسر بزرک او برهان عماد الملک که کوچکسال بود قایم مقام وی
شد حسین نظام شاه بواسطه آن مروتیی که از قطبشاه در حین محاصره احمدنکر مشاهده نموده بود با وی در صدد
دوستی و صداقت شده و ملا عنایت الله که در انمدت مصاحب و هم پیاله نظام شاه کردیده بود باز
قدم در میان نهاده نوعی نمود که حسین نظام شاه ایلچی نزد قطبشاه فرستاده بر نسبت سابق یکدل و یکجهت
کشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیکر نموده لوازم عروسی بجای آورده قلعه کلیانرا مسخر
سازند اکر عادلشاه و رامراج نیز باتفاق متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد قتال رامراج شده قطبشاه مقابله

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٨٥٤

عادلشاه اختیار نماید واز آنکه حسین نظام شاه قهار و بی باک بود هیچ کس فسخ این اراده محال بر روی او نگفته چندان سکوت اختیار کردند که در اوایل سنه سبعین وتسعمایه نظام شاه و قطبشاه در حوالی کلیان ملاقات کرده دلها را بیکدگر صاف ساختند و شرایط جشن عروسی در میان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در حباله نکاح ابراهیم قطبشاه منتظم گردانیده و هر دو پادشاه باتفاق بمحاصره قلعه کلیان مشغول گشته چون نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه بر نهج اوّل عادلشاه و رامراج با لشکر گران متوجه آنحدود شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از کشتن جهانگیر خان از نظام شاه رنجش خاطر بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال واثقال و اهل و عیال را با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روان گردانید و خود با هفتصد ارابه توپ وضربزن و پانصد فیل نامی برفاقت قطبشاه استقبال ایشان کرده بفاصله شش کروهی فرود آمد و روز دیگر بهمراهی قطبشاه به نیت جهاد و غزا با کفار بیجانگر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرد و مهیا بقتال گشته متوجه اردوی رامراج گردید و قطبشاه نیز بقدر طاقت و توان لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابله عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک برابر نظام شاه روانه شد قضارا در آنروز موسم برسات نبود ناگاه ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرا و دشت مملو از آب گردید و حفرها و آب کندها هرکدام دریاچه شده آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و عاجز مطلق شده لشکریان اسلحه را افکندند و ارابها در گل بند شده صحبت غریب و عجیب روی نمود و حسین نظام شاه آنروز را صرفه ندیده بمعسکر خود با چهل ارابه توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم انجو که از نوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای برگی نامزد فرمود که پیشتر رفته خود را بآن لشکر نمایند تا ایشان را فرصت نشود که مسلح گشته بمیدان شتابند اتفاقا مرتضی خان در اثنای راه بدانجا رسیده ارابهای توپ وضربزن را که در میان گل ولای افتاده بود دید چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد بتعجیل کسان نزد علی عادلشاه فرستاده بشارت داد علی عادلشاه و رامراج کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دایره قطبشاه رفته حمله نمودند قطبشاه با جمعی از مخصوصان گریخته عقب لشکرگاه نظام شاه بایستاد و مصطفی خان اردستانی که

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

میرجمله او بود باجمعیت خویش رگ سیادت و غیرت را بحرکت آورده فوج خود بیاراست و دمامه جنگ بنوازش درآورد
چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطبشاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر
ساخته گفت من باستظهار توپخانه میخواستم که مواجهه رامراج نمایم و قطبشاه را بمحاذات عادلشاه مامور گردانم اکنون قطبشاه
از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد قتال چگونه صورت
خواهد بست ایشان گفتند درینوقت در جنگ بجز خسارت چیزی دیگر مشاهده نمیکردد و الحال بمقر دولت باید
رفت و وقت دیگر جنگ نمود باز بطریق روز گذشته امرای بسیاری از سران سپاه رامراج و عماد الملک و علی برید
بحوالی اردو رسیدند نظام شاه و قطبشاه ببهانه جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت
اردو تعاقب ایشان نمودند بحدیکه لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از هزار سوار با نظام شاه
نماند ولیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار میرفت و پنج شش هزار سوار حمله آورده از چهار جهت او
میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شیر بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت بنماز بسیار مقید بود
که نماز را بوقت ادا کند قضارا در انروز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت گفتند
درینوقت از اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایما و اشاره سواره نماز کنید آن شهریار
هوا فرتهور قبول ننموده گفت خدا مگناد که من نماز را باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در غایت اطمینان و وقار
بنماز مشغول شد و افواج خصمان که اضعاف مضاعف بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند حسین نظام شاه
از نماز فارغ شده چون کمر خود را چست بسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد
پس کمر گشوده باز باعاده نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل تعاقب همه گفتند هرگاه در چنین وقت
کاری نساختیم بعد ازین بسم نخواهیم ساخت پس همگی عنان کشیده کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی
آنچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه چون باوسه رسید شهزاده
مرتضی را همراه گرفته قطبشاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادلشاه و رامراج و برهان عماد الملک و علی برید
کوچ بر کوچ متوجه آنصوب اند قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط گردانید بجانب جنیر روان شد

و خصمان

وخصمان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیدند وکفار بیجانگر باوباش لشکر منازل ومساجد ویران ساختند ومساجدیکه سقف او چوب مقالهٔ سیم روضهٔ نهم
پوش بود به تیشه بیداد ویران ساختند مسلمانرا آزار میرسانیدند و نسبت بعورات و فرزندان ایشان بی ناموسی کرده سنه ۸۵۴
آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادلشاه از شنیدن این اخبار رانده وغمگین گشته چون قدرت بر منع نداشت
برامراج گفت محاصرهٔ این قلعه که محکمتر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم
رامراج راضی گشته علی برید و برهان عماد الملک را رخصت معاودت فرمود و باتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر
روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده امیر مانند رستم خان حبشی و ساباجی وغیره نامزد فرمود
که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله و رسد و دیگر اسباب معیشت بایشان برسد و خود
با احمال از جنیر بجانب پل ندی که در کوهستان واقع است روانه گردید رستمخان در نواحی قصبهٔ کالو بمخالفان رسید
برحسب فرموده مانع وصول غله و آذوقه شده دراین اثنا روزی از روزهای کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او
همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستمخان حبشی جلوگیری نموده بر خلاف قرار داد بر افواج عادلشاهی که اضعاف
مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانید و خود نیز با دو هزار کس کشته شد و بقیة السیف سپاه
نظام شاه پریشان و بدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرات رستمخان بیجاپوریان و بیجانگریان در حساب شده
چون موسم برسات نزدیک آمد رامراج و عادلشاه باز باحمدنگر رفتند قضارا رامراج در نهر سینا و اطراف آن
فرود آمد و علی عادلشاه دورتر نزول نموده هر دو در رفتن ممالکت خود و محاصره قلعه احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال
احمدنگر باران شده وقت شب سیل عظیمی آمده قریب بیست نفر از امرا و سیصد فیل که زنجیر در دست و پای داشتند
و دوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند و ازینجا قیاس مردم پیاده و بنگاه و اسپ
و گاو میتوان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آنمعنی شگون خوب ناگرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت
و علی عادلشاه قلعه نلدرگ را از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه بر پایه نهاده از گچ و سنگ
تمام نمایم و باسم شما برام درگ موسوم گردانم رامراج تجویز کرده چون هنرمندان بساختن آن مشغول شدند عادلشاه
باتفاق رامراج کوچ کرده بقصبه ارکی که در سرحد قطبشاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک عادلشاه و قطبشاه کرده

مقاتله دوم [illegible] سنه [illegible]

به بهانهٔ غلبهٔ برسات رحل اقامت انداخته وچند پرگنه از بر دو گرفته به بیجانگر رفت وعلی عادلشاه قلعهٔ نلدرک را بمرتضی خان انجو حواله نموده او نیز بجای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطهٔ قرب جوار کاه وبیکاه بتاخت وتاراج ولایت شولاپور قیام مینمود حسین نظام شاه ایمعنی را از تحریک عادلشاه دانسته درصدد استحکام قلعهٔ شولاپور شد وجهت ذخیره دوازده هزار گونی غله همراه شاه محمد انجو وفرهاد خان وادهم خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان بر ینمعنی آگاه گشته باتفاق امرای برکی ایلغار نموده مابین پرنده وشولاپور وقت فرود آمدن بایشان رسیده آتش قتال بیفروخت وبحسب اتفاق شاه تقی نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیر خان مقابل شده شمشیرها بریکدیگر انداختند شاه تقی مغلوب شده اسیر گردید وبرسم اسیران بالای فیل سوار کرده درانساعت مابین آلفریقین قتال وجدال عظیم واقع شد وامرای نظام شاهی منهزم گشته قریب یکصد وبیست فیل بها دوادند امرای برکی چنانچه قاعده ورسم ایشان است قرار فتح بخود داده بتاراج مشغول گشتند وگونی های غله را آتش زده سوختند وبعضی را بتاراج بردند مرتضی خان وشاه قلی خان فیلانرا روانهٔ بیجاپور گردانیدند درین اثنا غلام بچه حبشی را که از جملهٔ اسیران بود وشخصی او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بنوحه وزاری نمود مرتضی خان گفت گریه از بهر چیست اگر میل ماندن داری باحوال تو بنوعی خواهیم پرداخت که بفراغت باشی واگر میل صاحب خود داری ترا آزاد میسازیم غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم پس بموجب حکم مرتضی خان رهایی یافته خود را بتعجیل بشاه محمد ودیگر امرای گریخته رسانید وگفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند ومرتضی خان با اندک جماعتی دودسته در فلان موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود برید شاه محمد با قریب دوسه هزار کس برگشته بیخبر مرتضی خانرا درمیان گرفته زنده دستگیر ساخته زنجیر در پایش کرده روانهٔ احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار گونی مهیا ساخت ودرین دفعه خود همراه شده بسرعت برق وباد غله را بحشم شولاپور رسانیده برگشت چنانکه رفتن وآمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین درمقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را در سرحد آورده دفعةً واحدة بگذارند پس مرتضی خان وشاه تقی را بسرحد برده چون از دور یکدیگر را دیدند از آنطرف شاه تقی وازین طرف مرتضی خانرا سر دادند یکی به بیجاپور رفته ودیگری باحمدنگر آمد وبعد ازین واقعات حسین نظام شاه ببساط ستیزه وجود را نشانی

درهم حمدا

در بهم پیچیده مهمات ملک و سلطنت بنفران صایب رایی رجوع فرموده چنانکه در وقایع عادلشاهیه مسطور است مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاند بی بی بنت حسین نظام شاه را بعلی عادلشاه
عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گویان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حباله نکاح
مرتضی نظام شاه ولد حسین نظام شاه درآورده آن دو پادشاه شیعه مذهب طبل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه اثنی
وسبعین وتسعمایه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته بسلاطین دکن غیر از برهان عماد ۹۲۲
الملک همگی در قتال و استیصال رامراج که در عرصه دکن نغمه انا ولا غیری میسرائید یکدل و یکجهت گشتند و بعد از آنکه
نظام شاه و عادلشاه و قطبشاه و علی برید یراق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار رندی بهیکری
که شش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز
بودند از بیجانگر متوجه ایشان شد مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات
عادلشاه و قطبشاه آنچه گرفته است واپس دهد و عهد کند که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر آنها را جرد ضعیف
دانسته از جمله موجودات نشمرد و در حرب تعجیل کرده و تنکنادری را با بیست و پنجهزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل
بمحاذات عادلشاه معین ساخت و ایلتمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه قطبشاه و علی
برید مقرر کرده خود با سی و پنجهزار سوار خاصه و دو هزار سوار کومکی راجهای اطراف که در روز جنگ با و پیوسته بودند
و پنج لک پیاده جنگی و یکهزار فیل نامی و بروایتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد و از غایت
تکبر و تجبر خدا را در میان نادیده و از بازی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم نمود که عادلشاه و قطبشاه را زنده دستگیر
سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم و به براول یمین و یسار خود امر کرد که نظام شاه را
در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه با ایلتمراج و تنکنادری و مقدمه را با مرای کبار آراسته خود
در قلب جای گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا و جهاد کمر قتال بر میان استوار ساخته و جوشن شجاعت در بر
کرده از کثرت اعدا نیندیشیدند و بمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها آراسته عادلشاه در میمنه و قطبشاه
و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هر کدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقاره جنگ فرو کوفتند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

حسین نظام شاه ششصد ارابه توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پیش افواج خود باز داشت برین نهج دویست ارابه توپهای کلان را پیش از همه در یمین و یسار نگاهداشت و عقب آن دویست ارابه ضربزن که عبارت از توپهای میانه باشد ایستاده کرده پس آن دویست ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بودند بقاعده و اسلوب نگاهداشت و چلبی رومیخان که در فنون آتشبازی بی شبیه و نظیر بود بسرکاری آنها پرداخت و همه را بگلوله و باروت مستعد مهیا ساخت و در این اثنا دو هزار غریب تیرانداز نظام شاهی که قراول شده بودند افواج رامراج را آهسته آهسته بروش و قاعده سپاهیگری بر سر توپخانه آوردند و رومیخان بسر دادن توپهای کلان شروع نمود و چون آنها خالی شد باستعمال آلات ارابهای ضربزن و بعد از آن بکار فرمودن زنبورک پرداخت و جمعی کثیر از سوار و پیاده رامراج کشته شده آن کافر از قتال مسلمانان در حساب شد و تا آن زمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده بفرمود که شامیانهای زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع چهار زانو بنشست و از هر دو طرف هون و پرتاب و کوه طلا ساخته زر دامن دامن و سپر سپر بر لشکر قسمت کرد و بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نموده وعده داد که هر که مظفر نزد من آید او را به پدک مرصع و اضافه اقطاع خواهم نواخت پس یمین و یسار و مقدمه او بهیئت مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسره نظام شاهی را که عادلشاه و قطبشاه باشند بیجا ساختند چنانچه قوی گمان شد که غلبه از جانب کافران شد در این اثنا حسین نظام شاه جمعی را نزد سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که بتوفیق سبحانی و امداد ائمه معصومین علیهم السلام همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت در کوشش و سعی تقصیر نکنند و کاردان کارآگاه چلبی رومیخان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر فرصت دیده توپهای کلان و ضربزن را بجای گلوله خورده مس پر کرده بر لشکر رامراج سر داد که بیکدفعه قریب پنج شش هزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند در آنوقت نظام شاه با افواج خود از عقب ارابها بر آمده باتفاق کشورخان لاری که با هفت هشت هزار سوار عادلشاهی بسرعت برق و باد خود را بوی رسانیده بود بر اعدا حمله ور گشتند

بیت

فرو ریخت خون از دم تیغها / چو اقطار امطار از میغها
سنان یلان شعله افروز شد / چو برق بهاری جهانسوز شد

در آنوقت که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلی از فیلان نظام شاهی که غلام علی نام داشت و حواله رومیخان بود بر یکی از فیلان رامراج حمله کرده بگریزانید و دنبال کرده

بجانب

بجانب شامیانهای رامراج متلاشی شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۷۲
سواری نداشت با آنکه قلم تقدیر بفنا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده بر سنکاسن سوار گشت و چون فیلان
مذکور بحسب اتفاق به آنجا رسیدند حمالان که بلغت دکنی بوئی میگویند سنکاسن را بر زمین انداخته روی بگریز نهادند
و فیلبانان نظام شاهی بطمع سنکاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنکاسن شده فیل را اشارت کرد
که سنکاسن را بخرطوم خود برداشته بر پشت خود بالا دهد یکی از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده
که رامراج را شناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنا بر آن از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع
و زاری نمود فیلبانان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون دانست که رامراج است بسنکاسن
ملتفت نشده بشفقت و سعی تمام نزد رومیخان برد و رومیخان بتعجیل به نظام شاه رسانید نظام شاه او را شناخته در لحظه
سرش از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند و چون
کفار بیجانگر ملاحظه آن نمود فرار بر قرار اختیار نمودند و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطبشاه کناره جسته
بمدد برادر شتافتند در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام
تا انگندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار
بقتل آمدند و از نقد و جنس آنقدر نصیب خاص و عام گردید که قلم دو زبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف
مینماید و سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ چیز ناکرده هرچه بدست هر کس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه
پوست سر رامراج پر کاه کرده این بیت بخواند **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغالان
درآیند آنجا دلیر نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفالخان براری فرستاد چه که در آن مدت بتحریک
رامراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر مزاحمت میرسانید القصه سلاطین اسلام از انگندی به بیجانگر رفته
آن شهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است آثار معموری در آنجا مرئی
نمیگردد و تنکنادری چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانانرا که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده
بهر عنوانی که بود صلح کرد و سلاطین باتفاق عازم مراجعت گشته هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

چون باحمدنگر رسید بعد از یازده روز بافراط شراب وکثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت

بیت درین دیر فانی که آرام دید که بود آنکه جا و ید از و کام دید کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد

که تیر بلایی ز گردون نخورد چه گویم ز گردون ناپاک باز که با پاک بازان کند ترکتاز فغان از سپهر شرارت اثر

کزو عالمی گشت زیر و زبر مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال

می شود واین مصرع تاریخ فوت اوست **مصرع** آفتاب دکن شد پنهان وحسین نظام شاه

چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت از وی چهار پسر و چهار دختر که از چهار عورت متولد شده بودند ماند از بی بی خونزه

همایون دو پسر مرتضی وبرهان و دو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه وسپی بی خدیجه منکوحه جمال الدین حسین انجو

واز سریه دو پسر شاه قاسم وشاه منصور و دو دختر آقا بی بی زن میر عبدالوهاب بن سید عبدالعظیم و بی بی جمالی

زوجه ابراهیم قطبشاه

ذکر شاهی ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت بیچون تعالی وتقدس تخت احمدنگر را بوجود ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید

ودایره مملکت آن سلسله وسیع ترگشت ورواج مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات ومحبان اهل البیت

بیش از پیش معزز ومکرم گشتند وچندین قریه وقصبه اضافه وقف علما وسادات ومستحقین شد بعد از فتح برار

بواسطه خبط دماغ از علو همت قریب شانزده سالی گوشه نشین شده غیر از یک خدمتکار یا دو خدمتکار نزدیک

خود نگذاشته مهمات پادشاهی را بارکان دولت رجوع فرموده وایشان را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته

خادم درون میفرستادند وآنحضرت جوابی بکمال معقولیت بقلم آورده بیرون میفرستاد ودر هیچ یک

از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کس نبیند وخلل در مملکت او راه نیابد وحقیر فقیر محمد قاسم فرشته

در عهد فرخنده آن شاه جم جاه بسن رشد وتمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید وچون آن شهریار در عنفوان

جوانی افسر جهانداری برسر نهاد وبامور ملک ومال نپرداخت مادرش خونزه همایون قریب شش سال

متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
گردانیده و در تقویت ایشان بنوعی کوشید که مافوق آن متصور نبود و ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده
می نشست و باستصواب قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی
بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمینمود و این خونزه همایون دختر میا یحیوبن خواجگی پسرزاده جهانشاه
قرا قوینلو پادشاه آذربایجان هست و درانمدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلده آنی گندی و
بیجانگر لشکر کشید و داعیه نمود که تراج ولد رامراج را روگش کرده بپادشاهی بلکنده که دار الملک کرناتک بود
نامزد نماید و آنی گندی و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش درآورد ازین سبب تنکنادری
حاکم بلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون نوشت والتماس کومک نمود خونزه همایون
با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید علی عادلشاه ناچار گشته دست از دامن ممالک
کوتاه کرد بعد ازانکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز ازان بگذشت علی عادلشاه آنخبر شنید
بایلغار از آنی گندی به بیجاپور آمده اراده قتال نمود امّا از جانبین مردم خیراندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند
که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروت دور هست شرط انصاف آنست که بمصالحه
بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت ازمیان برخاست خونزه همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر
مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفالخان که در یورش بیجانگر بهمراهی نموده
بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند تا ایلچپور را آمرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش
قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آنصوب افروخته آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برشکال
رسید تفالخان از راه تضرع و ابتهال درآمده علی عادلشاه را به بذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش
راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در
۹۵۰ سنه خمسین و تسعمایه عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده نخست قلعهٔ کندانه را که مبیت کروهی قصبه
چاکنه است باحشم آن ساخته متصرف گشت آنگاه کشور خان را بالشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون

بر اطلاع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه او مامور گردانید و آنها در حوالی قصبه کچ از کشور خان شکست خورده بحال پریشان
باحمدنگر شتافتند و کشور خان دلاسایی رعایا نموده محصول خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب بیت لک هون میشد
متصرف شد و در جای فتح قلعهٔ از کچ و سنگ در غایت استحکام طرح افکنده استیلای کلی بهم رسانید و بنابر آنکه
خونزه همایون نیمه ولایت نظام شاه به برادران و منوبان خود جاگیر داده و ایشان باحوال سپاه بیان نمیپرداختند
لاجرم دفع تسلط کشور خان نمیشد بدین سبب شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادر
زاده شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در
خلوت بمرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که جمیع خلایق دولتخانه از جانب والده اند من چگونه
دفع تسلط او میتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم باشد فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان که از امرای کبار حبشی اند
با خود یکی ساخته علاج تسلط او میتوانیم نمود نظام شاه قبول آن امر فرمود ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان
ساختند و بهانه سلام بقلعه در آورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر شده اند اگر فرمان شود جمعی از عورات و خواجه
سرایان باندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین
حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهة سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را
بحرم طلبیده نظام شاه را گمان شد که مادرش بران راجوت مطلع شده میخواهد که از سلطنت او را معزول سازد بنابرین
چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع
شد غنچه حریفان گل کرد بدیوان خانه آمده وقت شام عقب پرده بنشست شاه جمال الدین حسین را گرفته مقید گردانید و
فرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه احمد
و مرتضی خان بمیان پیادهای ایشان درآمده از قلعه بخانه خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی
و بعضی دیگر از غریبان که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان را دران شریک میدانستند نیز سوار شده
باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و او باتفاق سید مرتضی
سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریخت و فرهاد خان و دیگر امرا تمام شب در میدان

مقالسم رومیم سنه ۸۵۴

کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روانه شوند
خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد ایشان فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت
چیست باید که خاطر جمع کرده بخانه خود بوده بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که بی بی وقت را مقتضی دیده
اغماض مینماید از ان سخنان فریب نخوردند بار دیگر بی بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهادخان بود نزد
ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد ایشان گفتند همه کس میدانند که تو و ما
هم درین مصلحت داخل بودیم و بی بی نیز این امور بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام کشد بهتر آنست
که تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده درین مملکت نباشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته
و صندوق جواهر که محصول عمرش بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه طاهر بامانت سپرد پس فرهاد
خان باتفاق آنمردم در همان شب بطی راه گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا بتعاقب ایشان نامزد نمود
اخلاصخان و حبشیخان باحمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهادخان که زیاده خوف و وهم بر ضمایر ایشان مستولی
شده بود بتعجیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در انجا دنبال کنندگان هجوم عجب بر ایشان آوردند کمال الدین حسین ولد
قاسم بیگ که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمدند
بی بی خاطر از همه کس جمع کرده کمال الدین حسین را بقلعه دورب فرستاد و بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده
از حبس نجات داد و بر نسبت سابق باقطاع و عزت و قرب اختصاص بخشید و بیش از پیش در تقویت اعوان و انصار
خود کوشیده و شاه احمد و مرتضی خان را قولنامه داده از بیجاپور طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهادخان نیز مرسول داشت
فرهادخان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نمود و کس نزد شاه رفیع الدین حسین باحمدنگر بطلب صندوق
جواهر فرستاد شاه رفیع الدین بهچنان صندوق سر بمهر بآن شخص تسلیم نمود و وی چون بقاسم بیگ رسانید
همه را بحال خود دید مگر کیسه ملکه مملو از اقسام جواهر نفیسه بود بنظر در نیامد قاسم بیگ فریاد برداشته گفت وای
که کیسه ملکه منیت پس در ساعت بیمار گشته بهمان زودی درگذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد
و اندازه متجاوز دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی ملا عنایت الله دانسته در قلعه جوند محبوس ساخت و بعد از

چند گاه لشکر فراهم آورده و یراق سفر کرده در سنه سبع و سبعین و تسعمایه بقصد دفع فتنه کشورخان بهمراه پسر خود ... روضه سیم ۹۷۹
مرتضی نظام شاه از احمدنگر بیرون آمد و چون بدامن کانور رسید ملا حسین تبریزی و شاه احمد و مرتضی خان که از مصاحبان سنه ۹۵۳
مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه را در گرفتن والده و دفع تسلط او تحریص و ترغیب نمودند
نظام شاه که بغایت از استیلای مادر آزرده بود در سنگرت در علاجش ثابت و راسخ گشته بوی گفت اگر
رضا باشد صباح بشکار بروم وی رخصت کرده نظام شاه در آنشب بفرهاد خان و اخلاصخان و حبشیخان
خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما و اکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر همینکه
صبح دولت دمید آنشهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاجخان و عین الملک
و اعتبار خان همه امرا در رکاب ظفر انتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی
حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز ببهانه گشت با اعوان و انصار سوار شد اما چون ادبار روی
آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرده مردم بخیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه بر آن معنی
مطلع شده اول حبشیخانرا که مرد درشت و پیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود و از عقب او فرهاد خان
و اخلاصخانرا روانه کرده و دنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل و مجلسیان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشیخان
چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید و ترکش و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر
اسپ سوار شد و حبشیخان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سایر عورات درون خانه نشسته
در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اعراضی شده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگوئی
حبشیخان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام بر آورده حمله برو آورد و خواست که
برو اندازد حبشیخان دستش گرفته بنوعی بپیچید که خنجر از دستش بیفتاد عین الملک و تاجخان در استخلاص خواهر
نپرداخته راه گریز پیش گرفتند حبشیخان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید
نظام شاه در ساعت بموقلان سپرد چون ببارگاه سلطنت رسید هر یک از امرا بنوعی از لطف و مرحمت بنواخت
ملا حسین تبریزی را که در آنروز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوایی اختصاص بخشیده کمال

الدین

الدین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم که از راه گجرات برگشته آمده بود باسم پدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشیده مقاله سیم روضه پنجم سنه ۸۵۴
و مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که آن زمان شاه احمد میگفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا
و اسپ و فیل و اثاثه بوی مفوض فرمود و جمعی بتعاقب عین الملک و تاجخان رفته عین الملک را از
سرحد گجرات آوردند و تاجخان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطبشاه رسانید
مردمی که دنبال او کرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظام شاه از دام کالو باحمدنگر آمد و جماعتی از غریبان که خبر
قضیه خونریز همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لایق مستبهج گردیدند و در همان زودی رایات
نصرت آیات را بصوب قلعه دارور جهت استیصال کشورخان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده طلب امداد نمود و پیش از وصول قطبشاه کشورخان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت و چون فتح
آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد و میگوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی
دارور رسید در کنار آبی فرود آمده با شاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان بدست خود بطبخ غذا مشغول گشت
در آن اثنا جاسوسی از پیش کشورخان آمده کاغذی سربمهر آورد نظام شاه چون آنرا گشود و بخواند از عبارات
بی ادبانه او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت ازین اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک
قلعه رسیده متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سایر مقربان متلاشی شده معروض داشتند
که طریق قلعه کشایی نه این است که اگر در راه بیرون نیامده سواره قلعه باین محکمی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجد شده
بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه رفته از تیغ و تبر در هم شکسته داخل میشوم اگر اجل
نرسیده آسیبی نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن ازین بلا فایده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت
ملوکانه کاربسته است و بهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه نخست
از آن معنی نیز ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کاینات و مفخر موجودات است هر آینه جوشن
در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد در این اثنا از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شده مردم دفعه
دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر دادند اسپ و فیل و مردم بسیار ضایع شده گویا هول روز قیامت پدید آمد

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

دباوجود آن خلل نظام شاه اصلاعنان نکشیده رسید بجایی که از او تا دیوار قلعه تخمیناً پنجاه گز فاصله مانده بود در ینوقت بهادران
نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست و مردم بسیار کشته شدند با آنکه دو سه کلوله تفنگ بسلحه
نظام شاه رسیده بخیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که بیکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شده
انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم متحیر شده جمعی دریچه کوچک را که گرکی گویند شکسته بقلعه در آمدند
دیدند که تیری بکشور خان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سرش از تن جدا کرده بر کنگره
آویختند نظام شاه از مشاهده آن حال خوشوقت شده شکر الهی بجای آورد ٭ بیت ٭ سلاطین که کشور
کشائی کنند ٭ بتوفیق حق پادشاهی کنند ٭ چو تائید یابند از لطف حق ٭ شود حال ایشان بدیگر نسق ٭ نباشد
چو دیگر کسان کارشان ٭ بود بوالعجب جمله کردارشان ٭ چو سازند اعلام همت بلند ٭ به بندند خلقی بخم کمند ٭ اگر
کار تسخیر کشور کنند ٭ بیک حمله خلقی مسخر کنند ٭ گویند بعد از واقعه کشور خان عین الملک و نور خان که از امرای
بزرگ عادلشاهی بودند با ده دوازده هزار سوار بجهت تخریب ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند امرای
نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج ششهزار سوار بسرکردگی خواجه میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون
نزدیک گشتند خواجه میرک امرا را پیش کرده خود در کمین شد و در وقتیکه بین الفریقین محاذات واقع شده صفوف
جنگ آراستند در عین گرمی معرکه چهل فیلان پادشاهی را با علمهای سبز و چهار صد سوار خاصه خیل که همراه داشت
با علمهای سبز بمعرکه شتافت و آوازه انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان رسیدن مرتضی
نظام شاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را بقتل رسانید و نور خان را
زنده دستگیر کرده مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید و چون قطبشاه در آن اوان بنظام شاه
ملحق گشته اظهار یکجهتی نمود هر دو پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور بمیان ولایت عادلشاه در آمدند شاه ابوالحسن که میر جمله
عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را نزد نظام شاه فرستاده پیغام داد که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه موروثی است
و محتاج به بینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از فور خیراندیشی بشرف بساطبوسی مشرف گردیده آنچه صلاح
دولت باشد معروض دارد از ذره پروری عجیب و غریب نخواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن پیرزاده ماست

اگر بیا

مقاله سوم [illegible] سنه ۱۵۴

اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود شاه ابوالحسن امیدوار گشته بموضع واگدری بوساطت خانخانان
ملاقات نظام شاه نمود و تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دریافت
که دوستی و آشنایی عادلشاه نتیجهای خوب می بخشد و فواید کلی در آن مندرج است هر آینه نسبتها در میان آورده بهیچوجه
امراج پادشاهی را برانداخت اگر بواسطه نفران کوتاه اندیش غبار نزاع چندگاهی مرتفع شده بود الحمدلله که بآب
شمشیر آبدار حضرت زایل گشت اکنون بر موافقت ظاهری ابراهیم قطبشاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خشونت
بودن از حزم و دور اندیشی بعید مینماید اگرچه بحسب ظاهر با شما است اما در خفیه زبان با دیگران دارد پس کتابتی
نفاق آمیز که در آن ایام قطبشاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی
خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده بسخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت
که در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال و تادیب قطبشاه نامزد فرمود قطبشاه سلامتی خود در فرار انگاشته
در ساعت سوار شد و خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معطوف داشت و دولت نظام شاه اردوی اورا
تاراج کرده تعاقب او نمودند و همچنان در اسیر کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنابر آن پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر
که شهزاده شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب مینوشت در خدمت پدر معروض داشت که مردم نظام شاه
شوخی از حد میبرند و از تعاقب دست باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با برخی از سپاه در کمینگاه
ایستاده وقت تعاقب خصم از عقب ایشان در آمده دست بردی نمایم هر آئینه مقرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه
آنحضرت متعرض احوال نشوند قطبشاه که در آنوقت جلوریز میرفت بجواب او لا و نعم ملتفت نشده چون بگلکنده رسید
از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاه بیمروت به همینقدر گناه
که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت موت در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی
کماینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یگانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه
نظام شاه سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و هراس وافر داشت و میترسید
که نظام شاه او را از بند و زندان برآورده باز منصب پیشوایی نوازش نماید هر آئینه هنگام فرصت مقدمات وحشت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

آمیز خاطر نشان نظام شاه کرد و پروانهٔ قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه برآورده بدرجهٔ شهادت رسانید ولیکن این مبحث علاوهٔ قباحت تاراج اردوی قطبشاهی شده صغیر و کبیر ازوی متنفر گشتند مقارن این حال قطبشاه چون این سخنان شنیده بمرتضی نظام شاه نوشت که ما را از آن برادر کامکار توقع نبود که بگفتهٔ مفسدان طمع در فیل دوستان نماید آن سهل است پیشکش ایشان کردیم چه که این متاعیست که در جنگل و بیشهٔ ما بسیار است امّا با وجود مردم بزرگ واصیل و کارآگاه که در دولتخانهٔ شما بسیاراند پسر استادوزی جرّاح را وکیل السلطنه گردانیدن بسیار بعید مینماید نظام شاه ازین ملاحظه که مبادا قطبشاه با عادلشاه ساخته دعوی فیلان نماید بر آئینه خان خانان را عزل نموده شاه جمال الدین حسین را بخلعت و منصب وکالت اختصاص بخشید و چون در آن مدت فرنگان قلعهٔ ریکنده بمتانت و استحکام آن حصار هرمان اطوار مغرور گشته پای از اندازهٔ خود بیرون نهاده ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده اهانت بسیار مینمودند مرتضی نظام شاه باستصواب شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات انجو که مدار مهمات بر ایشان بود در سنهٔ مذکور بجانب قلعهٔ ریکنده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان بسیار بضرب توپ و تفنگ و حقهای باروت بدرجهٔ شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمیشد چه که امرای دکهنی از سوء تدبیر و کمال جهل بشرایط قلعه گشایی نپرداخته بخاکریز و نقب و ساباط متوجه نمیشدند و بکلی همت بران مصروف میداشتند که نردبانها گذاشته بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته مسخر سازند و از آنکه نصاری در استعمال آتشبازی مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی بست و از بالای حصار چندان حقهای باروت بر مردم بیرونی میریختند که هر دفعه چندین کس سوخته غریو از نهاد مسلمانان بر میخواست و آخر الامر چنین مقرر شد که ابواب دخول و خروج بر قلعگیان مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان برسد و باین امر عیسویان در بحر اضطراب افتاده میخواستند که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند امّا بعضی از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران درون قلعه است صرف محافظت قلعه مینمائیم اگر مفید نیاید آنگاه راه فرار مسدود نخواهد بود به بنادر دیگر خود را میرسانیم

واهل

مقاله سیم روضه نهم سنه ۸۵۴

چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاصخان و فرهادخان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته مندلهای شراب نکاله (؟)
مع سایر مایحتاج وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر
اجناس بفرنگان میرسانیدند و روزها برای دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده لشکر آراستن و جنگ
کردن امر میکردند و نصاری باستعمال آلات آتشباری پرداخته و چندین کس سوخته عرّاده از مسلمانان بر میخواست
بنا بر آن فرنگان از روی اطمینان خاطر بمدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و فتح قلعه
بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول می بود و خواجه
میرک دبیر را وکیل خود کرده عشرت یکلحظه را بسلطنت دکن برابر نمیگرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت
سفر تنگ آمده گاه گاهی از بی پروایی شاه جمال الدین حسین رنجیده بخواجه میرک شکایت مینمود درین اثنا کشتی مسلمانان
از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگان سر راه بر وی گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده مسلمانان را
اسیر ساختند و در آن میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیرخان چون از اوضاع ایشان اطوار
سپاهیگری واضح و لایح بود فرنگان ایشانرا بالای برج و باره فرستاده بجنگ مسلمانان امر مینمودند و آنها چون چاره نداشتند
گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام
با فرنگان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع امرای نظام شاهی با ما متفق اند
الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه درصدد مجادله و پرخاش است رستم خان و شمشیرخان آنرا شنیده و
بخود قرار دادند که از آنطرف خود را از حصار انداخته بگریزند اراده خود را بخواجه میرک نوشته و به تیر بسته در لشکر خواجه میرک
انداختند و وقت شب بند و زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل مورچل خواجه میرک خود را بوسیله ریسمان و کمند بزیر افکندند
و بمورچل او رسیده بدین نهج از بند فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنها را در خلوت
طلبید حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمودند و غریب بملاحظه آنچه نفس الامر بود بتفصیل باز گفتند
که فرنگان در کمال فراغتند و طلب خاطر اصلا معلوم نمیشود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت
ایشان میرسد هر شب اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی صندوقهای زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هرچه خواهش

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴ قلعکیان باشد میرسانند و دروغ حیات نرکری کرده مردم نامراد را کشتن می دهند کسی که با آنها همزبان نیست میرک دبیر است
نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورده میرک دبیر را بیشتر از پیشتر معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین
رنجش تمام بخاطر آورده بی لطف شد شاه جمال الدین حسین ازین معنی واقف گشته وکالت را نزد نظام شاه گذاشته
بی رخصت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک کنکاج طلبیده وی معروض داشت که آنچه حضرت
دام ظله میفرمایند عین صواب است اما وقت مقتضی آنست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته و در آنجا
آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه ریکنده برخاست و چون باحمدنگر رسید
فرهادخان و اخلاصخان حبشی را که از ایشان بزرگتر امیری نبود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را با زوجه اش
بجانب برهانپور اخراج نموده و منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرده بخطاب چنگیزخانی سربلندی بخشید
و خداوندخان که مادرش حبشیه و پدرش مشهدی بود و بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت
بتجویز چنگیزخان از امرای کلان گردانید و کذلک جمشیدخان شیرازی وغیره را دست گرفته بمنصب امارت رسانید
و چنگیزخان که بصابت رای متصف بود از عهدهٔ منصب وکالت کماینبغی برآمده بلدهٔ احمدنگر را رشک بوستان
ارم گردانید **بیت** محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین آخر مراد ملک روا کرد روزگار و علی عادلشاه
ملاحظه چنگیزخان کرده داعیه نمود که با ابراهیم قطبشاه ملاقات فرموده او را از خود سازد چنگیزخان بر کنکاج او مطلع شده
پیش از آنکه ملاقات قطبشاه نماید در رکاب نظام شاه متوجه ولایت عادلشاه گردیده بحسن تدبیر مانع ملاقات قطبشاه
شد و مقدمات ایشان برهم زد و عادلشاه و نظام شاه را با یکدیگر در سرحد ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادلشاه
از ممالک کرناتک آنمقدار که در محصول برابری بمملکت برار و بیدر کند متصرف گردد و مرتضی نظام شاه ولایت برار
و بیدر را از قبضه اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورده قطبشاه بحال خود بوده بهیچ جانب کاری نداشته باشد
پس هر دو پادشاه با یکدیگر وداع کرده بمقر کامرانی خویش معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیده نقصانی که
در پای قلعه ریکنده پدید آمده بود باصلاح آمده سه هزار غریب ترکش بند نوکر گرفته نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار در سنه
ثمانین و تسعمایه روان شده ملا حیدر کاشی را که از منشیان درگاه بود و بعلم و فضیلت آراستگی داشت برای حمیت ۹۸۰

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۳

نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که دریا عماد الملک برادر طریقت ما بود بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث ملک میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او نمایی اکنون بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بمجرد رسیدن این نامه از گفته و فرموده او تجاوز ننمایی و مهمات ملکی و مالی ببرهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان بیدخل سازی والا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرمود بیت

کردن بنه اطاعت شه را و سرمکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف

چون صعوه جنبش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نرود صد هزار سر

تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود میدانست مشورت نمود و وی جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان میخواهد که رعیت و لشکر را از ما برتابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از وکم نیستیم می باید که پای در رکاب شجاعت آورده جواب نامه ایلچی بعهده شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سپاه بکثبت واد بار پیش و پس او فرو گرفته بود بگفته پسر از راه صواب دور افتاده حرف صلح و سخن ملایمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد نظام شاه در حوالی پاتری این سخن شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدمه لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعه لشکر نظام شاه را غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهة تدارک نامزد فرمود شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و تفالخان با جمیع سپاه خود را بشمشیر الملک رسانید و چنگیز خان بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان و بجری خان و رستم خان و چند هاخان را بمدد امرای حبش فرستاد و بآن اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه بکومک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و وقتی که محاذات صفوف طرفین شده بود چنگیز خان بآنجا رسیده بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم آسیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت و آفتاب سپر زرین بر چهره کشیده از مشاهده آن حال گریان گشت بیت دو لشکر بگویم دو دریای خون

چنگیزخان در معرکه بسیاری از ریک جیحون قرون زهر سود لیران وزور آوران کشیدند شمشیرکین ازمیان
خود مباشر حرب شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده در یمنت با ایشان مصاحبانه سلوک
مینمود و از احوال انجماعت علی الدوام باخبر بود بحسن سلوک فدوی خود ساخته بود بر قلب فوج تفالخان تاخت و بدست
خود علمدار تفالخانرا بشمشیری حمایل زده از پای درآورد و جوانان نیز تلاش مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش
متفرق ساختند و تفالخان و شمشیرالملک دیگر طاقت در خویش ندیده مصرع شکسته صلاح و کسسته کمر پلیش
از پس نشناخته بصوب ایلچپور گریختند و چنگیزخان دویست و هفتاد فیل بزرگ که عمدهٔ فیلان برار بودند بدست آورده
مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نمود و باین فتح بلندآوازه گردیده پایه قدر و منزلتش برتر گشت و او تخت
رعایا را بعنایت پادشاه امیدوار ساخته استمالت نامها جهت رعایا باطراف و جوانب مملکت برار فرستاد
و چون همه اظهار اطاعت کردند و زمینداران و مقدمان و قانون گویان ولایت بدربار آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج
و مسرور گردیدند. نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتح پیشتر شد تفالخان و شمشیرالملک دیگر پیرامون جنگ
صف نگشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان کرده جابجا میگریزانید تا که بعد از شش ماه تفالخان
و پسرش بجنگلی درآمده که راه گریز نداشتند مرتضی نظام شاه بآنحدود رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اثاثه
دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سید مجذوب بود سر راه نظام شاه گرفته گفت که ترا بدوازده امام
قسم است که از اینجا پیش نروی تا بعشق دوازده امام دوازده هزار هون بمن عنایت کنی نظام شاه همینکه نام دوازده امام
شنید عنان همت راکه برو سوار بود کشیده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید دید که محب اهل البیت است
کس فرستاده چنگیزخان و امین الملک نیشابوری راکه مقدمه لشکر میرفتند طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید
تفویض کنید چنگیزخان معروض داشت که خزانه عقب است بمنزل رسیده خواهیم داد صلاح در آنست که بیش ازین توقف
نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیرالملک با خزانه و اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفالخان
صد همچو مملکت برار بمن تسلیم نماید از دواهی دوازده امام تجاوز نخواهم نمود چنگیزخان لب سید گفت بعد از مشقت
بسیار امروز کار بجایی رسیده که غنیم گرفتار گشته معامله مفروغ گردد حسبة لله بپادشاه بگو که این مبلغ بمن رسید که بمجرد
رسیدن

مقالسیم روضیم سنه ۹۸۴

رسیدن در منزل بلا قصور ادا خواهیم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف آورده ام با وجود
دیوانگی اینقدر میدانم که نقد را به نسیه نباید فروخت چنگیز خان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی وارکان دولت
که قیمتی بود گرد آورده گفت اینها نزد تو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم نشود قیمت نموده
بمن سپار تا دیگر نه تو مرا به بینی و نه من ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت
نمود و معامله را مفروغ گردانید اما تا آنزمان تغافلخان فرصت یافته از آن جنگل برآمد و چون ملجاء و ملاذ دیگر نداشت
بصوب آسیر و برهانپور گریخت **بیت** بود ظاهر این نکته چون آفتاب که از روی خور
چون برافتد نقاب سها را نباشد مجال ظهور گریزان شود پیش ظلمت ز نور نظام شاه در سرحد جاینس
مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم آن ولایت نوشت که تغافلخان از پیش عساکر نصرت مآثر گریخته بآنجانب آمده است اورا
پناه ندهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانایی و دور اندیشی آنجناب والا یقین بدانند که هرگاه موکب فیروزی
اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار در آید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد
تغافلخان فرستاده و او مضمون را فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار در آمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت
که من یکی از لشکریان آنحضرتم درینولا حکام دکن بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده میخواهند این مملکت را از تصرف
بنده برآورند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که بنجدت آمده قابض
شوند تا مخلص سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر اجتماعت مصئون و محفوظ گردد هنوز جواب
عریضه نرسیده بود که تغافلخان و شمشیر الملک تنگ آمده تحصن بخود قرار دادند تغافلخان بقلعه پرناله که بر فراز
کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش
امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه پرناله را خیمه و سراپرده نمودار سپهر برین ساخت و امرا و لشکریان آنرا
احاطه کرده النگ و مورچل پیش برده قدم در دامن آنکوه فلک نظیر نهادند گویند عریضه تغافلخان که در گجرات
باکبر پادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تغافلخان از بندگان درگاه است
و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد باید که از تسخیر الولایت و محاصره پرناله درگذرند و متعرض احوال

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۸۵

تفالخان نکردند مرتضی نظام شاه براه منوئی چنگیزخان بایلچی خوب پیش نیامده رخصت انصراف فرمود ایلچی در آگره بپابوس
پادشاه رسیده شمهٔ از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معاملهٔ بنگاله درمیان بود پادشاه دهلی بان نپرداخته
نظام شاه بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر ساعی شد وتفالخان در مدافعه تقصیر نمیکرد و اسدخان که از غلامان
چرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومیخان بن جلبی رومیخان که هر دو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق
وتقلید یکدیگر هر چند سعی نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری بران مترتب نمیشد درین اثنا از احمدنگر خبر تولد شاهزاده
حسین رسید و چنگیزخان فیض کامل تاریخ آن یافته بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت و اشتیاق دیدن
فرزند بر نظام شاه غالب آمده و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود اتفاقا درآن ایام نظام شاه را با امرد پسری
صاحب خان نام فریفتگی روی داده او نیز چون راغب و مایل احمدنگر بود در باب ترک محاصره و رفتن باحمدنگر
بجد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته نظام شاه را به برد درین اثنا تاجری افغان نام از طرف هندوستان
آمده چند سر اسپ و امتعهٔ لاهور آورده بچنگیزخان گفت که این متاع و اسپان از لاهور بنام تفالخان آورده ام
اگر رخصت فرمایند بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیزخان گفت بیکشرط که بعد از مراجعت از
درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمایی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهره تو هویداست
و چنین کسی شایسته آنست که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر شود زهی سعادت من
چنگیزخان فرجه یافته گفت رقم امارت بر ناصیه تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی
تاجر قبول کرده در آن روز که باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملبس بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه
وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برد و عمده محافظان قلعه را از نظام شاه ساخته آن مبلغ را بایشان رساند
و بگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد و آن شخص
بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب بهر حیله که بود خود را از قلعه بیرون افکنده بچنگیزخان رسانید و جهت
پاسبانی قلعه کسی در اندرون نماند اسدخان و رومیخان بخاطر جمع توپهای کلان نزدیک قلعه برده یکبرج
او را با برجی از دیوار بشکستند و چون در اندرون آن قلعه مردم نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان

خاصه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۲ ۹۸۲

خاصه چنگیز خان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بقلعه درآمده نفیر کشیدند تفالخان با جمعی از مخصوصان
دروازه قلعه کشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیز خان سید حسن استرابادی را که از نوکران او بود با جمعی از غریبان
بتعاقب او نامزد فرموده خود در ملازمت پادشاه بدرون قلعه رفت بنقود و جواهر و امتعه نفیسه رقم اختصاص
کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه برهان عماد الملک را که در قلعه پرناله گرفتار
تفالخان بود مع تفالخان و فرزندانش و جمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید
و بعد از اندک زمانی همه آنها باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند و از آنها نام و نشانی نماند مرتضی
نظام شاه بحری مملکت برار را بسرداران قسمت کرده میخواست که باحمدنگر برود خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان
گفت که با علی عادلشاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمدآباد بیدر هر دو بآنجناب تعلق داشته باشد
چون علی عادلشاه بمحاصره قلعه نیکاپور مشغول است فرصت یافته احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید کردانید مرتضی
نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمد شاه فاروقی فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی
دریا عماد الملک منسوب ساخته با ششهزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد برار رسید هفت هشت
هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه و کنار مخفی بودند نیز بر و جمع آمده اکثر تهانهای نظام شاهی را برخیزانیدند خداوندخان
و خورشید خان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نمودند **فرد** سر رفتنه دارد دگر
روزگار همین است او را شب و روز کار و روز دویم عریضه خداوندخان و خورشید خان رسید که اگر حضرت
بنفس نفیس بدینطرف توجه فرمایند و محمد شاه را گوشمال دهند بصلاح ملک اقرب خواهد بود و امرای برار نیز عریضه نوشته
این بیت درج کردند **بیت** بجز صرصر باد پایان شاه کس این گرد را بر ندارد ز راه نظام شاه
بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت سید مرتضی سبزواری را که در آن زودی بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سر لشکر
ساخته با هشت هزار سوار بیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود و خود از عقب با جمعی از مقربان و مخصوصان
روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی باتفاق جمیع امرا فوجها آراسته با آنکه بشتاب
هر چه تمامتر طی مسافت نموده در ده گروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هر چند سعی کرد که آن روز

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۷۴

نظام شاه در انجا مقام نماید صورت نبسته ده کروه دیگر رفت و پیش ازرسیدن انحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهانپور عماد الملک جلی رها و هم پاشیده اثری از انقوم نگذاشت و نظام شاه چون از کهات روهنکیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته بقلعه آسیر درآمد و نظام شاه تا برهانپور عنان سمند فلک تمثال نکشیده در انحدود خرابی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعه اسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده جهت تفرج آن قلعه با دو هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند نه شد محمد شاه واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بیخبر چنگیز خانرا در میان گرفته هلاک سازند بنا بران لشکر خاندیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیز خان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه برافراشت بعد از جنگ صعب مخالفانرا شکست داد و جمعی از اعیان الولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن از برهانپور بدانجا رفته صحرا را از زیر خیمه و خرگاه کشیده النگ و مورچل برامرا قسمت فرموده تاراجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف و حکایت بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک بچنگیز خان برسم نعل بها داده نوعی نمود که از آنجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب قطبشاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود چنگیز خانرا بمبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطبشاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالة الوقت دو لک هون تسلیم مینمایم که صرف سپاهیان خود نمایی چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزی کمی ندارم مقصود من آنست که انتخار سرراه برطرف شده میان مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد و پادشاهان دکن که محبت اهل البیت میباشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و آسیب لشکر پادشاه دهلی مصون و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحبخانرا که معشوق نظام شاه بود بوسیله نقود و جواهر وافر محظوظ گردانید روزی در مجلس شراب بصاحبخان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و در یوقت که نیمه لشکر نظام شاه تربیت یافته او هست باحسن وجهی ارادهٔ خود میتواند بظهور رساند و برای همین شما را جنگل بجنگل میکرداند که فرجه یافته مقصود خویش حاصل کند

صاحبخان کلام شاه میرزا را صدق و حق پنداشته در صدد تضییع چنگیز خان شد قضارا درانمدت بحسب اتفاق مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۴
چون صاحبخان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیز خان بموجب اشارهٔ مرتضی نظام شاه او را تنبیه
و تادیب نموده نهایت بی عزتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هرگاه فرصت
می یافت سخنان وحشت آمیز نسبت باو در مجلس پادشاه مذکور میساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه
سخنان او را معلل بغرض دانسته میگفت چون ضبط و تادیب تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین چیزها میگوئی
تا آنکه صاحبخان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز او گرم بود باز سخنان چنگیز خان در میان آورد
و همان جواب شنید صاحبخان در گریه شده گفت اگر من عداوت میورزم از شاه میرزا که همشهری اوست
حقیقت بخاطر آورید نظام شاه چنانکه وقت شب هیچکس واقف نشود شاه میرزا را بمجلس خود طلبیده تفتیش نمود
و او موافق آنچه صاحبخان گفته بود بصد آب و تاب سخنان مذکور ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیز خان
منحرف ساخت اما با وجود آن حرفهای او را نیز غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر میگذرانید تا آنکه بطریق امتحان
روزی بچنگیز خان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم میخواهیم باحمدنگر رویم چنگیز خان از مقدمات
اعدا خبر نداشت گفت این مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج شش ماه در بیدر بوده توقف فرمایند
تا رعیت دل بر سلطنت اینده و دمان نهند و بعد ما من که بندهٔ دولتخواهم مامور سازند که در ممالک چند گاه
بوده ضبط نمایم و بعد از عقب بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت
بچنگیز خان بیعنایت شده چنگیز خان آنرا فهمیده چند روز ببهانه بیماری بدیوان خانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم
شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم ببهانه معالجه نزد وی فرستاد و چنگیز خان نخست از خوردن ابا نموده
و در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه میرک
دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در بروج سبعین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که
باب حیات سرشته برای این دولتخواه مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بر سر کشیدم و نقد وفا و اخلاص
پادشاه که پروردهٔ نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهده غیر پوشیدم چندانکه مرا خاک است پادشاه را

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

بقاباد التماس مینماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده بدستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمائید و کالبد
این خیرخواه را بکربلا فرستند و سید مرتضی و شاه قلی وصلابتخان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشابوری
و قاضی بیگ طهرانی را از جمله کارآمدنی شمرده از احوال ایشان غافل نشوند القدر غریب که در سرکار من اندد
سلحداران خود جمع نمایند و عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرده حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه اثنی و
سبعین و تسعمایه ازین سرای عاریتی درگذشت و ازانجاکه زمین فتنه خیز دکن بالفران دولتخواه کارآمدنی ۹۷۲
ساز کار نیست هرآئینه مثل عماد الدین محمود و خواجه جهان کاوان و خواجه میرک چنگیزخان و مصطفی خان
اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت سپهر سرنگون بناحق در آن مملکت خراب و ضایع گشته اند
القصه چون چنگیزخان ازسرای عاریتی درگذشت از میان ترکه او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد
که ازانجا پاکی چنگیزخان ثابت شد چون نظام شاه اختیار انخاطر آورده از اتلاف چنگیزخان زیاده ازان
که تصور توان کرد آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را پی آنکه به
بحضور خویش طلبد حکم فرمود که ازاردو بیرون کنند و خود نیز در همان روز متوجه احمدنگر شد و چون
بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ یزدی را در اوایل
سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشابوری را وزیر گردانید ۹۸۳
و سید مرتضی سبزواری را سرلشکر برار ساخته خداوندخان مولد و جمشید خان و بحری خان قزلباش و رستم خان
دکنی و جغتایی خان ترکمان و تیرانداز خان استرابادی و شیرخان ترشیزی و حسین خان تونی و چند خان
دکنی و دستور خان خواجه سرا وغیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود و قاضی بیگ
و میرزا محمد تقی و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسد خان و امین الملک نیشابوری و قاسم بیگ حکیم مصری
و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود القدر حالت
نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را بصورت عدل بوقوع میرسانم که در آخر به حقیقت حال

برمن

بر من معلوم میبود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شما را گواه میگیرم و فردای قیامت که روز جزا است مقاله سیم روضه سیم
از شما طلب شهادت خواهم نمود که قاضی بیگ را که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق خود ساختم که بمقتضای سنه ۹۵۴
شریعت و عدالت با خلایق سلوک نماید و اصلا در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح ندهد و
حق را منظور دارد و اگر سوزنی از پیرزالی کسی بتعدی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو چنین
ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود از وکیل مطلق من
که قاضی بیگ است بپرسد و اگر او تنها از عهده این کار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم
بیگ را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را متمشی میساخته باشد که من از قهر و عذاب الهی خایف و
هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که مدة العمر گوشه عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم
این بگفت و مایل عزلت گشته درون قلعه احمدنگر عمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحبخان
احدیرا اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه آنچنان بوحدت خوی گرفت که هدیه سلطان والده میران
حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داد و دروازه قلعه را بشاه قلی که شاه طهماسب جهة
برهان نظام شاه فرستاده بود و در اندولتخانه بخطاب صلابتخان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید
و حکم کرد که غیر از صاحبخان احدی را نگذارد که درون قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر پادشاه
در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه بشکار کنان در سرحد مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیگ ۹۸۴
عریضه مشتمل خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن مصحوب صاحبخان نزد نظام شاه درون قلعه فرستاد چون وقت شب
بود برگشته بمنزل خود رفت صاحبخان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید
چون مضمونش بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم پهره دار که
زیاده از صد کس نمیشدند صلابتخان و صاحب خان از انجمله بودند بجانب دولتاباد روان شد و جماعتی قلیل از مردم
اعیان نزدیک رود بهرکنک باو رسیده معروض داشتند که پادشاه را دشمن بسیار میباشد تنها سوار شدن و باین
نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم دور است التماس مینمائیم که در اینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر

مقالسیم رومیشیم سنه ٩٥٤

وبرار برسد نظام شاه چند روز مقام کرده چون پنج شش هزار سوار خاصه خیل بملازمتش رسیدند فرمان بجهار
سپاه برار فرستاده خود بقصد مقابله اکبر پادشاه از آنجا نیز اراده کوچ کرد قاضی بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر
مردم معتبر چادرها در گردن انداخته سر بر زمین نهادند و شروع در تضرع و زاری نموده گفتند که مواجهه با پادشاه
عظیم الشان دهلی باینقدر سپاه متیسر نیست بهتر آنست که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف ورزند که توپخانه
ولشکر نیز برسد نظام شاه گفت در چنین امور صبر و تحمل ناخوش است من با بهادران خاصه خیل بر فوج
خاصه اکبر پادشاه حمله مینمایم فتح و ظفر آسمانی است **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای مقربان در بحر حیرت مستغرق گشته متحیر شدند که قضارا مقارن انحال منهیان از راه رسیده
خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت فرمود نظام شاه
از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته بدولتاباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی
و امرای برار که آمده بودند ایشانرا مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته بر نسبت سابق مهمات
بارکان دولت حواله کرده باز منزوی گردید و درینوقت جمله قرابتان و خویشان صاحبخان بمنصب امارت رسیده
اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تمام در مزاج پادشاه کرده
بود در عین موسم برسات جهت تفرج منتزهات دولتاباد که مصدوقه لم یخلق مثلها فی البلاد است رفت
و قریب چهار ماه در بالاگهات آن مقام فرموده بعد از انصرام موسم برسات زیارات قبور مشایخ آن
سرزمین کرده از برای ترویح ارواح طیبه ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد آنگاه چنانکه صاحبخان
نیز واقف نشود جامه درویشانه پوشیده وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده
بیرون رفت و در دو سه کروهی معسکر یکی از پیادهها او را دیده خبر بارکان دولت رسانید آنها سخت بسراپرده
پادشاهی شتافتند و چون اثری از وی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام او را برگردانیدند
هر چند سعی نمود که تا یکماه جامه فقر از بر نکنده و در ترک تاج و تخت بکوشد فایده نبخشید قاضی بیگ و میرزا محمد تقی
سر بر زمین نهاده سبب تغیر و تکریه از پادشاه استفسار نمودند گفت موجب نفرت ازین دنیای فانی ظاهر است

العرّة

الفت و محبت او را سبب باید پرسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار فرمود و چون دانست که ارکان دولت
مانع اراده او میند بعلاج شده پس در همان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ هشت بهشت که در شمال آن بلده واقع است
منزوی گشت خیل و حشم بسرکاری قاضی بیگ و صلابتخان بدور آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول شدند
و در ینوقت صاحبخان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست و مدهوش با دو سه هزار اوباش و اجلاف
دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر میگشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال
قبیحه قیام می نمود و هر چند برادران او جلالخان و جیبه خان او را سرزنش نموده از آن اعمال منع میکردند اثری
بر آن مترتب نمیگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران
بود و در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازه خانه بسته بر پشت بام برآمد و بتیر و تفنگ
مردم صاحبخانرا پریشان و متفرق ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده
طلب استعانت نمود و چون غیر از صاحبخان هیچکس پادشاه را نمیدید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود
قاضی بیگ و غیره علت بطبیعت گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند صاحبخان در همان زودی برادر کوچک خود
جیبه خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون از هیچکس
یاری و مدد نیافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا درآورد و بالاخره
چون ازدحام و هجوم مردم از حد گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحبخان بودند راه نمونی کرده فیلان مست را از عقب
خانه دیوارها را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را بدرجه شهادت رسانیده دخترش را بجهت صاحبخان بردند
و در آخر سنه خمس و ثمانین و تسعمایه سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهت عرض لشکر متوجه
درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحبخان حسینی بود و گاه و بیگاه نظام شاه
و دیگر مردم او را حسین خان فریاد میکردند بنابرین صاحبخان بحسین خان سخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود
پیغام داد که نام خود را تغییر کن و الا منتظر گوشمال باش حسین خان قبول این معنی نکرده منجر بخشونت و نزاع
شد و صاحبخان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بر دایره حسین خان رفت حسین خان

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۴

با معدودی چند از سواران بمقابله او شتافته در وهله اول همگی جمعیتش ازهم پاشید حسین خان بر شجاعت از گریز مانع شده
تنها بر فوج صاحبخان توفیق یافته تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحبخان زد که تا سوفار فرو نشست
فیل نعره زده روی بگریز نهاده و در میان درختان بهم سو میدوید تا آنکه صاحبخان بدرون باغ رفته بیرون آمده گفت
که حکم پادشاه شده که همه غریبانرا بقتل رسانیده مال و اسباب وزن و فرزند ایشان را متصرف شوید دکنیان
و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از خدا خواسته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج
بجانب باغ هشت بهشت روان شدند امرا و سلحداران غریب و غیره بجز قاضی بیگ و سید مرتضی و میرزا
محمد تقی نظیری و امین الملک نیشابوری که رضا بقضا داده در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده
برای دفع مضرت صفوف آراستند صاحبخان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید در آنوقت مرتضی نظام شاه
درون حمام که کنار هشت بهشت واقع شده بچله نشسته بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازه باغ بیرون آمد
قضا را همان وقت صاحبخان آشفته پیش پادشاه رفته گرد آلوده بملازمتش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم
آورده میخواهند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب
پیاده از باغ بیرون آمده چون افواج غریب را مسلح و مکمل دید و نظر بآنکه از قضیه پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحبخان نمود
بی تامل بر فیل سوار شده و چتر بر سر گرفته امرا و خاصه خیل حبشی و دکنی را که بگفته صاحبخان حاضر بودند بمقابله غریبان
امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و قاضی بیگ کس نزد غریبان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر
پیدا کرد که پادشاه خود سوار شد زنهار تیغ بر روی مردم دکن نکشید که موجب حرامخوری است امرای غریب
مثل جغتایی خان و بابی خان اوزبک و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرابادی از اسپها فرود آمدند
و از دور سلام نظام شاه کرده روی بجانب ولایت عادلشاه و قطبشاه نهادند صاحبخان با برادران و اعوان بشهر
شتافته بعضی از غریبانرا که در گوشه و کنار پنهان شده بودند بقتل آورده باخذ اموال وزن و فرزند ایشان
پرداخت و مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بظهور رسید

بیت
سر فتنه از خواب بیدار گشت ... بشادی فراغت قضا در نوشت
ز سیل بلا شد عیان رستخیز

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم سنه ۹۸۶

نه روی اقامت نه پای گریز نه در خانه بودی کسی را قرار نه در کوچه دیدی طریق فرار کس از خانه گر پا نهادی برون
نه دستار بر جای ماندی نه سر قاضی بیگ و سید مرتضی بصلابتخان که محافظت پادشاه مینمود گفتند که کار از دست
رفت و نزدیک است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که مقدور باشد
بپادشاه رسانی صلابتخان چون وقت را تنگ دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذاشته متوجه دربار شد
و بنا بر آنکه صاحبخان حاضر نبود به بهانه طعام رسانیدن بدرون باغ رفت و خود را بدرون مخزن نظام شاه رسانید
و بآواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد نظام شاه آواز صلابتخان شناخته چون خلاف عادت دید دانست
که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابتخان عرضه داشت
ارکان دولت گذرانید و بزبانی نیز حقیقت حال شهر و غوغا معروض داشت نظام شاه متحیر گشته صلابتخان را
حکم فرمود که صاحبخان را خواهی نخواهی از شهر برگردانیده مگذار در صدد آزار غریبان گردد صلابتخان بشهر رفته صاحبخان را
بزجر و اهانت تمام برگردانید و بعد ازین صاحبخان در قتل صلابتخان ساعی گشته چون قوت او بیشتر بود صلابتخان
بجنگل ماکنه دون گریخت نظام شاه بر آن مطلع شده صلابتخان را طلب نمود و بامارت کلان و منصب سر نوبتی
قوی ساخته خاصه خیل را محکوم او گردانید و در آن ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیگ گشتند نظام شاه
او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرمود بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون نقد
و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج این است اگر حکم شود همین مبلغ را بازیافت
نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که هرگاه سید عزیزی مذلت خیانت بخود قرار داده این محقر جیفهٔ دنیا را از خزانهٔ ما طمع
کرده باشد از و گرفتن نهایت بیمروتی است این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس بر آورده با جمیع جهات
و عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانهٔ وطن مالوف سازند و عهده داران بفرموده عمل نموده بعد از آن منصب پیشوائی
اگرچه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابتخان از آن منصب بجز نام چیزی نگذاشته استقلالش از اندازه گذشت و صاحبخان
ذلیل مطلق گردید و با وجود آنحال تعلق خاطر پادشاه نسبت بجویش میدانست که تا چه غایت است از سختگیری صلابتخان
عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمدنگر بیرون رفت نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

از بیم آنکه اگر لشکر بگرفتن و بازگردانیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی اعتدالی جنگ کند و در میان کشته گردد
بر آشیانه خود در پالکی مرقع نشسته از دنبال او روان شد قضارا صاحبخان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید بملاحظه
تا پای حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته دروازها را مسدود ساختند و چند توپ کلان
و ضربزن بر فوج او سر داده جماعتی از مردم معتبر ضایع گردانیدند در این اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحبخان
چون چاره نداشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر میگردد یکی آنکه صلابتخان را از درگاه
خود دور نمائی دویم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته باقطاع من ارزانی داری نظام شاه که واله و شیدای او بود هر دو را متعهد
شده صلابتخان را بقصبه بیر که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را محاصره کرده بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از
عادلشاه کومک طلبیده او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بمدد او مقرر ساخت مقارن آنحال خبر رسید که برادرش
شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه احمدنگر است نظام شاه میرزا یادگار کندی و سر لشکر
ابراهیم قطبشاه را با هفت هشت هزار سوار بمحاصره بیدر نگاهداشته بهمراهی صاحبخان روانه احمدنگر گردید و در همان
چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسید مردم قطبشاه که بهانه طلب بودند بجانب گلکنده رفتند و میرزا
یادگار ترک محاصره مشغول گشت شهزاده برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحبخان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابتخان و خاصه خیل و دیگر امرا که از بی اعتدالی صاحبخان آزرده
بودند فرامین استمالت فرستاده ایشانرا طلب نمود چون آنها بملازمت نظام شاه رسیدند صاحبخان از آمدن
صلابتخان باز رنجش بهم رسانیده هنوز باحمدنگر نرسیده بود که او با برادران و اعوان بجانب پتن رفت و نظام شاه
متوجه او نشده باحمدنگر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار بگردید و روز دیگر چون شهزاده برهان بباغ هشت بهشت
آمد باز بر فیل سوار گشته از قلعه برآمده نزدیک کالاچبوتره ایستاد و اسدخان و دیگر سرداران را با توپخانه
مقابل شهزاده برهان نامزد فرمود تا جنگ کرده شهزاده را بطرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور بقلعه درآمده باز
منزوی گشت و سید مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحبخانرا تسلی کرده بمحافظت و عزت تمام روانه حضور
گرداند اگر ابا کند او را بقتل آورده اسپ و فیل را روانه درگاه سازد اتفاقا صاحبخان چون بحوالی قصبه عنبر رسید

ازانجا

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

ازانجا که خلاف مرکوز طبیعت او بود بحجریخان قزلباش را که از امرای برار بود و در قلعه رنجی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بحباله نکاح من درآورده منتظر خوبی باش بحجریخان جوابداد که مرغ فروش سپری را چه مناسب که خواهد با امراء وصلت و پیوند نماید صاحبخان از شنیدن این جواب براشفته بر قصبه رنجی ایلغار برد بحجریخان که اندک جماعتی داشت تاب مقاومت او نیاورده با اهل و عیال بجانب جالنه گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت حال نوشته بطریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحبخان رسیده بود بهرآینه خداوند خان و دیگر امرا را نامزد کرد که نزد صاحبخان رفته او را روانه احمدنگر سازند و مخفی بخداوندخان گفت که از شر آن پی سعادت عالم در آزار است باید که بتقریبی انگیخته او را بقتل رسانی خداوند خان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان و بحجریخان نیز با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبخان شدند و آن اجل رسیده از جای خود نجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون سراپرده ایستاده از روی تسخر و استهزا پیغام نمودند که ما بموجب فرمان پادشاه آمده ایم اگر بار دهید بسلام مشرف گردیم باعث سرافرازی خواهد بود صاحبخان نشسته شراب میخورد ایشانرا بدرون طلبید و چون چشمش بر روی ایشان افتاد دید که مسلح اند مضطرب گشته بقصد تواضع قیام نمود و یکیک امرا را دریافته چون نوبت بخداوند خان رسید او را در آغوش کشید خداوند خان فریاد برآورد که صاحبخان مرا تنگ در آغوش گرفته میخواهد که خفه کند و حال آنکه خداوند خان او را تنگ در آغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی او در هم شکسته بیهوش گشت و بآن اکتفا نکرده او را بر زمین انداخت و بضرب خنجر کار او تمام بساخت برادران و اعوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی گریختند و چون خداوند خان دفع شر آن خبیث نمود با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان جمعی را فرستادم که صاحبخانرا دلاسا کرده روانه درگاه سازند او عنان عقل از دست داده چنگ بدامن جنگ زده کشته گشت و از آنکه مردم حضور بآن معنی راضی بودند مضمون عریضه را بنوعی خاطرنشان پادشاه کردند که در مقام پرخاش نا شده دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن صلابتخان پی معارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دوسه کرت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۳

ایلچی اکبر پادشاه باحمدنگر آمده هر دفعه خشنود و مقضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابتخان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسید
تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچکس مثل
صلابتخان امنیت و ضبط را بمرتبه کمال نرسانید خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه عنایت الله و امثال ذلک را لشکر و حشم
داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه میگشته باشند و بر هر که اسم دزدی اطلاق شود اگر چه یکحبه باشد بی پرسش
و اعلام بقتل رسانیده باشند و خود در آبادانی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات
عالیه ساخت از آنجمله از آثار اوست عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیز خان طرح انداخته و بعضی از
۹۰۲ سمانی سرکاری نموده در سنه اثنی و تسعمایه باتمام رسانید و چون نظام شاه بسیر آن باغ تشریف ارزانی فرمود عمارات
مذکور پسند طبع مشکل پسند او نیفتاده بعضی را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابتخان را مامور کردانید
که آن عمارت را که مبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجو این تاریخ در اتمام
گفته **تاریخ** ارباب نشاط را خبر کن شاها بر باغ فرح بخش گذر کن شاها بعضی از بهر تاریخ بنا
از باغ فرح بخش بدر کن شاها و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابتخان پنج لکه درخت انبه و انبلی
که مدتها میماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه سترزاد کردید و درختهای دیگر را ازین قیاس میتوان کرد و از جمله
توقیعات صلابتخان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان را کرامی داشته بلطایف و انعامات
۹۹۱ لایق مخصوص کردانید و چون عمارت فرح بخش دویم بار در سنه احدی و تسعین و تسعمایه ساخته و پرداخته کردید و صلابتخان
طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و هر یک را بلطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور
کردانید و ملا ملک قصیدهٔ غرا در وصف آن گفت **قصیده** ای تو بهشت برین این چه شکوه است
و شان بشکفت شه نشین بارگهت شه نشان بزم تراست خلد شعشعه از پیشگاه بام ترا نه فلک پایهٔ از نردبان
کوس تحکم بزن بین که درختان سرو صف زده از چار سوی بر صفت چاکران هم بر فیض ازل با گهرت همنشین
هم گل روی صفا با اثرت توامان سقف تو بر باد داد رفعت خرگاه چرخ کاخ تو بر خاک ریخت آب
رخ کهکشان سنبل بستان تو صید طرب را کمند خار گلستان تو چشم حسد را سنان چرخ ز کرد درت

دوخته

دوخته برتن حریر | مشتری از فتنه است مانده سبز طیلسان | یافته دست قضا از گل سقف سریر | ساخته ترک قدر | مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

ز ابروی طاقت کمان | از گهر فیض تو ابر بدست صبا | تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان | لطف تو گر

در خیال بگذر و اندیشه را | چهره ما فی الضمیر دیده به بیند عیان | گر کند ابرو بلند شاهد تصویر تو | خامه بهزاد را

تاب دهد در بیان | غنچه تصویرت ار بشکفد از ابر کلک | عقد کند خنده است در گلوی زعفران | بسکه زبهر

نقش بست وصف ترا دید ضمیر | میدمد از جیب خاک سبزه بشکل زبان | گر لعب اصر دهد لطف تو سرمایه | خاک دهد مرده را

زندگی جاودان | فیض هوایت اگر مایه دهد باد را | ثقل جبلی بردارتن کوه گران | سده تو کعبه وار

مامن فتح و ظفر | طاق تو محراب وار قبله پیر و جوان | خاک بسکر و هست ارسرسه دهد باد را | بر نظر خاکیان

۹۰۸ آب شود استخوان   و در سنه ثمان و تسعمایه علی عادلشاه شهید شده برادرزاده او ابراهیم عادلشاه در نه سالگی

نایب مناب گردید صلابتخان این معنی بسمع نظام شاه رسانیده تسخیر ممالک او سهل و آسان بنظام شاه باز

نمود بنابرین نظام شاه صلابتخانرا بارسال لشکر مامور گردانید بهزاد الملک را که از غلامان چرکس نظام شاه

بود سپهسالار ساخته و امیرالامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سرحد

عادلشاه گردانید ایشان چون بحوالی قلعه شاهدرک رسیدند امرای عادلشاهی بمواجهه انجماعت شتافته بفاصله

پنج شش کروهی قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادلشاهی

چون دانستند که سید مرتضی از سپهسالاری بهزاد الملک آزرده است و کومک نخواهد کرد فوجها آراستند

و هنوز که برخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون دایره‌های

خود بودند بمقصد رسیده دمامه و نفیر جنگ نواختند و بهزاد الملک هوار امقتضی بزم دیده مجلس شراب آراسته

بود سراسیمه برخاسته از ازدو بیرون رفت و امرا و سپاه بروجمع نیامده بود که لشکر خصم بر و تاخته جنگ کرد

و قریب یکصد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر

فرود آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته بصلابتخان نوشت که بهزاد چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول

رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاءالله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد صلابتخان فرمان سرلشکری

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

بنام او فرستاده سید مرتضی بدان امر بتسبیح و مسرور کردید و در فراهم آوردن خیل و حشم کوشید در آن اثنا
ابراهیم قطبشاه بجوار رحمت ایزدی واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه جانشین شد و فوجی از لشکر قطبشاه
که بدو لشکر نظام شاه در آن سفر همراه بودند بیدل کشته متفرق شدند و سید مرتضی باشاه میرزای اصفهانی
که وکیل السلطنه قطبشاه شده بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطبشاه را بمدد طلبید و باتفاق قلعه شاه درک را محاصره
کرده قریب چهار پنج ماه از چهار جهت طرح جنگ انداختند و خداوند خان و بحر یخان قزلباش در آن ایام تردداتت
مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک رسانیدند و پهلوانان ذوالقدر قلعه محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه
افراشته در محافظت قلعه تقصیر نکرد و هر چند نظام شاه و قطبشاه اورا بوعده منصب امارت بزرگ وغیره
میخواستند فریب دهند مؤثر نیفتاده در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابر آن هر روز چون جمعی
کثیر از نظام شاه و قطبشاه کشته شدند فتح میسر نگشته و سید مرتضی و قطبشاه از امتداد محاصره و هلاکت
سپاهیان دلگیر گشته گفتند که ما محنتی که در تسخیر این قلعه میکشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور بجو قرار دهیم
و هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و بقاع باسهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از آنجا کوچ
کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابر آنکه در آنجا میان نفران بزرگ بر سر مناصب غوغا و نزاع بود هیچکس متوجه دفع
سر لشکر بیگانه نمیشد سید مرتضی و قطبشاه بفراغبال محاصره نمودند و چنانکه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور
نیز مایوس گشته قطبشاه بولایت خود و سید مرتضی و شهزاده الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند
۹۶۲ و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه صلابتخان بموجب فرمان نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را باجمعی
از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادلشاه را جهة شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند و در آن وقت
فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که بالشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود جمشید خان
گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را باو بازمینمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهم نمود و سید
مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این پروانه بخط او
بدان عمل مینمایم و ترا رخصت میدهم جمشید خان این مضمون را بصلابتخان نوشته مواد فساد بجا کرده کار بجایی رسید

که دلاهان

که درهمان سال سید مرتضی با لشکر برار در کمال شوکت وشان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید ودران کرت جمعی از مردم معتمد درمیان آمده میان صلابتخان وسید مرتضی طرح صلح افکندند سید مرتضی برگشته بجانب برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دویم در ذی قعده سال مذکور در دفع صلابت خان حازم و جازم گردیده و پی انکه از احمدنگر لشکر برو نامزد شود بر نسبت سابق لشکر برار جمع آورده با حدت و هیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابتخان اثرا شنیده همت بر علاج آن گماشت مرتضی نظام شاه راازباغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده ازانجا نیز بتقریبات انگیخته عمارت بغداد را که درون قلعه واقعست جهة عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت بقلعه احمدنگر نرود و فتح شاه نام پاتری را که بحسن وجمال آراسته بود وشطرنج خوب می باخت بهانه خدمت درون قلعه جاداد و نظام شاه بتدریج فریفته او شده بمحاوره خود گردانیدند ودران اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده درحوالی قصبه چتور فرود آمد و صلابتخان آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده که دررکاب شاهزاده میران حسین بمقاتله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی و خداوند خان اموال واسباب وافیال باخته منهزم ومتکسر بجانب برار شتافتند وبواسطه تعاقب لشکر صلابتخان انجا توقف میسر نگشته از راه برهانپور نزد اکبر پادشاه رفتند ودران سال شهزاده برهان را بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان باحمدنگر آورده قرار دادند که صلابتخانرا درحالت غفلت بخت بقتل رسانند بعد ازان نظام شاه را معزول ساخته برهان شاه را بر تخت احمدنگر نشانند قضارا صبح همروز که میخواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابتخان آگاهی یافته برهانشاه همچنان درلباس درویشان بجانب کوکن گریخت و توقف درانجا هم موجب هلاک دانسته از راه گجرات نزد اکبر پادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهر عادلشاه را به میران حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند واکبر پادشاه درانسال اراده تسخیر دکن نمود وخان اعظم عزیز کوکه را که در آنمدت حاکم مالوه بود سپهسالار ساخته با برهانشاه و سید مرتضی و سایر سرداران دکن راهمراه کرده روانه ولایت نظام شاه نمود ودرانثنا چاند بی بی زوجه علی عادلشاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمد

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۵

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۸۴

بملاقات وی فایض گردید صلابتخان بدلاورخان وکیل السلطنه عادلشاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعهٔ شولاپور را
در جهاز چاند بی بی داده بود اکنونکه عادلشاه فوت شد و چاند بی بی بیوه گشته باینطرف آمد می باید که آن قلعه را
تسلیم گماشتگان نظام شاه نماید دلاورخان قبول آن امر ناکرده صلابتخان اظهار رنجش نمود و خواهر
علی عادلشاه را مع شهزاده میران حسین بدولتاباد فرستاد که هرگاه عادلشاه قلعهٔ شولاپور بدهد جشن و طوی کرده
عروس را بداماد سپارند والا معطل و موقوف باشد و در آن اثنا خبر وصول لشکر اکبر پادشاه بمالوه رسید
صلابتخان بموجب این بیت عمل فرموده **بیت** کار نه این گنبد گردان کند هرچه کند
همت مردان کند همت بر مدافعه آن گماشته میرزا محمد تقی نظیری را سپهسالار ساخت و با جمعیت هزار سوار
بمقابلهٔ ایشان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفت و با راجه علیخان ملاقات کرده اورا با خود متفق ساخت و عزیز
کوکه آنرا شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد تا اورا از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته
با لشکر اکبر پادشاه متفق گرداند و این معنی صورت پذیر نشده شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه
مراجعت نمود و چون در آن ولا میان عزیز کوکه و شهاب الدین احمد خان حاکم اجین منازعت بود و نفاق بدرجه
اعلی داشت میرزا محمد تقی و راجه علیخان با لشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر پادشاه در آمده بهندیه
که سرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچ کدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر
عزیز کوکه صلاح در جنگ صف ندیده وقت شب ایلغار کرده از بیراه بولایت برار آمده بلدهٔ ایلچپور و بالاپور را
غارت کرده چون میرزا محمد تقی و راجه علیخان از هندیا کوچ کرده تعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر
نشده از ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان به برهانپور رفت و میرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت
و اکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و استعداد بودند در حیز آن نکوشیده
بتغافل گذرانید و در آن سنوات فتحی شاه لولی که دستگرفته صلابتخان بود تصرف تمام در مزاج مبارک
نظام شاه بهم رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع آلات آنچه میخواست از سرکار آن پادشاه گرفته
روز بروز قرب و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از بابت غنایم رامراج بود در مروارید و یاقوت

ولعل ونه

مقاله سیم ... شاه

ولعل و زمرد و غیره بهم آمیخته بودند طلب کرده و مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت
صلابتخان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را بفتحی خان واصل سازد صلابتخان در مقام معذرت شده از دادن آن
ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر
شبیه آن بود بفتحی شاه باید داد صلابتخان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بر آن واقف شده بعرض پادشاه
رسانید که این تسبیح بابت را مراج منیت نظام شاه در خشم شده بصلابتخان گفت آنمقدار جواهر که در سرکار من است
از صندوقها برآورده در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابتخان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر نفیسه را پنهان کرده باقی را
در ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مردم را کنار کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات قیمتی
ندید اعراض شده بدست خود جمیع آن جواهر آلات را یکجا جمع کرده در فروش نفیسه که در آنجا بود پیچیده و در آتش افکند و از آنجا بیرون رفت و چون ارکان
دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدانجا نگاه شتافتند بجز فرش و فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند بتعجیل آتش را فرو نشانده جواهر و مرصع
آلات را بیرون آوردند بجز مروارید هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی
آن پادشاه کردند از آن تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین لولیها بعرض نظام شاه رسانیده بودند
که ارکان دولت از پرده نشینی تو دلگیر گشته میخواهند پسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل
پسر عازم و جازم گردید لیکن هر چند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابتخان او را بدست او نداد
بدفع الوقت میگذرانید در این اثنا ابراهیم عادلشاه بکنکاج دلاور خان حبشی چنانکه بیاید با لشکر رزم خواه
بجانب سرحد نظام شاه آمد و پیغام داد که عروس را بشهزاده میران حسین تسلیم نماید یا پالکی او را واپس فرستند
صلابتخان جواب داد که تا قلعه شولاپور نرسید باین مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از ستیزه صلابتخان
در مقام خصومت شده او را محاصره کرد نظام شاه این معنی را از صلابتخان دانسته یکباره از صلابتخان رنجش
خاطر بهم رسانیده و روبروی کرده گفت تو حرامخوری یا حلال خوار صلابتخان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه
گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس و قید تو ندارم صلابتخان سر بر زمین نهاده معروض
داشت که قلعه را تعیین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم

کفت قلعه دنداراج پور باید رفت آن ترک ساده فی الفور بخانه خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته
متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعه دنداراجپور برده محبوس کردانید و هرچند اعوان و انصار او که یکی
از آنها محرر این حکایت بود او را ازان امر منع نمودند سود مند نیامد بعد ازانکه صلابتخان خود را در قلعهٔ مذکور
محبوس کردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیک حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرمود
و حکم کرد که با عادلشاه صلح کنند ایشان بفرموده عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سرحد برکشت و خواهر
عادلشاه را که هنوز بداماد نسپرده بود جشن و طوی بزرک کرده بمیران حسین سپردند نظام شاه دیکر
باره بر قتل فرزند راسخ و ثابت کردیده بقاسم بیک و میرزا محمد تقی کفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده
او را بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال کردیده شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شاهزاده را بدرون
قلعه نزد پدر فرستادند و در ابتدا مهربانی بسیار کرده نزدیک عمارت بغداد در یکی از حجرها جا داد
و روز دیکر او را در نهالی و بالاپوش پیچید و حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین
بهر نوع که بود از میان نهالی و بالاپوش برآمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشکاف دروازه رسانیده
از روی اضطراب فریاد کرد در آن نزدیکی فتحی شاه خبردار کشته از روی ترحم دروازه بکشود و میران حسین را
برآورده بقاسم بیک و میرزا محمد تقی رسانید ایشان او را در پالکی مرقع نشانیده پنهانی بدولتاباد فرستادند
نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفت چون استخوان پسر ندید از فتحی شاه استفسار نمود او کفت شاید
استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول آن معنی ننموده تشدد و تهدید بسیار نمود فتحی شاه کفت من
او را بقاسم بیک و میرزا محمد تقی سپرده ام نظام شاه قاسم بیک و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازه قلعه
طلبیده حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنا بر مصلحت ملک انکار نموده کفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظامشاه
خشمکین شده در لحظه هردو امیر را مقید و محبوس کردانیده مهمات سلطنت بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود
و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت ننمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را
که زاینده احمدنکر بود بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خان و منصب پیشوایی مخصوص کردانید و او

چون

چون اراده نظام شاه میدانست فتحی شاه و خویشان و قرابتان او را ببذل نقود فراوان از خود راضی ساخته و پنهانی نزد دلاور خان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده میخواهد که پسر خود را بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض کرد انید و متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را کنار کرده پسر را بر تخت متمکن سازم دلاور خان قبول این معنی کرده با عادلشاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه بعرض نظام شاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته بتعجیل می آید درینباب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه خبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادلشاه بتحریک ایشان است مقید گردانید و قرابتان و آشنایان خود را بجای ایشان نصب کرد و با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه داتوره فرود آمد نظام شاه از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسود این اوراق محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا مرسول داشت چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بآن شهریار بواجبی میدانست یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده آنچه هست بیملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن بلشکرگاه در اضطراب و تلواسه افتاده بفتحی شاه گفت اگر حکم حاصل کنی که من بلشکر رفته امرا را بجنگ خصم ترغیب و تحریض نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و شکرانه آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون شنید در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود بلشکر رفته بمدافعه دشمن قیام نماید وی بدین امر مبتهج و مسرور گشته بی توقف دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در لشکر بود که میرزا خان بایلغار بانجا آمد و چون او را طشت از بام افتاده بود و خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند عازم آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار اردو بعرض پادشاه نرسد درین اثنا یکی از دوستان مرا برین آگاهی بخشیده بیاری همونان بادرفتار از اردو قریب بشام بگریختم میرزا خان واقف گشته جمعی کثیر دنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان برعکس آن افروخته بودند ازین جهت بر تعاقب آنها اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسیده از عقب سیر ارد...

مقاله سیم روضه سیم

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۸

قصد و اندیشه میرزا خان را بتفصیل معروض داشتم فتحی شاه معارض من شد و گفت آنچه تو میگویی خلاف واقع است هرگز حرام خوری از میرزا خان صدور نخواهد یافت گفتم مرا با میرزا خان عداوتی ملیت که در حق وی تهمت نمایم آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان ظاهر شود در این حرف و حکایت بودم که مقارن آن حال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان با جمیع امرا بدولتاباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده بپادشاهی برداشته متوجه احمدنگر شود نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بدو نهج علاج این متصور است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده سوار شوند و با این دوسه هزار سلحدار و خاصه خیل که در رکاب همایون اند بجانب پتن ایلغار کرده سر راه بر میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع امرا و سپاه ترک رفاقت میرزا خان کرده در ظل چتر عرش سا مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش از این بچند روز فلان خواجه سرای مطبوخی برای من آورد بمجرد خوردن درد شکم و بر هم زدگی طبیعت رسیده منجر با سهال دموی شد اکنون احشای من در وجع است و قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست که میرزا خان با خواجه سرا ساخته آن مطبوخ را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابتخان بقلعه دندارا جپوری فرستاده بتعجیل او را و دیگر مردم را که در قلعه محبوس اند بطلبند و خود نیز بدولت و سعادت در پالکی نشسته بهانه شکار بجانب بلده جنیر که سر راه صلابتخان است تشریف برند که بمجرد رسیدن صلابتخان بپابوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده و میرزا خان جدا شده بملازمت خدایگان اعلی خواهند پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلابتخان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری نوشته مصحوب قاصدان جلد روانه نمود و خود نیز ساعت خوش کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه یک بار سر در پای او نهاده بهای های گریستن شروع نموده گفت بمجرد رفتن از قلعه احمدنگر همان مردم خاصه خیل که حاضرند برای مجرای خدمت خود ترا گرفته پیش شهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت نمود و... قم بعرض... را که بجهت مصلحت در بار بسته نزول داشته نیز روز بحضور اقدس طلبیده بمکالمه شریف سرافراز ساخت

داد پاد

مقاله سیم روضه سیم ۸۵۸

و او پادشاهی بود قوی هیکل گندمگون و فراخ چشم و بلند اندام شوکت و صلابت با هم جمع داشت و فارسی را
بغایت نیک میگفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابتخان
بکشیم چون فقیر چاره نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن گفته رضا بقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع
مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بیدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولتاباد شتافتند و میرزاخان
از بیم وصول صلابتخان دو منزل را یکی کرده بتعجیل هرچه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و داعیه اراده نمود که دروازه
قلعه بسته تا رسیدن صلابتخان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و
خارج فتحی شاه و کنیز او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از مدافعه باز
داشته سکوت اختیار کرد در آن اثنا شاهزاده و میرزا خان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش
بقلعه درآمده با شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود درآمده هر کرا دیدند کشتند شاهزاده بنده را
شناخته و نسبت هم مکتبی منظور داشته مانع کشتن شد و مرا همراه خود بالای عمارت بغداد برده قولاً و فعلاً هر
بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب
وی مینگریست و چون شهزاده سر شمشیر برهنه کرده بر شکم وی نهاده گفت چه میگوئی که این شیخ را
انچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر پدر دو سه روز
دیگر مهمان تو است اگر ترحم فرمائی مروت خواهد بود و الا اختیار باقیست شهزاده چون این سخن بشنید
ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم کرد که اورا
در حمام برده در حمام بر روی او مسدود سازند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذ را به بندند و آب ندهند بجوزد تا جان
بحق تسلیم کند و فرمانبران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هجدهم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت و علما و فضلا بطریق مذهب شیعیان تجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در
باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه ثانی استخوانهای او را بکربلای معلا فرستاد تا در جنب جد و پدر خود
او را بخاک سپردند و مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و چهار ماه بود مرثیه دردا که اساس

مقاله سیم روضه سیم

گر تیغ ستم کشد نیابد زنهار	زنهار امان ز دهر امید مدار
از دایره زمانه دور است مدار	هیچ را امنیت قرار

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او *

چون میران حسین براه نمونی میرزا خان پدر را در حمام کرده کشت بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزا خانرا صاحب اختیار کرده میرزا خان خواست که تقلید دلاور خان کرده میران حسین را که شانزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات گردد لیکن از آنکه میران حسین شوخ طبیعت و اجلاف پیشه و بی اعتدال و عاقبت نیندیش بود این معنی صورت نبسته هر روز سواری میکرد و جمعی از دایه زادها و همسالان خود را منصب امارت داده مقرب گردانید و روز کار را بلهو و لعب میگذرانید و شبها با جمعی او باش و اراذل در کوچه و بازار احمدنگر گردیده در حالت مستی هر که بنظرش در می آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را میکشت درین اثنا بعضی از مقربان بمیران حسین رسانیدند که میرزا خان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعه شیر طلبیده در خانه خود پنهان دارد تا وقت فرصت ترا معزول ساخته او را پادشاه گرداند میران حسین خایف گشته میرزا خانرا بموکلان سپرد چون روز دیگر معلوم شد که حکایت شاه قاسم غلط است باز میرزا خانرا مقرب و معزز گردانیده پایه جاه ویرا بلند تر ساخت میرزا خان برای دفع مظنه بمیران حسین عرض کرد که وجود وارثان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن می بینم که شاه قاسم را مع آل و اولاد او قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل الجماعت صادر فرمود تا اعمام و اولاد ذکور ایشانرا که پانزده نفر میشدند در یکروز بقتل آوردند و چون استیلا و استقلال میرزا خان از حد گذشت انکسخان و طاهر خان که برادر رضاعی میران حسین میشدند در حالت مستی و هشیاری زبان بشکایت میرزا خان میکشودند و میران حسین از و بر حذر شده گاه گاه میگفت که او را بدست آورده بفلان شمشیر گردن خواهم زد و گاه میگفت زیر پای فلان فیل خواهم انداخت و این سخنان میرزا خان شنیده چون دل از حشمت و جاه نمیتوانست کند و خود را پادشاه بی تاج و تخت فرا گرفته بود علاج آن در قلع و قمع میران حسین دانست و میران حسین آنرا فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمایه بضیافت بخانه انکسخان رفته تا کار او را تمام سازد میرزا خان بیماری را بهانه ساخته معذرت

خواست

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم ششم

خواست و آقا میر شیروانی را که از اعوانش بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانهٔ انکسخان فرستاد
آقا میر وقتی بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده
چنانکه میرزا خان او را آموخته بود فی الحال قی کنان از مجلس برخاست و بخانهٔ خود رفت میرزا خان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر
از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعهٔ احمدنگر فرستاده در منزل خوب جا دهند و حکما را بمعالجهٔ او بازدارند تا
بیامن توجه شما شفا یابد میران حسین ازخانهٔ انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزا خان بملازمتش
رسیده گفت چنین شنیدم که آقا میر بسیار بدحال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت
او را منظور داشته به پرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین بخیال کیفیت شراب با دو سه کس از
نزدیکان سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا خان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشابوری را بقلعهٔ لهاکر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که کوتکیال
بودند بیاورد تا هر کرا که صلاح بدانند بپادشاهی بردارد و میر طاهر روز دویم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری
اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد میرزا خان بر جبر و تعدی قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق
و میر عزیز الدین استرابادی و سایر اعیان و افاضل غربا را که در خانهٔ خود بودند و ازین معامله آگاهی نداشتند
روز شانزدهم ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده
ساله بود بر تخت نشانده مبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون قلعه غوغا بلند شد مردم متلاشی شده جمعی را فرستادند
که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از منصبداران صده است
با جمعی از منصبداران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمده اند و میگویند چند روز است که پادشاه خود میران حسین
را ندیده ایم و از حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از غایت غرور
و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه
بیرون می آید و سلام شما میگیرد جمال خان بیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده بفرمود که تا در شهر احمدنگر منادی کنند
که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را معتقد ساخته اند

مقاله سیم روضه سیم
ششه

و میخواهند که دیگری را پادشاه سازند باید که همت بر استخلاص پادشاه خود گماشته تسلط غریب و غریب زادها از سر خود دفع نمایند
و الا یقین دانند که بعد ازین مبحث زن و فرزند دکنیان بکنیزی و غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که پی می‌ست بودند
چون این سخن شنیدند مسلح و مکمل شده فوج فوج متوجه قلعه شده و در دو سه ساعت پنج شش هزار سوار و پیاده و
بسیاری از بازاری و غیره نزدیک جمال خان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده بایشان پیوستند
وچون دولت میرزا خان روی باختلاط داشت و آنچه اراده تو الله بدان تعلق گرفته بود میخواست بوقوع آید در ابتدای
حال جمال خان با بیست و پنجهزار سوار که نزدیک قلعه آمده میرزا خان کر و کور و سعقل گشته جمعی را بدفع شر او بیرون
نفرستاد و فتیکه هجوم عامه شد سوار و پیاده بیشمار برو گرد آمدند هر یک از مردم درونی یک همیان زر سرخ
داده خالوی خود محمد سعید و کشور خانرا با صد و پنجاه غریب زاده و هفت غریب و بیست دکنی و یک فیل بخت که غلا معلی
نام داشت بمدافعه و مقاتله جمال خان نامزد نمود و کشور خان هر چند میدانست که باین جماعت معدود با لشکر گران
کاری نمیتواند ساخت اما بعلاج شده از قلعه برآمد و حملهای مردانه نموده با اکثر غریب زادها بقتل رسید و ده پانزده کس
که زخمهای بسیار برداشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه درآمدند و خود را بمیرزا خان رسانیدند میرزا خان چون غریب زادها را
که باستظهار ایشان مرتکب چنان امر خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردیده گفت غوغای دکنیان
برای میران حسین شاه است می باید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از غریب زادها که اسمعیل خان
بن ذو الفقار خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه
نصب کرد و فریاد برداشت که اگر هجوم و عربده شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است باید
که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بجاهای خود بروید که بعنایتهای خسروانه او سرافراز
خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمال خان بر اراده ایشان واقف گشته
مانع آمد و گفت اگر حسین شاه کشته شد می باید که از غریب زادها انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم
و باتفاق امور پادشاهی را سامان نمائیم چه ضرورت که غریبان متصدی این امر خطیر باشند پس همگی جمال خانرا به بزرگی
قبول کرده اند و لتحانه میان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده در محاصره قلعه ساعی گشتند برای آنکه عوام الناس

دلکه

ولکن نشوند جماعتی را نزدیک دروازه و برج دوباره فرستاده پیغام کردند که مردم میگویند که این سر میران حسین نیست مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۹۴
اگر سر را بزیر اندازند تا دکنی و حبشی شناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان
باور کرده سر بریده میران حسین را بزیر انداخت و جمالخان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست
اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر پیچیده در گوشه پنهان کردند در آن اثنا شصت گاو از علف و سرگین بار کرده
از پیش قلعه برای فروختن میبردند جمالخان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بغرو زدند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بشام از هم پاشید و از آنکه اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درون و برون را
راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فرو نشست درونیان و بیرونیان بجا
قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند بابی خان و امین الملک نیشاپوری و خانخانان و سید محمد
سمنانی و بهادر خان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد شمشیرها
از نیام برآورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر
کشته شده میرزا خان بجانب جیبر گریخت و تا چند گاه اثری از و پیدا نبود و دکنی و حبشی در ساعت بقلعه درآمده
انقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ و سید شریف گیلانی و اعتماد خان ششتری و خواجه
عبدالسلام تونی که در جایی پنهان شده بودند باقی را که قریب سیصد کس بودند بقتل آوردند و از جمله قتیلان میرزا
محمد تقی نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میر عزالدین استرابادی و ملا نجم الدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه
و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو میگفت و این چند رباعی که بخاطر بود
مثبت افتاد رباعی ای رهزن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز در کوی
تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نه پای گریز رباعی زانم که به بزم ساده کی گرم
صبر اکنون خطش از غبار دارد سر صبر گر سوز من از خطش فزون شد چه عجب سوزنده تر است آفتاب ته ابر
ایضاً من مصحف اقدس مقدس کیشم نه هیکل علوی قضا اندیشم خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد
تعویذ تو ام جدا مکن از خویشم ای روشنی چشم ز هجران بیدار ای وصل تو مرهم درون افگار

میران حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۹۷

از هجران تو بیقرار است دلم یکلحظه کنار خاطرم گیر قرار القصه چون صبح صادق دمید از کشته غریبان پشته
بنظر آمد جمالخان با اعوان و انصار بقلعه در آمد و حکم کرد که اجساد غربا را بیرون برند و در صحرا انداخته متعلقان را
از کفن و دفن مانع آیند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرده اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشانید
و مجدداً بقتل غریبان و تاراج اموال ایشان و سوختن و کندن عمارات آنها حکم فرمود لشکریان و غارتگران
دست بیداد از آستین ظلم برآورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و نوکر و سوداگر و مجاور و مسافر غریب را بزجر
تمام و رسوایی لاکلام معرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیه ایشان زده سر کسانی که بفرق فرقدان
می سود زمین سا و پایمال جفا گردانیدند و دوشیزگانی را که روی از مهر و ماه می پوشیدند موی کشان به بزم مستان
کشیدند و روز چهارم میرزا خان را از حوالی جنیر گرفته آوردند و بحکم جمالخان نخست بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند
و بعد از آن پارچه پارچه کرده بر سر بازارها آویختند و جمشید خان شیرازی را با برادرانش سید حسین و سید محمد و پسرش
سید مرتضی را بدان تقریب که با میرزا خان همداستان بودند کشته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش دادند
تا هر ذره از اعضای ایشان بجایی افتاد و مدت هفت روز یکهزار غریب در شهر و قصبات بقتل آمده اسباب و اموال
ایشان بتاراج رفت درین اثنا فرهاد خان حبشی که از امرای کلان بود از جاگیر خود آمده برخی از اجلاف و اوباش
دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرو نشست و جماعتی قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت حبشیان
و دکنیان بسبب آشنایی در شهر پنهان بودند از آن بلیه نجات یافتند

بیت

که داند که این دخمه دیو دود چه تاریخها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان باخته است چه گردنکشان را سر انداخته است
فلک نیست یکسان در آغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو

مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه
الا سه روز بود والبقاء للملک المعبود در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز را کشت سال را بسر نبرد و همچنین مستنصر
خلیفه عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی با ترکان همداستان شد و یکسال عمر نیافت و کذالک میرزا عبداللطیف
بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و مثل میرزا الغ بیگ فاضل عصر را کشت
زیاده از شش ماه پادشاهی نکرد و در دکن میران حسین شاه پدر را بچنان عقوبت هلاکت ساخت سال را با تمام

نرسانید

مقاله سیم روضه نهم سنه ۸۵۴

نرسانید فرد چو رکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز ده مه نپاید

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهانشاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لهاکر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است و بمهمات سلطنت نمیتواند پرداخت خروج نمود وجنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت اورا در آنوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل امّا ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختر یکی از نوایت کوکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام داشت و صلابتخان هر دو برادر در قلعه لهاکر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و وارثی غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود هر آینه ایشانرا از قلعه لهاکر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمالخان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقبضه اقتدار خویش در آورده و همت بر ترتیب مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچکسال بود نیز بکیش خود در آورده خطبه اثنی عشر برطرف ساخت باید دانست که مهدویرا اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمّد نام در هندوستان در اواخر نهصد و تسعمایه دعوی کرد که من مهدی موعود بلسان شرع ام و چون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان مقرر داده اند دروی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است پس راقم این اوراق محمّد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشته مقصود بدست می آورد و میگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طایفه مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمالخانرا خلیفه خود دانسته شمشیرها زدند و جان نثاریها کردند از آنجمله در بدو حال صلابتخان که در قلعه کهرله در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرد و امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند باو گرویده بقصد استیصال جمالخان متوجه احمدنگر شد و دلاورخان نیز از ملازمت ابراهیم عادلشاه داعیه تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمالخان باستظهار

اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۹۹

جماعت مهدویه همت بر علاج هر دو امر صعب مصروف داشته همراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال صلابتخان شتافت و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و از همانجا باستقبال عادلشاهیه شتافت و نزدیک قصبه اشتی تقارب فریقین روی نموده و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرات ننمودند و در آخر رسل و رسایل در میان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمالخان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون نعل بها بدهد جمالخان بعد از اعطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید رمضان همان سال بقیه غریبانی که شجاعت فرهاد خان در قید حیات بودند و قریب سیصد کس زیاده میشدند پیاده و بدحال بجانب بیجاپور اخراج نمود دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران اندولتخانه منتظم گردانید و راقم حروف نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاورخان بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردیده و در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته تا یوم التحریر از خاکروبان آن عتبه علیه است و در همان ایام صلابتخان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیله جمالخان قولنامه حاصل کرده از آسیر و برهانپور باحمدنگر آمده قبول خدمت ناکرده در قصبه نیکاپور که معمور ساخته او بود ساکن شد و منتظر اجل طبیعی گردید چون در همان سال یعنی ثمان و تسعین و تسعمایه مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام وکالت ساخته بود مدفون گردید وارث نی یک پسر موسوم بمرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر میبرد و چون خبر جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بمسامع جاه و جلال اکبر پادشاه رسید برهانشاه را از ولایت بنگش که مابین اتک سند و کابل است و در آنجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر ارثا و استحقاقا بتو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم انقدار لشکر که در تسخیر آن ملک درکار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند خویش و اخذ مملکت موروث توجه نمای برهانشاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی آنجا را با خود ایل و منقاد ساخته با خود موافق گردانم و بملایمت و نرمی مملکت موروث را متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده

او را رخصت دکن فرموده و پرگنه هندیه بجاگیرش داده براجه علیخان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن رسید در هندیه مقام کرده بزمینداران ولایت نظام شاه و سرداران انملک قولنا مهاکه رسم دکن است اصدار فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و بمکی اظهار اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهانشاه از راه گهندوانه با معدودی چند از سوار و پیاده داخل ولایت برار شد و جهانگیرخان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق پشیمان گشته اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل کرده بجنگ قیام نمود و برهان شاه منهزم گردیده جغتای خان لنگ که از امرای او بود بقتل آمد برهانشاه خسته و بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال جمالخان و اخذ ملک موروث شده چون ابراهیم عادلشاه و راجه علیخان در مقام اعانت آنجناب شدند از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید و جمالخان بر این اراده مطلع گشته طایفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت نمود بعد از قیل و قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه سر لشکر برار را با امرای آنحدود جهت مقابله راجه علیخان و برهان شاه معین گردانند و جمالخان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادلشاهیه قیام نماید پس جمالخان بهمراه اسمعیل شاه بجانب عادلشاه شتافته بحوالی قصبه دارسنگ با دلاور خان حبشی جنگ نموده و بسعی و شجاعت مهدویان فدوی غالب آمده سیصد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنگ بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برار بسعی و کوشش عادلشاه و راجه علیخان مطیع و منقاد برهانشاه گشته در سرحد برهانپور ملاقات او نمودند جمالخان از شنیدن این خبر در غایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادلشاه حسب الالتماس برهانشاه و راجه علیخان تعاقب جمالخان نموده امرای برگی را مامور کردانید که در همه جا گرداگرد اردوی اسمعیل نظام شاه تاخته نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد از این سبب بسیاری از مردم جمالخان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه رفتند و جمالخان اعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرده همچنین میرفت تا بگهات روهنکیر رسید و چون مردم برهانشاه آن گهات را بسته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجه لشکر برهانشاه شد بیت

کسی را که دولت بر افتد ز راه ... براهی شتابد که افتد بچاه

در آنراه چون آب کم بود و گرمی هوا بدرجه اعلی

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

جمالخان و مردم او بسیار محنت کشیده در باب اختیار منزل حیران گشتند دراین اثنا خبر رسید که در ستهٔ کروهی لیتت میرست
و آب فراوان دارد جمالخان بعلاج شده متوجه آنجانب گردید لیکن برهانشاه و راجه علیخان پیشتر از جمالخان بکنار
آب رسیده نزول نموده بودند و جمالخان و لشکرش که بامید آن آب ایلغار کرده بودند تشنه و بدحال بدانحدود رسیدند
چون آنخبر شنیده در صحرایی که از محشر نشان میداد و خشکیش داغ تشنگی بر جگر خورشید می نهاد فرود آمدند ملبیت
زمینی زگو کرد پی آب تر هوایی ز دوزخ جگر تاب تر لشکر جمالخان سراسیمه باطراف و جوانب معسکر
شتافتند و در یک کروهی نخلستانی دیده بدانجا رفتند و آنمقدار آب یافتند که سدرمق حیوان ناطق و صامت
شد از هلاکت نجات یافتند و جمالخان صلاح در آن دید که در همان روز بلکه در همان ساعت که اسپ و فیل و آدم
سیراب شدند صف قتال آراسته معامله را مفروغ سازد و چون اعوان و انصار او بدان امر همداستان شدند بی توقف
999 فوجها آراسته روز سیزدهم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه روانه بجانب معسکر برهانشاه و راجه علیخان
گردید و با آنکه میان هر دو سپاه چنان فاصله بود که پیک عقل را عبور از آن دشوار مینمود بزحمت فراوان
از آن بگذشت و باستظهار مهدویان فدوی جنگ را بازیچه تصور کرده برابر ایشان رفت و برهانشاه
و راجه علیخان چون چارهٔ نداشتند صفوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان
بسیاری از افواج خصم را شکستند و نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهانشاه بر پیشانی جمالخان
آمده از پای درآمد و یاقوت خان و خداوندخان حبشی و سهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندیده بااتفاق
اسمعیل نظام شاه روی بگریز نهادند و امرای برهانشاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان و خداوندخان
رسیدند بر ایشان غالب آمده سر آنهار از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهده این حال اسمعیل نظام شاه را
در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهانشاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیلخان
قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهانشاه مبتهج و مسرور گشته راجه علیخانرا که در آن یورش در امداد
تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف کربلایی
بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته بکو مروج مذهب سرجمال گرفت هر کاه مروج مذهب

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۹۹

سر جمال که جیم است بگیرد تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود *

ذکر سلطنت برهان نظام شاه بن حسین نظام شاه

برهان شاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعه لوهاکر محبوس بود و جاگیر لایق داشته اوقات شریف بفراغت میگذرانید در آن ایام چون صاحبخان سر به بی اعتدالی برآورده امرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه متنفر شدند هر آئینه وقتی که نظام شاه دنبال صاحبخان به بیدر رفته بود انجماعت فرصت یافته ببرهان شاه عرایض نوشتند که برادرت دیوانه شده قابل پادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آیی سر در حلقه فرمان تو آورده از مخلصان یکجهت خواهیم بود برهان شاه با حاکم قلعه راست آمده خروج نمود و پنج ششهزار سوار در جنیر باو ملحق شده چتر بر سرش مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسیده بتعجیل روانه احمدنگر شد و یکروز پیشتر از برهان شاه با سیصد کس بآن قلعه رسید و همانروز بوقت عصر بجهت دفع مظنه عوام الناس که میگفتند در حیات نیست از پس پرده برآمده بر فیل سوار شد و بشهر درآمده چون ببازار نعمت خان چاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که مرد همزبان و وجیه بود و بادویه فروشی اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هرچه باید حاضر است نظام شاه گفت داروی که دیوانگی را مفید باشد داری گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیاست نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشایخ منزوی گشته میخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریب خود را در غرغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی میگردد برهان شاه دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه ازین سخن خوشحال گشته بخندید و کیسه یکهزار هون باو داده از آنجا بگذشت و با آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم درآمده بود اکثر نفران و شاگردان خود را شناخته با ایشان همزبانیها نمود و اکثر بازارهای شهر سیر نموده بقلعه رفت

برهان شاه بن حسین نظام شاه

وصبح روز دیگر برهانشاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر مردم که به برهانشاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر نهج روز سابق بر فیل سوار شده از قلعه برآمد و قریب ده هزار سوار در ظل چتر او جمع آمدند و نزدیک کالاچبوتره بایستاد و صلابتخان را سرلشکر کرده با توپخانه و فیلان نامی برسر او نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت بین الفریقین جنگ واقع شده برهانشاه منکسر و منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با عوان و انصار مقرر کرد که در فلان روز که صلابتخان در دیوانخانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با پانصد بهادر یکدل و یکزبان برسر او تاخته او را بقتل رسانند و برادر منزوی دیوانه را در یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور سلطنت گردد قضا را چون وقت کار نرسیده بود صلابتخان واقف گشته جمعی را که باتفاق و یکجهتی برهانشاه مشهور بودند گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهانشاه شده برهانشاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جای و هر شب در مقامی بود بدست نیفتاده فرار نمود و نزد قطب الدین خان محمد غزنوی که در گجرات بود رفته بعد از چند روز بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آغاز سه صدی شده وقتیکه خان اعظم عزیز کوکه بطرف دکن نامزد شد بمنصب هزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم تا بالاپور رفته غارت کرده بی نیل مقصود مراجعت نمود برهانشاه همراه صادق محمد خان برسر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعین شده از ولایت بنگش اقطاع یافت و چون پسرش در احمدنگر پادشاه شد اکبر پادشاه او را از بنگش طلبیده بدکن فرستاد و چنانکه گذشت بمقتضای من طلب شیئا جدّا و جدّ در آخر عمر صاحب تخت و تاج گردید و مذهب مهدویه که در آن ایام در عهد پسرش در اندیار رواج یافته بود برانداخت و حکم کرد که هرجا مهدوی باشد او را بقتل رسانیده مال و اموال او را سبیل سازند بنا بر آن در اندک زمانی در آن مملکت اثری از ایشان نماند و بروش سابق منابر و بازار از خطبه اثنی عشر زیب و زینت یافت و مذهب اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده غریبان اندولتخانه که از شامت کفران میرزا خان جلای وطن گردیده بودند باحمدنگر آمده باز آن بلده ملجا و ماوای ارباب کمال گردید و دلاور خان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادلشاه بجانب شهر محمدآباد بیدر گریخته بود بدرگاه وی شتافته باقطاع لایق و الطاف شایق مخصوص گردید عادلشاه را این معنی

مقدمه روضهٔ ششم

موافق مزاج نیامده به برهانشاه پیغام داد که شرط دوستی و طریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن
دشمن باشیم و در نیکی و بدی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از آن حضرت که غلام حرامخوار این دولتخانه را
در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته اید وظیفه برادری و شیوه حق گذاری منظور داشته در پاس
خاطر دوستان بکوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خشنودی اینجانب باشد
برهانشاه ازین پیغام برآشفته بی صبری نمود و هنوز میان دوستی را استحکام نداده بود و دوست از دشمن تفرقه نکرده
در مقابل آن پیغام سخنان وحشت آمیز و فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت و رفته رفته کار بجایی رسید که عادلشاه
در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردید و ملا عنایت الله جهرمی را باحمدنگر فرستاده پیغام
کرد که سیصد حلقه فیل که از خامی و نادانی دلاورخان منتقل بنظام شاهیه شده دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب
نماید و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهانشاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته
باحضار لشکر فرمانداد با آنکه امرا در مقام نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی نهادند عجلت کرده کوچ بر کوچ بمیان
ولایت عادلشاه درآمد عادلشاه او را او جوی ننهاده از بیجاپور نهضت نفرمود و برهانشاه بمکلسر کنار آب بیوره رسیده
از آنجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندید و بکنکاج دلاورخان و بعضی مقربان در همانجا دایره کرده قرار داد
که آنطرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا آنجا متصرف گردد و آنقلعه میان ایشان سرحد بوده بتدریج شولاپور
و شاه درگ را نیز مسخر و مفتوح گرداند پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با هنرمندان
چابکدست از آب بیوره که پایاب بود گذرانید تا بجایی که قدیم الایام در آنجا قلعه بود و بمرور شهور و سنین
اندراس یافته بود پایه بر پایه اساس نهاده بتعجیل تمام با تمام رسانند و چنانکه گذشت بنا بر مصلحتی از بیجاپور لشکر بمدافعهٔ آن
نامزد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شده و غدغه آن بود که آب بیوره زیاده شده
پایین قلعه و لشکرگاه برهانشاه حایل شود و مردم عادلشاهی بجبر و قهر متصرف شوند هرآینه هنوز قلعه ناتمام بود که
دروازها نصب کرده مشحون از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان
در اتمام آن ساعی گشتند و درین اثنا دلاورخان بدان تصور که عادلشاه از عهده نمیتواند برآمد و محتاج مثل من نفریست خواست

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

که قولنامه از عادلشاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق زمام حکومت بدست آورد عادلشاه این معنی را از خدا خواسته قولنامه فرستاد و هرچند برهانشاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامده متوجه بیجاپور شد لیکن بمجرد رسیدن بسرحدی خود رسیده مقید و محبوس گردید انگاه عادلشاه بخاطر جمع رومیخان والیاس خانرا بابسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت لشکر برهانشاه نامزد فرمود رومیخان والیاسخان مزاحم قلعه نشده امرای برگی را که پنج شش هزار سوار داشتند جریده از آب گذرانید که تا حوالی لشکر نظام شاه را تاخته آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهانشاه رسانیدند برهانشاه از جرات و خیرگی آنجماعت برآشفت و چون بر اخلاص امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بیوره بود ایلغار برد و قریب صبح چون بحوالی ایشان رسید و آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنابرانکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را بآب زده عبور کردند و باتفاق رومیخان والیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته در انطرف بقصد مقابله و مقاتله صفها آراسته ایستادند قضارا همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهانشاه متعذر گشت پس از ینطرف آب چند توپ کلان بر افواج عادلشاه سر داده چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برگی از آب گذشته در تاخت و تاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند و بعد از انکه مدتی برینمنوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهانشاه ناچار گشته قلعه متحدث را با سدخان ترک سپرده مشحون از ابطال رجال کرده بند و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب ولایت خویش پس نشست تا غله و آذوقه از ولایت نظام شاه بفراغت رسیده از محنت غله نجات حاصل شود در ینوقت رومیخان والیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت رسانیدن خود دقیقه نامرعی نگذاشتند برهانشاه مضطر گردیده نورخان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود با اکثر امرای خود بحرب سپاه عادلشاهیه مقرر فرمود و در دو سه کروهی اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود نورخان از طعن نیزه اعتماد خان ششتری که از سر نوبتان عادلشاه بود بمعرض هلاک رسیده شکست فاحش نصیب برهانشاه شده یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادلشاهیه درآمد و برهانشاه مخذول و منکوب گشته امرا بنظر حقارت و اهانت در وی نگریستند و کاملخان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته

اسمعیل را

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۳

اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهانشاه برآن اراده واقف شده کاملخان و برادرانش را بسیاست رسانید و دکنیان
ازین مبحث بیشتر متوحش و متنفر شده با برهانشاه دل دگرگون کردند و با یوسف خواجه سرا که در حسن و جمال عدیل
نداشت و از جمله مقربان برهانشاه بود ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه
سازند برهانشاه آن خبر شنیده باور نکرد تا درشبی که خود را بخواب ساخته بود یوسف بخیمه در آمده دست بخنجر کرد
برهانشاه برجست و دست او بگرفت و چون نهایت تعلق خاطر باو داشت خود را نادیده ساخته از سر خون او
درگذشت چون محمد قلی قطبشاه و راجه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار را مثل مصطفی
خان استرابادی و خواجه عبد السّلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه
عادلشاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و الحاح آن دو پادشاه از حد گذشت بصلح راضی گشت بدان شرط
که برهانشاه آنقلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبد السّلام متعهد آن
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح و شکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه را بفرستند تا در حضور او مهمات
فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاهنواز خان شیرازی را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادلشاهیه
ثبت افتاده نزد برهانشاه فرستاد و چون شاهنواز خان باردوی برهانشاه نزدیک شد ارکان دولت
او لوازم استقبال و اعزاز بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند و برهانشاه در حضور او قلعه را شکست
و اثری از ان نگذاشته روانه احمدنگر شد و از حوالی پرنده شهنواز خان را بعزت لا کلام رخصت معاودت فرمود
و خود بایلغار باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شکرف دانست و در سنه احدی و الف قاصد دفع فرنگان ۱۰۰۱
ریگدنده شده جمعی از امرا را بجانب بندر چیول نامزد فرمود و حکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده
و کشتیهای ایشان از انجا بریگدنده تردد مینماید قلعه مشرف بران بسازند و بالای برجها توپ و ضربزن نصب کرده
مانع تردد فرنگان شوند و چون چنین کردند و آنقلعه موسوم بکهواله گردید عیسویان مدار تردد برشب انداخته از جمیع بنادر
هندوستان که تعلق بعیسویان داشت طالب مدد شدند و از همه جا مدد بایشان رسیده در آنمرتبه دو مرتبه
شبیخون برلشکر اسلام آوردند و هر دفعه دو سه هزار دکنی بقتل آورده خایق گشتند برهانشاه اگرچه ته دل از کشته شدن

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

دکنیان راضی بودا اما بحسب ظاهر اظهار کلفت کرده فرهاد خان و شجاعتخان حبشی را با بسیاری از امرای کبار دکن که از ایشان ایمن و مطمئن نبود و قریب ده هزار سوار میشدند بدانجا روانه ساخت تا مضمون این مصراع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است بظهور رسید از آنکه از بندر ریوسایی و دمن که مابین گجرات و دکن واقع است انواع مدد بمردم ریکدنده میرسید بهادرخان گیلانی را سر لشکر کرده باتفاق امرای غریب علاحده بر آن بنا در نامزد کرد بهادرخان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور یکهزار از فرنگیان خونخوار و بسیاری از زنگیان دیوسار علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که نامزد قلعه کهواله شده بودند در کشش و کوشش تقصیر ناکرده رایت فرنگیانرا نگونسار ساختند و قریب صد فرنگی و دویست نصرانی به تیغ غزا گذرانیده مظفر و منصور گردیدند و چون این خبر به برهانشاه رسید شادمان گشته بجشن و طوی اشارت فرموده در عمارت آیینه خانه که برهانشاه در جنب بغداد ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج عطارد فطنت و مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند و چون آن مجلس من جمیع الوجوه مشابهت تام با بهشت جاودان داشت آن شهریار قلم تکلیف از وضیع و شریف برداشته حکم فرمود که هرکس هرچه تمنا نماید مردم پادشاهی حاضر نمایند و ساقیان خورشید عذار باده حمرا بمجلس درآوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین روح پرور و تنقلات غیر مکرر جلوه گر ساختند بعضیکه پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف بعیش رغبت فرمودند بیت

خلد عیش است و درو باده حلال است حلال
بزم شاه است و درو توبه حرام است حرام

و بعضی دیگر که صوفیان پرهیزکار بودند بمفرحات حلال میل نموده باشربه لذیذ میل کردند و مطربان باربد نوا که سرمایه نشاط و پیرایه مجلس انبساط اند بزخمه چنگ و عود و ناله و سرود ناهید را از بام فلک بدان تماشاگاه کشیدند و نغمه بربط و رباب روان چرخ کبود را برقص آوردند و اهل مجلس در تعریف آن بزم دلکشا بسخنان دلپذیر و عبارات و استعارات هنرپا بنیها نمودند و از جمله اهل نظم واقف رموز آسمانی مولانا ملک قمی این رباعی غرا بدیهه در وصف آن محفل جنت آسا از بحر خاطر بساحل بیان آورده بیت

آنی که چنان کرشمه نرگس تست
کنجور دولت

سده مفلس بست آینهٔ اسکندر و جام جمشید باطبع ملک دریچهٔ مجلس بست و در ماه ذی قعده همین مقاله سیم روضه سیم سنه [illegible]
سال به برهانشاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب خانخانان ولد بیرمخان را با سپاه گران بولایت مالوه
فرستاده و شاهرخ میرزا پادشاه بدخشان و شهباز خان را بسلطانپور و ندربار روانه فرموده و چون
این معنی مشعر بود بر دغدغه لشکر کشیدن خانخانان بجانب مملکت برار مرآینه برهانشاه عماد خان را نزد راجه علیخان
فرستاده در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثه عظیمی در ولایت چیول روی نمود و آنچنانست
که چون قلعه کهوره له صورت اتمام پذیرفت و برج و باره اش به توپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار
استواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان و تاجخان و نصیر الملک و دولتخان و اتی رای و دوست علی مولد
بمحافظت آنقلعه پرداخته نمیگذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه ریکدنده برسد و نزدیک بود که نصاری تنگ آمده
جلای وطن شوند که ناگاه برهانشاه درآن ایام گرفتار نفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان
حریص گردید و حکم کرد که هرجا مستوره که شایستهٔ خدمت پادشاه باشد خواه شوهردار و خواه غیر شوهردار در
شبستان آن شهریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهانشاه متنفر گشتند و چون شنید
که شجاعتخان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد او را نیز طلبیده شجاعتخان از فرستادن ابا کرده برهانشاه
برآشفته او را درون قلعه بمتوکلان سپرد و زنش را بجبر و قهر در حرم سرای خود آورد و آنچنانکه تعریف او شنیده بود
چون پسند خاطرش نیفتاد دست بجانب او دراز ناکرده رخصت معاودت نمود فاما شجاعتخان مجرد شنیدن
این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهادخان و جمیع امرای کهوره له از اوضاع برهانشاه
دلگیر شدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نکوشیده در صدد آن شدند که فرجه یافته بجانب
احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهانشاه کوشند اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت
غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیده نزدیک خود بریکدنده
آوردند و در شب تار از بالای حصار کهوره له بگذشته و به ریکدنده رسیده صبح روز جمعه شانزدهم ذی حجه قریب
چهار هزار فرنگی بهیئت اجتماعی متوجه آنحصار شدند و تاجخان و اتی رای با قلیلی از سپاه بیرون قلعه که فرود آمده

مقاله سیم روضهٔ سیم
سنه ۸۵۴

بودند سراسیمه از خواب برخاسته بجانب قلعه رودی بگریز آوردند و چون فرهاد خان از غایت دلگیری در محافظت
شل اول اهتمام نداشت و دروازه بانان که هنوز تاریک بود دروازه جهت تردد مردم گشاده بودند سپاه فرنگ
که تعاقب منهزمان کرده بودند هجوم آورده فرصت دروازه بستن ندادند و از عقب تا جنجان والی رای را زده زده
بقلعه درآمدند و در قتل شروع نموده فرهاد خان و اسد خان و سایر مردم غوغای اهل قلعه شنیده سراسیمه از سکر خواب
صبحی بیدار شده برخاستند و با آنکه اضعاف مضاعف از فرنگیان بودند از شامت غفلت بمدافعه نپرداخته بالتمام
حیران و مبهوت ایستادند و کفار فرنگ بخاطر جمع ایشانرا مانند گوسفندان قتیل و مذبوح گردانیدند و در یکساعت
قریب ده دوازده هزار کس را شهید ساختند و قلعه کهوره را از هم شکسته توپ و ضربزن و مال و اموال را همه
متصرف شدند غیر از فرهاد خان که زخمی بود و اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا شربت ممات چشانیدند
و برهانشاه آن اخبار شنفته کشته شدن آن جماعت را عین فتح دانست و پرتو التفات بر غریبان انداخته
مرتضی خان انجو و شیخ عبد السلام عرب و احمد بیک و قزلباشخان و خلیفه عرب و اوزبک بهادر و خواجه
ازرق ماوراء النهری و غیره را بمنصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشانرا روانه بجانب بندر جیول کرده
کفار فرنگ را مستاصل سازد که ناگاه برادر عادلشاه که در قلعه بلکوان خروج کرده بود کسان نزد نظام شاه
فرستاده طالب امداد گردید و متعهد شد که چون قابض تختگاه گردد نه لک هون و دویست فیل و قلعه شولاپور تسلیم
وی نماید برهان نظام شاه طمع در آنها کرده گفت بهتر آنست که نخست آن کار بسازم بعده فرنگان ریگنده را مستاصل
گردانم پس بتاریخ ماه ربیع الاول سنه ثلث و الف از احمدنگر بجانب بلکوان روان شد و در حوالی قلعه پرینده ۱۰۰۳
خبر کشته شدن برادر عادلشاه شنیده در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت و غصه علاوه کلفتهای
دیگر گشته بر بستر ناتوانی تکیه فرمود عادلشاه که از نهضت او جهت امداد برادرش شهزاده اسمعیل خاطر آزرده بود
با مرای سرحد فرمان داد که بولایت برهانشاه درآمده در نهب و غارت تقصیر نکنند برهانشاه با نیکنا دری راجه
کرناتک ساخته قرار داد که شما از آنطرف لشکر کشیده قلعه بنکاپور متصرف شوید و ما ازینطرف لشکر بر قلعه
شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجه کرناتک چون قبول این معنی نمود برهانشاه در غره جمادی الاول

سال

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۲

سال مذکور مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبد السلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده
هزار سوار بمدافعه امرای برکی و خرابی ولایت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز ازین مرض شفا یافته از تعاقب
با لشکر برار بدان صوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوزبک بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر ساخته
بمقابله امرای برکی پیشتر فرستاد قضارا درین جا نیز لشکر برهانشاه شکست فاحش یافته اوزبک بهادر کشته شد
برهانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاجش بنوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق
از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید
و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانیده اسمعیل را بنابر آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از هم گذرانید
اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان
آوازه انداخت که برهانشاه فوت شد و اشارت کرد بطریق زمان جمالخان جمیع غربا را کشته اسباب و اموال
ایشان تاراج کنند مرتضی خان بر آن آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته
بتعجیل خود را به برهانشاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهانشاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب
بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبد السلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود
دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و اخلاصخان بعد از تفریق غریبان
و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهانشاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمدنگر
رفت برهانشاه جمعی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد و چون او را در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت
با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر و آفتاب گیر را شاه سلطنت با براهیم ارزانی داشته در آن روز
در همایون پور که بنا کرده خونزه همایون والده او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاصخان صفی هیچو قلب خود
متزلزل و نا راست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای شهود

بیت

با ولینعمت از برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

بعد از حرب صف شکسته و بدحال
بجانب پرنده گریخت و برهانشاه مظفر و منصور بقلعه احمدنگر تشریف برد و چون در آن معرکه تعب و مشقت بسیار

قرین او کردیده بود روز دیگر که هیجدهم ماه شعبان سنه ثلث و الف باشد طایر روح پرفتوحش باشیان جنان پرواز نمود ۱۰۰۴ مقاله سیم روضه سیم
بقا بقای خدا ایست و ملک ملک خدای مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری سنه [illegible]
ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهانشاه مزین کردانید و در انجا داد شاعری داده اکثر مردم
شعرا و عقلا و صاحب طبع انرا می پسندند

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نکین کشت و میان منجوی دکنی که اتابک برهانشاه بود بموجب وصیت با مر وکالت قیام نموده پسران و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم کردانید و اخلاصخان مولد با وجود چنان حرام خوری که مقابل خداوند خویش صف آراسته جنک کرد کسان فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو و قولنامه کردید ابراهیم نظام شاه و میان منجو از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه برسولش نوشتند او باحمدنکر آمده جماعتی از حبشیان و مولدان را دست کرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیکری باخلاص خان کرویدند و هرکدام صاحب داعیه شده به بزرکی دیکری سر فرو نمی آوردند بنا بر آن مهمات سلطنت بیرواج مانده هرکسی را هوایی و هر ناکسی را رایی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و کزاف کشوده کاه متعهد مقابله لشکر اکبر پادشاه میشدند و کاه متکفل مدافعه امرای عادلشاه میکشتند و بالیچی عادلشاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید جهت اصلاح دولتخانه نظام شاه و کوشمال و تادیب بی ادبان از بیجاپور متوجه شاه درک کردید رای اخلاصخان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد شتافته با عادلشاه محاربه نمایند و میان منجو این رای نپسندیده کفت خیل و حشم ما بی سامان و بی سرانجام اند و امرا چنانکه باید مطیع و منقاد پادشاه نیستند مناسب آنست که حاجبان تحف و هدایا نزد او برده صلح نماییم و بخاطر جمع

بملک

بملک و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاصخان که مرد لا یعنی مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴
ولا یعقل بود قبول آن نکرده در لشکرکشی بجانب شاه درنگ اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود
میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه وغیره متوجه آنطرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت اتمام حجت
یکبار دیگر بزرگانرا جمع ساخته گفت که عادلشاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی
بملک ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا بتحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح
گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی درآمده بساط قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه
که در شرب خمر افراط نموده لحظه هشیار نمیبود و چون خواهش طبیعت اخلاصخان و اعوان او در جنگ دید گوش
بسخن میان منجو ناکرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادلشاه بود و در سرحد خود
اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال بود
مبحث را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است
و مع هذا جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست
داده التماس مینمایم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال درینماه حرام جنگ را موقوف داشته
وقت را با و بسپارند شاید ما را فرصت شده او را به نصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون در میان
سوگند بعادلشاه داده بود حمید خان قبول آن معنی نکرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست
او در تنگ کروهی فرود آمد و نظام شاه چون آنجا رسید و حمید خانرا در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را
حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود آنروز در آنجا نزول نموده در آنشب میان منجو و تابعان او هرچند فسخ جنگ میخواستند
که خاطرنشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامده روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بر آن مطلع
شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین
مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران و یکه جوانان تگاورانرا بجلوه درآوردند و بشمشیر و خنجر زمین جنگ گاه را
بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت درآمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال آلات

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۳

حرب پرداخته آثار بیرحمی ظاهر ساختند **بیت** سپاهی چو فیلان آشفته مست همه نیزه و تیغ و خنجر بدست بنوک سنان و به تیر خدنگ ربودند از روی خورشید رنگ درانروز امری عجیب و غریب روی نموده میمنه نظام شاه میسره عادلشاه را در هم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و چون اعتقاد طرفین آن بود که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد متجاوز نبود با سعد و دی چند از فیلان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیلخان خواجه سرا و مقصود خان ترک شحنه فیل با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان به ابراهیم نظام شاه گفتند که ما در غایت قلتیم و فوج خصم در نهایت کثرت صلاح در انست که از معرکه بگوشه رفته چون امرا ملازمت شتابند بمدافعه این فوج شتابیم ابراهیم نظام شاه باین معنی راضی نشده بکیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتله سهیلخان شتافت و در وهله اول بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادلشاهی از اسپ افتاده وداع جان شیرین کرد و سامان ستیزه کار خود را ساخت سهیلخان جسد او را در پالکی گذاشته حکم کرد که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده چون شب درمیان آمد همچنان سواره آن شب را بپایان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسره عادلشاهی رفته غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هرکدام بطرفی گریختند و سهیلخان روز دیگر توپخانه نظام شاهی را متصرف شده بعادلشاه رسانید و میان منجو پیشتر از همه کس خود را بقلعه احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظام شاه است از دولتاباد طلبیده چتر بر سر او کرد و شهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعه جوند بجنیر فرستاده محبوس گردانید و مدت پادشاهی او چهار ماه الا دو روز بود *

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر *

چون اخلاصخان و دیگر سرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را پژمرده ساختند میان منجو بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را بتصرف درآورد و اخلاصخان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار راه نداد

راکم

انجمنی ساخت و درباب تعین پادشاه قرعه مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر بلقیس نشان چاند سلطان مقاله سوم روضه سوم سنه ۹۵۳
بجانب بهادرشاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده بهمگی بسلطنت او راغب و مایل گشتند و منجو
و بعضی امرای دکنی از صغر سن بهادرشاه که درانمدت یکسال و هفتماه بود اندیشه کرده قبول امعنی ننمودند و گفتند

بیت

کسی را سزد کو بهنگام جنگ جهانبانی و پایگاه قوی کلاه کیانی و کیخسروی

شناید شتاب و بماند درنگ امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو
گذاشتند و با میان منجو همداستان شده لوازم عهد و پیمان درمیان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرابادی را
که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میرسامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعه جوند جنیر فرستاده احمد شاه
۱۰۰۳ بن شاه طاهر را بشهر احمدنگر آوردند و روز عید اضحی سنه ثلث والف او را بپادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر
خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادرشاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش
می یافت بزجر و تعدی در قلعه جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه
از خاندان نظام شاهی نیست اخلاصخان و امرای حبوش از کرده خود پشیمان گشته در مقام عزل او شدند و توضیح
این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران درگذشت حسین نظام شاه
ولیعهد گردید و برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت
موروث را موجب هلاک دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید
درعهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده
بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بمملکت
موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابتخان
بتجسس و تفحص احوال او شده شرایط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده
لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش و اجامره برو جمع آمده فتنه انگیزند
هرآینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد و دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بواجبی میشناختند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸[illegible]

باگره نزد برهانشاه ثانی که در آن اوان ملازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل
وشمایل آمده میکوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه عمر سلطان محمد
خدابنده در احمدنگر صرف شده است یقین که کماهی حالات او بر آن حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه
معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهانشاه جواب داد که حیات سلطان محمد
خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او ذکور و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من
روزگار بسر میبرند اگر شخصی بنابر غرض خود را همنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی مینموده باشد
محض غلط و عین افتراست صلابتخان و سایر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی
سلطان محمد خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید
بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی درگذشت از و پسری موسوم باحمد باقی ماند
که منجو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاصخان و سایر امرای حبشی و مولد بر همین مقدمه از منجو برگشته
در آخر ماه مذکور در میدان کالاچوتره صف قتال آراستند میان منجو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او
مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی هفتصد سوار بمدافعه خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم بوقوع
انجامید و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند در آن اثنا از جانب حبشیان توپها که بجانب قلعه سر میدادند گلوله بر چتر
احمدشاه خورده ولوله و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبه اعدا مشاهده کرده پای از میدان
کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاصخانیان متزاید گشت و بمحاصره قلعه پرداخته از اطراف
دمدمه سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولتاباد فرستادند که آهنگ خان
حبشی و حبشیخان مولد را که از زمان برهانشاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهاندار دولتاباد اعانت کرده ایشان را
روانه نمود و بنابر آنکه تهاندار جوند بهادرشاه را بحکم میان منجو بحبشیان نمیداد اتفاق کرده نیز ایشان طفل مجهول
النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بدودمان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب ده دوازده هزار
سوار جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه

سلطان

بسلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته بگجرات فرستاده التماس قدوم نمودند و شهزاده بنابرانکه از جانب پدر به تسخیر مقاله سیم روضه سیم
دکن مامور بود و انتظار فرجه داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر شد لیکن هنوز عریضه بگجرات ششم
نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب و اقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از غلاف برآوردند
و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده در اسباب از خود بتقصیری راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهده
این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت نمودند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته به منجهو پیوستند و او باین لطیفه
غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمد و روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع ۱۰۰۴
والف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده بشکست و پادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از
مطالبه قدوم سلطان مراد پشیمان گشت و در این اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان
و راجه علیخان حاکم خاندیس بشاهزاده مراد ملحق شده با موازی سی هزار سوار مغل و راجپوت و افغان تمام یراق
بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجهو که از طلب ایشان نادم بود قلعه احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون
و مضبوط ساخته بانصارخان که از جمله انصارش بود سپرد و چاندبی بی سلطان چون میل رفاقت او نداشت
او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاهداشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کومک از عادلشاه
و قطبشاه همراه احمدشاه بجانب قلعه اوسه رفت و زهره فلک طهارت و پرهیزکاری چاند سلطان
همگی همت بر مدافعه لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا انصارخان که از انصار میان منجهو بود با خصم زبان
یکی کرده قلعه را بایشان دهد هر آئینه محمدخان بن میان محب الله دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور ساخت
که دفع او نماید و محمدخان در قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانیده همانروز غایبانه در شهر و قلعه خطبه بنام
بهادرشاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیرخان حبشی را که فرزندان او چون اولاد گودرز و گشواد زیاده از هفتاد
تن بودند با افضل خان تفرشی و دیگر مردم کارآمدنی بقلعه درآورد و چون روز بیست و سیم ماه ربیع الثانی سال مذکور
سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روی نهد از جانب شمال احمدنگر
نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاشجو بعزم جنگ قدم جرات در میدان کالاچبوتره نهادند اهل حصار

بفرموده چاند بی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه
در جمعیت ایشان انداختند و چون روز باخر رسید شاهزاده مراد و سپاه مغل همگی در باغ هشت بهشت که ساخته
برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند

بیت

دگر روز کین شهسوار سپهر
برافراخت رایت برافروخت چهر
برآمد برین خنگ زیبا خرام
برآورد رخشنده تیغ از نیام

شهزاده جمعی را بمحافظت شهر برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام
شاه ثانی بود فرستاده در استمالت متوطنین انديار کمال التفات بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان بگوش
ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول معلان
کردند و روز دویم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپهسالار خانخانان
و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپور و راجه جگنات و دیگر امرا
که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچل و النگ میان خود قسمت کردند
و در بیست و هفتم آنماه بوالفضول کینه جو شهباز خان کنبو که بستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری
بیفرمان شهزاده با لشکر کثیر بهبانه سیر و گشت سوار گشت و آن غارتگر خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود
و در یکطرفة العین تمام منازل و مساکن احمدنگر و برهان آباد بسیو خانه بوبکر ریای اثر معموری نماند و چون در مذهب
تسنن کمال تعصب داشت خواست که مکان محبان اهل البیت که بلنگر دوازده امام مشهور است غارتکرده ساکنان
انجا را بقتل آورد شاهزاده و خانخانان بران مطلع شده او را از جر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت
عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلایق احمدنگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب
جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاه در انمدت سه فرقه شدند و هیچکس مطیع یکدیگر
نبودند اول میان منجو که احمد شاه را پادشاه دانسته بجانب سرحد عادلشاه نشسته بود دویم اخلاصخان حبشی که در
حوالی دولتاباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقه اطاعت درآورده بود سیوم
آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت داشت شاه علی بن برهانشاه اول که عمر او قریب بهفتاد

رسیده

رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاصخان
جرات ورزیده باده هزار سوار اطلاقی از دولتاباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولتخان لودی را
که روی رزمه سپاهش بود با پنج ششهزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت
ایشان وثوق تمام داشت بدفع او نامزد نموده در کنار آب گنگ دولتخانرا با اخلاصخان ملاقات واقع
شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم
رسانیدند واز همانجا بجانب قصبه پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور واناث آن بلده را بستر عورتین
محتاج ساخته باحمدنگر شتافتند وبنابرانکه چاندسلطان بسبب حبس بهادرشاه واجلاس احمدشاه از میان منهجه
سرگران بود باهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان وشجاعان را جهت محافظت حصار ومدافعه خصمان
که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه احمدنگر باید رسانید آهنگ خان باهفت هزار سوار وپیاده
متوجه احمدنگر شد وچون لشکر گروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار
فرستاد تا اطراف وجوانب آنرا بنظر احتیاط وامعان درآورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم
رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالیست وهیچکس از امرای مغل
بمحافظت آنصوب قیام نمینماید بنابرآن آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی وپسرش مرتضی برهه نموفی
جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت واز نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای
ملاحظه حصار وتاکید مورچل والکنگ سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت کننده
خالی دید نگاهبانی آنطرف بخان خانان رجوع فرمود واو درهمان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در
جایگاه مذکور نزول نموده وآهنگ خان از آن کیفیت خبردار نبوده باسه هزار سوار انتخابی ویکهزار پیاده توپچی
درشب تاریک بدانجا رسید وغفلت الجماعت را غنیمت دانسته دست بشمشیر بازید بیت

زشمشیر خونریز آشفتگان شبیخون درآمد بشب خفتگان
شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب
زبس کابر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون

خانخانان

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۴

با دویست سوار تیرانداز که بهره او میداشتند ببام عمارت عبادتخانه برآمده به تیراندازی مشغول شد و دولتخان لودی
که سیر شمشیر او بود هشیار شده با چهارصد جوان نامدار افغان خود را باو رسانیده هنگامه کارزار گرم گشت و از طرفین داد
مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان پیرخان نیز با ششصد بهادر رستم آثار بمیدان رسیده دست بشمشیر و نیزه
مشغول بحرب گردید و آهنگ خان بیش ازآن ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی
از تهمتنان دکنی که عدد ایشان بچهارصد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده بجانب حصار
احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن ابا نمود و چند روزه حیات را غنیمت دانسته
با باقی لشکر دکنی از همان راه که آمده بود معاودت نمود و دولتخان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس را
به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی احمدنگر و استیلای طایفه مغلیه بر خاشجوی بدار
السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثه متواتره و متوالیه نزد عادلشاه رفت
بر آیینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیلخان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنجهزار
سوار روانه شاه درگ گردانید و میان منجو باتفاق احمد شاه و دیگر امرا و اخلاصخان با اعوان و انصار این خبر
شنیده بسهیلخان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنگ شد با پنج ششهزار سوار و پیاده بسپاه
از جانب محمد قلی قطبشاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درگ بسمع شاهزاده مراد
رسید از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق در میان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار
کنکاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که تا وصول
لشکر دکن باید بود و در حفر نقوب و تجویف ارکان جد و سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده آن
رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب و آمد و شد قلعگیان
نزد سلاطین دکن بمثابه در صدد ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان
آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده و غیره پنج نقب نزدیک قلعه رسانیده
بیخ دیوار و بروج آن توام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که

از لیالی

که از ایالی اربعه و لیلة الرغایب بود نقبها را با باروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آنها افکنده قلعه را بپرانند قضا را خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده میبود از باب ترحم در آنشب تا رخود را بمردم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب و اراده سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن و شکافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بد کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان نمیخواستند که فتح بنام خانخانان شود بی توقف او مسلح گردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده فرصت ندهند و بحصار در آیند مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۴

بیت

دلیران بمیدان کین تاختند سر و تن ز خود و زره ساختند
ز جوشن شد آراسته یال و دوش شد آرایش بذله جبه پوش
ز هر سو یکی دجلهٔ موج ریز روان شد بسوی محیط ستیز

و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند باتش زدن نقبها اشارت فرموده در وقتیکه اهل حصار نقب سیوم که بزرگ ترین نقبها بود شکافته در تهیه بر آوردن باروت بودند که ناگاه دود فنا از آن نقب هاویه آسا برآمده شعلهٔ بلا در دیوار آسمان نهاد افتاده بیکبار باساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای درآمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقه سبع شداد بود بسر آمد تو گفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار از جای درآمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد

بیت

چو شد آتش تیز ریزان شرار فرو ریخت از یکدگر انحصار
خلل یافت آن کوه زان زلزله گسسته شد آن آهنین سلسله
شد آن صور غارتگر زندگی سرافیل را داد شرمندگی
شد آن لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
زمین گفتی از یکدگر بر درید سرافیل صور قیامت دمید
بخندق فرو ریخت آن شهربند بدریا در افتاد کوهی بلند

جمعی که نزدیک آن دیوار بشکافتن نقبها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و برخی که دورتر بودند مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار

مقاله سیم روضه سیم سنه ١٠٠٤

چون رخنه را چنان مشاهده کردند فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و رخنه را خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار پرداختند فاما بحسن سعی آن عفیفه مریم خصال که **بیت**

فروغ نعل سمندش هلال غرهٔ دولت مثال سایه چترش سواد دیدهٔ کشور
هزار بار بروزی شکسته از ره تمکین شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر
زعصمتش نکشیده شمال گوشهٔ برقع زعفتش نگرفته خیال دامن معجر

المحتفّ بعنایت الملک المنّان چاند سلطان بمجرد اطلاع بر آن واقعهٔ هولناک برقع پوشیده و سلاح جنگ در بر کرده و پا برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپردهٔ عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت سوار دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان وغیره ناچار گشته از گوشه و کنار که مخفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنابر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوارها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی در آن رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعبتر از آن تصور نتوان کرد واقع شده چون بتقویت دلدادن آن شیره زن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دو سه هزار بان و ضربزن و تفنگ و تیر سر میدادند و بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید **بیت**

چو باران نیسان بهنگام جنگ بباریدا ازان بارهٔ سنگ و خدنگ
تو گفتی شد آن بارهٔ ابر مطیر تگرگش همه سنگ و بارانش تیر
ز پیکان چنان آتشی بر فروخت که پر ملک بر فلک زان بسوخت

هر چند لشکر مغل از ثلث آخر روز تا وقتی که مهر عالم افروز را دل بر گشتگان و سوختگان معرکه سوخته در حصار زرنگار مغرب مخفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشتند اثری بر آن مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست ازین رهگذر شهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته بدانشب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین گشاده انصاف دادند که عایت

هنوز

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

تهور و شجاعت همین است که آن شیر زن فرخنده نژاد بظهور رسانید و از آن تاریخ نام آن بلقیس زمان که پیش ازین
مسمی بچاند بی بی بود بعد از آن مشهور بچاند سلطان گردید الغرض چون پرده شب میان دو جنگجو حایل بود چاند سلطان
همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرمان داهنگ آن رخنه را بگل و سنگ موازی دو سه گز
بلند گردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیلخان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند
نوشته و شمه از غلبه اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه دران درج فرمود اتفاقا جاسوسی که حامل این نوشتها بود
بدست مردم مغل گرفتار گشته او را بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی بسهیلخان نوشتند
که مدتیست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع گردد و هر چند زودتر بیایید بهتر خواهد بود و آن
کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیلخان رسید
بر مضمون آن مطلع گردید همانساعت کوچ کرده بسرعت هر چه تمامتر از راه کوهستان مانکدون متوجه
قلعه احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجه اعلی رسیده اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن
آن خبر شهزاده و سایر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بر آن قرار گرفت
که در سوقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح در میان آورند باین نهج که آن علیا حضرت
ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت بر طبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی
که از قدیم الایام تربیت یافته و برگزیده دودمان نظامشاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه
مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند
لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره تنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود
و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل چپور و دولتاباد در اوایل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیلخان سر لشکر
عادلشاه و محمد قلی سلطان سرکرده سپاه قطبشاه و میان منجو با احمدشاه باتفاق در همان دو سه روز
باحمدنگر رفتند میان منجو خواست که احمدشاه بر نهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و آهنگ آن احمدشاه را
از قلعه بیرون کرده دروازه بر روی میان منجو بسته جمعی را نزد تهاندار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم

شاه معقول را نزد خویش خوانده و در درون قلعه خطبه بنام او خوانده آنگاه همگنان و سایر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجهو در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد ابراهیم عادلشاه مرتضی خان دکنی را که عمده امرای درگاهش بود با چهار هزار سوار بتعجیل باحمدنگر فرستاده بمیان منجهو پیغام داد که درینوقت چنین آرزوها موجب زیادتی خلل ملکست باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیلخان به بیجاپور آیند تا احوال بخاطر آورده آنچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجهو که مرد عاقل بود از فرموده عادلشاه تجاوز ناکرده همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین عادلشاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم خود کرده باقطاع لایق سرافرازی بخشید و میان منجهو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داده بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب هشت ماه بود

مقاله سیم روضه سیم سنه ۱۰۰۳

ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظامشاه ثانی

برضمایر انجم نظایر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر گردانید محمد خان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم و عادتست در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت و رایت استقلال خود را افراشته آهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهده این اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی بعادلشاه گردید و باو پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی در کمین نشسته و نوکران این دولتخانه رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال اینجماعت نکوشند عنقریب بقیه این مملکت نیز بتصرف اکبر پادشاه خواهد رفت عادلشاه باز در مقام اعانت شده سهیلخان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خشنودی چاند سلطان در آن باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه خمس و الف بار دیگر باحمدنگر رفت و محمد خان

دقو

در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیلخان بتجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه مقاله سیم روضه سیم سنه ١٠٠٤
اوقات صرف آن نموده در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کومک
شد و مردم قلعه برالمعنی مطلع شده بالتمام ازو برگشتند و او را مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان
اهنگخان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد برو کرده پیشوا و وکیل السلطنت ساخت و سهیلخانرا مخلع گردانیده
باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و او در اثنای مراجعت چون بحوالی راجاپور که بر کنار گنگ
واقعست رسید شنید که امرای اکبری قصبه پاتری و غیره که خارج مملکت برار است بنقض عهد نموده متصرف شدند
بنابران در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل بر حقیقت احوال بعادلشاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان
و آهنگخان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده درباب طلب کومک
و جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادلشاه بر نسبت سابق سهیلخانرا سپهسالار ساخته
بمحاربه مغل فرمانداد و قطبشاه نیز پیروی عادلشاه کرده مهدی قلی سلطانرا با لشکر تلنگ نزد سهیلخان فرستاد
و از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون بقصبه سونپت رسید توقف کرده
در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپهسالار مغل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر
آورده باحضار لشکر فرمانداد و خود بیلغار نزد شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون
میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خانرا در شاهپور نگاهداشته باتفاق
سایر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری باموازی بیست هزار سوار کارگذار متوجه رزم دکنیان گردید
و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانید و دور لشکر حفر خندق کشیده قریب پانزده
روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح و طور در آمد
١٠٠۵ و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز هجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس والف وقت چاشت بقصد جنگ
صفها آراست لیکن وقت عصر تلاقی فریقین واقع شد و سهیلخان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان
و راجه جگناث راجپوت را که مواجهه جنگ اختیار کرده بودند با چندین هزار ها در مستهلک گردانید و بنابرانکه

مقاله سیم روضهٔ سیم
سنه ۱۰۰۵

امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی انهزام نهادند سهیلخان
مقابله و مقاتله دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسره سپاه مغل حمله آورده بنوعی
در هم شکست که از معرکه جلوریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در صدد آن شد که شهزاده را
برداشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقهٔ لشکر همچنان در معرکه پای تهور استوار ساخته
با قلیلی از سپاه در آنشب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت
فراوان بدست آورده بجز سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادلشاه بالتمام جهت غنایم و رسانیدن
آنها بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیلخان هر کدام با اندک مردمی
بفاصلهٔ یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون
واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک عذار سر از
دریچهٔ خاور برآورده سپاه هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستادند
مقصود خانخانان آن بود که سهیلخان حرف صلح مذکور ساخته بتقاعی از همدیگر جدا شوند لیکن سهیلخان بوسوسهٔ
بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید او نیز ناچار اعلام قتال برافراشت
بعد از ایقاع حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان
وزیده سهیلخان بجانب شاه درگ شتافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال
ابتر باحمدنگر و حیدرآباد رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان بعد ازین فتح بزرگ جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ پرناله
و کاویل که معظم قلاع مملکت برار است تعین نموده خود در قصبهٔ جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان
مراد بتحریک صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود بخانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنست
که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف در آوریم خانخانان جواب داد
که مقتضی وقت و صلاح در آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما حقه بقید ضبط در آید
متوجه جاهای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار رنجش و کدورت
فرمودند

مقاله سیم روضه نهم
سنه ۸۰۴

فرمودند بدان تفصیل که در واقعات اکبر پادشاه رقم زد کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان
عرایض شکایت آمیز باکبر پادشاه نوشتند اکبر پادشاه خان خانانرا بحضور طلبید و شیخ ابو الفضل را سپهسالار دکن
گردانید و میرزا یوسف خانرا شریک او ساخت و خانخانان در شهور سنه ست والف متوجه درگاه شد
آهنکان فرصت یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورده آن مهد علیا را
در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس انا و لا غیری نوازد و وی بر این معنی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی
الغایت کوشیده دروازه بر روی آهنکان ببست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری
میکرده باشد آهنکان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات بین الفریقین
جنگ واقع میشد و عادلشاه حجاب فرستاده هرچند سعی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید
بهیچ وجه این معنی صورت نه بسته استقلال آهنکان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم
برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبه
بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبرشاهی بیرون آورده حاکم آن قصبه شیر خواجه شش کروه استقبال کرده
مقابل الجماعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و برحمت فراوان و انواع تعب خود را بقصبه بیر
رسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبر پادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کومک نفرستادن شیخ ابو الفضل
فهامی و سید یوسفخان همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر پادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری
چنانچه باید و شاید از عهده سپهسالاری دکن بیرون نمیتواند آمد لاجرم از سر گناه او در گذشته عازم آن گردید
که باز او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپهسالار دکن سازد اتفاقا در آن آوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام و مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلده شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق
پیوست و اکبر پادشاه دکن را بشهزاده دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید
و هنوز بسر حد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابو الفضل و میرزا ستید یوسف خان در شهور
سنه ثمان والف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و آهنکان نزاع

و نفاق بسیار است خود بمحاصره قلعه آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانانرا بتسخیر احمدنگر فرستاد و آهنگخان مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴
حبشی که پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه در بنه گهات چیتور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعه احمدنگر
برخاسته متوجه آنجا شد و چون شاهزاده و سایر امرا بران واقف شده بجانب قریه معموری که صحرای وسیع است
بقصد احمدنگر روان گردیدند آهنگخان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی آنکه متصدی
جنگ شود یا آنکه باحمدنگر رفته از بهادر شاه و چاند سلطان خبر گیرد مقنعه عجز بر سر گذاشته بجانب جنیر گریخت
شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعه احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره نمودند و مورچلها
بر دم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا سید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند
و سرکوبها ساخته چون مشرف بر آن شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان بجیته خان خواجه سرا که درون
قلعه بود گفت آهنگخان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شامت
آن اکبر پادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت جیته خان گفت
که گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هر چه رای صواب نما تقاضا نماید حکم شود تا بر آن عمل نماییم چاند سلطان
گفت صلاح در آنست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نماییم و بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته
همراه بهادر شاه بجنیر برویم و در آن صوب بوده منتظر لطیفه غیبی باشیم جیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر
آورد که چاند سلطان با امرای اکبر پادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد دکنیان بدرون
حرم سرا در آمده آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت
اکبری چون در همان زودی نقبها مستعد شده دیوار حصار را بر انداخته بقلعه در آمدند و طفلان و زنان جوانرا
اسیر کردند و جیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر و مردان و زنان و غنی و فقیر سوای بهادر شاه
همه را بقتل رسانیدند و شهزاده دانیال نقود و جواهر و نفایس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را
بمعتمدان سپرده و بهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر پادشاه به برهانپور برد و در آن اوان قلعه آسیر را نیز اکبر پادشاه
مسخر و مفتوح گردانید دکن و خاندیس را بشهزاده دانیال ارزانی داشته چنانکه در وقایع خدیو جهان پناه

ابراهیم عادلشاه نوشته روانه دار الخلافه شد و امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته — مقاله سیم روضه ششم
چند گاه قلعه پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا غایت تحریر در قلعه گوالیار محبوس
است سه سال و چند ماه بود *

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل و حشم نداشتند
بمیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند و تا یوم التحریر تتمه سلطنت نظام شاهیه را از آسیب
سپاه مغل محفوظ داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسخ قصبه بیر و چهار کروهی جنوبی احمدنگر و بیست
کروهی دولتاباد و بندر چیول متصرف شد و دیگر راجو دکنی و او دولتاباد را شمالا سرحد گجرات و جنوبا شش کروهی احمدنگر
بتصرف خویش درآورد و هر دو بحسب ضرورت اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعه اوسه را با چند قریه جهت
اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هریک از این دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب ساخته ممالکت
او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود و با یکدیگر صفایی نداشتند و خانخانان این معنی فهمید
مردم خود را مامور ساخت که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده
در سنه عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهانهای مغل را برداشته ممالک خود را
از تصرف ایشان برآورد و خانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیه شجاعت و تهور اتصاف داشت
با پنجهزار سوار انتخابی بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و در حوالی قصبه ماندیر میان ایشان بعد بقرب مبدل شده
یکی جهت بلند نامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب بتعبیه سپاه متوجه گردیدند و در غایت شدت
و خصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط مردمی و مردانگی بجای آوردند و با گرز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی همدیگر
شکسته جداول خون روان ساختند — بیت — در آن رزمگه فتنه شد بلند — که رحمت
نیامد بغیر از گزند — نهان گشت از سختی آن مصاف — مروت چو سیمرغ در کوه قاف

مقاله سیم روضه سیم ستمه

سم بادپایان شده فرق سای سرکشان مانده درزیر پای بعدازانکه از طرفین جمعی کثیر تن ازار واح پرداختند
اقبال اکبرپادشاهی کارخودکرده عنبر زخمهای کاری برداشته درمعرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص
وفدوی او بودند هجوم آورده اورا سوار کرده ازمیدان بیرون بردند عنبر باز درصدد فراهم آوردن لشکر شده
جهت محافظت ممالک خوداز تکاپوی بازنیامد وخانخانان چون شجاعت ومردانگی او بخاطر آورده بود ومیدانست
که باز در فکر لشکرکشی است هرآیینه درمقام صلح شده عنبر نیز بنابرانکه عدم اتفاق راجودکنی باخود فهمیده بود
بلکه آن معرکه راتجربکیت اومیدانست مصالحه را بهترین شقوق دانسته بخانخانان ملاقات نمود وحد وحدود ولایت
طرفین قرارداده لوازم عهدوپیمان درمیان آورده بجای خود مراجعت کرد وازآن تاریخ تا این زمان نقض عهدوپیمان
واقع نشده وعنبر نسبت بخانخانان درکمال اخلاص واعتقاد سلوک مینماید ودرهمان اوان تینک رای کول
وفرهادخان مولد وملک صندل خواجه سرا وبعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظام شاه
پیوستند واورا بردفع عنبر عازم وجازم گردانیده درحوالی قلعه اوسه متعسکر ساختند عنبر بااعوان خود بدانحدود
رفته وبانظام شاه مقابله نموده غالب آمد وتینک رای رازنده اسیر ودستگیر ساخته مقید گردانید نظام شاه
باتفاق فرهادخان وملک صندل که عمده امرا بودند مضطرب گردیده باعنبر صلح کردند وعنبر بنابرآنکه میخواست قلعه
پرنده را بتصرف خوددرآورد هرآیینه بانظام شاه دراواخر ماه ربیع الثانی سنه اثنی عشر والف بجانب قلعه شتافت ١٠١٢
وتهانه دار القلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود بنظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته
درون قلعه جامیدهم اما عنبر را که باخانخانان ملاقات کرده نفر اکبرپادشاه شده برو اعتماد نمیکنم وبقلعه درنمی
آرم عنبر گفت چون من از غدر تینک رای وفرهادخان وملک صندل ایمن نبودم بنابر صلاح وقت بخانخانان ملاقات
کرده بحسب ظاهر باایشان گشتم اما از صمیم قلب از جمله غلامان نظام شاهم ومیخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده
درحفظ سلطنت ایندودمان مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول ناکرده ابواب حرف
وحکایات مسدود ساخت وعنبر ازبیم انکه مبادا نظام شاه عندالفرجه بقلعه درآمده منجهن خان بآن مستظهر گردد
اوراگرفته بموکلان سپرد وفرهادخان وملک صندل ازگرفتن نظام شاه دلگیر گشته خودرا بپای قلعه رسانیدند ومنجهن خان

بآن ام

باآن امر متمال گردیده و قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید و بنا برآنکه پسر منجهن خان موسوم بسونا خان بی اعتدالی مقاله سیم روضه چهارم
کرده بزن و فرزند احشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده ویرا بکشتند منجهن خان توقف خود را صلاح
ندیده و جریده از قلعه بگریخت و بهمراه فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا بعادلشاه برده ملازم او گشتند
قلعگیان روش منجهن خان پیشگرفته چندگاه در حصار متحصن گردیدند و در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته
موکّل نظام شاه را دور نمود و چتر بر سر او گرفته با جمعی از مخصوصان در آن قلعه مسکنش داده خود با خیل ولشکر بیرون
۱۰۱۳ شتافت و در محرم سنه ثلث عشر والف شهزاده دانیال از برهانپور جهت استقبال پالکی دختر عادلشاه از راه
ناسک و دولتاباد متوجه احمدنگر گردید و جمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته
بملازمتش شتابد و همان مملکت را اقطاع یافته باز گردد راجو اعتماد بر عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین
شده قاصد استیصالش گردید و راجو اعلام جرأت افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی در آمد و اگرچه مرتکب جنگ
صف نمیشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان
نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده از و کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را بوی رسانیده
باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقصی ممالک خود
رفت و چون شهزاده و خانخانان باحمدنگر رفته مصحوب پالکی عروس برگشتند و در ظاهر قلعه پتن کنار نهر گنگ
لوازم جشن و طوی عروسی بجا می آوردند خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را
نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو بقلعه پرنده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد دفع
عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان
نزد خانخانان فرستاده طالب کومک گردید خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیگ
مقطع ولایت بیر بمدد او بتعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال گشته راجو را بجانب دولتاباد منهزم گردانید
و چون سلطنت دکن بر شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در آنمدت خانخانان در
برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد انتقام بجانب دولتاباد بر سر راجو لشکر کشید راجو

مقاله سیم روضه سیم ششم

درین کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهانپور فرستاده التجا بخان خانان آورده ازو کومک خواست
خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن خود را در آن بلده صلاح نمیدانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولتاباد شتافته
شش ماه در میان لشکر عنبر و راجو حایل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احدهما غالب گردند عنبر
چون خانخانان را در حمایت راجو صلب دید بگفته او با راجو صلح کرده بحوالی پرینده شتافت و خانخانان بجالنه
پور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو را دفعه اولی هم از فتنه انگیزی مرتضی نظام شاه میدانست در صدد
آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر را از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنا بر آنکه ابراهیم عادلشاه بر این
معنی راضی نبود اراده او از قوه بفعل نیامد و در اوایل سنه ست وعشر والف بفرموده عادلشاه با نظام شاه ابواب ۱۰۱۶
ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسیده و اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق
با ده دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شی یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را مقر خود ساخته
چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولتاباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد
و راجو بعد از تردد بسیار گرفتار گشته ممالک او نیز بحوزه تصرف نظام شاه در آمد و عنبر در آن مملکت صاحب
اختیار شده استقلالش بیشتر از پیشتر گردید و در حالت تحریر این وقایع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی
شاه ولد شاه علی رسید و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضه قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت
آن طایفه را روی در انحطاط است و پادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند
تا خواست و اراده قادر بیچون بچه متعلق داشته باشد

روضه چهارم در بیان حالات حکام تلنک که موسوم اند بقطب شاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد محقق و محتجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطبشاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و نقیر و قطمیر وقایع قطبشاهیه طراللباب در انجا ذکر کرده اما در تحریر این صحایف چون در نظر مولف نبود بتفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد آن سلسله عظیم الشان میپردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکان بهارلوست از قوم میرعلی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهان شاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقربست و بر هر تقدیر مولد و منشاء او همدانست و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمد و بنابر آنکه او غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم کردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محلات حرم با در رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته در آن اوان از اقطاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنک بود عرایض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یوما فیوما تمرد و سرکشی میورزند و سر از حلقه اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال میورزند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان

سلطان قلی قطبشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ چهارم
ششم

متوجه گردد ولایات باصلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد والا امسال معلوم نیست که عشر
اموال مقرری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف کسیل نماید
سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بآنحدود
رفته بمیامن اقبال پادشاه دفع یاغی و باغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته
بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از بومیهٔ
معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و تدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از اقطاع
امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و
مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شده برتبه امارت رسید
و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت بعد از آن چند گاه
سپهسالار آنحدود گشته در فرامین او را صاحب السیف والقلم نوشتند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه و
و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادلشاه بنابر آنکه او نیز مرید خانوادهٔ مشایخ صفویه
بود در خطبه اسامی اثنی عشر داخل ساخت بر آئینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمهٔ اثنی عشری را
در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان
و عشر و تسعمایه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم بقطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و
عمادشاه و بریدشاه بطریق پادشاهان ولایت پنج نوبت نواخت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند
مخصوص ساخته بهر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته
پیوسته تحف و هدایای لایق و نقود وافر ماه بماه جهت او باحمدآباد شهر بیدر مرسول میداشت و بعد از آنکه
خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید بنابر آنکه او را مرشد زادهٔ خود میدانست
در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانید و نام اصحاب ثلثه را بتدریج و مرور از خطبه ساقط ساخت

و چون

و چون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خوانده سلطانقلی باستظهار او در غایت اطمینان مقالهٔ سیم روضهٔ چهارم
شعایر آن مذهب را بر ملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابهٔ ثلثه گشادند
و تا این زمان که نوبت سلطنت بمحمد قلی قطبشاه رسیده همچنان در آن ممالک خطبهٔ اثنی عشر خوانده بر منابر
نخست فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
راه نیافته و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن
سلوک برادرانه می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب الالتماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن
شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آنوقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاده و اظهار
یکجهتی کرده میخواست که با او دم از اتحاد بزند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه بتجویز
برهانشاه داعیه نمود که برخی از ممالک او مسخر سازد و قطبشاه هرچند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن
فتنه باب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین و تسعمایه بر قلعه که سرحد واقع است ۹۴۰
لشکر برده محاصره کرد قطبشاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار
و پیاده بمدد او فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشانرا تنگ آورند قضا را
در آن ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده ازین دار پر ملال برحمت ذو الجلال پیوست و قطبشاه
بی میانجی عمرو زید از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاده بمساعی جمیله
شاه طاهر میان آمد و پادشاه هم مذهب کدورت بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنا بر آنکه
سلطان قلی قطبشاه با جل طبیعی ازین سپنجی سرای زودتر بجوار رحمت ایزدی انتقال نمینمود هر آئینه
پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر تنگ آمده با یکی از غلامان ترک
راست آمد که در حین فرصت او را بقتل آورد اتفاقا سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهور سنه
خمسین و تسعمایه در کنار آب نشسته و جواهر از صندوقها بر آورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعدهٔ ۹۵۰
امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب در آمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت

مقاله سیوم روضه چهارم

وازبیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار آنمجلس بود کریخت جمشید از آنکه سر فاش نکردد قاتل را فرصت حرف زدن
نداده بقتل رسانید وچون اکبر اولاد او بود بجای پدر بر تخت مملکت تلنک برآمده اکثرین فرمان دهی بدست
آورد اولاد ذکور سلطان قلی قطبشاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم مدت سلطنت او باستقلال سی ۳۲
سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطبشاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطبشاه افسر ایالت برسر نهاده زمام حکومت بکف اقتدار درآورد او نیز بشیوه ستوده پدر عمل نموده در رواج
مذهب اثنی عشر باقصی الغایت کوشید و برهان نظام شاه جهت عزا پرسی و تهنیت جلوس شاه طاهر را از
احمدنکر روانه دار الملک کلکنده ساخت وچون بشش کروهی آن بلده رسید وجمشید قطبشاه بنفس خویش استقبال
کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز واکرام تمام تلاقی نمود ودر سنکاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام
بشهر درآورد وساکنان اندیار از پرتو انوار جمالش مستفیض کشته تراب اقدامش را کحل الجواهر دیدهای بینائی
کردانیدند وشاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوازم عادی ورسوم عرفی کلماتی که بکار دنیاداران آید در میان
آورده از قطبشاه در باب موافقت ویکجهتی برهان نظام شاه عهد وسوکند کرفت ودر حفظ وامان قادر
بیچون باحمدنکر تشریف برد چون در آن اوقات میان ابراهیم عادلشاه وبرهان نظام شاه بسبب بعضی
مقدمات غبار نزاع وخشونت مرتفع کشت جمشید قطبشاه باستظهار واستصواب نظام شاه بلکه بتحریص
وترغیب او بجز این دست کرد وبقدر امکان سوار وپیاده فراهم آورده داخل ولایت عادلشاه شده در پرکنه
کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید وابراهیم عادلشاه از آنکه بعزم
نظام شاه ورا امراج بر سر داشته بمدافعه او نمیتوانست پرداخت جمشید قطبشاه قلعه مستحدث را بمردم معتمد سپرده
داعیه تسخیر بعضی قلاع نموده بتخت باستقلال تمام بجانب قلعه آهنکر که نزدیک قلعه ساغر است روان شد
وقبل کرده النک ومورچل پیش برد در آن اثنا عادلشاه بار امراج ونظام شاه صلح کرد وخاطر از جانب
ایشان جمع کردانیده اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنک نامزد فرموده قطبشاه

مصطفی

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۳۰

مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب است
از مکارم اخلاق حمیده که باین مجلس مشورت و کنکاش نکرده باحمدنگر تشریف میبرند برهانشاه جواب داد که بنابر اقتضای
وقت با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیده‌ام باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند
که بعد از موسم برسات باز باتحاد و آمده کلبرکه و اتکر و ساغر از انطرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت
و شولاپور و نلدرک از اینطرف نیز تا کنار بیوره ما متصرف خواهیم شد و قطبشاه با آنکه میدانست که برهان نظام شاه
پادشاه محیل و مکار است بسخن او از راه رفته در حفظ قلعه اتکر راسخ و عازم گردید و اسدخان بلکوائی نخست
قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از آنجا باعزم
و غوغای تمام متوجه اتکر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطبشاه صلاح در مقابله او ندانسته از گرد قلعه اتکر برخاست
و بجانب سرحد خود روان شد اسدخان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه
اسدخان مظفر و منصور گردیده قطبشاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر حسب الاتفاق
قطبشاه و اسدخان مقابل یکدیگر شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد در آن اثنا زخمی
بر چهره قطبشاه آمده سر بینی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیواة در آشامیدن
و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمیخورد گویند وقتیکه قطبشاه بر جناح آن سفر
بود ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود بمجلس خوانده از مآل سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری
سلطان خوب نمی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد
ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه میفرمایند ناچار معروض میدارم که درین سفر
اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوی بندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب
بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی
ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آئینه آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را بلده چنپر نزد او فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد

که تا هنوز بمی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد — مقاله سیم روضه چهارم سنه ٩٥٤
وبمی را تصدق افسر مبارک خواهم نمود و قطبشاه بعد ازین واقعات بعادلشاه صلح کرده بسیاری از ولایت تلنکانه
را مفتوح کردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار کژ خلق شده و مردم را باندک کناه
میکشت و حبس میکرد بنابرین جمعی متفق با برادرانش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطبشاه چون پیش از انکه
آن اراده از حیز قوه بفعل آید واقف شد هر دو برادر بزور بازوی مردانکی بر ستوران بادرفتار سوار شده از
کلکنده کریخته خود را بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانکر رفت قضا را
رنج و ملالت قطبشاه روز بروز منجر بتب دق کشته در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه درکذشت و مدت — سنه ٩٥٧
سلطنت او هفت سال و کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابط و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود
باندک جریمه بندکان خدا را سیاستهای عجیب کردی و فرمودی که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه
از سر انکشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف بدیشان
او میکشیدند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مایده طعام میخوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین
رغبت وافر داشت و ولایت تلنک را که جنکلی است پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداکران
و مالداران و غیره بقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او نفران بزرک
بهم رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام کردید و چون از ترس و سیاست برادر به بیجانکر کریخت رامراج در تعظیم
او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم دکن است که بر سر
چنین مقدمات نزاع میجویند هر آینه عنبر مستعد جنک شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدیوانخانه
رامراج میرفت سر راه برو کرفت و کفت با تو جنک میکنم هر که غالب آید جاکیر از و باشد ابراهیم قطبشاه
کفت

گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند از هرکه میخواهند میستانند و بهرکه میخواهند میدهند بر سر آن نزاع جستن معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بان سخنان ناکرده جلافت و سخنان رکیک را بحدی رسانید که قطبشاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است با وی غلیظی و رکیکی نموده شمشیری بر شکم عنبر خان زده او را بقتل رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطبشاه یکیکی نماید یکی از غریبان کرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمشیربازی وقوف تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطبشاه بیرق عنبر خانرا که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده بمنزل خود شتافت و در آن دیار میبود تا برادر در قید حیوة بود و چون او باجل طبیعی از این سپنجی سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابتخان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطبشاه را که طفل دوساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق انداختند مصطفی خان و صلابتخان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابتخان که براراده خویش راسخ و جازم بودند برامراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطبشاه را روانه گلکنده سازد رامراج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده بملازمت او شتافته خلعت امیرجملگی یافت و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میرجملگی مصطفی خان بگلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطبشاه شدند و صلابتخان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب شمشیر راست از گلکنده برآمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطبشاه کرده نزد او میرفتند تا آنکه شش هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید تتمه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در ساعت سعد بشهر درآمد و قدم بر مسند حکومت پدر نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطبشاه نیز در همان زودی دوازده هزار هون طلا بفقرا و مستحقین داد

مقاله سیم روضه چهارم ۹۵۸

ایشانرا مسرور القلب گردانید و نشان کبود بابت عنبر خان را بر خود مبارک دانسته خاصه بادشاهی ساخت و همشیره خود را

بحباله نکاح مصطفی خان درآورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده

مقرر نمود که باتفاق قلعه کلبرگه و اسکر را گرفته کلبرگه ازو باشد و اسکر از خود بنابرآن هردو پادشاه در سنه خمس وستین ۹۶۵

وتسعمایه داخل سرحد علی عادلشاه شده کلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطبشاه از جبروت و نخوت

حسین نظام شاه ترسیده نمیخواست که قوت و شوکت او زیاده شود پس خیمه و خوابگاه و دیگر اسباب

سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده بگلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون

نمیتوانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه و رامراج و برید جهت کوشمال

نظام شاه اتفاق کردند و قطبشاه را نیز بموافقت خود خواندند او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه

ایشان باحمدنگر رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول گشت و چون نهم آن مشرف بفتح شد

بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیمشب از پای قلعه احمدنگر برخاست و بسرعت برق و باد

روانه گلکنده گردید و خلل در اندیشه عادلشاه و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه

از احمدنگر برگشتند قطبشاه دیگربار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او که مسما به بی بی جمال بود

خواستگاری نمود حسین نظام شاه باین شرط که باوی همراه گشته قلعه کلیانرا از تصرف عادلشاه بیرون آورد

قطبشاه قبول کرده در سنه احدی وسبعین وتسعمایه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطبشاه از گلکنده روانه شده ۹۷۱

در ظاهر قلعه کلیان یکدیگر را ملاقات نمودند و اول مراسم جشن و طوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند

آنگاه هردو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون رامراج و عادلشاه و تفالخان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت

ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شد قطبشاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر شتافت و

رامراج و عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و قطبشاه در سرحد قطبشاه در قصبه ادکی نزول نموده مملکت تلنگ را بحیطه تصرف و تشویش بسیار رسانیدند و بالآخر

بحکم تدبیر قصبه ... کرده هریک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی وسبعین وتسعمایه موافقت عادلشاه ۹۷۲

مقاله سوم روضه چهارم

و نظام شاه بارا مراج خبک کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی رایچور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطبشاه در هراس بود بهبهانهٔ زیارت و طواف خانهٔ خدا و مدینهٔ رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از مرحکومت مادرش خونرزه همایون هرج و مرج در مملکت احمدنگر پدید آمده کشور خان لاری سپهسالار عادلشاه در سرحد نظام شاه قلعهٔ مسمّی بدارور بود رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده لاجرم مرتضی نظام شاه والدهٔ خود را در یکی از قلاع محبوس نمود و ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعهٔ دارور نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطبشاه فرستاده طلب کومک نمود قطبشاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشور خان را کشته بولایت عادلشاه در آمده بود بناءً علی هذا قطبشاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده بهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادلشاه ابو الحسن ولد شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامهٔ قطبشاه را که در باب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود باتفاق خانخانان ملا حسین بنظر نظام شاه در آورد نظام شاه باغوا و وسوسهٔ خانخانان از قطبشاه رنجیده امرای خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطبشاه بر آن اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد و مردم نظام شاه اردوی قطبشاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل خوب گرفته بسیاری از قطبشاهیه را بدرجهٔ هلاکت رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب باز می آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطبشاه موسوم بعبد القادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر معروض داشت که نظام شاهیه اعلام جرأت افراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما میرسانند اگر حکم شود که این کمینه فرزند با برخی از امراء بکمین رفته از عقب ایشان در آید و بشمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطبشاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از تحریک امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چند گاه بشربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه آنحادثه را

از جانب ملا حسین خانخانان میدانست و از و کمال آزردگی داشت حکم کرد که در قلمرو او هر که کتاب داشته باشد معالهٔ سیم رومنیم سنه ۹۸۵
بر پشت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محلهٔ که آنرا مکاله میگویند می باشد
و بخانهای مردم میگردد و دندان هر کس که می جنبد آنرا میکند و دو پول میگیرد و موی پشت پیر زنان یهودی
میتراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را حضرت اخوی ام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو
تدبیر وکیل السلطنت مینویسد و او را در کوچکی محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی کاییده اند و در آن
سنوات چون چنگیز خان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شده داعیه تسخیر برار نمود قطبشاه خواست
که با عادلشاه ملاقات نموده باتفاق او حمایت تفالخان نماید چنگیز خان بر اراده ایشان آگاه شده وقتی
که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح سفر بودند نظام شاه را برداشته بمیان ولایت عادلشاه
درآمد و پیغام داد که دوستی قطبشاه و تفالخان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی
عادلشاه متنبه شده باستصواب شاه ابو الحسن فسخ ملاقات قطبشاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود
و در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمد آباد بیدر را مسخر سازد و عادلشاه در ازای آن
انقدر ولایت از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطبشاه بحال خود
بوده بهیچیک از طرفین کاری نداشته باشد اما قطبشاه در الوقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر بکومک
تفالخان فرستاد و بعد از انکه آن مملکت مسخر نظام شاه گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد و قطبشاه
از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزای اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاد
چندان سعی نمود که چنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان
و ثمانین و تسعمایه علی عادلشاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده
چون از قطبشاه مدد خواست او بعلاج کشته برخی از امرا معاونت امرای نظام شاهی تکمیل نمود و هنوز آن
معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه ابراهیم قطبشاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت ۹۸۹
و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود *

گفتار

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۸۸

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطبشاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی واز آنجمله محمد قلی قطبشاه که ارشد واکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ بعز وجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای اصفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود و سالهای فراوان امیر جمله ملکی ابراهیم قطبشاه باو تعلق داشت بعقد نکاح درآورد و بتکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سرلشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه شاه درک و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه کلبرگه را با سپاه کرار مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست و در تختگاه بیجاپور که از شامت بی اتفاقی امرا خلل بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود و چون تنها ندار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دو بهتی بجوا برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطبشاه بتوپ و تفنگ ضایع شدند همگی از آن سفر ملول خاطر گشته مجلس کنکاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک میکشیم مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمائیم و چون بدانطرف رفته مدتی مدید در گشادن آنهم متحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطبشاه از تمادی ایام سفر دلگیر شده و کمین نشینان فرجه یافته تعرض رسانیدند که قاعده و داب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و اورا احتیاج کمک باشد پادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر و واجب است که خود مرکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده درینصورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا بنفس نفیس آمدید بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آنمعنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را جزو دیوان نظام شاه درآوریم و شما بجانب مملکت خود رفته حسنآباد کلبرگه را مسخر گردانید قطبشاه آنرا عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از طاهر قلعه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۴۵

بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطبشاه چون بحوالی حسناباد رسید امیر رسل استرابادی المخاطب
بمصطفی خان را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا باز داشت و خود با مقربان
و مخصوصان بر جناح استعجال بگلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند گاه از سر گناه او
در گذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند
و شاه میرزا در کشتی بیمار شده و پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حواشی حسناباد اقامت نمود و بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت
و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید
و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطبشاه و دیگر چیزها که مالیت داشت بتصرف عادلشاه درآمد و از آن تاریخ تا حال
که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطبشاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت
مسلوک است و در آخر سنه خمسین و تسعمایه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور بگلکنده ۹۵۰
آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطبشاه را جهت سلطان عصر ابو المظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن و طوی
بجا آوردند و پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوایل پادشاهی
بر فاحشه بهاک متی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد و شد مینموده باشد و در آن
ایام چون از زبونی هوای گلکنده خلایق متنفر و بر آمده بودند قطبشاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان
شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا بر کر یافت نمیشود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم
به بهاک نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت لیکن در میان خلایق مشهور
به بهاک نگر است نه حیدرآباد و دور او قریب بچکروه است و بازارها بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح واقع
شده در غایت وسعت و صفا و بخلاف آب و هوای تندرست دارد و با مسافر و مجاور دم در موافقت و سازگاری
میزند و اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان هست و در کنار جدولها درختان سایه دار نشانده و
دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران

عالم بهو

مقاله سیم روضه چهارم

اقالیم سبعه قرین آن در هیچ مملکت نشان نمیدهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است و هوای آن ولایات در تاثیر و خواص نزدیک بهم اند تلنگ و ونگ و بنگ ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطبشاهیه است و بنگ ولایت بنگاله است و ونگ مملکتی است مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده بسیاری از مملکت ونگ را بحوزه تصرف خویش درآورد و حاکم آنجا موسوم به بابا بلندر باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور سنه سبع عشر و الف واقعه غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا بناکتات میگویند عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطبشاه بآنجا تشریف میبرد دروازه میگشایند والا مسدود و مقفل می باشد قضا را جمعی از سوداگران غریب در شبی از شبهای مهتاب بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طایفه از مذکر و مونث خواننده و سازنده میروند و قفل را میشکنند و دروازه گشاده بعمارت در می آیند و بزم شراب آراسته بعیش و عشرت مشغول میشوند مردم پادشاهی که بمحافظت آن مامور بودند بر آن واقف شده بخشت ملایمت سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازها ببندند چون اثری بر آن مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامیده محافظان علی الصباح بشهر رفتند و بنوعی زبان بشکایت گشودند که پادشاه آتش قهر و خشم افروخته گفت آن غریبانرا که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند بقتل آورند و کنیان بمقتضای این مصراع

عشاق ترا بهانهٔ بس باشد

حکم قتل عام غریبان داد بطریق احمدنگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان بقتل غریبان عموما و خصوصا پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنهارا در معرض تاراج آوردند قطب شاه بر آن مطلع شده کوتوال را مخاطب ساخته مخصوصان و مقربان را بتعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشانند گویند در نیم ساعت بحومی صد غریب کشته شد و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب در بلده بهاک نگر پدید آمده هیچ کس نمیدانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و آن قطب فلک کامکاری را چند چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فایز شده اند یکی آنکه برادران را بر مسند عشرت

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ٨٥٤

متمکن ساخته انیس وجلیس خود کردانیده با ایشان بیغدغه خاطر مصاحبانه سلوک مینماید و برادران نیز آنرا از نوری عظیم دانسته
در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ میباشند واصلا در مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آئینه خاطر شریف
آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که همه کس بآن سرافراز نمیگردد و دیگر آنکه میر محمد مومن استرابادی
که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب حسینی معروف بشاهزاده
حیدر میرزا بود و قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنه آنحضرت بود و سید معزالیه در جمیع علوم متداوله
از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را
نیکو میگوید و کمال اهلیت با مراتب دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست

بیت

شاد مانیست بنده غم ما   عالم دیگر است عالم ما   جند اعشق در رستخیز بلا   ای خوشا روزگار در هم ما
شکر درد تو چون کنیم که هست   داغ بالای داغ مرهم ما   شاه اقلیم درد و غم شهم   ملک هجران سواد اعظم ما
سایه عشق کم مباد کرد   سور شد داغ دار ماتم ما   نمک آندو دیده خونین نمکست   کم ز کوثر مگیر زمزم ما
ید و بیضای وصل کو که فتاد   کشته ثعبان آتشین دم ما   حرف ای همنشین بگو با ما   روز وصل از زبان ابکم ما
غمکساری مجو از و مومن   غم ما از کجا و مرهم ما   **بیت**   خدارا وارهان از شور بختی دلفگاری را
که من بر یاد شوقت داده ام خوش روزگاری را   دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن   که باشد
ساز کار خود کنی ناساز کاری را   خماری بر خمارم میدهد گردون زنیک مستی   چه خوش بودی که دادی
مستی هم هر خماری را   مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی   مسلم باد ملک کامکاری بختیاری را
زشهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد   بحمد الله نصیبم کرد زهر خوش گواری را   تلخی جان بده کمتر حدیث کام
کو مومن   چه غم از تلخی ناکامی ما کامکاری را   **بیت**   بجد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را
نیابم با کمال عجز این اظهار قدرت را   زبیم آنکه بر سو سر کشد صد شعله زشکوه   بصد خون جگر پنهان کند دل
آه حسرت را   زخونین داغهای من فلک را وقتها با او   که خوش آبی و رنگی داده گلزار محبت را
نسیم لطف جانان کم شد ای باد سحرگاهی   مدد کن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را   کرم کن

ای مومن

مقاله سیم روضهٔ چهارم سنه ۸۰۴

ای مروت را اگر پای ببزم او نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی دریغا ماندانستیم ای دل قدر فرصت را فدای رسم عادت سوز خود گردم که در عهدش عجب ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن سراپا غیرتم مپسند بر من این مذلت را نشد بر دست گر زمن پیلتا پی سر زد از و بگذر پریشان داشت طرح وضع صحبت مغز طاقت را اگر این است مؤمن صحبت هجران که من دیدم بهر نشتر خون خورد و بیرون میا بگذار جرات را بیت خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت و از همه خوشتر و بهتر آنکه محمد قلی قطبشاه بواجبی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی میکند که دقیقه از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت نشود و از آنکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصا کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و بزم بهجی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی میستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میگردد بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست دیگر از جملهٔ توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزگار آن شهریار محب اهل البیت شده این است که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق اندیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران دست نداده و در عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرمانده تلنگ را بجهت ازدواج و همسری یکی از اولاد امجاد خود خواستگاری فرموده و آنحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آنست که آن کریمه سعادتمند را بر روش سلاطین کامکار روانه ایران سازد *

عماد الملک والی برار

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است و در طفلی اسیر
مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپهسالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار
رشد و قابلیت ازو ظاهر شده از مقربان و معتمدین گردید و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را
گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیمامن توجه والتفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملک یافته
سرلشکر برار گردید و در سنه اثنی وتسعین وثمانمایه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه وخطبه برار بنام خود کرد و ٨٩٢
بعد از آنکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قایم مقام وی گشته لوای حکومت
اندیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

واو نخستین کسی است از آن سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده
قلعه کاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از موکل امیر برید گریخته باو پناه آورد و او با لشکر
برار همراه سلطان محمود بجانب محمدآباد بیدر رفت که امیر برید را مستاصل سازد و وارث ملک را صاحب
مسند شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود دران ندیده امداد امیر برید نمود و چنانکه گذشت سلطان محمود
در اثنای جنگ با امیر برید پیوسته عماد الملک پی نیل مقصود بکاویل برگشت و در سنه ثلث وعشرین وتسعمایه ٩٢٣
امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد عماد الملک بحمایت پسران
خداوند خان در صدد فراهم آوردن خیل وحشم گشت و امیر برید بنا بر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران
خداوند خان داده ایشانرا تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف اولاد
خداوند خان برآورده به مردم خود سپرد و آنها نزد برهانشاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب میان او و
برهان نظام شاه دوستی به دشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بکاویل

الجی

مقاله سیم روضه پنجم
سنه ٨٥٤

کریخت و دران سنوات خواهر اسمعیل عادلشاه را خواستکاری نموده بحبالهٔ خویش درآورد و چونکه عادلشاه را گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور را بگرفت و در سنه ثلثین وتسعمایه باتفاق میران محمدشاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده اسپ و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد هر دو پادشاه روی بگریز آوردند و چون عادلشاه بمرغشه کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته بالشکری عظیم از راه برهانپور بملکت برار درآمد و عمادشاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور است عمادشاه از دولتاباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عمادشاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عمادالملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عمادشاه

بعد از انکه افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که مسماة بدولتشاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده باحکام دکن طریقه یاری و مروت مسلوک داشته بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از و پسرش برهان عمادشاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بر وی جاری شد

ذکر ایالت برهان عمادشاه ولد دریا عمادشاه

تفالنجان دکنی که از غلامان اندولتخانه بود برو مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطبشاه و حکام فاروقیه برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند بر پای برهان عمادشاه نهاده درون قلعه برناله محبوس گردانید و خطبه برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبه تفالخان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد از آنکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجایی رسانید که مرتضی نظامشاه بقصد استیصال او بمملکت برار در آمد و چون کار بر تفالخان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آنحضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه آن معنی را فهمیده براهنمونی والده خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ثمانین و تسعمایه نظام شاه بار دیگر بتسخیر برار افتاده بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفالخان مضطر گشته از ابراهیم قطبشاه استمداد نمود و باستظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا جنگل بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمشیر الملک در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق و نقب و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از آنکه ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد امیر جمله او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت حصار قیام مینمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره بتنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیله کمند بزیر انداخته بچنگیز خان می پیوستند و بانعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع نوازش می یافتند و مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیز خان از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد عالیه میرسیدند بنا بر آن درون قلعه بهنرمندان توپ انداز و آتشباز زیاده از دوازده نفر کسی نمانده مردم نظام شاهی فرجه یافته مورچل را پیش برده از ضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصه چنگیز خان بیست و هشت کس و یک نفیرچی بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه بر آمدند و نفیر سرکج که خاصه چنگیز خان بود بنواختند تفالخان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه چنگیز خان خود بقلعه در آمده است سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازه

عقب قلعه را کشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه درآمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرابادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود ویرا دستگیر ساخته روز سیم از فتحپور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در همان نزدیکی قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفالخان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد که در آن قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یکشب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشانرا درون قلعه دفعة واحدة خفه کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنهارا وقت شب در حجره تنگ کرده در بروی آنها می بستند تا تنگ آمده ایشانرا ببذل اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بودند موافق مدعای انجماعت سلوک نمینمودند شدت و سختگیری بر ایشان زیاده میکردند و چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آنمردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس میشدند بیکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه کشودند همه را مرده یافتند الغرض در سال مذکور پادشاهی عمادشاهیه و تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانیست هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمداباد بیدر و الحوالی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردید قاسم برید است

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورد بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و متهور بود و خط را نیکو مینوشت و اکثر سازهارا خوب مینواخت و در عهد

آن پادشاه بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته یاغی که مابین ولایت پاین وجالنه بودند نامزد گردید واورا
در انحدود فتح بزرگ که موجب بلندنامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد وساباجی مرهته راکه عمده سرداران
کفره الصوب بود بقتل آورده دخترش را بحباله نکاح ولد خود امیر برید درآورد وچون از جانب سلطان مملکت
ساباجی را باقطاع یافت خویشان وقرابتان آندختر قریب چهارصد نفر که همه مردانه وشجاع بودند نوکر او شده
بتدریج ومرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند وباستظهار انجماعت که همه مخلص وفدوی بودند ودر عهد سلطان محمود
تسلط واستقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد وتجویز عادلشاه ونظامشاه وعمادشاه در قلعه
اوسه وقندهار داود کیر خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنه احمدآباد را بسلطان محمود ارزانی داشت ودوازده
٩١٠ سال پادشاهی کرد وهنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامه عمرش منطوی گشته در سنه عشر وتسعمایه بجهان
جاوید شتافت وپسر بزرگش قایم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولیعهد وقایم مقام پدر گردید ودر زمان او سلطان محمود فوت کرد وسلطان کلیم الله که آخرین پادشاه
بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت ودر عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه درآمده باز باو رجوع شد و
در آنمدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک ومحمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن درآمد وامیر برید موجب
فرموده اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت وعادلشاه چهار هزار سوار غریب تاجپوش همراه او کرده
او را سرلشکر خود ساخته بمدد نظامشاه فرستاد وچنانکه در محل خود خامه تیز زبان در شرح وبسط آن کوشیده
با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نمود وبعد از آن چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکومک
برهان نظامشاه اول رفت ودر حوالی دولتاباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه او را با حمدآباد بیدر آورده
در حظیره قاسم برید مدفون ساخت ومدت سلطنت او چهل سال بود ودر دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد
که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمتانه نشسته شراب میخورد که شغالان در مزار درآمده بخلاف عادت

مقاله سوم روضه ششم سنه ۸۵۶

شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا میکنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما از سلطان داد خواهی مینمایند علی الصباح حکم نمود که سه چهار هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بیندازند که تا شغالان شبها در زیر آنها در آمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اولین کسی است از آن دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود گردانید و چون شاه طاهر تهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت نمود برهانشاه ازو رنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیانی را با براهیم عادلشاه داده التماس قدوم نمود اما فایده بر آن مترتب نشد و نظام شاه در این یورش قلعه اوسه و اودگیر و قندهار از وی بگرفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه بانجا رسیده در آنجا نیز طمع کرده بلده احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب استعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان و فلان که در سرکار تواند اگر من بدهی مدد میکنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول آن معنی کرده علی عادلشاه هزار سوار بکومک او مقرر کرد مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه برهانشاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را با لشکر تلنگ بمحاصره باز داشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه بوعده وفا نموده هر دو خواجه سرا را جهة او فرستاد و آن خواجه سرایان پر حمیت از بی ناموسی ترسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد از آنکه چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازین سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد ازو قاسم برید شاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود چون باجل طبیعی در گذشت پسر خردش
۱۰۱۰ که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه عشر و الف

علی برید شاه

مقالهٔ سیم روضهٔ ششم
ستتة

میرزا علی نام براو خروج کرده او را بجانب بهاک نگر که تختگاه محمد قلی قطبشاه است گریزانیده خود پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ثمان عشر و الف است دران بلده کام روا بوده چراغ بریدشاهیه را روشن دارد و بر آینه بر طباع آفتاب شعاع مستخبران احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عمادشاهیه و بریدشاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا بان دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان مینمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقایع ایشان بنهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را بقلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نهند که داب ارباب کرم همین است

مقاله چهارم ۷۹۳

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله برهانهم و نور مراقدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

از تاریخ مبارک شاهی و غیره مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام مفرح نیز میگفتند سپه سالار گجرات گردانید و صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروزشاه ولدش سلطان محمدشاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیه مخالفت داشت بازمینداران و کافران آن حدود سلوک هموار نمود و جهت خوش آمد ایشان شعار کفر و رسوم بت پرستی رواج داد ازین سبب علما و فضلای گجرات در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه عریضه بپایه سریر آسمان نظیر ۷۹۳
سلطان محمدشاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی و هوا و هوس جسمانی مرتکب اعمال ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان میکوشد که بلده سومنات قبله اهل ضلال شده شعار و آثار مسلمانی روز بروز منخفض میگردد نه منبر را از عزت و حرمت بخشی و نه مسجد را از صوم و صلوة بهره اگر در یوقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد و گرنه کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متالم گردیده بعد از تامل وافی و تفکر کافی جهت تنظیم و تنسیق شرع خواجه کاینات علیه افضل الصلوة حکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز نهم ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت و جهت توقیر و حشمت وی چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود و او در همانروز رخصت یافته از شهر برآمد

برآمده در حوض خاص منزل گرفت و بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مقاله چهارم ۸۵۴
مشایعت بدین ظفرخان رفته گوش اورا بدر نصایح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

دربیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب بمظفرشاه

در بلده دهلی روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث واربعین وسبعمایه بود پدرا و از رتبه شرابداری فیروزشاه بدرجه ۲۴۳
امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه
بحسن سلوک و پرهیزکاری و تقید بشرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنابرآنکه وقتی که عرضه داشت
علمای گجرات بدهلی رسید سلطان اورا دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور
منشور نوشتند و بفرمو سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی
خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین وظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنه عین المملکه قامع الکفره والمشرکین
قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز دغا تهمتن قلعه گشا و کشور گیر آصف تدبیر ضابط
امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران
الغ قتلق اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن
ظفرخان راکه وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمدخان موسوم گشت ظفرخان آنرا شگون خوب گرفته
جشن عالی ترتیب داد واکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح
بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای آن جماعت کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد
شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوایج خود صرف کرده یکدینار بخزانه نرسانیده و منع مدا
دست تظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم مکرر بفریاد و استغاثه بدهلی آمده و چون
زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود است بطریق
استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه بدار الملک گردی نظام مفرح

در جواب نوشت که چون راو بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع مکشید که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید بشرط مقاله چهارم ۷۸۵۴
آنکه مرا موکلان بسپارند و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان یقین شده باساول که بالفعل که احمدآباد بجای آن واقع شده رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان و کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سواره پیاده مخلص بهم رسانید اراده جنگ داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او بنهروالة که به پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملامت پیغام داد که از وخامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دور مباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تاب نبرد بهادران و تهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی برکاب همایون سلطان محمد شاه برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود **بیت**

نباید نهادن دل اندر فریب　　که هست از پی هر فرازی نشیب

نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده و داعیه سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالایق داد و ظفرخان
ناچار شده سپاه خویش را گرد آورده و در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مانند ۷۹۴
رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهروالة گردید و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مسلح ساخته و از نهروالة بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح بقصد تحصن بنهروالة گریخت و ظفرخان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهروالة رفته بیامن عدل و داد آن
بلده را همچو فردوس برین سبز و خرم گردانید و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بکنبایت که منزل مسافران ۷۹۵
و تاجران است شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام و کدخدا نصب کرده عنان معاودت بصوب اساول
معطوف داشت و در سنه ست و تسعین و سبعمایه عرضه داشتند که رای ایدر بدکیش و بدرگ که همیشه غاشیه اطاعت ۷۹۶
حکام گجرات بر دوش داشته در مقام فرمانبری بود درین ولا اساس سرکشی آزرمی نهاده از ربقه انقیاد سر کشید و با وجود شرکت و بت پرستی بر زیردستان آغاز زبردستی نموده ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع انجامید

انجامید و بکثرت مردم بیرونی که ظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو مقاله چهارم
گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند و دختران و پسران اعیان ولایت را
بکنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه چنان قحط و غلایی پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از هر دو نمیگذشت بنابرآن رای آن رای بدسیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اطاعت
و ملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چند نفری از معتبران با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا لب عبودیت
خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد و در ارسال کلید حصار تهاونی
رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان مکافات
پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بسرافشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر بمقتضای

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين قلم عفو بر جرائد

تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از آنها سرموی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح
و عفو دید و پیشکش فراوان از نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات
که نزدیک بندر دیو است شتابد درآن اثنا خبر رسید که ملک راجا المخاطب بعادلخان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد
باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیز نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را بتصرف درآورد
و بآن اکتفا ناکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطانپور و نذربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر
ضرور دانسته بدالصوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه متحصن گردید
و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع درنوردیده
ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش بود مقدم علما
گرامی داشته عهد و شرطی که متعارف زمان بود درمیان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس بمنصه ظهور رسید
ظفرخان باساول رجوع نموده میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری مسلوک گردید و از آنکه ملک راجا دعوی
مینمود که از اولاد خلیفه دویم حضرت فاروق است ظفرخان در کتابت و مراسلات مریدانه پیش آمده در اعزاز القاب او میکوشید

و در سنه سبع وسبعین وسبعمایه بجد و جهرند که در غربی پتن واقع است لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار اشتغال نمود و که

بغایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و سیمین پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتیهای ٥٥٤

ایشان از اموال غارت مالامال گشته بعد از آنکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمانبرداری نمود و تحف و هدایای

بسیار گذرانید و از آنجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت و در خفض و نگونساری اعلام اوثان و بت پرستان

کوشیده در آنجا مسجد جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود

و در سنه ثمان وتسعین وسبعمایه متفحصان احوال بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گره ٧٩٨

چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و

تکبر برآورده از جاده اطاعت و مالگذاری انحراف دارند ظفرخان [illegible] در حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان شد

بیت

گذشته منجنیق از تارک ماه

بنام ایزد دری از فتح باز است

لوایش کز نصرت سرفراز است

طراز رایتش نصر من الله و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به پدر متحصن شده اهالی

اسلام بمحاصره پرداختند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش

از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افگنده باتمام رسانیدند و بر آن نیز فایده

مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی در آن نزدیکی وبا و طاعون

درون قلعه پیدا شده بیماری و فوت بسیار ظاهر گشت و رای درکه کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از اعیان

خود را تیغ و کفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و طفلان سرها برهنه کرده از بالای حصار

عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تایید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود و پیشکش گرفته جهت

زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب

اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذورات و نیازات بجای آورده از روح

پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد نمود و بکلی همت او مصروف غزا و جهاد بود از آنجا

بجانب جلواره و بلواره که بت پرستی در آنجا رواج و رونق تمام داشت لوای غزا بجلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم را طعمه

شمشیر

مقاله چهارم ۸۰۴

شمشیر بیدریغ گذرانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل ساخت و چندین قلاع آن ولایت کشاده بمعتمدان سپرد
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان
۷۹۹ خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی
نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمود شاه با سارنگخان جنگ
کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق
السلطان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی
رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبالخان پانی پت را گرفته بعبره و غوغای تمام متوجه دهلی
۸۰۰ شد و تاتارخان درینوقت نیز در مقابل او نشده در ثمانمایه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده
او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که
میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتانرا گرفت مظفرشاه بفراست
۸۰۱ دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قران است بنابرآن عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنه احدی
و ثمانمایه باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر کرده قلعه را قبل کرد
و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر نل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک
دهلی پر فتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و درینحال خلقی
کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هرکدام
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و در همان زودی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروز شاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابر آنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک
۸۰۳ و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمایه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد
و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و نل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب
بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه درآمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید و سر دهدی صاحب

مقاله چهارم ۸۵۴ و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه بحدود جهرند که در غربی پتن واقع است لشکر کشید و مدتی بقتل و غارت کفار که در حدود که
بغایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و مهین پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتیهای
ایشان از اموال غارت مالامال گشته بعد از آنکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمان برداری نمود و تحف و هدایای
بسیار گذرانید او از انجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت و در خفض و نگونساری اعلام اوثان و بت پرستان
کوشیده در انجا مسجد جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود
و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه متفحصان احوال بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گرده ۷۹۸
چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و
تکبر برآورده از جاده اطاعت و مالگذاری انحراف دارند ظفرخان مرحمت تخطیط در حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان شد

بیت گذشته منجنیق از تا سک ماه ... بنام ایزد دری از فتح باز است ... لوایش کز بنصرت سرفراز است

طراز رایتش نصر من الله و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای ان ولایت موسوم به بدر متحصن شده اهالی
اسلام بمحاصره پرداختند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش
از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افگنده با تمام رسانیدند و بران نیز فایده
مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی دران نزدیکی وبا و طاعون
درون قلعه پیدا شده بیماری و فوت بسیار ظاهر گشت و رای در که کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از اعیان
خود را تیغ و کفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و طفلان سرها برهنه کرده از بالای حصار
عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود و پیشکش گرفته جهت
زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب
اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذورات و نیازات بجای آورده از روح
پرفتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد نمود و بکلی همت او مصروف غزا و جهاد بود از انجا
بجانب جلواره و دلواره که بت پرستی در انجا در رواج و رونق تمام داشت لوای غزا جلوه در آورده ساکنان آنمرز و بوم را طعمه
شمشیر

حکومت ظفرخان در گجرات

شمشیر بیدریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل ساخت و چندین قلاع آن ولایت گشاده بمعتمدان سپرد
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان
۷۹۹ خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی
نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمدشاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمودشاه با سارنگخان جنگ
کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق
السلطان محمودشاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی
رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبالخان پانی پت را گرفته بعبر بده و غوغای تمام متوجه دهلی
۸۰۰ شد و تاتارخان درینوقت نیز در مقابل او نشده در ثمانمایه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده
او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که
میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت مظفرشاه بفراست
۸۰۱ دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحبقران است بنابرآن عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنه احدی
و ثمانمایه باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد
و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر رنل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک
دهلی پرفتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و درینحال خلقی
کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال آنجماعت اهم دانسته در حق هرکدام
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و درهمان زودی سلطان محمودشاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابرآنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش درآمدن سلطان ندیده چندان سلوک
۸۰۳ و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمایه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد
و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و رنل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب
بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه درآمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید و سر دیدی صاحب

شوکت دران قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن معاودت فرمود و در سنه اربع و ثمانمایه بمظفرشاه رسانیدند مقاله چهارم ۸۰۴
که کفار سومنات هجوم آورده تهانه اسلام برداشته اند و برنهج سابق باز در احیای مراسم کفر میکوشند مظفرشاه
فوجی بزرگ بدانجانب کسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزیکه رای سومنات و کفار آنحدود هجوم نموده ازرا
دریا استقبال لشکر اسلام کرده بودند و بمیدان آمده مهیای جنگ میشدند مظفرشاه بلشکر پیش رسیده از اجساد
بیدینان جدولهای خون روان ساخت و چون در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح باتفاق رای بقلعه
دیب درآمدند **بلبیت** خدا داد همت شهنشاه را برمیت درافتاد بدخواه را مظفرشاه
قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوة و غرریدن دمامه رعدآواز و نالیدن کرنای فتنه پرداز زلزله در ارکان دولت ایشان
انداخته دیگر روز آن حصار را بجبر و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ او را علف تیغ بیدریغ گردانیده راجه
و سایر روسای انجماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرد و اهل و عیال و زن و بچه آنها را مسلمانان گرفته بردند
و احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند و سلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد و بتخانه بزرگ شکست
و بجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط الطرف بیکی از امرای بزرگ رجوع کرد و باغنایم موفور به پتن مراجعت فرمود
و بدین فتح ابدی استقلال و عظمت او یکی ده هزار شده در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد
و پسر خود تاتارخان را بخطاب و القاب غیاث الدولة والدین سلطان محمدشاه مخصوص گردانید و از اساول کوچ کرده
چون بقصبه سنور رسید مزاج سلطان محمدشاه از طریق اعتدال منحرف شده بنابرانکه آفتاب عمرش بافق غروب رسید
بود بر معالجه و تداوی اطبای حذاق اثری مترتب نشده درگذشت و مظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول
رفت و روایت صحیح آنست که تاتارخان در سال المذکور باساول بر پدر خود خروج کرد و او را که پیر و ضعیف شده بود
گرفته در قلعه انجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانید و خویش را بناصرالدین محمدشاه لقب ساخته
صاحب سکه و خطبه گجرات گشت و بقصد تسخیر دهلی در سامان سفر و استعداد لشکر شده نهضت نمود سلطان
مظفرشاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و هلاک محمدشاه
مبالغه و استغاثه از حد برد شمسخان جواب داد که محمدشاه فرزند رشید و قابل تو است و نسبت باو ترا تعلق خاطر بسیار

میباشد

سلطنت مظفرشاه گجراتی

می باشد اکنون باین امر نهی در هلاکت او قیام نمایم بعد ازین محتمل است که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم مناسب (مقاله چهارم ۸۵۴)
آنست که درین باب کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفرشاه پیغام داد که از نتایج من بیضه کمتر
هرگاه چنین فرزندی باپدر خود درین مقام باشد عاق شود و قطع رابطه عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر و فرزندی
مسلوب و زایل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا و جزا
رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کارم از غم خوردن بجایی رسیده است که اگر بفردا رسم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده
باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید **بیت** کس را چه خبر زآه جانسوز دلم وز واقعه قیامت افروز
دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامت است امروز دلم شمسخان ناچار شده بر برادر پیر ترحم
فرموده در قصبه سور که بر سر راه دهلی است محمودشاه را مسموم ساخته بکشت و بتعجیل برادر را از مجلس برآورده بر مسند
حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت او بودند و از اعمال محمدشاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته حیات
دوباره یافتند و نفران قدیمی محمدشاه که او را بآن کار باز داشته بودند ترسیده متوهم گشتند و میخواستند فرار نمایند
که سلطان مظفرشاه از غایت شفقت و ترحم گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمدشاه که احمدشاه
نام داشت منتظم گردانید و چون دلاورخان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قایم مقام او گردید و شهرت
یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هرآینه مظفرشاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمایه
با ساز و عدت فراوان متوجه حسناباد دودهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی
ناکرده مقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان زبان بتحسین
و آفرین گشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفرشاه گرفتار گردید و مظفرشاه
خطبه و سکه بنام خود کرد و بنصرت خان برادر خود تفویض فرموده باساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را
بفرزندزاده خود احمدشاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد احمدشاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه
عریضه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده
التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلل شده نصرتخان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمدشاه در معرض

مقاله چهارم ٨٥٤

قبول افتاده بخت ازبند خلاص ساخت وبعد ازچند گاه چتر سفید وسراپرده سرخ وسایر لوازم پادشاهی عنایت کرده
ولایت مالوه ومندو بالتمام بوی داده بهمراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا اورا بر سر آن ولایت بنشاند احمد شاه
بگفته قیام نموده هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت وسرور بگجرات معاودت فرمود وسلطان مظفر شاه
در اواخر ماه صفر سنه اربع وعشر وثمانمایه رنجور شد چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنابر آنکه
قابلیت احمد شاه را بیش از فرزندان خود دید ویرا ولیعهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود ودر هشتم ربیع الآخر
سال مذکور که عمر شش هفتاد ویکسال وچند ماه بود ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود وزمان ایالت او
بعد از وفات خدایگان کبیر سه بیست سال وکسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطه گجرات گردید ورایات عدل وداد افراشته
در رعیت پروری ومظلوم نوازی از خود بتقصیر راضی نگشت وولادت او در شهور سنه ثلث وتسعین وسبعمایه
بود منجمان از زایجه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او در جهان باقی خواهد ماند و
ظاهرا آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد ودر سنه خمس وعشر وثمانمایه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود
خبر جلوس وی شنیده علم بغی ومخالفت افراشت وحسام الملک وملک شیر وملک کریم خسرو وجیوند وبیا کداس
کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند وبشرارت ذاتی وفتنه انگیزی موصوف ومعروف بودند باو پیوستند وبگرفتن خیل
وحشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را بکنبایت بردند وهیبت خان بن سلطان مظفر
بالشکر بزرد بکدود صورت نزد او آمده وسعادت خان وشیرخان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن
هیبت خان شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند وکنار آب نربده معسکر ساختند وباهم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در غایت
تجمل وحشمت ببروچ رفتند وفیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده وبارگاه سرخ بهم رسانیده اعلام کر و فر بلند گردانید
وخطی در باب استعانت وامداد بسلطان هوشنگ نوشت وسلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد منزل را
یک لک

مقاله چهارم ۱۵۴

صد لک تنکه بدهد و همچنان براهنمونی بپاکداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت
خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب
نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش جیوند ندیم در مزاج او نشاء نبخشید
آدم بهنکر با برخی از لشکر بدفع او مأمور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح
بنام پاکداس شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاورده باتفاق بقتلش مبادرت نمودند
و اکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ برکوچ متوجه بروج گشته چون قرب
و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروج متحصن شد و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروز خان فرستاد
پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بی شبهه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضهٔ اقتدار این بیمقدار سپرده بحمد الله
که اساس قصر شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت
انام استحکام لاکلام دارد و باید که از جمع آمدن عمرو زید فریفته نشوند و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست
تمسک بدامن اعتذار استحکم کرده اند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام شما داده بدان
قانع شده مترصد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کردند
هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده
رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید هیبت خان مشمول عنایت سلطانی شده بقلعه بروج رفت و باتفاق فیروز خان
و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک از آنها را بعنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها
ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان بمدد طلبیده بود
از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار بمقابله او روانه فرمود
و خود نیز از عقب با جماعت صوری و معنوی روبراه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ
نزدیک شد او کوچ برکوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک
چند منزل تعاقب کرده زمینداران که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت برافراشت

مقاله چهارم ۸۵۴

سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند شش رشک روضه علیا گردانیده در اواخر همان سال یعنی خمس و عشر و ثمانمایه هوای انجا را خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره برکنار آب سابهرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و قصبه اساول را یکی از محلات آنشهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است و اکثر خانهای سفالین است و در سر آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند و بگچ و ساروج اندوده اند آنرا ترپولیه میگویند و بازاری در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه پهلوی یکدیگر میتواند رفت و دکانها بخشت پخته ساخته گچ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح نموده و در بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بآن عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال برخی مانده بود که چهار برادر بازسر کار خود رفته باغوای ملک علایی بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک بسلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده نل رای ایدر را که پنج ششهزار سوار و پیاده داشت بوعده اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یکجهت شده جمعیت خوب نزد فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با اثاثه و شوکت پادشاهی متوجه مهراسه گردید و از اثنای راه فتح خان بگفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر و رکن خانرا در قلعه مهراسه نگاهداشته خود باتفاق رای نل در موضع المکهور که پنج کروهی مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه بشیوه سنیه خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علمارا پیش ملک بدر و رکن خان فرستاد تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنابر آنکه رسولان جواب موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروز خان خلاصه لشکر خود را بمدد ملک بدر فرستاده او را بجنگ ترغیب نمود بنابر آن ملک بدر رکن خان و سیف خان و الکهخان و دیگر سرداران در پناه حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال

سعدالله

سیف وسنان رسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کارکرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و بتعجیل داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نمود و ملک بدر و الغخان از راه مکر و غدر پیغام دادند که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل گشته خان اعظم آذرخان و ملک اشرف عزیز الملک قور بیگ میمنه و نظام الملک و سعد الملک قور بیگ میسره را که عمده درگاه او بودند حسب الالتماس او نزدیک دروازه قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و الغخان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن این جماعت اثری مترتب نخواهد شد دریچه قلعه گشاده ببهانه ایقاع صلح بیرون آمدند امرای مذکور نزدیکتر شده سواره بسخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آذرخان و عزیز الملک مهمیز بر گردکاه حیوانان زده خود را باحمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعه می آوردند بآواز بلند میگفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال ما ننماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید و ملک بدر و الغخان بتیغ قهر و غضب در گذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه مستعد گشته فیروز خان درنمل بجنگل و کوه در آمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهة اختصار بذکر آنها نپرداخت و علی الحال چون رنمل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت بگرفت و خدمتانه خود اضافه آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه ست و عشر و ثمانمایه سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سرکنجی و شاه ملک بن شیخ ملک آدم بهنگر که از اعظام امرای مظفر شاهی بودند از رشک و حسد جماعتیکه مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلایق بایشان رجوع بود در آنمدت که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان و عصیان افراشتند و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج

مقاله چهارم ۸۵۴

نموده وهوشنگ شاه چون نوشته راجه جالوار برسید و اتفاق امرا نیز شنید حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو
ساخته فرصت غنیمت شمرده و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود سلطان
احمد شاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخت و با دبدبه و کوکبه خود تا حوالی چینانیر آمده و انجا را مخیم نزول
گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله و مقاتله هوشنگشاه روانه ساخت و برادر
خورد خود لطیف خان را به اتابکی نظام الملک بمدافعه شه ملک و احمد سرکنجی و امرای دیگر تعین فرمود و هوشنگشاه
چون چشمش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه ترسیده بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا
توقف ننمود و شه ملک و احمد سرکنجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی یاغی شده بودند روی بگریز نهادند
و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشانرا متصرف شدند
و در آخر شه ملک و احمد سرکنجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شه ملک از تعاقب
ایشان بتنگ آمده شبیخون برزد و بمقصود نرسید و جمعی را بکشتن داده نزد راجه کرپال گریخت و احمد شاه بعد از فتح
ارجمند و وقوع گریز بمستقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام آن بسیار شنیده بود ۸۱۶
و رای آنطرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانانرا اطاعت نکرده بود و در سنه سبع و عشر و ثمانمایه جهت
تفرج و گوشمال رای کرنال بدانصوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان انجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار
در چند موضع سر راه بر او گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تند او توقفش میسر نشده پس نشست تا بقلعه اول
که در نیوقت بجونه کر اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ ساختند
رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله سلطانرا از خود راضی ساخت و وی دو برادر
سید ابو الخیر و سید ابو القاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاه داشته باحمد آباد
مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانه سدیور را که باصناف زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده اموال بیقیاس
متصرف شد و بسیار از مستحقین گجرات را از غنایم بهره مند گردانید و در همان سال خجسته مآل ملک تحفه را که اقطاع
بابت بهنکر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیرخواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرده و

درقت

سلطان احمد شاه گجراتی

در قتل و جهاد بید نیان و ایل ساختن متمردان و یاغیان سعی جمیل بتقدیم رسانیده باخذ جزیه و خراج برگردن ایشان نهاد
و بسیاری را بر ربقه اسلام در آورده و ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام کرس و مواس نشنوده و در سنه تسع و عشر و ثمانمایه ۸۱۹
سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناکور سواری فرمود و در حین طی مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار
مساکن اصنام گشته هر جا که نشان یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفتی و چون بناکور رسیده محاصره کرد
و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که بموضع تنک رسید احمد شاه از آنجا برخاست
و از حوالی مالوه گذشته باحمدآباد معاودت نمود و بنابر آنکه گاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بتقدم
عناد خطه سلطانپور و ندربار بر هم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱
بدانجانب نهضت فرمود و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سر حد گجرات و دکن و خاندیس
واقع است نامزد نمود و بعد از آنکه خودش بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته بآسیر رفت و چون آنجماعت که بقلعه تنبول
شتافته بودند رای انجا را دلاسا کرده با تحف و هدایا بپایبوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست
که به احمدآباد شتابد در این اثنا مسرعان باد پای ندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و جینانیر و مندل و نادوت عرایض
پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و مقارن این حال شترسواری از خطه ناکور در عرصه نه روز بندربار
رسید و عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده بآهنگ تسخیر گجرات
می آید و چون گمان برده که بنده را با آن حضرت صفای عقیدت نیست بفقیر نوشته که زمینداران گجرات عرایض اخلاص و یکجهتی
فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود مستعد شده بیای که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله
بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی
بکوچ متواتر از آب نربده گذشته بر مهندری نزول کرد و با برخی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یکهفته بحوالی مهراسه رفت
و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه
جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت بر آورده و در ادای مال مقرری
ابا نموده تهاون ورزیده و پای از اندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهالیر از تصرف

مقاله چهارم

برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بمدد وی فرستاده و سلطانپور مزاحمت بسیار ٨٢٤
رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطانپور بقلعه درآمده عرایض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید و سلطان احمد شاه
از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع تمرّدای سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال معرّرستی
بگرفت و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت
ایشان در اثنای راه ناد وب را تاخته از راجه آنجا پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر به تهالنیر پناه برد
و غزنین خان را محیط خود دیده بوسیله محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر
جرایم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و باحمدآباد رفت و در صفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین ٨٢٢
و ثمانمایه گجرات را بنظام الملک سپرد و مکافات راجه مندل رجوع باو کرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ
بجانب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی و قلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ باستقبال
شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و
سلطان احمد شاه در صحرای گشاده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک
سمرقندی و محافظ بنگاه عضد الدوله باشد اتفاقا در آن هنگام که متوجه جنگگاه گردیده عبورش بر دایره ملک فرید افتاد
و هم آنجا خدمتگاری را بطلب او فرستاده و وی را خطاب پدرش عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده
برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین تاخیر
حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر
ایستادند و لشکرها بجوش و خروش درآمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان هوشنگ نهاده سواران را
بهر سو میدوانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در خانه کمان درآمده بزخم تیر فیل را برگردانید پس از هر طرف
بهادران جنگجو برآمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون هوشنگ
فیروز جنگ ننموده بود صورت فتح روی نمینمود در این اثنا ملک فرید نیز رو بمیدان نهاده هرچند کوشش نمود چون
راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی میدانم که میتوانم شما را از عقب

فوج

مقاله چهارم ۸۲۲ فوج غنیم در آورم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم دران راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب
از مغلوب تمیز نمیکردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شده بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم
درین وقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مند و پیش گرفت
سلطان احمد شاه مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک کروهی مندو دنبال کرده بودند و چون
سلطان هوشنگ جلوریز میگریخت غنیمت بسیار بدست آوردند و صغیر و کبیر مشمول گشته ذخیرها بر داشتند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم
مراجعت شد و ولایت چینانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی
کرده مستحقین و علما و سادات را بمبلغهای خطیر بنواخت و از هر که در آن معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایات
والتفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونگره را
عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز تاخت و تاراج مالوه حکم فرمود و ایلچیان سلطان هوشنگ
۸۲۳ آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چینانیر را غارت کرد و در سنه ثلث
وعشرین وثمانمایه پای عزیمت در رکاب سعادت آورده بقصد تسخیر چینانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول مقصد
بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته مالیات هر ساله بر و مقرر کرده
بدار الملک رفت و بنا بر آنکه سلطان هوشنگ بازغایبانه بسخنان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
۸۲۵ سلطان احمد شاه در سنه خمس وعشرین وثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه
مندو رسیده و بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را برامرا قسمت کرد
و چون خاطر سلطان هوشنگ از ممر استحکام انحصار جمع بود و میخواست کاری بکند که انحکایت را سالهای فراوان
بازو باز گویند پس تختگاه را بیکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده
خود با شش هزار سوار انتخابی گزین از دروازه ناکور بر آمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند
و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت

مقاله چهارم ۸۰۴

شش ماه بازگشت و بدرون دار الملک مندو در آمده علمها برکنگره افراخته دمامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که بر سوادی
سلطان هوشنک مطلع نبود از علمها بر کنگرها افراشتن و دمامه شادمانی نواختن استفسار نمود خدمتکاران حقیقت حال
بخاطر آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد
که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند او برآمده بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه بازگشته مار منبت
پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده میان ولایت مالوه درآمد و خرابی بسیار بان ناحیه رسانید و چند جنگ میان او و سلطان
هوشنک شده هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم
خامه صحت کردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنک در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و بسلطان ۸۲۵
احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنک مدتیست که در دیار مالوه بجایی رفته و ناپیداست و امرا و سرداران سپاه
ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بران بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعه مهیرا
که از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا باقدام ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر
بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری اثری نگذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا
میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و مملکت را بسپاهیان قسمت کرده محصول را متصرف شد و از گجرات اسباب
قلعه کشایی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نموده و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده بود
آورد و سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را بضبط راه تاراپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره
تقصیر نکرد و درین وقت خبر معاودت سلطان هوشنک شایع شده سلطان احمد شاه امرای خود را که بکرفتن
پرکنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده باین قرار که برنهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را
متصرف شود از مندو روانه سارنکپور شد و سلطان هوشنک براراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب
سارنکپور کشید و از راه مکر و غدر رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان تملق و الحاح نمود که چون بنزدیک
سارنکپور رسید از حفر خندق و خاربند و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست
و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنک بر اردوی او شبیخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته ۸۲۶

لعبه ایو

معامله چهارم ۸۵۴

بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده در دولتخانه غیر از ملک جونا رکابدار در انجا متنفس ندید و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشهٔ ایستاده بعد از ساعتی ملک جونا را باردو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو درآمد دید که ملک معتبر و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدولتخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرده هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک معتبر سلاح خود را بسلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در فلان موضع درکنار اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکهزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه گردید و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار گشتند و درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیخته سلطان هوشنگ طاقت نیاورده بقلعه سارنکپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت جاجنگر نیز اضافه شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سارنکپور قیام نموده بتنگ آمد و بقصد معاودت از انجا برخاست و سلطان هوشنگ فرجهٔ عظیم دانسته از حصار سارنکپور درآمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر نمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود و چهار هزار و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنکپور درآمد و باز چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بآنها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد و بعد از انکه مقضی المرام باحمدآباد خرامید و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام

مقاله چهارم ۸۰۴ بسیار فرموده کجراتیانرا نسبت باینجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و ازانکه لشکر کجرات در ان سفر
۸۲۹ محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول کشتند و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در رکاب شهنشاه
صاحب اقبال خود متوجه ایدر کردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنکر ساخت
و قلعهٔ در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات انحدود فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند
و هرکه بدست افتاد اورا کشتند و در آخر سلطان احمد از احمدنکر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد
و خارج قلعهٔ که سلطان مظفرشاه کرفته بود در یکروز سه قلعه از آن مملکت کرفته و پونجارای انجا کریخته بکوهجیانکر
۸۳۰ پناه آورد و سلطان برکشته باحمدنکر رفت و در سال دیکر که ثلثین و ثمانمایه باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته بارعنان عزیمت
بحرب و تسخیر ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجارای اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار
بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بیعلاج از مملکت موروثی بیرون رفت و پر کاروار کرد و ولایت خود
۸۳۱ کشته حرکت المذبوحی مینمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه جمعی از لشکریان بجهت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند و رفته بودند پونجا فرصت یافته برایشان حمله آورد و بعد از جنک شکست یافته
مراجعت کرد لیکن یکی از فیلان بزرک نامی کجراتیان را بدست آورده همراه میبرد کجراتیان از بردن
فیل خبر یافته اورا تعاقب نموده در تنکی کوه باو رسیدند چون راه یکی بود پونجا بجنک ایستاده کجراتیانرا بازداشت
اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید و فرصت هست حلال نمکی منظور داشته فیل را بر پونجا
دوانید و اسپ اورم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را
در لشکر کجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده پریشان حال بجای خود رفتند و بمرده او نپرداختند و روز دیکر
کسی را بر بالین پونجا کذر افتاده اورا بشناخت و سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از جهت تحقیق این حال
مردم را بنظاره سر طلبید هیچکس اورا نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجا بوده بعد از آن سالها در اردوی کجراتیان
نوکری میکرد پیدا شده چون چشمش بر سر پونجا افتاد بشناخت و بنابر آنکه نمک او خورده بود بتخت سر را سجده کرد
و بعد از آن بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجاست سلطانرا وفاداری او پسند آمده اورا تربیت نمود و بزرک ساخت

بیت مباش غافل از اخلاص و کارسازی او که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص و سلطان روز دیگر متوجه ایدر شد و افواج فرستاده بخرابی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود و پیر او پسر بونجاکه نایب مناب پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود متعهد باج و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمد نگر گذاشته و ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده باحمد آباد رفت و در سنه
۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر بایدر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح
۸۳۳ ساخته بقلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمد آباد تشریف برد و در ثلاثه و ثلثین و ثمانمایه
راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز میداران دیگر می پیچد صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمد آباد رسیده فوجی بتعاقب او روان گردید کانها افتان و خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل کات مغلوک پیشکش نصیر خان نمود و او بتقاضای قرابتی با پادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانها باستصواب نصیر خان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود و او برخی از لشکر بمدد او تعین کرده تا برخی از مواضع ندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ خود محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم و سید عالم و افتخار الملک بندر بار فرستاده و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور بخان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاده و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپهسالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدر خان کوچ متواتر در ظاهر قلعه دولتاباد نزول نمود و در این منزل نصیر خان که پدر زن شهزاده میشد باتفاق راجه کانها و راجه جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر کهاتی مانک پنج شهزاده محمد خان بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدر خان

مقاله چهارم ٨٥٤

هر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک
افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را از هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شاهزاده دکن
بیش از آن بر ثبات قدم قادر نکشته بجانب دولتاباد گریخت و نصیر خان و کانهها در کلنه که در ولایت خاندیس است
پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که
از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود دریافت
فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاد و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و
سلطان احمد شاه گجراتی در مقام استخلاص و انتزاع گردیده پسر کوچک خود ظفر خان را با تابکی افتخار الملک
بدان خدمت مامور گردانید و مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه
ملازمت ظفر خان گردند و مخلص الملک بتعجیل هر چه تمام تر هفده سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بندر دیو
بندر گهوگه و خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق چنان صلاح دید
که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد و چون برین نهج بخطه تهانه که در آنجا نیز تهانه دکنیان
بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سر لشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال
در آن بلده متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند دو سه
روز جنگ قایم بود و بعد از آنکه ظفر خان هم از عقب بیامد حاکم تهانه از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی داد از آنجا
که کسی مدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته
عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از جهازات
بر آمده صفوف جنگ آراست و نایره قتال بافلاک اثیر رسید و از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب
آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران نامی کشته گشته
از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفر خان مسکن ساخته ملک التجار
شکست خورده در یکی از جزایر همان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات

بر بحر

مقاله چهارم ٨٥٤ بر و بحر فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده و امداد خواست سلطان احمد ده هزار سوار
وشصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته
روانه نمود و چون لشکر دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود
مشرف گردید و بعد از گفت و شنید ورد و بدل رایها بر آن قرار گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود
و بدین قرارداد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته بکومک مردم انجا روان گشت و در تهانه
تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد
ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولتاباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیره مهایم در آمده بعضی
از عاملان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنایم
چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه
قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارکشاه دهلوی بود
در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت غایبانه بتقدیم رسانید و جهت
٨٣٥ ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه *
شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب
چنپانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت
آمد و راجه انجا که مالگذار پادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان بپدر عریضه
نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفتند و چندان
جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمد و اراده این صوب نیز دارد چون
این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چنپانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت شد و اندیار نهب و
تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه ندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند
و شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه بیول نشسته بود چون بر قدوم

مقاله چهارم ٨٠٤

سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظه تمام داشت مبتهج و مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب پتنی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه بهول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر نمیکند سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده و پیغام داد که اگر این قلعه را باز گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی درینباب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی آئین مردم دکن است همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کومک مسخر میتوان ساخت ایلچی کنکایش دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت و او بمجرد شنیدن این خبر از آب پتنی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کومک بقلعه میرسد اگر امشب نقشی باختید که دست امل بدامن مراد رسد بشما چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون لختی از شب بگذشت پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه برآمده خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه گشاده مردم دکن را بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آنجماعت را بقتل آورده بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا ناکرده دروازه گشوده برمورچلی که محاذی دروازه بود شبخون آورد و چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود و امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم متصرف شده اگر درینمرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد آژدرخان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابله آمده هر دو سردار دو بدو بهم آویختند آژدرخان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر برهم ریخته داد مردی دادند چون روز باخر رسید طبل بازگشت زده هریک بلشکر خود در آمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی

اضطرار

اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه بهبول رفته ملک سعادت را نوازش فرموده کروهی را در انجا گذاشته
بصوب چهانپیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک را در آن صوب نگاهداشت
و خود از راه سلطانپور و نندربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده
فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصهٔ محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقه دکن متصدی بیان
آن نشده و بخاطر مولف این حکایت متشرشد که مورخ دکن این قصه را واشکافته ننوشت و آنچه مورخان گجرات نوشته اند
بصحت اقرب است والله اعلم بحقیقة الاحوال و سلطان احمد شاه در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه بجانب ۸۳۶
ناکور و میوات رفت و بخت چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته و ولایت کیلواره و دیلواره
که تعلق برانا مورکل داشت و در قلعه چیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات
و لقمه آمد باز بایلاد و ولایت رفت و از رایان آن حدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دنداسنی
که برادرزاده سلطان مظفر میشد و حکومت ناکور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد و سلطان همه را
باو بخشیده نوازشها فرموده بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار بمسکینان و محتاجان رسانید و در سنه
تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگشاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن ۸۳۹
محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او ۸۴۲
بر تخت مندو روانهٔ مالوه شد و تا حوض جلنگپور رفته بود از انجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خانجهان
که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعین نمود و خانجهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید
و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون و بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه میرفتند
سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نمود و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند سلطان محمود بیخبر از آگاهی او
شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند مابین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار
کشته گشت و سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنجهزار سوار
بسارنکپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد درین اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده

جمعیت عظیم بهم رسانید و با وجود این حال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه ۸۵۴
مینمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت تنگی نمیکشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت
و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمیگشاید پدر خود خانجهانرا در قلعه گذاشت و خود از دروازه تارابور
فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت راه کنبیل می نمود در آنوقت با مردم سلطان محمود
جنگ کرده هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود
سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد
سلطان محمود قوی شده عسکر خانرا شکست و وبا که در هندوستان کمتر می باشد در اردوی گجراتیان بحدی
رسید که مردمرا فرصت تجهیز و تکفین نمیشد هرآینه سلطان احمد شاه آنهارا از قوت اقبال سلطان محمود دانسته
بیمار روانه احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست واربعین وثمانمایه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته ۸۴۶
بموداى العود احمدآشیان قدس را نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال
و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را بسلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند دولتش
حلق فشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و فتوت کامل داشت و با خلاق
زندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت
و در سال جلوس با یدر لشکر کشید و راجه آن ملک در مقام اطاعت گشته دختر بوی داد محمد شاه بالتماس
آن دختر تتمه آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و پیشکش
ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه بحکومت احمدآباد معاودت نمود تا ثلث وخمسین وثمانمایه هیچ ۸۵۳
طرف سواری نفرمود و در سنه اربع وخمسین وثمانمایه بطرف قلعه چنپانیر رفت راجه انحصار گنگداس بعد از ۸۵۴
جنگ و شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده

مرمنزل

مقالهٔ چهارم ۸۵۴

بر سر هر ایک لکهه تنکه قبول نموده کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده
در اواخر سال مذکور متوجه آنطرف گردید و سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر
تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی
خود را بسوخت و پس گشت و هر چند او را بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول ناکرده بجانب احمدآباد
بتعجیل روان شد چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات
نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بساحت مملکت بیشتر
مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم
سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول اینمعنی نکرده میخواست بطرف دیپ بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همه پیش زن
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی همین
خانواده نباشد آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمیکند
و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ
تو قطب خان را که بیست ساله جوانست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنابر ضرورت قبول کرد و بجماعت زهر در طعامش
۸۵۵ کرده در هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه رقم هستی او را بگزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت
ایام فرماندهی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه بیستم شهر جمادی الثانی سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در بندربار واقع شده بعد از پدر بیفاصله
بتخت احمدآباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که در آمدن قلعه سلطانپور را با مال از ملک علاء سهراب ترک گرفته
او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمدآباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه
مالوه را بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان

مقاله چهارم
۸۵۴

خود را بولایت سورته کشد و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته مندو برگردد سلطان برگشته بآسانی آنهارا از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست بعمل آورد که امرا و وزرا بران واقف گشته ویرا سرزنش و ملامت کردند و او رگ غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله اصرار ورزید و لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علای سهراب فرجه یافته بالشکر خود از دایره مالوئیان گریخت و بپابوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شده صغیر و کبیر گجرات از آمدن او جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد

بیت

شنیدم گوی می بازی درون خانه بی چوگان ۞ اگر داری سر دعوی بیا این گوی در میدان

سلطان قطب الدین بصدر جهان گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت

بیت

اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم ۞ ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود برنجانم

و در این بیت اشارتست بآنکه سلطان هوشنگ را سلطان محمود کبیر اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت کرده ولایت مالوه باو داد القصه در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبیخون سوار شد و راه غلط کرده در مزرعهائی که دور او دیوارهای زقوم بود افتاد و تا صباح بمقصد نرسیده برپا بایستاد و سلطان قطب الدین صورتحال معلوم کرده صبح آنروز صفوف و جنود آراست و جنگ در داد و میسره گجراتیان شکست یافته جلوریز باحمدآباد گریختند و میمنه ایشان بر میسره مالوئیان فایق آمده منهزمان را تا مالوه پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالوئیان بگمان فتح بخاطر جمع باردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در قلبگاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده خاص زد و تاج و کمر مرصع و بسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد او جمع شده همانجا فرود آمد

ولوالد

وآوازه انداخت که امشب شبیخون بر لشکر گجرات میبرم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار و مقاله چهارم ١٠٤
بمحافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب
مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری راه رقه از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین این فتح را
از عطایای جزیل الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم نفیسه بعیش آبا و اجداد توجه فرمود
و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاده قلعه را از تصرف مندویان برآورد و آنگاه بسعی
دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از
ایشان باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است
٨٦٠ بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمایه خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناکور فوت شد و برادر فیروز خان
مجاهد خان برادر کهتر خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم
جیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناکور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را
امداد نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناکور سه کنگره آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد
او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناکور و تسلط بر ناکوریان در خاطر آن هندوان بود
و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه
گریز بقتل آمده بودند القصه شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناکور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده
بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را
بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن
در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود
بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من
خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود والا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا
تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناکور آمد و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده

مقاله چهارم ۸۵۴

تمام لشکریان مردم معتبر در انجا نگاه داشته خود بجناح تعجیل جهت استمداد باحمدآباد رفت وسلطان قطب الدین
او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحباله نکاح خود درآورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را در حضور نگاه داشته
رای رامچند و ملک کدا و بعضی امرای دیگر را بکومک ناکور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده کجراتی
بسیار بکشتن داده انهزام نمودند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناکور
گردید و چون بحوالی قلعه ابور رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر الولایت نامزد کرد و او نیز
جنگ بر قلعه بی صرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد بنابر آن سلطان خود متوجه
دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و بسروی آمده در انجا با راجپوتان و قراتبان که نزدیک رانا بودند جنگ
عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از انجا جلوریز بکوهستان
کونبلمیر ولایت رانا کوچها در آمده اکثر ولایت ویران و بسیاری از عورات و اطفال هندو اسیر ساخته بپای
قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چندین کرت لشکر رانا را شکست داد و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده
جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده پیشکش
فراوان گرفته بگجرات آمد و تاجخان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درین وقت برسم رسالت بگجرات آمده
از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم
باین طریق که ولایت رانا هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قرایای میوات
و اهیر را لشکر مندو مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند
چون علما و فضلا از جانبین درچینانیر جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد
ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی وستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین بالشکر بسیار متوجه ۸۶۱
ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه دیور اگرفته یکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود
خلجی نیز از طرف دیگر بولایت در آمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین
از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنبا نیر رسید بالضرورت جنگ مالوئیان را در توقف انداخته بحرب

گجراتیان

کجراتیان قیام نمود وشکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه جیتور بود توقف نمود سلطان قطب الدین بدانجا ۸۵۴ مقاله چهارم
رفته بار دیگر نایره قتال اشتعال یافت وچون شب شد طرفین درجا ومقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح
باز معرکه جنگ آراستند وسلطان قطب الدین بذات خود تردداّت رستمانه نموده غالب آمد رانا درکوه مختفی
کشته جهت شفاعت رسولان فرستاد وچهارده من طلا ودو فیل بزرک ودیگر نفایس بسلطان قطب الدین
داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناکور نرساند وازینکه سلطان محمود پیشتر از لشکر کجرات بولایت
رانا درآمده بود هر آینه سلطان قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت فرمود ودر ترغیب پادشاه
کجرات آنچه سلطان محمود داروی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله نوشته خواهد شد ودر سنه اثنی وسبعین ۸۷۲
وثمانمایه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناکور رفت وحاکم انجا عریضهٔ مشتمل بر کیفیت حالات
مرسول داشت قاصد عریضه را در شبی که سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد واو
همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست ولایعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشید واورا در محفه سوار کرده
از شهر برآورد وروز دیگر یکمنزل رفته تا یکماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت سلطان برانا
رسانیدند متنبه شده از ولایت ناکور بولایت خود شتافت واز استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده
بساط عیش وعشرت انداخت ودرهمین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد وراجه انجا که قرابت
قریب برانا داشت گریخته بکوهستان کنبل درآمد ولشکر احمدآباد تاخت وغارت بتقدیم رسانیدند وچون درهمان
اوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه جیتور تاخت آورده بودند سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جابجا
میدوانید تا آنکه بقلعه کنبل درآمد وپادشاه اسلام چندروز محاصره کرد وچون دانست که فایدهٔ بر آن مترتب
نخواهد شد از انجا برخاست وولایت جیتور ودیگر ممالک خراب وویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنه
معاودت فرمود وبعد از چندگاه بدیدن سید مشهور بقطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته در دل
گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه وتعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید
سید قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر خورد شما حکم فرزند دارد واحیای خاندان مظفرشاهی خواهد کرد

مقاله چهارم ۸۵۳

و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در اندک مدت بیمار شده در بیست و سیوم ماه رجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه عنقای روحش از قاف غزلت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در منابر و فرامین او را سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروز خان که دختر بوی داده بتقریب بهم رسانیده بود بزهر دادن سلطان متهم شد بنابرآن مردم دولتخانه هجوم کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمسخان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرده و در آخر بزنان و کنیزان که از و خونین دل بودند سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوص وقت نشاء شراب مجرمان را بجز شمشیر آبدار نرسیدی و عاصیان را بجز خنجر جانگداز ننواختی و طایر عفو و اغماض پیرامون او کمتر پروازمی نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه میفرمود و ایام سلطنت او هفت سال و هفت ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بد معاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملک داری و جهانبانی نبود طبیعتش جز باختلاط میل نمیفرمود بنابرآن اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد برآورده داود خان را که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند و در روز جلوس خلایق علی اختلاف درجاتهم از بحر انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان یک کرور تنکه نقد بسادات و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت

مقاله چهارم

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور بسلطان محمود بیکره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل
وعقد سلطنت وقبض وبسط وداد وستد برای رزین عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج
ورونق تمام پیدا کرد وجمیع خلایق از وضیع وشریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی وفسادی درمیان
نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک وصفی الملک وحسام الملک که از شان صاحب اقتدار
بودند وخلاصه ممالک گجرات اقطاع ایشان ومنوبان ایشان بود ونهایت فراغت داشتند دیگ حسد ورشک
بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از تسلط واستیلای عماد الملک
وسخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان اورا معزول سازد فهو المطلوب والا سلطانرا از پادشاهی معزول
ساخته برادرش حسن خانرا بپادشاهی برمیداریم **بیت** بسا شمعی که نورش خانه افروخت
چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت وبروایت نظام الدین حسن معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود
شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد وبرنهج ملک مغیث خلجی امر ازین خانواده خود مستقل سازد حال
سزاوار دولت آنست که پیش از آنکه شرار مکر وغدر او مشتعل گردد باید بند تدبیر برپایش نهاده دست مکرتش
از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن بفراست دریافت که آنها همه بهتان
وافتراست واگر درآن مجلس بروفق مدعای ایشان حکم بحبس وقید عماد الملک نفرماید خودشرا از سلطنت
معزول خواهند ساخت پس بنابر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک
صورت خدعه وفریب مشاهده مینمودم واز حرکات وسکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیکن از آنکه
مبادا همگنان حمل بر بیمروتی وبیوفایی من نمایند در علاج او نمیکوشیدم الحمد لله والمنه که حقیقت حال بر مثل
شما دولتخواهان وخیراندیشان معلوم شده اگر اورا مقید ومحبوس گردانم نزد خاص وعام بناسپاسی و
حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه صلاح ملک ودولت میباشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده

مقاله چهارم ٨٥٤

بپانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمدآباد محبوس ساختند و سلطان محمود باین تدبیر در آن روز از
مکر اعدا خود را نگاه داشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنها اند بر هیچکس اظهار آن امر ننموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که
عماد الملک دشمن جانی من است و چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور می بینم میخواهم او را بدست خود
بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر بامرای اربعه رسید
خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود
شبی در این فکر و اندیشه بخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسید برای دفع کلفت
و دلگیری بقصر بر آمد و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه گماشته فیل خانه ملک عبد الله را دید که در پای قصر
ایستاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمینماید سلطان گفت هر چه میخواهی عرض کن عبد الله غیر را در انجا ندیده
معروض داشت که دولتخواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند همگی بهتان و خلاف است
و خود ایشان اراده دارند که فرصت یافته حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت
خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه میخواستم عماد الملک را علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر
این سخن بر زبان نیاوری و بهنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی
و چون از اثر طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو
و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از حرص
و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحضار*
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان
خود ببام برج بر آمده باواز بلند گفت عماد الملک را زود زود برسانید تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آواز
سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاد گفت او را بیارید تا [illegible]
چیدا نه و بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند

ازمشاهده

مقاله چهارم ۸۵۴

ازمشاهده این حال خایف گشته بعضی خودرا از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند سلطان محمود مقارن
صبح صادق بعزفه دربار آمده سلام گرفت و روپاک بدست عماد الملک داده پهلوی خود ایستاده کرده بکس
راندن بازداشت واین خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری باسی هزار سوار و پیاده مستعد
کارزار شده متوجه دارالامارت شدند وازآواز طبل وکوس وکرنای ودمامه گنبد فلک اخضر را پر صدا ساختند
ودرانوقت زیاده از سیصد نفر از بنده وآزاد در خدمت سلطان نبودند همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند
وجمعی گفتند که بعلان قصر درآمده دروازها مضبوط میسازیم وجنگ میکنیم وبعضی گفتند جواهر ونقود بقدر مقدور
برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دورای نه پسندیده سلاح
پوشید وترکش بر میان بست وباسیصد سوار وفیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا
ازخانه بیرون برآمد وازبیم آنکه مبادا مخالفان ازهمه جهت زورآورند بسیاری ازکوچهارا فیل بند کرده درغایت
تانی وآهستگی روان شد وبرحکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد وتکوین شادروان آنرا بشمشیر
تایید بتمکین وتزئین داده منشور برخلافت که منشی تختگاه قضا وقدر بطغرای انا جعلناک خلیفة فی الارض محلی
ساخته ازهجوم معاندان ومخالفان باکی نداره براستنه بمجرد وصول خبر سوارشدن پادشاه وبودن عماد الملک
همراه جمیع سرداران وسرگروهان وخاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند
واکثر درگوشه وکنار مخفی گشتند منقول است که درانروز مضمون يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه
وصاحبته وبنيه متحقق شد واکثر محلات احمدآباد بغارت رفت بی تحریک سیف وسنان محض تقدیر
یزدان وصولت سلطان درکوچه وبازار انمقدار جوشن ومغفر واسباب واشتر وکاو بریکدیگر افتاده بود که راه آمد وشد
مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه درشیشه جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهره خود مشاهده کرده ازشهر بیرون رفتند
برهان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده نتوانست گریخت ونزدیک قصبه سرکیج درشکستها وآب کندهای
نهرجارمتی پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو میرفت اورا دیده شناخت وگرفته بخدمت
سلطان آورد ودرساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته باخاک یکسان ساختند وعضد الملک با یکنفر

مقاله چهارم ۹۰۴ خود را بکراسیان رسانید چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود در بیوقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرای خدمت باحمدآباد فرستادند وحسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال به پتن رفت و از انجا هر دو برادر بمالوه گریختند وصفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه دوب محبوس گردید

مثنوی

برگرد بخت آن سبکرای
کافزون ز گلیم خود نهد پای
مرغی که نه اوج خویش دارد
هنگام هلاک پیش دارد
روبه که زند طپانچه بر شیر
پیداست بدست کیست شمشیر
نیکو مثلی زد آن سپهدار
کاندازهٔ کار خود نگهدار
انجیرفروش را چه بهتر
انجیرفروشی ای برادر
برپایه قدر خویش نه پای
تا بر سر آسمان نهی پای

وبعد ازین فتح ونصرت وقرار امور ملک وسلطنت عماد الملک نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده پای در دامن طاعت وعبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشه عافیت بنشست وسلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته اورا معذور داشت وپسر بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرف داده از امرای کلان گردانید ودر پادشاهی مستقل شده

بعدل وداد پرداخت ودر سنه ست وستین وثمانمائه نظام شاه بهمنی والی محمدآباد بیدر مکتوبی متضمن بظلم وعدوان سلطان ۹۱۴ محمود خلجی ودرآمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست وسلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بر انحال سراپرده سرخ وبارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد وارکان واعیان حضرت عرض کردند داود خان که یکهفته مقتدی امر سلطنت گردیده درکمین فرصت است واطراف ولایت واقطار مملکت چنانکه باید وشاید هنوز بضبط درنیامده درچنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن وبجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر وتحمل است وسلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود

مثنوی

هنوزش گرد گل نارسته شمشاد
ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد
زبان بیان گشاد

گفت اگر افلاک وعناصر بهمین هیئت وروش با همدیگر موافقت وآمیزش ننماید نظام عالم کون وفساد از هم بپاشد واگر بنی نوع انسان سلسلهٔ مودت ومشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد من قربة الی الله امداد مسلمانان دکن میکنم یقین که بحکم باری تعالی مرا ازین یساق ویورش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت

معروض

مقاله چهارم ١ معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام شاه بجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم کسیل نماید
٨٦٣ و ویران ولایت در آمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید
این التماس نیز در معرض قبول نیفتاده بی تامل و توقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد و مر و پانصد فیل کوه پیکر
برافراخت و دو منزل را یکی کرده چون بندر بار رسید و خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود جریده بایلغار
بملازمت او رسید و مدد ازو گرفته بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر
قلعه محمدآباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولتاباد گذشته بممالک خود شتابد چون آن راه را از لشکر
گجرات مسدود دید بر آینه عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچپور بگوندواره در آمد و از بیغوله
و جنگل عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه باردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع
قدوم خواست سلطان مقضی المرام و دوستکام بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود
٨٦٧ و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب
الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولتاباد
تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آنکه معذرت نامه نظام شاه
و حاجیان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفراغت مشغول گشت و بسلطان
محمود خلجی نوشت که بهیچ وجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آیین اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع
بی جنگ برگشتن قبیح است اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه
تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نژاد جواب فرستاد که چون همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست
٨٦٩ من بعد مضرتی بمتوطنان اندیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب
قلعه باوره و بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقع است روان شد و حاکم آنولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور
و مکسور گردید و از روی ناچاری امان خواسته بملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه
باوره از قلاع نادر است و در بلندی سر بفلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن غایت بدست

مقاله چهارم ۸۵۴ مسلمانان در نیامده بود و رای ولایت دون که یکهزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ
انداخته حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بوده و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته
براه زنی مسافران و مترددان مشغول میداشت **بیت** بعیاری چنان ره میسپردی که بینی از میان
چشم بردی سلطان خزاین و دفاین قلعه متصرف شد و در همان چند روز رای را خلعت و کمر شمشیر طلا سرافراز
گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنایم نامحدود باحمدآباد رفت و بتعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول
گردید و در سنه سبعین وثمانمایه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک
بن الغخان یکی از سلاحداران را بکشت و از بیم قصاص بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن مطلع گشته
ملک حاجی و عضد الملک را که راتق و فاتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهاء الملک بتعاقب نامزد فرمود
ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک رارعایت کردند و تدویری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را
بجزوی مال فریفتند و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگوئید که قاتل ماییم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و
قطع نظر از آن سلطان بمشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم
کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوی علما آن گناه کاران مزور را بقتل آورد
و بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند و بیگناه را عوض گناهکار
بکشتن داده اند سلطان محمود از آن برآشفته آتش قهر بیفروخت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن
دولتخانه نبود بسیاست رسانده و پوست آنها را پر از کاه کرده جهت عبرت خلایق بر سر چارسوی احمدآباد آویخت
۸۷۲ و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک
رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دید که چاشنی کرمتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش
آن بود که او را در آن مدت دو موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم
فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر بافلاک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار اساطین سلاطین دهلی و گجرات
در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان بسیار هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک

بدان

مقاله چهارم ۸۵۴

نرسیده کمند تسخیر بر کنگره اش نینداخته بودند مگر سلطان محمود بیگرا که بدین دولت مستعد گردید **بیت**

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق هر بنده نظر چون آید

و پیرامون آن کوه دیگر کوههاست بطریق دایره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره را نامی است از آنجمله دره موذری است و در پیش آن حصاری است بغایت محکم که در این عصر بجوناگر مشهور است و دره دیگر است بمهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد کرنال و ان ولایت در قبضه تصرف رای مندلک و آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی تاخت بانحدود نبرده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیری که در عطیه حضرت خواجه کاینات کرده بودند مستظهر گشته چون بچهل کروهی کرنال رسیده براهنمونی تغلقخان که خالوی او می‌شد و از امرای کبار بود یکهزار و هفتصد جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یکهزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بر آنجماعت قسمت کرده ایلغار فرمود و بیخبر بدره مهابله در آمد و جمعی از راجپوتان که ایشانرا براوان گویند که بمحافظت دروازه قیام مینمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل دره مهابله شدند و رای کرنال واقف شده با جمعیت خوب از آن قلعه بزیر آمده ببهانه شکار بجانب دره مهابله روان گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند و در آن اثنا لشکر از عقب متوالی و متواتر رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک با بقیة السیف خسته و بد حال بقلعه کرنال رفته متحصن گردید و سپاه اسلام زنان و پسران دره مهابله را اسیر گرفته بجانب تجانهای حوالی کرنال شتافتند و جمعی از برهمنان و براوان که در تجانها بودند بجنگ ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ بقتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آنروز متبرک بدست مبارک خود دو سه کافر بت پرست بقتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود و سلطان محمود بنابر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از حصر بتصرف سپاه در آمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده در آن کوهستان نمیتوانست بود در آن سال باخذ پیشکش اکتفا کرده

باحمدآباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که مندلک | مقاله چهارم ۸۷۲
حاکم گرنال با چتر و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سوار میشود و جوهر گرانبها بر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته
بار میدهد و این معنی بروی بغایت صعب آمده چهل هزار کس بر ولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت
خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند والا در تسخیر آن بکوشند مندلک
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت انچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاهداشت و در تاریخ
نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع انچه از رای مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش
و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی | ۸۷۳
برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر درآورد و در معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی
در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع وسبعین وثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار | ۸۷۴
شده بجانب باغ ارم میخرامید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید و فیلان جمله از دیدن او
رو بگریز نهادند و او بفیلی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه کلاه در اگریزانید و دنبالش نگذاشته کله دیگر
چنان بر بالای شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپای سلطان رسیده خون روان شد و آنحضرت از کمال
شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زده نیزه دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید و باز کله دیگر زد درین کرت انچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت منزل رفته از
صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده قاصد تسخیر
قلعه جوناکر و گرنال گشت و در یک شبانه روز پنج کرور تنکه بسپاه تقسیم کرد و از اصطبل دو هزار و پانصد اسپ ترکی
و عربی که بهای بعضها ده هزار تنکه بود بمردم بخشید و پنجهزار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا
انعام فرموده بکوچ متواتر روان شده چون بولایت سورته که بمملکت گرنال پیوسته است درآمد راجا مندلک
معروض داشت که بنده عمریست که در اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان
باشد از من صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر شود ادای آن ازو دریغ ندارم سلطان گفت بجز همت

معروف

مقاله چهارم ۸۰۳

مصروفست که اینولایت بتصرف درآورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحوای کلام فرالرفت
که این لشکر بلندکرهای بار دیگر میشناید فرصت نگاهداشته درشب راه فرار پیش گرفت و بقلعه جوناگره که بر پشته
بود درآمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر ازان منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمد و فردای
آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سیم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکه جنگ
گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطانی نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط
طرح افگنده راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بردی مینمودند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی
بر مورچل عالمخان فاروقی ریختند او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگ کرده بنوعیکه
سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد
پیدا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاد و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض
قبول نیفتاد پس در اوایل خمس و سبعین و ثمانمایه مندلک و جمع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ هر روز
عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعه گرنال رفتند و شروع در دزدی و راه زنی کردند سلطان
در غضب شده فوجی بزرگ در جوناگر نشانده خود بجانب گرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را
درینجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار گرنال را که یکهزار و نهصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف رای مندلک
بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی
و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت اندیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم خود زنهار خواسته
بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرده روزی
معروضداشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که درینجا تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی
بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم
که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را ختنه کرده توحید تلقین فرمود

مقاله چهارم ۸۵۴

وخان جهان خطاب داده ازجمله امرای کبارکردانید واولاد او بطنًا بعد بطن در اندولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین گجرات
معزز ومکرم بوده اقطاع خوب داشتند وشیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی نقباء
اسلام رای مندلک راچنین ذکرکرده اندکه چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه باحمدآباد آورد
اوروزی بطرف رسول آباد که موطن ومرقد شاه عالم است قدس سره عبور نموده دیدکه پیش دربارشاه عالم
اسپ و فیل وآدم بسیار جمع شده ازدحام عجب واقع است پرسیدکه این خانه کدام امیر است گفتند
که خانه حضرت شاه عالم است گفت نوکرکیستند وتولا بکه دارند گفتند ایشان بجز خدا تعالی تولا بدیگری ندارند
وروزی اینها را خدا میرساندگفت باری ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمده بمجرد انکه چشمش برلقای مبارک
ایشان افتادگفت آنچه لازمه مسلمانی است بمن نمائید پس ایشان کلمه طیبه بروعرض کردند ورای مندلک درزمره
اسلامیان درآمده ازجمله مریدان شاه عالم گشت وبواسطه انکه درآنحدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود
خشت تعمیر بلده مصطفی آباد برزمین نهاده مساجد وعمارات عالیه وبازار ودکاکین بنا نمود وجمیع امرارا
امر فرمودکه هریک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند بنابران دراندک مدت شهر مصطفی آباد
توطن اختیار کردند وهرجا دزدی ومفسدی که در اطراف احمدآباد بود سر برآورده راهزنی وقطع طریق پیش گرفت
وراه آمد وشد خلایق مسدود گشت وچون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک راکه
کوتوال لشکر وخدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم وکرنای داده منصب شحنگی وکوتوالی
احمدآباد را باو رجوع فرمود ومحافظخان بدان صوب رفته شهر وولایت را بدلخواه ضبط کرده پانصد نفر را که ازسران
دزدان بودند بردار آویخته آوازه سیاست او باقصی بلاد رسید واین خدمت دردرگاه سلطان پسندیده
افتاد وخدمات دیگر مثل استیفای ممالک وغیره اضافه گردید درفته رفته کارش بجایی رسیدکه یکهزار
وهفتصد اسپ دراصطبل او جمع شد وهرجا سپاهی خوب بود نوکر او شده درآخر قوت وشوکت او بجدی
رسیدکه پسر او ملک خضر از راجه باکر وایدر وسروهی پیشکش گرفت وسلطان محمود درآنمدت که در مصطفی آباد
میبود بسمعش رسیدکه جمعی از اماجیسان درزمین کچهه که سرحد سند است مسکن دارند وقطع طریق بتر ضمیمه الحادساخته اند

وبواطه

و بواسطه بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه دهلی وغیره نیاورده اند والتزام سنت وارادت نبوی نکرده اند بنا ۸۹۵ ه
بران سلطان عاقبت محمود در سنه تسع وسبعین وثمانمایه جهت تنبیه وتادیب آن طایفه بطریق سرعت توجه نمود
وچون بجایی رسید که موسوم است بشور در یک شبانه روز شصت کروه راه ایلغار کرده بیخبر باششصد کس بحوالی
غنیم رسید که بیست وچهار هزار کماندار بودند آگاه گشته بمیدان درآمدند وسلطان محمود چون سیاهی ایشان
نمودار شد فرود آمده سلاح پوشید ومردم او نیز مسلح گردیدند ویبال کشیده بجانب غنیم روان گشتند
وبحکم مهیمن منان وقادر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت ومردانگی وکمانداری وقوت جسمانی مشهور بودند
از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه وپریشان گردیده روسای ایشان با تیغ وکفن باستقبال
آمدند واز راهزنی ودزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد بچنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود
وسلطان از دین وملت سوآل کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینیم ودانشمندی در قوم ما نیست آسمان
وخاک وباد وآتش وآب را میشناسیم وبجز خوردن وآشامیدن کاری نداریم وبعد ازین امید واریم که بمیامن
توجه والتفات خدایگان جهان هدایت یافته پی بسرچشمه مقصود بریم وقلاده ایمان واسلام در گردن اندازیم
سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرایم سابق درگذشت وبعضی از بزرگان ایشان را بشهر مصطفی آباد برده
بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند وچون آمد وشد آن مردم بمصطفی آباد بسیار شد
از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور مملکتی است سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد وچهار هزار
خانه دار از قبیله بلوچ در آنجا متوطن اند وچهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند ودر تیراندازی موی
میشگافند وبلوچان همه رافضی مذهب اند وجبان نیز بتبعیت آنها مذهب رافضیان پیش گرفتند ودر آن
بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق است وگاه گاه بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند
۸۸۰ سلطان محمود در سنه ثمانین وثمانمایه متوجه دفع آن جماعت گردید وبعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا پنجهزار
سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند وآب وتوشه یکهفته بردارند ودر شبانه روزی شصت کروه طی مسافت
نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرایی فرود آمد که اسپ وآدم

استراحت کرده روز دیگر بر آن قوم تاخت برد قضارا در آن نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود را بچرا آورده بودند واقف شدند سنه نهصد و چهارم ۸۰۴
جمازه سواری را نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق
شده هر کدام بغاری و مغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت
در تفحص شده چند کس از آنها در آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از ایشانرا
از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشید و بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشانرا متصرف شده عازم
مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باینجا آمده ایم مناسب آنست که در این ملک
حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در تصرف سلطنت است از نسل سلاطین
سند است اعانت حقوق صله رحم مینمایم و دست تصرف ممالک سند دراز نمیکنم پس در آن ناحیه پیکار کرده
بمصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بندر جکت و تعصب برهمنان اندیار شنیده بود در
اندیشه رفتن آنجا بود اتفاقا در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت
سلاطین بهمنیه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوخته
چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر جکت رسید مردم آن ناحیه بفتوی علمای برهمنان
بی دین سر راه برو گرفتند و اموال کشتی و غیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و
خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با محقر متاع دنیوی باتفاق
جمعی از مردم مؤمن دیندار متوجه بندر جرون بودیم چون بحوالی جکت رسیدیم راجه آنجا موسوم برای بهیم بتحریک
براهمه المتعصب که عداوت مسلمانان برمیان جان بست و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات
قتال سر راه گرفته غالب آمده کفار بقصد ثواب دست بتاراج برآورده در یکطرفة العین همه ما را از متاع دنیوی
عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانانرا آنچه خواستند
باسیری گرفتند و از آنجمله مادر این دو پسر نیز در قید کفار است حاشا که در جوار مثل تو پادشاه دیندار چنین ظلم و ستم
بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاده و وظیفه مقرر کرده گفت خاطر
جمع دار

جمع دار که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد
که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام است جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز بازخواست از ما پرسند که در
جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد
همگی اگرچه از سفر سه ساله متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند مارا جز فرمانبرداری چاره نیست
دفع این طایفه بر ذمت همت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه جکت گردید
و بعد از قطع مراحل و منازل محنت فراوان بقلعه جکت که معبد برهمه شیاطین صفت بود رسیده باواز
تکبیر رجم برهمنان و سایر بیدینان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره تبت رسانیدند
سلطان در قلعه جکت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار
در آن جزیره بسیار بودند و بمردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل
رسانیدند چنانچه در جای سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمایند
و سلطان بتخانه جکت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار
ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره تبت روان شد و بیست و دو جنگ
در میان ایشان و مسلمانان واقع شده آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار
تبت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود
جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاده خود بشهر تبت درآمده مسلمانانرا که در قید کفار بودند خلاصی
داده غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد
از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده پیش بارگاه ایستاده کردند
و سلطان مراسم شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که
فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد بطلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته
مادر فرزندانرا باو سپرده و رای بهیم را با سلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هرچه میخواهی بکن مولانا چون از وی بسی آزار داشت

مقاله چهارم ۸۰۴

از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چار سوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد سلطان اورا مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان گسیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران باشد بقتل رساند نقل است که در آن سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد میکوشید خلایق گجرات از کشمکش هر ساله بجان آمده از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی آباد فریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بفلک الافلاک رسید و سلطان محمود این معنی را فهمیده باحمدآباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده خود بضبط ولایت کرنال متعهد گشت بهاء الدین عماد الملک را حاکم سونکهر و فرحت الملک را حاکم تبت و جکت و نظام الملک را حاکم ما نیر گردانیده خداوند خان را که وزیر ممالک بود اتابک شاهزاده مظفر ساخته در احمدآباد نگاهداشت و خود با برخی از امرا و مقربان بمصطفی آباد رفت و بساختن بساطین و طرح باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمدآباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند مصحف گرفته او را ابران اراده مطلع ساختند و در آنوقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر درآورد خداوند خان و متابعان او که در آنروز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود و در مصطفی آباد خبر اراجیف شنیده پنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را تیار کرده چند لک تنکه بعمال داد که متاع ابتیاع نمایند و خود از مصطفی آباد بکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت فرود آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزی

کهاکثر

که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک
و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکمرتبه دیگر سلطان باحمدآباد تشریف بیاورند
انگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمدآباد شد
و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا
چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده بزرگ شده
جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور مسازید سلطان فرمود سعادتی است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو
متمشی نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود بتلقین عماد الملک
گفت سلطان اول قلعه چینانیر را جهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح نمایند بعد از آن به نیل مقصود متوجه
سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز
بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بیگناهم پی بگناه خود نمیبرم موجب کم عنایتی چیست سلطان
گفت تا حقیقت حال نگوئی بتو سخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما چون بیچاره ام و چاره ندارم
حقیقت چنان و چنین است سلطان تحمل ورزیده آزاری که بخداوندخان رسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را
خداوندخان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از انجا عماد الملک و قیصرخان را بتسخیر جالور و ساچور نامزد کرد
و ایشان مرخص شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوندخان رسیده بود
پسرش مجاهدخان باتفاق خاله زاده خود صاحبخان وقت شب بقصد انتقام چیلی بسراپرده قیصرخان در آمده
او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از اژدرخان که با او سابقه عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید
قضا را مجاهدخان بن خداوندخان و صاحبخان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اژدرخان نزد سلطان
ظاهر شده زنجیر از پایش برداشت و بر پای خداوندخان نهاده بموکل سپرد و باحمدآباد مراجعت فرمود و در آن
حین عماد الملک بیمار شده درگذشت و پسرش اختیار الملک جای پدر یافته مقرب گشت و بشغل وزارت
رسیده کارش بمرتبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز بمصطفی آباد

مقاله چهارم ۸۸۷ خرامید و مدتی اوقات در آنجا بسر میبرد و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته عازم
۸۰۴ تسخیر چپنانیر گردد دران اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددین دریا را آزار و زحمت
رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز اراسته و دیگر مشحون از مردان
کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع انجماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید
انجماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان انهارا تعاقب کرده چند کشتی بدست
آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمد آباد تشریف ارزانی فرمود و در انسال
در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار
بحال رعایا راه یافت و در عشره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چپنانیر پای معاودت
در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالای کوهی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم
برآورده و بالاتر از او بر سطح همان جبل کوه دیگر است که از ذروه لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار
کشیده و بر جای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در انوقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بنای راجپوت بود و چندین
قرن که هیچکس نشان نمیدهد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم
رایان انجا می بودند سر بهیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست
برای بنای رسید بر رسول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را
به تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبه برووده رسید رای بنای از کرده خویش پشیمان گشت و
رسولان فرستاده هرچند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجه قبول نیفتاد و عضد الملک
۸۸۸ و تاجخان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بپای کوه رسیده
فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم میداشتند درین اثنا سلطان خود نیز از قصبه
برووده حرکت فرموده کوچ بر کوچ از چپنانیر گذشته در موضع کرنامی بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بنای مجددا
حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفایس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد چون نزد سلطان سمت اجابت
نیافت

مقاله چهارم نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و بزور مورچلها را بجا کرده با شصت هزار
٨٨٤ سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر با ده دوازده هزار
کس از راجپوتان جنگی بقلعه درآمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بخاطر آورده و هریک از سرداران را محلی لایق
تعیین فرموده و برنهج سابق بموضع کرپاری معاودت نموده سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد بازداشت
روزی سید بدر رسد می آورد راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر مجد شده چون
مورچلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بنای
عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد
نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه
فرود آمد و چون این خبر بسلطان رسید امرا را جابجا بجهت محاصره نگاه داشته خود بعزم رزم تا قصبه دهور رفت
و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه
قلعه کافرانرا محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنابران همان
ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچپانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود
که در قصبه چپانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد
برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط
ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان
وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود
که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند
و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه درآمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم
آوردند و جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازه حصار دویم راندند اتفاقاً قبل از آن بچند روز
از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در انروز ملک ایاز سلطانی

مقاله چهارم ۸۰۴

فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را بان شگاف رسانید و از آنجا بحصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام
دروازه بزرگ آمد و درینوقت سلطان محمود بر ساباط برآمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده فتح و ظفر مسئلت
نمود و مردم را بکومک تعین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دارو بر بام دروازه انداختند قضارا از مهب
الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته در صحن سرای رای بنایی انداخت رای بنایی
و راجپوتان چون حال بدینمنوال دیدند و گرد ادبار بر چهره خویش مشاهده کردند در اندیشه شده آتش بزرگ برافروختند
و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بغلبه تمام دروازه حصار بزرگ شکسته بدرون ۸۸۹
شدند و جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشت و راجپوتان
بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشتند و باب درآمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر بدست گرفته ایستادند و فوجی
از مسلمانان مقابل ایشان درآمده جنگی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور
گردیدند و رای بنایی ودونکرسی وسور او وزیرش زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان
مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای اسیران فرمود و از رای بنایی پرسید
که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت شاها این مملکت موروث بود و نشو و نمای من درینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد را یکان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جرگه نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ
فرموده در تعظیم و تکریم کوشید و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کاینات علیه السلام بنا کرده موسوم بمحمد آباد
گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده سعی و اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمد آباد گردانید و مسجد
جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و در تاریخ سنه
اربع و عشر و تسعمایه منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت ۹۱۴

بیت

حضرت شاه عاقبت محمود
آن سلاطین پناه و دین پرور
پیش محراب مسجد از تعظیم
منبری ساخت خوب و خوش منظر
سال تاریخ منبر و محراب
قلمی شد بخطبه و منبر

بعد از فتح چپانیر چون

رم بنای

زخم بنایی به شد سلطان او را و دو نگر سی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای مقاله چهارم ۸۵۳
اسلام مدت پنجاه در حبس و زنجیر نگاه داشته هر روز تهدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه
دعوت قبول نکردند بگفته علمای شریعت محمدی بنایی و دو نگر سی را بردار کردند و در سال فتح چینا نیز
یکی از معتمدان درگاه را باحمد آباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس
دولتخواهان بساعتی که تولا کنند بد و تقویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه وَمَنْ دَخَلَهُ
كَانَ آمِنًا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه
۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمد آباد از رای قلعه الو شکایت نمودند که چهارصد اسپ
می آوردیم همه را بتعدی گرفته هرچه داشتیم بغارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب
ایشان از خزانه واصل سوداگران سازند و خود یراق سفر کرده بدان طرف روان شد و در منزل دویم مقام
کرده فرمانی بنام راجه الو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند تعدی
کرده گرفته اید باید بمجرد وصول فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بجنسه باز گردانید و الا مستعد قهر سلطانی
که نمونه از قهر یزدانی است باشید و فرمان را بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال
مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و سایر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران
نمود و باقی را که تلف شده بودند بقیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک
نوکران سلطان در آورد و سلطان محمود برسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و خاطر آوردن عریضه
برگشت و بمحمد آباد چپانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه ۴
تسعمایه بهادر گیلانی که نوکر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در انجا دود بغی ورزیده به بندر گوه و دابل و
بسیاری از ولایت دکن غالب شده ده دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا در کشتیها لشکر بسیار
از بهادران بگجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصه سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر
مهایم سوحه و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود

مقاله چهارم و قوام الملک سرکرده خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهایم ساخت و جهازاتی که صفدر الملک در انجا
۸۰۴ بود پیشتر بحوالی مهایم رسیدند باد مخالف وزیده آنهارا متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای دو غاره موج
مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک
کشتند از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته لوازم خون
ریزش بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل مذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک
با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان درآمد قوام الملک چون بسرحد مهایم رسید
سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفته بودند و قوام الملک درانجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت
که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر این بنده دولتخواه است لیکن بی آنکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود
وصول مسکن بهادر ممکن نیست درین باب حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد
و او حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر بهادر لشکر کشیده اورا
کشتند صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاده توقع آن داشت
که امداد نموده از دست نفران که برو مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمانده گجرات
۹۰۱ تغافل گذرانید و در سنه احدی و تسعمایه سلطان محمود بجانب باگری رای ایدری رفت و چون رایات محمودی
آیات سایه وصول بر آن ولایت انداخت رای ایدر پی سخن بملازمت شتافته چهارصد سر اسپ و چهارصد هزار
تنکه و اسلحه فراوان و نفایس ملوکانه پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرد و تملق بسیار گفته ولایت خود را باین
۹۰۳ نهج نگاهداشت و سلطان محمود سالما و غانما بمحمدآباد رفته در سنه ثلث و تسعمایه جهت تفحص احوال مملکت و رعیت
بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید و باز بمرکز دولت خرامید
۹۰۴ و در سنه اربع و تسعمایه الغخان بن الغخان که از مولی زادهای آن دولتخانه بود علم بغی افراشت و قاضی بیرکه از امرای
سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده انجا نیز عمارت داشت بدفع او نامزد گردید و قاضی دنبال الغخان کرده جنگل بجنگل
و کوه بکوه میدوانید تا از راه سلطانپور بولایت مالوه گریخت و از انجا قول گرفته باز بگجرات آمد لیکن در بهای نزدیکی

برزهر

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

بزهر یا باجل طبیعی درگذشت و چون عادلخان بن مبارک خان فاروقی چند سال در ارسال باج و خراج
اهمال ورزیده بود قاضی پیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمایه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمد ۹۰۵
و بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست
و چون باد کومک نرسید هر آینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمد آباد چینانیر به بساط بوسی سلطان محمود
مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان
گردید و چون باب تپتی رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی
را مرعی داشته رقم عفو بر وکشید و در بنوقت تهانه‌دار و کوتوال دولتاباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته
عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابرآنکه سلطان بیدر منکوب بریداست احمد نظام
الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته هر ساله لشکر میکشد و بالفعل قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت
نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور دستگاه پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود
پیشخانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر در پیش
بطرف جنیر رفت و مردم دولتاباد بار دوآمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمد آباد چینانیر
معاودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بنت دالد
شریف خود عمل کرده بگجرات آمد و در بلده محمد آباد مجلس سلطانرا بنور حضور منور گردانیده بر مسند عزت تکیه فرمود
و بنابرآنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند
سلطان محمود از امرا در هراس افتاده در سنه ست و تسعمایه باحمدآباد تشریف برد و در انجا بتدبیر و حکمت بسیاری ۹۰۵
از ایشانرا که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و معقول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که
مبادا بعد ازو با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند **بیت** رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر
بد عهد پراکنده به سر نکشد شاخ نو از سر و بن تا نزنی گردن شاخ کهن و در سنه ثلث و عشر و تسعمایه ۹۱۳
اشتیاق دیدن محمد آباد غالب گشته عنان عزیمت بدانجانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که امسال

مقاله چهارم ۸۵۵

کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده میخواهند قلعها به بندند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشان است آنخبر شنیده جهازات بسیار بجانب ساحل هند بقصد غزا و ممانعت فرستاده از انجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود در صدد غزا شده بصوب بنادر ولسی و دمن و مهایم روان گردید و چون بخطه دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیرالامرا و سپه سالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرموده و جهاز بزرگ رومی که از جانب خونکار روم بغزا آمده بودند با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان بمقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور متاع داشت و بزرگ ایشان در آن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته مراجعت نموده و رومیان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را قریب دو سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بر وجه اتم نموده بخاطر جمع محمدآباد آمده بنا بر آنکه داود شاه فاروقی در اسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادلخان ولد حسن خان که نبیره دختری سلطان محمود گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان ثلث عشر و تسعمایه ۹۱۳
با اندک لشکر بدانطرف شتافته رمضانرا در کنار ربرید در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم نذر بازگشت و چون در انجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالمخانرا باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این خبر متوجه تهانیسر گشت و چون اورا اندک ضعفی طاری گشت چند روزی توقف نموده اصفخان و ملک عزیز الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالمخان فرستاد و نظام الملک برخی از لشکر بکومک عالمخان نگاهداشته بکاویل رفته و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود و آصفخان اورا برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده باردوی سلطان پیوست و هر دو بعنایت و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخانرا اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنکه مدد خرج داد و عنان حکومت و حراست آسیر و برهانپور

مدد بهره

بدو سپرد و ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع نباس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک مالها ولد عماد الملک مقاله چهارم ۸۵۴
خاندیسی را غازیخان و عالم شه تهانه دار تهانیسر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب
داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را باطاعت و انقیاد داود خان
فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود هفدهم ذی الحجه سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک
حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نمود و رخصت انصراف
ارزانی داشته بسرعت طی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
بفیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسیده نبیره
خود سلطان بهادر را نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش برووره باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون
ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را قتل عام نمود و در ربیع اول سال اربع و عشر والف چون خبر و ماجرا مشرح و مبین بسلطان
محمود رسید فرمود که هر که بیکا حق نمک نگاه نکند در آخر معرض تلف آید و در همان زودی عریضهٔ اعظم همایون از برهانپور رسید که
نیرخان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری نوشتند و نظام الملک عالم خان را
همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده نشست اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهیم پرداخت سلطان محمود پنج لکه تنکه سفید جهت اعظم
همایون فرستاد و دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر بکومک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر الفرزند جمع باشد
که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه خواهیم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است اینقدرت کجا بهم رساند که بولایت الفرزند
مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شهزاده مظفر خان که عنقریب خامه مقصدی گذارش احوال او خواهد گردید از
برووره آمده بپابوس پدر مشرف گردید و هفت لک تنکه دیگر جهت خواهرزاده خود اعظم همایون استدعا نموده بجهت او روانه
ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری بمحمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالم خان باینجانب
التجا آورده متوقع است که پارهٔ از ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که از عهده داشت
متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود بیشتر ننهاده بحال خود باشد والا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام
الملک آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه نذربار رسیدند شیرخان و سیف خان امان خواسته بدکن رفتند

مقاله چهارم ۸۰۴

و عالمخان بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته بتاخت ولایت کالو مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه آنجا
پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود و عادلخان باسیر رفته دلاور خان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت کرد و در سنه ست
و عشر و تسعمایه سلطان سکندر خان لودهی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پارهٔ تحف و سوغات جهت سلطان محمود
فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و در ذی الحجه سنه مذکور سلطان بجانب نهرواله ییلاق
فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم
شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر هر یک بطرز خاص دعای او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات
مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفته از انجا عازم احمدآباد شد و طواف روضه مقدسه حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره کرده بمحمدآباد چنپانیر
عود فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از بروده طلبیده نصایح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار
صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت بروده فرمود و پس از چند روز بیماری عود نموده بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده
مظفر خان را باز طلب کرد و درین زودی فرحة الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از
قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفهای نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن اصحاب
ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم
رمضان سنه سبع و عشر و تسعمایه رخت سفر آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت و از انجمله پنجاه و پنج سال
و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در مناشیر خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند
که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروتهای او برین شکل بود بیگره نامیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه
این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال و دوم چپانیر را گرفت او را بیگره گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصواب
اقرب است و آنحضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب و عقل
و فراست و راستگویی هرگز خلاف قول از وی ظاهر نشد بغایت متشرع و خداترس بود و تیر خوب می انداخت و بشکار
میل تمام داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پای خود از نامحرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمیساخت و صاحب طبقات
محمود شاهی میگوید که سلطان محمود با وجود بنیه ضعیف و نازک بدنی از حداثت سن تا وقت وفات در ایام سفر و در حضر جوشن

اهتمان

آهنین که پیل تنی باید که بهزار حیله بردارد میپوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر و نیزه ضمیمه آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سیم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برووده بمحمد آباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد. امرا و معارف لوازم ثنا و ایثار تقدیم رسانیدند و همانشب نعش پدر را بمزار فایض الانوار قدوة المساکین و المشایخین شیخ کهنو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکج قسمت نماید و امرا و سایر ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابهای لایق ممتاز گردانید و همانروز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند ولادتش روز پنج شنبه بیستم شوال سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بوده شاعری تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده بیت خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر بیستم بود از مه شوال کامد در وجود از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود هشتصد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال المذکور چون یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیک تحفهایی که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرایط تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نشد و بعد از چند روز بقصبه برووده رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحبخان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برووده آمد سلطان مظفر خان زا باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لا کلام بشهر در آورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برووده توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را بقصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرای آنجا عاطر آورده معروض دارد و چون برسات درآمد و مردم جابجا قرار گرفتند صاحبخان روزی پیغام فرستاد

که ازآمدن فقیر مدتی گذشته واصلا مهم خود را وبرادنمی بیند سلطان گفت انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت مالوه طوعاً از تصرف سلطان برآورده تسلیم ایشان خواهیم نمود اما چون کوکب اقبال صاحبخان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق بیادگاربیگ ودیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان نوکران ایشان خصومت شده بجنگ رسیده منزل یادگاربیگ بغارت رفت قزلباشان دست به تیر وکمان کرده چند کس ایشانرا مجروح ساختند ودرمیان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحبخانرا اسیر گرفتند سلطان زاده مالوه ازین حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برخاسته باسیر رفت وظاهراً بتحریک حاکم برهانپور وعماد الملک دکنی برای طلب کومک بکاویل رفت وتفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد وبعد از رفتن صاحبخان چون اخبار غلبه راجپوتان پوربیه و زبونی سلطان محمود بسلطان مظفر رسید غیرت ادرا برانداشت که متوجه تادیب آن گروه گردد وبواسطه امنیت عازم احمدآباد گردید تا از تهانجات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده ومرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید وچون باحمد آباد رسید یکهفته درانجا مقام کرده متوجه گودهره شد وانجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود درخلال آن شنید که ملک عین الملک حاکم پتن باجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود درراه باو خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته تا حدود سابرمتی تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی باحدود رفت که اورا گوشمال داده بخدمت رسد لیکن راجه باجمعیت تمام بقدوم مقابله ومقاتله پیش آمد وبین العسکرین حرب صعب واقع شد درینصورت عبد الملک نام سرداری بادویست کس درجه شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد وعین الملک چون احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفرشاه متوجه ایدر شده چون بقصبه مهراسه رسید قومی بتاخت وتاراج گسیل کرد وراجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت ورایات مظفری چون سایه وصول بر ایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند بمذلت وخواری تمام کشته شدند واز عمارت وبتخانه وباغ ودرخت درانجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زناردار را بخدمت سلطان فرستاد ومعذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که با بنده داشت این ولایت را تاراج کرده از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده میشد مستحق سخط وغضب سلطانی می بودم اکنون

مستوجب

مقاله چهارم ۸۵۴ مبلغ بیست لک تنکه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی میسازیم
چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او را نپذیرفته بکودهره رفت و بیست لک تنکه و صد اسپ را بملک عین
الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کودره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمدآباد رخصت داده چون بقصبه
دهود رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود بعد از ان متوجه دهار گردید
چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ
وحراست سکنه دهار پیشتر فرستاد در آن اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند
رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که غره پوربیه را برطرف ساخته ولایت
میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و بلادهای آن
خالی نموده همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آیین مروت و مردانگی دور می بینیم اما قوام الملک چون بحد بست
پیوست وشمه از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آنحدود مایل و راغب گردید قوام الملک را بجهت
حراست اردو گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر بود از سوار
شده زیارت میرزا شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج پاندی برج
نام داشت و وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی
دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بتعلجه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده باز
ماندگان لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع برینواقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته
بمحمدآباد چینانیر رفت در آن ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نایب مناب گشت و رانا سنگا
بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او میشد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهارمل برآورد و به رایمل مذکور سپرد و بهارمل
۹۲۱ بسلطان مظفر ملتجی شد و روز غره شوال سنه احدی و عشرین و تسعمایه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت
ایدر را از تصرف رای برآورده ببهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردید در اثنای راه خداوند خان را بحراست اردو گذاشته
بسیر پاتن رفت و سکنه آن شهر را عموما علما و فضلا را خصوصا نوازشها فرموده باردو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل

مقاله چهارم ۹۰۴

نموده رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف درآمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که زود مراجعت نمایی چون نظام الملک بموجب فرمان در احمدنگر بخدمت رسید شاه اورا در احمدنگر نگاهداشته خود باحمدآباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خانرا کدخدا ساخت و امراو معارف شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمدنگر بیمار شد اطبارا بمعالجه او باز داشت و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بمحمدآباد چینانیر رفت و از انجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک تعجیل کرده ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته خود بجناح تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرت الملک در نواحی احمدنگر بود که رای مل فرصت نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با بیست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان است بتازد در این اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوستند و از تسلط طایفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و جلوریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمد چون بموضع بهکور رسید بنده بخدمت شتافته حسب المقدور در خدمتگذاری بتقصیر از خود راضی نشدم سلطان مظفر از استماع آن ماجرا خوشحال گردیده بدست قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته خود نیز از عقب عازم استقبال و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجویی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتایید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ذیشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای تهورا با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از انجا پیش رانا سنکا رفت که اورا بکومک خود بیاورد

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم
۹۵۴

۴۰۹

سلطان مظفر با آهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز برون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهی را متواتر نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر در آن روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با مرا سپرد و محاصره را تنگ ساخت در خلال این احوال مندلی رای خطی برای تهو نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت ماروار در آن نواحی بکومک می آورم می باید تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل داری رای تهو از کمال خدعه و مکر رسولان فرستاده پیغام داد که چون مدتی است که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشینند ما اهل و عیال خود را برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم می نمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگر چه دانسته که انجماعت انتظار کمک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت را قبول فرموده از یکمنزل سه کروه عقب تر نشست بامید آنکه شاید تهو بیرون آید و بجنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریب است و مندلی رای نیز چندین فیل و زر بسیار برانا سنکا داده او را بکمک بنواحی اوجین طلبیده هر آینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه او نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جابجا تعین نموده از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را بخواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست دست از قتال بازداشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند بانردبانان بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را بقتل آوردند بعده دروازه را گشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه نوزده هزار راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرده چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان

مقاله چهارم ۹۲۴

پوریه فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پرسید که بنده را چه میگوئید و چه میفرمائید سلطان
مظفر از روی مروت که از کرم پادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود
که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مند و و مملکت مالوه خدا بتو مبارک گرداناد و ازانجا باردوی خود رفته روز
دیگر متوجه جنگ راناسنکا گردید درین اثنا یکی از راجپوتان ناقی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام
سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جانداد هر آیینه رنگ رانا زرد گشته زهره او بگداخت و بعد از انکه خبر توجه
شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادلخان فاروقی دنبال او کرده در
قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان
محمود از مندو بدها رآمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است که الطاف جدید را بالطاف
قدیم مبدل ساخته کلبه احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم متور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول نموده
شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در لعلچه قرار
گرفته صبح فیل سوار شده بقلعه درآمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید
و بر پای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ از طعام پیشکش لایق از هر جنس بنظر سلطان و شاهزاده گذرانیده عذر خواست
و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و ازانجا سلطان محمود را رخصت داد و آصفخان را
با ده هزار سوار بکومک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجودیکه
مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و ازانجا رخصت مجدداً حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر
چند روز در محمدآباد چینانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام
و الطاف او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک
مالوه کرده بود ندرایل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پاره از ولایت پتن و قصبات آنحدود تاخت آورده چون ملک نصرت
الملک از ایدر با آهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی
بعد از برسات درینباب فکر براصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و تسعمایه باراده گوشمال رایل و مفسدان دیگر متوجه ۹۲۵

ایدر

ایدر گردید و چون ملازمی و معاودی رایمل بجهل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر
ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از انجا بمحمدآباد قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود
خلجی باتفاق آصفخان با رانا سنکا و مندلی رای جنگ صعب نموده اکثر امرای مالوه کشته شدند و پسر
آصفخان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسیدند و سلطان محمود خلجی زخم بسیار رسیده دستگیر گشت
و رانا سنکا تفقد احوال او نموده و فوجی از خود با او همراه ساخته بمندو فرستاد سلطان مظفر از شنیدن
این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب او را
خورسند گردانید و خود نیز از پی مردم کومک در همان ایام بقصد سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را
در احمدآباد گذاشته بچمپانیر رفت اتفاقا روزی در خدمت مبارز الملک بادفروشی شمه از مردی و
مردانگی رانا سنکا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا
سنکا نهاده پیش دروازه ایدر ببست و آن بادفروش رفته این قصه را برانا سنکا گفت رانا سنکا از روی حمیت
و جاهلیت متوجه ایدر گردید تا حدود اقطاع او را تاخت و تاراج نموده بولایت باگر رسید راجه
باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از انجا بدونگرپور در آمد ملک
مبارز الملک حقیقت حال را بپادشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سنکا گذاشته او را در غیرت آورد و الحال
برسیده طلب کومک مینماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید و بنا بر آنکه لشکری که بکومک ایدر گذاشته
بودند بواسطه کثرت برسات باحمدآباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک
مشوش خاطر شده رانا سنکا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید و چون بنزدیک ایدر رسید
مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنکا بر آمد و پی آنکه فوجها مقابل
یکدیگر شوند برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح انست

مقالهٔ چهارم ۸۵۴

که تا رسیدن کومک باحمدنگر رفته در قلعه انجا متحصن شویم و برین قرارداد مبارز الملک را خواه مخواه همراه
گرفته بقلعه احمد نگر رفتند صبح روز دیگر رانا سنکا بایدر رسیده از احوال ملک مبارز الملک تفحص نموده کراس
گجرات که از قوام الملک گریخته برانا سنکا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریزد لیکن
امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر بردند و انتظار کومک دارند رانا سنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید
و همان بادفروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود باز آمده گفت که رانا بالشکر بسیار آمده است حیف است
که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده
خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک گفت محال است که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد
در ساعت از روی تهور از آب گذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا بانجا رسیده جنگ صعب
اتفاق افتاد اسدخان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد و مبارز الملک و صفدرخان چند مرتبه بر
فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر گجراتیان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته باحمدآباد رفتند رانا احمدنگر را تا
غارت نموده یکروز انجا ماند و صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنه آن رستای
گفتند که ما زنار داریم و پدران شما دایم اعزاز و اکرام با ما بجا آورده اند رانا سنکا از تاخت و تاراج بدنگر خود را گذرانیده متوجه
بیلنکر گردید و ملک حاتم تهانه دار انجا باراده شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا بیلنکر را تاخته
بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی بلمبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر فرستاد
و ایشان بدانجا رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانیدند و در خلال این احوال کولی و کراس نواحی ایدر سپاه مبارز الملک را
کم جمعیت دیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرده شصت و یکنفر کراس را بقتل آورده مظفر
و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و از انجا که احمدنگر ویران شده بود بجهت غله و مایحتاج محنت میکشیدند از انجا
کوچ کرده بقصبه رهیج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصرخان را با جمعیت خراسان
یکصد فیل بدفع رانا سنکا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصرخان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بتعجیل سرلج رفتند
و خبر مراجعت رانا سنکا نوشته التماس رفتن چیپور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات میگذرد عزیمت

چیپور

سلطان مظفر بن سلطان محمود گجراتی

۱۳ ۴

مقاله چهارم ۸۵۴

چیتور خواهند کرد امراء حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از
خزانه داده باحمدآباد رفت و عزمیت چیتور و گوشمال رانا سنکا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان
پدرش بود و بلاد بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی لسیار
بملازمت آمده معروضداشت که جلال و کبریای سلطان از آن عالی وارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب
و گوشمال رانا سنکا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنستست که اگر اینقسم کاری پیش آید شاهر الصنایع بنابید
کشید شاه جواب نداده در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ۲۷
ایاز التماس گوشمال رانا سنکا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با و همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دور اندیشی تاجخان
و نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز بالحدود فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنکا
چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال
خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلانرا پس فرستاده صفدر خانرا بجهت گوشمال راجپوتان لکهاکرت
نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده
گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت
و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که او بسنکهه راجه مال
با جمعی از راجپوتان رانا سنکا و اگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنحدود شدند و
جنگ عظیم واقع شده اگرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز
خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی بالشکر آراسته بکومک وامداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد
و چون بجنگگاه رسیده احوال بخاطر آورد و از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان
مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی آنگروه بکوه بانواله درآمده و از آبادانی اثر شی

مقاله چهارم ۸۰۴

نگذاشت و اکثر سپاه مجروح پیش رانا رفته احوال بازگفت و چون ایاز خاص سلطانی بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سنگا بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نپذیرد بر رسولان نموده همّت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجایی بردند که کار بامروز و فردا رسید در این اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج کومک و امداد باشد از اینجانب نیز بنفس خود برسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان محمود خلجی چون رهون احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا سنگا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده منلی رایرا نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول نمایی سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسّر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که بقلعه درآید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آنروز باز داشت امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنگا گشتند و ملک تغلق بشه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد الغرض مقصود ایاز خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنابرین میان او و امرا نفاق پدید آمد لیک از ملاحظه سیاست شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری نمیتوانستند پیش برد ملک ایاز باوجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سنگا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی و سختگیری ایشان از جمعیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده

گذشت

مقاله چهارم ۸۵۴

بخدمت سلطان محمود خلجی رفتند و ایشانرا بر جنگ تحریص نمود قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی
از مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز نمود ملک ایاز همانساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود
خلجی فرستاد و پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هرچه خیرخواهی بشاه باشد
ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اینکه آنجناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنگا جنگ کنند
بنده با آن راضی نیستم چه ظن غالب آنست که بشومت نفاق و ست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز
چهارشنبه که امرا جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از منزل کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنگا را
خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در چانپانیر شرف
خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت
برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان
خود پیش رانا سنگا فرستاده پیغام نمود که چون باین ایجانبین محبت بهم رسیده بنا بر آن در نیک اندیشی و خیرخواهی
یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از مندیا ر پی نیل مراد خاطر اشرف شاه بر گرانی بهم رسیده میخواهد که بر تو
توجه بر اندازد و انداخته سرکش نرا گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی در آن حدود بسیار خواهد شد مناسب آنست
که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند

۹۲۸ و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از چانپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از انجا استعداد لشکر نموده
عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمدآباد سامان نموده در کانکره نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر
در این منزل توقف نمود در این اثنا خبر رسید که رانا سنگا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبه مهراسه
رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیر پدر او در گذشت
و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکرکشی نمود و چند روز در نواحی جالواره اوقات بسیر و شکار صرف
نموده باحمدآباد آمده از انجا پسر رانا را مرا بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب
سرکچ عازم گشت و در این سال ایاز خاص سلطانی که دولتخواه مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع

۹۲۰ این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر او را به پسر او مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعمایه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جنبانیر
سواری فرموده مابین قصبه مهراسه و هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد
گردید در اثنای راه حرم شاه که دوسترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته
لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای لوازم تعزیه با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات بشکیبایی
میگذرانید روزی خداوند خان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت سلطان درآمده فواید و منافع صبر
به بیان سامی معروض داشته او را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاه را بسیر محمدآباد جنبانیر
دلالت نمود و شاه عزم هوای محمدآباد جنبانیر کرده متوجه شد روزی عالمخان بن سکندر خان لودهی فرمانروای
دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام برآورده امرای بزرگ
را بقتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده بنده را میطلبند چون این فقیر مدتی بامید آنکه از حسن
این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید
امیدوارم که مآل مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که مملکت موروثی بدست بنده افتد
سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد بار داده رخصت فرمود و او بجنگ ابراهیم شاه بدهلی متوجه گشت
تتمه این حکایت در طبقه پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از جنبانیر متوجه ایدر گردید و
در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب و
علوفه او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندر خان شود شاه در انجاح آن مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض
تاخیر جایز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پدر با حمدآباد رفت و از آنجا
بولایت راجه مال ادر آمد راجه مال قدوم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجای آورد و شاهزاده
بولایت جیتور درآمد رانا سنگا نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که اینجا یار تعلق به خدمتگاران
شاهزاده دارد بهر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از علو همت دلجویی او نموده دست رد بملتمس او نهاده متوجه
دریافت زیارت مزار فایض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم ولایت

میوات

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۴۱۷ مقاله چهارم ۸۵۴

میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از انجا بدهلی
توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان
در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده موقوف و استظهار یافته کمال اعزاز
و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان
نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد امراء افغان چون از سلطان ابراهیم
متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی
دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاهزاده بهادر خان از پیش او رم نموده روی بولایت جونپور نهاد و چون این خبر
بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فوج مغل
بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که
خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد
و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه
و تعالی بنیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده
میشد روزی سلطان مظفر رقت نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید
که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان گفت
گویا از شاهزاده بهادر خبری رسیده باشد عقلا و خردمندان ازین فرا گرفتند که سلطان او را بولی عهدی اختیار میفرماید
اما در آنوقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه شاهزاده سکندر را
بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامیده
ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظهٔ آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم
دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی
انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و نه ماه بود و در سنه چهل و دو سالگی رخت هستی بر بست گویند

مقاله چهارم ۸۰۴

سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و تتبع احادیث نبوی بسیار کرده خط نسخ و ثلث ورقاع نیکو مینوشت و پیوسته کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند ملا محمود سیاوش که از خوش نویسان امتیاز داشت در زمان او از شیراز بگجرات آمده عزت لاکلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که رنجوری سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این و برخی جانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را داشتند شاهزاده لطیف خان بی علاج شده باقطاع خود ندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی تکیه زده نعش پدر را بسرکچ فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سیم از تعزیت برخاسته متوجه محمد آباد چنپانیر گشت و چون بقصبه نتوه رسید و زیارت بزرگان انجا نمود شنید که شیخ چیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ چیو حرفهای نالایق برزبان رانده او را مذمت نمود و چون بچنپانیر رسید خدمتکاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود نکرد ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصا عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ناملایم صادر شد و بیکباره قلوب سپاه و رعیت ازو متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ انعام فرمود چون بیشتر بی موقع بود خلایق بیشتر متأذی شده همت برآمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در مآل کار خود در تفکر افتاد

سلطان سکندر بن مظفرشاه گجراتی

مقاله چهارم ۹۵۴

ترسان و هراسان شد در این اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال شاهی دارد
و منتظر وقت است بنا بر آن سلطان سکندر ملک لطیف باریدار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته
بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد ندربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونگا هم
و جنگل چیپور میباشد بی توقف بر سر جنگل چیپور رفت راجه چیتور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک
لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب در آمده هزار و
هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان
سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعیین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت
موصوف بودند سلطان سکندر که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که
ترا بکشد و چون ما را بتو نسبت اخلاص و دوستی است آگاه کردیم عماد الملک بگفته آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت
که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی
و ملکی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت
و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال انکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح
در جواب گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان مظفر شاهی را آزار رسانم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی
ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده یکی از خاصان و محرمان را گفت
که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث
پریشانی خاطر است اتفاقا همان شب قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ چیو و جمعی از
مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر از سر تخت
برخیزد و شیخ چیو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفر شاهی شاهزاده بهادر است چون وقت
صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته
برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و این خواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانه خود آمده

مقاله چهارم ۸۵۴

بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی
وثلثین وتسعمایه عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهاء الملک و داور الملک و سیف خان و دو نفر غلام ۹۳۲
ترک مظفرشاهی و یکنفر حبشی بدولتخانه سلطان سکندر درآمده با جماعت که همراه او بودند گفت که عمارت این محل
تماشا کنید که از عجایب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرة الملک و ابراهیم بن جوهر که آنجا بودند
فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و رو بایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کرده لیکن زخم ایشان
کارنکرده کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده شیخ علم الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس
سلطان میداشت معاینه اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و آنها
سلطان را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آن میان
یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفرشاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیرخان را از حرم برآورده بر تخت
شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و
خانهای آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از توابع چانپانیر است فرستاده بخاک سپردند
و امرا و اعیان گجرات بالضرورت آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتها
داده سلطنت میکرد و خطابها میداد یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد اما در علوفه و مواجب او نیفزود و
اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسایل سعی تمام مینمودند بتخصیص خداوندخان
و تاجخان که در این باب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده
بتعجیل روانه گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد
و او را بسرحد سلطانپور و نندربار طلب نمود و براجه مالپور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد چانپانیر طلبید و از غایت

حزم

محمود شاه بن سلطان مظفر

حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره
به بندر دیو آید یک کرور تنکه نقد مدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و
اشیای مرسوله گرفته بتغافل گذرانید راجه مالپور بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی چنپانیر آمد و تهانه دار
دونگرپور بر عریضه عماد الملک که به بابر پادشاه نوشته بود اطلاع یافته بتاجخان و خداوند خان نوشته فرستاد
که عماد الملک عرضداشت به بابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده
بهادر خان فرستاده به تعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده
عرایض امرا را گذرانید و درینوقت پاینده خان نیز از جانب افغانان جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود که او را برگزیده
پادشاه جونپور سازد چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت داده متوجه
احمدآباد گردید گویند که در آنوقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام
در بردن آن سعیها می نمودند شاهزاده بهادر گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم
تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدان طرف متوجه شده بنواحی چیتور رسید از
گجرات سپاهیان متواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند و شاهزاده چاندخان و شاهزاده ابراهیم هم
بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان
رخصت شده در انجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت از چیتور گذشت
او دیسنگه راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک مسرور و ملک یوسف لطیف و دیگران
بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بهادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاجخان و امرای
دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاجخان که از عماد الملک خائف گشته بود با افواج آراسته از قوم و قبیله خود
بر سر راه سلطان بهادر در دندوقه نشسته بود از انجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با او می بود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث سلطنت مظفری
و محمودی رسیده بودن شما درینجا مصلحت نیست لطیف خان با دل بریان و دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان

که م

که عمزاده شاهزاده بهادر خان بود رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر بدونکرپور رسید خورم خان وخوانین دیکر باستقبال شتافتند وامرا وسرداران از هر طرف رو باو آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد وخزانها تهی کردن کرفت وجمعی کثیر را با لشکر آماده وپنجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته راه آمد وشد خلایق بکیرد ونکذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبه محمد نکر رسید بعضی امرای سکندری که از بیم جان کریخته بودند شرف خدمت دریافتند وعضد الملک احوال را برین منوال دیده بمحمد آباد ونزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبه مهراسه رسید تاجخان باچتر وامارت پادشاهی بملازمت آمد وشهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ بیست وششم شهر رمضان المبارک سنه

۹۳۲ اثنی وثلثین وتسعمایه در بلده نهرواله پتن نزول کرد وازانجا اعلام عمارت پادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد وبتاریخ بیست وهشتم شهر مذکور در قصبه سرکج زیارت مشایخ عظام وآبای کرام نموده باحمد آباد درآمد عماد الملک ازروی سراسیمکی سپاهیانرا یکساله مواجب داده کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید بمدد او باشاهزاده بهادر جنک نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ برکوچ متوجه محمد آباد شد وامرائی که از عماد الملک دلکرفته بجنک او میرفتند دراه باو ملحق میشدند وبهاء الملک ونور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند وشاهزاده بهادر خان بنابر اقتضای وقت دلجوی ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نکذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه کجراتی

۹۳۲ روز عید رمضان سنه اثنی وثلاثین وتسعمایه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امرا واعیان مملکت در بلده احمد آباد به تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت افراشت ولوازم ایثار ونثار بتقدیم رسانید وامرا وسرداران لشکر را بزیادتی علوفه وانعام واسپ وخلعت خوشدل ساخت ودراویل شوال ازانجا حرکت کرده

عزیمت

عزیمت محمدآباد چینانیر نمود منزل اوّل معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول مقاله چهارم ۸۰۴
عنایت و الطاف گشت و چون از انمنزل کوچ کرد خبر رسید که آب بانرک چنان طغیان نموده که عبور لشکر
متعذر است سلطان بهادر بقصبه سولج منزل کرده تاتارخان را بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذراند و روز دیگر
جمیع امرای محمدآباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد و چون سلطان
بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی
را بجانب بروده و اطراف دیگر مهیا ساخته تا غبار فتنه انگیخته شاهزاده را بخود مشغول دارند امّا شاه متوجه
آنجماعت نشده از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه محمدآباد چینانیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
بن نصیر خان آمد سلطان بهادر با و گفت که پیشتر رفته به پدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده
او را بدست آورد و بعد از و تاتارخان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد
تاتارخان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بزیر انداخته بخانه شاه جیو
صدیقی پناه برد و خانه شاه جیو جمله بتاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوندخان
عبور کرد خداوندخان که در بندیت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود بعد از لمحهٔ عماد الملک را غلامان خداوندخان
از خانه شاه جیو صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان
سکندر را بر دار کنند و رفیع الملک بن توکل را که از بندهای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از بروده بطرف میسر بحیت در راه کولیان اموال و اشیا
آنرا تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک را بر سر محافظان
فرستاد و ایشان گریخته برای سنکه ملتجی شدند و اسباب و اشیای آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته
مراجعت نمودند و در همان دو سه روز پسر عضد الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سلطان سکندر در
منزل قدرخان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اغماض سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمدآباد چینانیر
فرار نموده در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون او سلطان سکندر را زخم انداخته بود و زخمی که از سید علاء الدین بوی رسیده بود

مقاله چهارم ۹۵۴

هنوز تازه بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشند وسه نفر دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند وبجانب دکن میرفتند در راه
گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکی را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه در اندک مدت قاتلان شاه
سکندر را بعقوبت تمام کشت گویند روزی که سلطان بهادر بمحمد آباد چنپانیر در آمد همان روز شاهزاده لطیف خان
بن شاه مظفر که بطلب عماد الملک و دیگر امرایان حدود آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مخفی بود قیصر خان
و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لایق نیست خود را بگوشه باید رسانید پس
شهزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده بولایت پالن پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز
بجانب ولایت مونگار رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر در آمده جمهور
خلایق و عموم طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده بیست و ده سی و ده چهل
فرموده یکساله مواجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید و فقرای مزار سرکهیج و بتوه و رسول آباد را وظیفه وافر داده
از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در انوقت دار الملک گجرات قلعه محمد آباد چنپانیر بود شاهان آن ممالک
انجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدهم ذیقعده بساعت منجمان یکبار دیگر نزدیک دریای شرقی
تخت مرصع مکلل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و
تسعمایه باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدر جلوس کرد اکابر و مشایخ و خوانین زمان تهنیت گویان ۹۳۲
ساخته لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیده در انروز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا انجا بها نوازش یافتند
و غازیخان را که علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بیست اضافه کرده بود ده بیست دیگر اضافه نمود بحکومت ندربار و سلطانپور
تعین فرمود و درین ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوهستان نواحی
ندربار و سلطانپور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجی را تعین نمود که باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام
نمایند و چون مقارن آن ایام جلوس عید الضحی رسید درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را بازخلعت و کمر خنجر
و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شد و هشیار الملک را که خازن رکاب بود
فرمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری باو می باید داد پس در آن مدت هر روز دو نوبت بجهت

چوگان بازی سوار میشد و کذالک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال و برایا کوشش مینمود تا در آن مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و امرای دولتخواه بر آن حال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خان را دولتخواه دانسته بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بلطیف خان مینمایند سلطان در فکر این کار بود که تاجخان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان و الغ خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنادوت طلبیده اند و سوگند بکلام الله خورد که در این سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز داود الملک که ببهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشان را پا برهنه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانهای آنها را تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و با بو پنجاه لک تنکه خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته بنجات آنها حکم فرمود و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممرد غدغه نمانده در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان ۹۳۳
بده هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان اراده رفتن پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه علوفه ایشان کرد و در آن ایام عرضه داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت بر افراخت و من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظخان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ کشته شد و شاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک و جمعی از امرا را فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع نالول از توابع جهینا نیز در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و هم در این سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات یافت و شاه

مقاله چهارم ۸۵۴

بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته و خام مقرر فرمود و هم درین سال خبر رسید که رای سنکرام
بال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهور را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصر خان بدست آورده در خرابی ملک میکوشد از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست
که خود عزیمت نماید تاجخان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد [illegible]
غبار ملال و کدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و یمن اقبال ظل الله
مفسد ابتر را گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنکه
رخصت فرمود تاجخان بولایت بال در آمده بنیاد خرابی نهاد رای سنکه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک
که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقران نیافت هر آئینه تاجخان در خرابی
مملکتش بیشتر کوشید و راجه رای سنکه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاجخان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر از رای سنکه
کشته شدند و از مسلمانان زیاده از یکنفر بقتل نیامد تاجخان در ولایت بال چند گاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم
بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع اول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در آنوقت جمعی از رعایای
بندر کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاجخان را بجهت سرانجام آن تعین نموده بر عزل داروغه بندر
کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد چنپانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از چند روز خوشدل
و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدت ۹۳۴
فتح کرده باز بچنپانیر معاودت نمود و بعد از چند گاه بجهت تسخیر قلعه بهروچ عازم آنصوب گردید و از آنجا لوای نصرت آیات برافراخته
بکنبایت رفت اتفاقا روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیب رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که
یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیب انداخت و قوام الملک آن جهاز را گرفته فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا ساخت
شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیب گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنگیان را بنظر در آورد و سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم در آن سال نوشته
میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز و تقصیر
ملتمس گشته

سلطان بهادر بن مظفرشاه گجراتی

ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بملک برار دخل مینمودند فقیر
بکومک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش برداشته درانحال برهان نظام شاه بحری که
کمین نموده بود خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست داد درآن اثنا چند سلسله فیل از فقیر بغنیمت برد و قلعه ماهور را
که اعظم قلاع آن بلاد است به تعدی متصرف شد درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب
فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود و ملک عین الملک حاکم نهرواله
حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد الآن چون بدایت پیش دستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم
بر ذمهٔ همت کریمان فرض و واجب است پس در محرم سنه خمس وثلثین وتسعمایه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر ۹۳۵
گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبهٔ برودره نزول کرد و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته
از استیلای مغولان جلای وطن شده بسلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده
لک تنکه بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد
چون آوازهٔ شوکت بهادر شاهی و صیت جلال او در ربع مسکون انتشار یافت درآن سفر رایان قریب
و بعید روی بدرگاهش نهادند و برادرزادهٔ راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک
گردید و بهرون بن پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سنگا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی
از سرداران دکن هم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی
گرفتند و چون شاه مدت مدید در نواحی محمدآباد چنپانیر توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته
خضرخان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سر
بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان بهادر التماس او
مبذول داشته بطرف دکن روان شد و چون بکنار آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال
شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده از گاویل
بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه

مقاله چهارم ۸۵۴

هجری که در حوالی بیر و ماهور بود از راه برار روانه شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع در آن ملک فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبه برار بنام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه فاروقی را وسیله ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرده پیشتر شد چنانکه در وقایع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید و بواسطه دیدن جواب مهیب بدولتاباد شتافت و در بالاگهات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات بمحاصره آن قلعه گماشت اما پس از چند گاه علاء الدین عماد شاه با دکنیان ساخته از طلب کردن سلطان بهادر نادم و پشیمان گشت و وقت شب قطع نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان سر راه گجرات گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی فرود آمد فی الجمله آثار قحطی و غلا در اردو پدید آمد درینوقت برهان نظام شاه سلطان بهادر را بنوید پس دادن فیلان مذکور و میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت و خطبه احمدنگر باسم او خواند و در سنه ست و ثلثین و تسعمایه بجانب گجرات رفت و برسات در محمدآباد گذرانیده در سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه بجانب ایدر متوجه شد و از موضع جانپور خداوندخان فسیح الملک المخاطب بعماد الملک را با لشکر آراسته و فیل بسیار بباگر فرستاده خود متوجه بندر کنبایت شد و یکروز در آنجا بسر برده روز دیگر بر جهاز نشسته عزیمت بندر دیب نمود و چون چندین جهاز از بنادر اطراف آنجا رسیده بودند از جنس قماش و غیره آنچه در آن جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت و از آنجمله هزار و ششصد من پسته و مویز بود و جماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کما ینبغی فرموده منزل مناسب جهت آن قوم تعین فرموده بملک ایاز سفارش غربا نموده بولایت بانسواله و دونگرپور رفت و آتش نهب در آن دیار زده پیشکش فراوان از رایان گرفته بمحمدآباد چینانیر معاودت نمود و عمرخان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سیصد قبای زربفت و پنجاه اسپ و چند لک تنکه نقد انعام یافتند و چون از معرکه دلجویی ایشان فارغ شد طبل عزیمت بطرف مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند آنگاه بکوچ متواتر بباگر در آمد و ضبط آن ولایت

کماسمع

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

کما ینبغی فرموده بهر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باکر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد و از جمله مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پرسرام بود با جماعت خود در کوه و بیابان میگشت درینوقت از خوف جان رفته به برتنسی بن رانا سنکا ملتجی گشت که او را وسیله ملازمت خود سازد اتفاقا سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بانسواله درآمد برتنسی بن رانا سنکا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکا را طلبداشت و در موضع کهات کرجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت باکر را میان پرتهی راج و جکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار در انجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج کرده در اجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن این حال رسولان برتنسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بیوجه سلسله عداوت تحریک ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین بسارنکپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن باخود همراه آورده بود سلهدی بر ما فی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت چیتور رفته ایلغار به برتنسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه اردو شده هردو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت و هفتاد راس اسپ بایشان انعام فرموده دلجویی ایشان نمود درین اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات نماید گریختهای او را هرگز بجایی نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتنسی بن رانا و سلهدی نیز بسجده مستسعد? شتافتند

مقاله چهارم ۸۵۴ وسلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز
بر تنسی نار خصت جیتور یافت وسلهدی پوربیه ملازمت اختیار کرده باردو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات
سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری
بجای آورده وتا کهاست دیوله رفته اورا رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهم نمود ودراین منزل محمد خان آسیری
آمده بود وچون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان
محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن
لایق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم باز
دریا خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید وطلب
چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر است وفی الحقیقه مانع
آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را
بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای طی منازل نموده ورا ه
سلطان محمود خلجی میدید وچون بدیبال پور رسید معلوم گشت که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را
سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد وخود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات شاه
ننماید دراین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از و آزرده بودند آمده بخدمت سلطان
عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی بلطایف الحیل میگذراند واصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر
کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد وچون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعین گشته
محمد خان آسیری بجانب غونی بروچل شاه پول نامزد شد ولقمانرا به بهل پول فرستاد وجماعت پوربیه را بسهلوانه نامزد
فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت وشب بیست و نهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین وتسعمائه ۹۳۷
سلطان بهادر با جمعی از بهادران بر هنمونی دو نفر از اهل مندو بقلعه در آمده بر بالای فصیل چندانی توقف نمود

کمه بسیاری

مقالهٔ چهارم سنه [illegible]

که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت نماز متوجه خانه سلطان محمود خلجی شدند چون مردم مالوه از اطراف که بغایت مرتفعست خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از یکجانب پر شده بود لاجرم اهل قلعه بهر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود خلجی با جماعتی قلیل مصلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنمونی یکی از مقربان بواسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام مردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امرایان در امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابرآن بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی باو گفتند که شاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود درینصورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت در این اثنا سلطان بهادر ببام لعل محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت باو متکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود اما چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه از آن رهگذر مکدر شده دیگر مجلس نجاح و تنشی نگذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الفخان و آصفخان به محمدآباد چنپانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت فرمود و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه بسیر برهانپور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهانپور آمد و بمیامن سعی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه چتر سفید و آفتابگیر و سراپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاهی خطاب دادم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختم و دوستانرا بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان بهادر از تمشیت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگ پادشاه دهلی که پیش نهاد همت خود

مقاله چهارم سنه ۹۰۴

ساخته بود موافقت نمایند و حال انکه بر خلاف آن بوقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد
همایون پادشاه باو همراهی نموده بلکه چند سال پیشتر از آن حاجب خود را بدرگاه او فرستاده بتحریص و
تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی را که علمای گجرات و برهانپور و مندو و دهلی
بدانشمندی و استادی او را قبول داشتند عزت بسیار کرد بحدی که در حضور او بر تخت می نشست و اکثر می نشست او را
نیز بر کرسی مرصع می نشانید و در انوقت که شاه به برهانپور بود سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته
وکیل السلطنه خود سازد شاه طاهر بهانه انکه اراده رفتن مکه دارم قبول این معنی نموده و حال انکه باحمدنگر رفته بعد از
چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپرده سرخ را برنگ سبز که نشان دوازده امام است
بدل کرد القصه کلی و جزوی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد انجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر
بعد از ملاقات برهان نظام شاه بحری مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدیار رفت
در این اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه انکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود نگاهداشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور ندارد سلطان
بهادر گفت خواه بیاید و خواه نیاید بر ذمه من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عقوبت
خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمدآباد چنپانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید
و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد و مقبل خان بحسب الحکم سلطان اختیار خان را بنوعی که
که سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بیست و یکم ربیع الآخر سال مذکور در قصبه دهار
آمده سلطان بهادر طی شده شاه آوازه رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خان را بحکومت
انجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی اولی در نعلچه نزول کرد در این اثنا بهوپت ولد سلهدی پوربیه که همراه بود
بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت همین یابم سلهدی را از سر
استظهار و اطمینان بملازمت بیاورم سلطان بهادر او را از غایت حزم رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر متوجه
اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در انجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیپالپور و سعدلپور رفت

سلهدی

مقالهٔ چهارم
سنه ۸۵۴

سلهدی پوربیه از استماع این خبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی پوربیه سری با طاعت ندارد اما فقیر بوعده کنبایت و یک کرور تنکه نقد اورا فریب داده آورده است و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او بار دیگر محالست شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد با امرا و معتمران سخن گرفتن سلهدی پوربیه در میان آورد و چون قریب بار دور رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد اما سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد و همین که شاه بدرون رفت موکلان آمده اورا با دو نفر پوربیه گرفتند در این اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی آن شخص گفت من بجهت شما چنین میکردم چون بشما از ینکار آسیب میرسد اینک من خود را میزنم تا شما را در این صدمه نه بینم و خنجر بشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنه شهر بعضی اموال سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و بدریا خان مالوهی حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگ پور متوجه گردید و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیرشاه سور خود را خطاب قادر شاهی داده خطبه و سکه اندیار بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمهٔ از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید و آشته را متصرف شد و چون شاه به بهیلسه رسید معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات کفر شایع است در این منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر و تعین شدن رفیع الملک شنیده جهت طلب کومک بچیتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را استوار ساخته در معرکه آرایی سعی میکند و انتظار کومک چیتوری میبرد سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع

در آن قصبه مقام نموده هفتم جمادی الاولی سنه مذکور طبل فیروزی کوفته در ایسین بارگاه برافراشت و هنوز ارده مقالهٔ چهارم سنه ۹۵۴
نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی چند تاخته دو سه کس را
از کمر دو نیم ساخت در این اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و
شجاعت شاه بهادر شاه گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آنروز لشکر را از جنگ منع کرده بلغزد انداحت
و روز دیگر از آن سرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار در میان گرفته بمور چل خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در
اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومیخان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل معاودت
فرمود و رومیخان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از
انطرف افتاد و سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول
حصول بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت
بهادر شاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمه توحید بروی عرضه کرد
و ویرا خلعت خاص داد از مطبخ طعام گوناگون بخوردش داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته
گفت چون من در زمرهٔ اسلام در آمده ام سلطان بهادر شاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را
تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه باو گفت که حالا خون ریختن تو در مذهب ایشان جایز نیست بهوپت
رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف بشود سلهدی
تحسین این رای نموده بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه
حواله خواهد کرد سلطان بهادر شاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد
ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال
بعرض رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه ... فرستاد
و سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خوف ... ت
جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که ... قوم

٩٣٥

بر جهار را مستعد کنید لکهمن جواب نداد امّا فهمید و سلهدی بحسب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار مقالهٔ چهارم ١٥٤ سنه
پوربیه را همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روانساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون اجلش رسیده
بود بمردم شاهی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار را
کشتند و سر پسر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت
از هوش رفت و سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدیرا به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو
محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی
جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع اینخبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام امّا بمقتضای
نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و رفیع
الملک المخاطب به عماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب
بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک بکهیرا رسیدند پورنمل که او نیز ولد
سلهدی پوربیه بود با ده هزار راجپوت پوربیه آنجا حاضر شد بنابر آن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت
نمودند که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است
امّا اعتماد بر عون الٰهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار
خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه را طی نموده مانند برق لامع بنواحی
کهیرا رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد در این اثنا جاسوسان
رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بفاصله میرسد رانا از استماع
این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرا کوچ کرده یکمنزل پیش رفت و در این منزل دو نفر
راجپوت در لباس رسالت بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان
این درگاه است و عوض از آمدنش درنجیده و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه
کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر اول اراده جنگ ناکرده عرضه داشت مینمود

مقاله چهارم
۸۵۴ سنه

البته امحاج مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم از انا و بهوپت با وجود همه شوکت
و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات
قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت بعقب آن
گروه تعاقب نمود و راناچون بچیتور در آمد شاه تادیب وگوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه رایسین آمده محاصره را
تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کومک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار
در آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرایم او کشند قلعه رایسین را خالی ساخته
تسلیم ملازمان می نمائیم شاه بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض این یورش آنست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص
شوند اگر ملتمس آنها را قبول نکنم یحتمل که اینها جوهر کنند و آن ضعیفها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی
پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان
حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتانرا با اهل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه
رسانید که قریب چهارصد عورت متعلق سلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد
که سلهدی پوربیه داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آورد از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود و شاه
ملک علی شیر را با سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد و چون سلهدی پوربیه آنجا رفت لکهمن و تاجخان از سلهدی
استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رایسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه برووده با مضافات
بجهت ما مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرافراز خواهد ساخت رانی درگاوتی
و لکهمن و تاجخان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما عمرهاست که درین زمین شاهی کرده ایم و داد
کامرانی داده اححال فلک لعبتباز بازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درگاوتی از جا رفته تمرد
و عصیان ورزید و ملک علی شیر هرچند نصایح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک علی شیر گفت
که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من مصرف میرسد و سیصد زن هر روز جامه نو می پوشند پس

این

این معنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه واگر با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بناموس بمیریم زهی عز و شرف
سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی که دختر رانا سنگا بود و دو طفل را همراه گرفته بجوهر درآمد با هفتصد
زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاجخان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح
گرفته برآمدند و با پاره پیادهای مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر باردو
رسید سپاه گجرات جلوریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان
بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم حاکم
کالپی از صدمه افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعه رایسین و چندیری
مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعه کاکرون
که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان
کوه کالور اکوشمال سزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران
درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه
کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رام جی نامی که از جانب
رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک
از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک و اختیار خانرا که از
امرای کبار او بودند به تسخیر قلعه رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشته
رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه رسور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی
آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب به بندر دیب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ
بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر ثقیل به محمد آباد
چینانیر فرستاد و بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمد و از آنجا باحمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام و آبای
۹۴۰ عظام نمود و لشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیب بگجرات متوجه چیتور شد و درینوقت که سنه اربعین و تسعمایه

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده بسلطان
بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد
سلطان بهادر از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا را
بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را که اقبال معکوس گشته لا ابالی شده
بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بزبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد
الغرض سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت
تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام
از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب اوقات
ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفایس بشاه گجرات داده باز گردانید و این
فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید
که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و زمام پادشاهی دهلی
بقبضه تصرف در آورد پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام
نمود و پسر او تاتار خانرا از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بمردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضاء این اراده تاتار
خانرا که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم
قلعه آسیر تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار
بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعه بیانه را
که در نواحی اگره است در سنه احدی واربعین وتسعمایه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه ۹۴۱
برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بجدود بیانه رسید افغانان پر لاف و گزاف که
بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت

کار بسیار

۴۳ ۹

مقاله چهارم ۸۰۴

که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدد نیز نخواسته
لاعلاج بجنگ قرارداد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سیصد افغانان نامی
بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعه چیتور را
در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعه مشورت در میان
انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و حیدر خان که بزرگترین
امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درینوقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و
امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره
از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور
نزول فرمود این گنگاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت
نرسانیده چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعه چیتور را
بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آنطرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او
گردیده در نواحی قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول
سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهده این
حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کارکرده در باب طریق جنگ
مشورت نمود حیدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چه که لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار
یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومیخان که صاحب اختیار توپخانه بود
معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته
باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر

آمده بضرب توپ وتفنگ هلاک شوند شاه بهادر شاه این رایرا پسندیده بردور لشکر حفر خندق نمود درین ایام
سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رایسین وچندیری والضوبه راجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده
ملحق شد وتا دو ماه هردو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ وطالب نام وننگ بیرون آمده
تلاشهای مردانه ورستمانه پی دیر ودرنگ مینمودند وسپاهیان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر توپ وتفنگ کمتر
رفته سه چهار هزار سوار تیر انداز براطراف اردو تاخت می بردند وراه آمد وشد غله وروغن همه مسدود ساخته چون چندی
برینمنوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد وعلیقی که در آن نزدیکی بود تمام شد وبواسطه استیلای تیر
اندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله وکاه بیاورد وسلطان بهادر دید که دیگر توقف
نمودن موجب گرفتاریست درشبی با پنجکس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور ودیگری ملوخان حاکم مالوه بود
از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت وجنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
تا پای قلعه شادی آباد مندو تعاقب نموده درراه مردم بسیار بقتل رسانید وحیدرخان که با لشکر بسیار از عقب
میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده بگریخت وسلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد وبعد از مدتی
هندو بیگ وجمع دیگر امرایان مغل با هفتصد نفر بقلعه درآمدند وسلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه
برخواسته چون گجراتیان را مضطرب وگریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت وبا پنج شش سوار بطرف محمد آباد جینانیر
رفت وحیدرخان وسلطان عالم حاکم رایسین بقلعه سونگر پناه بردند وبعد از دو روز زنهار خواسته بخدمت جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند حیدرخان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت واز سلطان عالم حاکم رایسین
چون حرکات ناملایم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه اورا پی کردند سلطان بهادر شاه
این اخبار شنیده خزانه وجواهر که در قلعه محمد آباد جینانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت رفت وجنت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطرف قلعه محمد آباد جینانیر شتافت
وبلده محمد آباد بتاراج رفته غنیمت بسیار وبیحد وقیاس بدست سپاه مغل افتاد وآنحضرت نیز از انجا بسر جناح تعجیل
عازم کنبایت گردید وسلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیب رفت وآنحضرت چون

بکنبایت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

بکنبایت رسیده او را نذید معاودت فرموده محمّدآباد جبپانیر را قبل کرد و بتدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته
قلعه اوّل را متصرف شد و اختیار خان گجراتی حاکم محمّدآباد جبپانیر گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و آخر
زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضایل و کمالات از سایر امراء گجرات امتیاز داشت در سلک
ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزاین سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف درآمده
زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوایل سنه اثنی واربعین وتسعمایه با وجودی که جنّت آشیانی در محمّدآباد جبپانیر توقف ۹۴۲
داشت عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را به تحصیل مالیات
تعیین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت
و حسن تدبیر اتصاف داشت بالشکر بسیار به تحصیل مالیات ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع آوردن
سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد و از آنجا عمال باطراف و نواحی فرستاده شروع
در تحصیل نمود چون این خبر بجنّت آشیانی نصیرالدین محمّد همایون پادشاه رسید محافظت خزاین را به تردی
بیکخان که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود فرموده از محمّدآباد جبپانیر متوجه احمدآباد گردید و عسکری میرزا را
با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو بیک را یکمنزل از خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمد
آباد است عسکری میرزا را با عماد الملک محاربه صعب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان
بیشمار بقتل رسید و بعد از آن جنّت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا
و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروچ بقاسم حسین میرزا و برووده بهندو بیک قوچین و محمّدآباد جبپانیر
به تردی بیکخان سپرده خود به برهانپور تشریف برد و در آنجا بنا بر اقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو
متوجه شد در این اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را
متصرف گشت و رومیخان از بندر سورت بخانجهان پیوسته هردو باتفاق متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین میرزا
طاقت مقاومت نیاورده بمحمّدآباد جبپانیر پیش تردی بیک خان رفت و در کل گجرات خلل و فترات شده
تهانهای مغلیه برخواست در ینوقت غضنفر بیک که از امرای عسکری میرزا بود گریخته پیش سلطان بهادر شاه

مقالهٔ چهارم
سنه ۹۵۴

رفت واورا بآمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر نیروی بیگخان در
احمدآباد جمع شدند وسلطان بهادر شاه عازم گجرات گردیده عسکری میرزا وسایر امرا بایکدیگر چنان
کنکاش دیدند که چون مقاومت باسلطان بهادر متعذر بل متعسر است وجنت آشیانی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد وشیرخان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است
صلاح آنست که خزینهٔ محمدآباد چینانیر بدست آورده متوجه آگره شوند وآنجا دور استصرف درآورده خطبه بنام عسکری میرزا
بخوانند ومنصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد ومیرزایان دیگر هرجاکه خواسته باشند متصرف شوند برین
قرار داد گجرات راکه بچندین مشقت وتردد گرفته بودند رایگان ازدست داده متوجه محمدآباد چینانیر شدند
ونیروی بیگخان چون برارادهٔ فاسد میرزایان وامرایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید وناچار
میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند وشروع درپیمودن بادیهٔ بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات
را خالی دید بدفع نیروی بیگ خان عازم محمدآباد چینانیر گشت ونیروی بیگ خان المقدار
خزاین که توانست برداشته قدم درراه آگره نهاد سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط وربط مهمات
پرداخت وچون درزمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه ازروی عجز ودرماندگی از فرنگیان
بندر کوه وبندر چپول وریک دنده مدد خواسته بود ویقین میدانست که آنجماعت آمده گجرات راکه خالیست
متصرف خواهند شد بنابرین بتعجیل از محمدآباد چینانیر بولایت سورت وجوناگر متوجه گردید تا بعد ازآمدن
انگرو راه هر طریقی که داند برگرداند وچند روز درآنجا دبسیر وشکار پرداخته بود که پنج شش هزار فرنگی در غراب ها به بندر
دیب رسیدند سلطان بهادر بتعجیل به بندر مذکور آمد وفرنگیان خبر استقلال واستیلای سلطان
بهادر ومراجعت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم وپشیمان گشتند و
بایکدیگر قرار دادند که بهرحیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده
خبر بیماری خود را شایع ساخت وسلطان بهادر مکرر کس بطلب او فرستاد اما جواب شنید که بیمارم وقوت
رفتار ندارم پس سلطان بهادر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب

سوار

سوار شده در جایی که کشتیها را لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ آن جماعت درآمده چون بفراست آثار غدر مقاله چهارم ۹۵۴
دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنای آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان چابکی کرده
کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد درین هنگام فرنگی
از بالای جهاز نیزهٔ بر سرش زده مجروح ساخت در این کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد
و لشکر گجرات اینحال مشاهده کرده بلاتوقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیب از تاریخ ماه رمضان المبارک
که سنه ثلث واربعین وتسعمایه بود بتصرف فرنگیان درآمد و مدت شاهی او پانزده سال و سه روز بود و مؤلف تاریخ ۹۴۳
بهادرشاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه بنظر در می آید
اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی بسلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او با امرایی که ملازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه
احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و
لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته
باحمدآباد رسید و همان لحظه خبر واقعه سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر
لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون بارد و پیوست مخدومه جهان
بد انچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادت مند
پرستش والده شاه و تفقد احوال او بر ینمنوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانه گجرات ریخته بقول
هفتصد صندوق طلا از آنمیان بدر برده خود را بگوشهٔ کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورد و امرای
گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولی عهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومه
جهان بشاهی او رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک

٩٤٤ وعماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود
اندک جنگ کرده از میان کیرودار روی گردانیده بولایت سند در آمد و دیگر مهم او صورت نه بست و میران
محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه به تعاقب لشکر جغتایی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن
یکماه و نیم در انحدود باجل طبیعی در گذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

سلطان محمود بن لطیف خان
بن سلطان مظفر

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا معمور آباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات
داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خانرا بطلب او فرستادند میران مبارکشاه برادر میران محمد شاه
در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او اینمعنی را دریافته
محمود خانرا بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذالحجه سنه اربع واربعین وتسعمایه محمود خانرا بر تخت گجرات ٩٤٤
اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام مملکت گجرات
بید قید او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس واربعین وتسعمایه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک ٩٤٥
اتفاق نموده اختیار خانرا بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال
نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریا خان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده
بمحمد آباد چینانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ
اکثر سپاهیان گجرات که از وزرا های کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار
بصلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرم کانو و سورت برود و سلطان محمود باحمد آباد
مراجعت نماید و در سنه سبع واربعین وتسعمایه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته ٩٤٧
با لشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نمود و التجا بمیران مبارک شاه
حاکم

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

حاکم آسیر و برهانپور بود میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بمدد او برخاست و با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملو خان المخاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان غوری از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجایی رسید که شاه محمود را نمونه ساخته شاهی میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق چرجیو کبوترباز از قلعه ارک احمد آباد برآمده پیش عالمخان لودهی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودهی مقدم شاه را گرامی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریا خان غوری باغوای محافظان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد عالمخان لودهی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حمله اول دریا خان غوری را شکست داده بفوج خاصه او درآمد و داد مردی و مردانگی داده چون از میان معرکه برآمد زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان غوری گریخته باحمد آباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانه شاهی رفت و ندای فتح درداد مردم شهر چون بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان غوری یقین کرده جماعت بخدمت او آمدند و لشکر فزود تا در ساعت خانه دریا خان غوری را غارت کرده دروازها شهر را محکم کردند عالمخان مسرعان را بطلب شاه محمود فرستاد و دریا خان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند بسرعت تمام متوجه احمد آباد شد و چون اهل و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم از او جدا شده نزد عالمخان لودهی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریا خان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفت

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

ورعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان عالمخان لودهی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور
خواست که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز
خبردار شده نزد شیر شاه رفت و نوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای یاغی جمع کرده در مقام
تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسایی سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال
اصلی آورده با اعیان واکابر واشراف سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
بنا کرده محمودآباد نام نهاد ولیکن بانجام نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی بوقوع انجامید **بیت** هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی و در عهد آنشاه قلعه سورت
برساحل دریای عمان در سنه تسع واربعین وتسعمایه بسرکاری غضنفرآقا غلام ترک که خطاب خداوندخان ۹۴۹
داشت باتمام رسید پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت سورت میرسانیدند
سلطان محمود خداوندخانرا حاکم آنجا ساخت و فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد غضنفرآقای ترک الملخاطب
بخداوندخان چون بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت
آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و انحصار ریست بسیار متین و استوار و دو طرف
آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض اوست و بآب رسیده و دیوار خندق را بسنگ
و آهک ساخته اند و عرض او سی و پنج گز است و ارتفاع آن بیست زرع و از غرایب امور آنکه سر دو سنگ را
بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کرده اند
که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا درآمدند
و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بر آن مترتب نشد فرنگان گفتند که گر بدین معنی را
قبول نمیکنی باری چو کندی را بطرز پرتگال مساز و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس
تسلیم میکنیم غضنفرآقای ترک المخاطب بخداوندخان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروای ندارم

د مج ۱ اهم

سلطان محمود شاه گجراتی

ومیخواستم که علی الرغم شما انتقام چوکندی بسازم وبرای خود صواب جمیل حاصل کنم پس توپ وضربزن مقاله چهارم سنه ۸۵۲
بسیارکه ازبابت رومیان درجوناکر بود وآنهارا سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جابجا گذاشته مضبوط
ساخت وملا محمد استرابادی المتخلص برضایی در تاریخ بنای آن گفته **بیت** پادشاه
بحر وبر محمود شاه بیهمال ناصر دنیا ودین خسرو جمشید رای قلعه در بندر سورت مرتب شد کزو
گشت خیره دیده گردون وشد حیرت فزای خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیگ ترک بانی القلعه
محکم بتوفیق خدای آفرین آمد زسیاحان افلاک وزمین کاینچنین کاری نباشد غیر ازین در بسنای
سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ کامده ازغیب ووارد برلب این بحر جای ازپی سال بنا
اندیشه شد اندر طلب در عجز اندر آمد عقل راسر زیر پای این ندا آمد زغیب از بهر تاریخش بگوش
۹۶۱ سد بود بر سینه وجان فرنگی این بنای سلطان محمود شاه تا سنه احدی وستین وتسعمایه باستقلال
حکومت میکرد وازهیچ طرف منازعی ومخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام
که خودرا بصفت صلاح در نظر مردم مینمود واکثر اوقاتش مصروف طاعات وعبادات میشد ودایم در شکارها
پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود وتفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکوررا
بواسطه تقصیر خدمتی درمیان دیوار گذاشته مگر روی او از دیوار نمودار بود وبعد ازاندک زمانی عبور شاه درانجا
افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم وابرو سلام کرد شاه ترحم نموده ازسر
گناهش درگذشت وخلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته اورا در پنبه نگاه
میداشتند وچون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ولی نعمت خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضارا مجددا در شکار
گاه ازوی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان است که ازسلاطین مخاطب ومعاتب میشوند ونوشش بی نیش
نمیباشد سلطان دراین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود وازشکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات
زیاده بروسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس ازمردمی که باشیر جنگ کرده
غالب آمده بودند وایشانرا شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود تا در شکارگاه و

مقاله چهارم سنه ۹۵۴

جاماهای نازک همراه باشند و برهان ایشانرا بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت
بود و در آن روز بربی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزاده اش میشد و خدمت نزدیک داشت
در قتل شاه همزبانی نمود و او قبول کرده ببهانه خشک کردن موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست
گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت مویهایش برچوب پلنگ محکم ببست و شمشیر خاصه سلطان را از غلاف
کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار برچوب بسته بود نتوانست
برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت
کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده بود بشعبده بازی در آمده بخیال آنکه چون بعضی از امرا تیز زبر نشینند
بکشند پادشاهی با و مقرر خواهد گشت لحظه بلحظه بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمی که از زبان شاه
رسانید این بود که مطربان و مغنیان بآواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دویم این بود که ده کس از شیرکشان در
خدمت حضور باشند و ایشانرا باین بهانه اندرون برد و اسلحه بایشان داده در جایی معین ایستاده کرد آنگاه
کس بطلب وزرا و امرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان با نی
قلعه سورت و آصفخان وزیر حاضر گشتند و ایشانرا در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای
کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان
در بیوقت امثال ما مردم را نمی طلبد درین چه سر باشد درین اثنا کس دیگر بطلب آمد و غدغه اعتماد خان بیشتر
شده نرفت برهان عبد الصمد شیرازی المخاطب بافضل خانرا طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب
بخداوند خان و آصفخان رنجیده ترا قایم مقام ایشان میسازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاده
عبد الصمد شیرازی المخاطب به افضلخان گفت که تا شاه را نه بینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه
از حد برد عبد الصمد شیرازی المخاطب به افضلخان یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم
کرد مگر در حضور شاه برهان عبد الصمد شیرازیرا در جایی که نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه
و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبد الصمد شیرازی

بنهاد

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

بنیاد دوشنام کرده آواز بلند ساخت وآن ناپاک او را که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت و سرکشان و سپاهیان
و مردم اوباش که در آن شب حاضر بودند هر یکی را خطابی داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح
بزر بخشی مشغول گشت و فیلان و اسپان طویله شاهی را بر مردم اوباش قسمت کرده پایه استظهار خود ساخت
لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیز خان والغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت
نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای انکه مصراع سلطنت گر همه یکلحظه
بود مغتنم است چتر بر سر افراشته با جمعیت خود در برابر آمده در حمله اول بر خاک مذلت افتاده
از دست شیروان خان بقتل رسید پس ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند
بیت بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش
نپرداخت که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه
بن شیرشاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی وستین وتسعمایه باشد ۹۶۱
باجل طبیعی درگذشتند و پدر مؤلف مونا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک
نظم کشیده بیت سه خسرو را زوال آمد بیکبار که هند از عدلشان دار الامان بود یکی
محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود
صاحبقران بود سیم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود ز تاریخ وفات این سه خسرو
چه میپرسی زوال خسروان بود سلطان محمود شاه نیک نهاد پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات
در صحبت علما و فضلا بسر بردی و در روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی
و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچهای سر لیساف وغیره که بجهت پوشش او
مقرر بود اول دستار و جامه درویشان میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند

مقاله چهارم ۸۰۴

و در کنار آب کهارندی آهوخانهٔ ساخته که بهفت کروه دیوار او ست و در آن آهوخانه چند عمارت دلکشا و باغهای روح افزا ساخته و باغبانیرا بزنان صاحب جمال رجوع فرموده و اقسام جانوران در آن آهوخانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود بهمه وقت با حرمهای خود در انجا شکار کردی و چوکان باختی و در خانهٔ که در آن چهار دیوار بودند بمخمل سبز و سرخ پیچیدی گویند از و فرزندی نماند و از حرمهای او هر کاه یکی حامله شدی باسقاط آن مرفرمودی و اعتماد خانرا که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان باو تفویض نمود و بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرده و چون در کجرات رفتن عورات بزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه در خانهای مردم رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده بجهت امتحان جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنا برین بخوبترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه کجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نایرهٔ فتنه و فساد رضی الملک نام خورد سالی را از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بروی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم شاهی چیزی برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمد آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت بنا بر آن موسی خان فولادی و سادات خان و عالمخان لودهی و اعظم خان مالوهی و دیگر مردم برو جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهار خان جبشی و اختیار الملک و دیگر امرای کجرات جانو تجانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه بنسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا کلوله توپی بسید مبارک رسیده اورا بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده بکریخت و روزی چند در صحرا و جنکل سرکردانی کشیده آخر اعتماد خانرا دید و او سلوک قدیم پیش نهاد خود ساخته کسی را بر

مقاله چهارم ۹۵۴ کسی را پیش او نمیگذاشت درینصورت عماد الملک وتاتارخان غوری بر سر خانه اعتماد خان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چنپانیر است رفت وجمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم درمیان آمده ایشانرا صلح دادند وامر وکالت را بر نهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند وولایت بهروچ ومحمدآباد چنپانیر وناندوت ودیگر پرگنات میان آب مهندری ونربده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و موازی یکهزار و پانصد سوار جاگیر بخاصه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بیعقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد وبمقتضی خورد سالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد ومیگفت اعتماد خانرا همچنین دو پرکاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نمود وشبی اورا بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند وشهرت داد که سلطان احمدشاه بجهت لوندی بخانه وجیه الملک درآمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمودشاه گجراتی

۹۶۹ در آخر سنه تسع وستین وتسعمایه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل [illegible] ایام بود پس امرا چون چاره نداشتند متی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال بهمرسانیدند وولایت پتن تا پرگنه کدی بتصرف موسی خان وشیر خان فولادی درآمد وراد هن پور وترواره ومورچپور وپرگنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده وپرگنات که میان آب صابرمتی ومهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت وناندوت ومحمدآباد چنپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند ورستم خان که خواهرزاده چنگیز خان بود بهروچ را متصرف گشت ودولقه ودندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد وقلعه جوناگر وسورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میداشت واورا در روز دیوان برای نمودن بمردم بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست وامرا

مقاله چهارم ۴۵۴

وامرا بسلام حاضر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیزخان و شیرخان پولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خوردسال آنجماعت جمع شده بموسی خان و شیرخان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چاره نیست پس قرب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیرخان فولادی نیز با مردمانی که داشتند و قریب بیست هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصه اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه که عمده فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول نکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت عاقبت کار بجنگ رسیده اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروج نزد چنگیزخان رفت و از او مدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیزخان نیز دم از استقلال زده باعتماد خان پیغام داد که ما خانه زاد این درگاه هستیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثالث فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نمیشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل می باید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز بنشینی اعتماد خان جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همچنان است

سلطان مظفر شاه بن محمود شاه

مقاله چهارم سنه ۸۵۴

که شما میکوشید لیکن نسبت بهمکنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو در آن ایام طفل بودی پدرت
عماد الملک شاهی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت
یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود خیریت تو در آن است که سر از خدمتگذاری او نه پیچی و آنچنان که پدر تو خدمت
پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری الغرض شیرخان فولادی بر این جواب و سؤال
وقوف یافته خطی بچنگیزخان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه ادا را
از دست ندهید و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت مکنید اما چون چنگیزخان دندان طمع در قصبه برووده فرو برده
بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف
منست بانجماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام و حل و عقد امور مملکت مفوض برای خیر آثار آن مسند عالی است در این باب
فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را با حکام برهانپور منازع سازد تا بملاحظه برهانپوریان اراده آن حدود نکند
بنا بر آن در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده و در آن ایام که سلطان محمود
در قلعه آسیر باتفاق میران مبارک شاه می بود و بمیران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی
ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید بر اورنگ
جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود
حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندر
بار را عجالة الوقت در زواید علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیزخان
۹۲۴ فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی نموده در سنه اربع و سبعین و تسعمایه بکوچ متواتر بدانصوب قاصد گردید
و قصبه ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقا در آن اثنا خبر رسید که محمد
میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفالخان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیزخان لشکر خود را در زمینی که
شکستگی و ناهمواری بسیار داشت فرود آورد و در طرفی که آن زمین هموار بود ارابها را زنجیر کشید و محمد شاه
و تفالخان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چنگیزخان از دایره خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتی

مقاله چهارم سنه ۸۵۴ که در سر داشت بنوعی خوف و بیم برو غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ رفت محمد شاه فاروقی
غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرده آن پرگنه را باز متصرف شد درآن اثنا اولاد و ابنای سلطان محمد میرزا که شش نفر بودند
و اسامی ایشان این است محمد حسین میرزا الغ میرزا حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد
۹۷۵ اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت
ایشان لا علاج شده بچنگیزخان پیوستند چنگیزخان برای تقویت خود ایشانرا غایبانه در سلک امرای سلطان مظفر
منتظم گردانیده و چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و درهمان سال باتفاق میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشیده
نخست بچنگ قصبه برودره را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و
هویدا است که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهانیسر از نفاق تو بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی
اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت انکه در حضور تهنیت و مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد است
و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر انکه از شهر بیرون رفته مانند سایر امرا جاگیر خود مسلک
اختیار نمایید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از
رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست القصه بر سر شاه مظفر چتر افراشته
باتفاق سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهار خان حبشی و سیف الملک
از شهر برآمده در موضع کاوری که شش کروهی محمودآباد است تقارب طرفین روی نمود و از مقابله صفین چون چشم
اعتماد خان بر فوج چنگیزخان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هرآینه هریکی از دلیران معرکه نبرد را افعی
ارواح تصور نموده بی انکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دونگرپور گردید و امرای دیگر اعتماد خانرا آفرین گفته هریک بطرفی
گریختند و سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند الغ خان و جهار خان و حبوش دیگر
سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیزخان از مشاهده فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در میوه
نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازه کالپور برآمده بجانب
بیرپور و معمورآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیزخان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت

مقاله چهارم
سنه ۹۸۰

و بشیر خان پولادی چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر رسید به چنگیز خان پیغام فرستاد که اینهمه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته میشد المحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیز خان دید که با شیر خان درینوقت منازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی آنطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خانپور نیز بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزایانرا بواسطهٔ نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت میران محمد شاه ولد میران مبارکشاه چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجراترا از شاه خالی دیده منازعت و مخالفت امرا را فرصت جمیله تصور نموده بعزیمت تسخیر مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان نکشید چنگیز خان باتفاق میرزایان باهنگ جنگ از شهر بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و بی سامان بآسیر رفت و چون فتح بحسن تردد میرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجوی ایشان نموده چند پرگنهٔ معمور و آبادان از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشانرا بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرده و میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و دغا طلب بدور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبد الله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست برآمینه جاگیر بخرج ایشان وفا نکرده بعضی محال دیگر را بیرخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیز خان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعین فرمود و میرزایان فوج چنگیز خانرا شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از آنجمله هر که خورد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت حضور نگاه داشتند و هر که ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبکی مدور در گردن انها انداخته باهانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیز خان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و در آنجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهانگیر خان باتفاق شاه مظفر بولایت کانته که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دایم انتظار میبردند که شاید

مقاله چهارم
سنه ۹۵۴

اعتماد خان خود آید و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را بنزد خود ببرد و چون ازو صدایی ظاهر نشد سلطان
مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود خرج از اعتماد خان طلبیدند
اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود و مع هذا
شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغخان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان برین امر
وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغخان و جهار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بیرخصت
اعتماد خان متوجه معمورآباد شدند و انجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند
چون بحوض کاکریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان
باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را در باغ دیده و پرسش و دلجویی ایشان نموده الغخان و جهار خان
گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم و میباشیم اگر دولت بیکی از مایان انتقال
یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت می باید منظور باشد مناسب انکه از
بندهای سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه در این مجلس حاضرند من بعد هرگاه بملاقات و
سلام خواهند آمد توقع انکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را بخود همراه گرفته
بشهر در آمد و منازل خالی کرده تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیز خان میخواهد
که ترا و جهار خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند
پس اگر فردا بکاکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که انجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت
و اگر بمیدان نهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است انجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز
جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که کس چنگیز خان آمده بعد دعا گفت که فردا بمیدان نهدر بچوگان بازی خواهیم رفت
بگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشته و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و انجا جهار خان و رشید بدر
شاهی و محل دار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار گرفت
که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهار خان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده

پیش

مقاله چهارم سنه ٨٥٤

پیش در بار چنگیز خان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زودتر بچوگان بازی بشتابید بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لای جامه سر لصاف تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان دغاپیشه متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمود الغخان حبشی که بجانب یمین چنگیز خان و جهار خان بجانب یسار او میرفتند باشارت دانمودند که فرصت مغتنم است جهار خان حبشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بالکیدست از تن جدا شد و از انجا جلو ریز بمنازل خود در رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و رستم خان خواهرزاده چنگیز خان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته پی آنکه بمنزل برود روانه بهروچ گردید و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفته الغ خان حبشی و اختیار الملک و جهار خان و دیگر امرا بقلعه ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و همانروز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان پولادی جهت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمده برای هر کدام از امرای حبوش اسپی پیشکش آوردند و الغ خان و جهار خان حبشی با امرای مذکور جاگیرا از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود بازگشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنا بر آن شب سیم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را انجو همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورده و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد بر نوکران و هواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را بگوئید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیر خان بمقتضای رعایت حقوقی که اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند

مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان
بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست
که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروج گردند و انجا را در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه
اگر بهروج بتصرف میرزایان در آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت بر آید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی
فرستاده کنگاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند اول الغخان
با حبشیان دیگر یکمنزل پیش روند و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توپ
دویم است درین منزل فرود آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سیم که شیر خان پولادی و ...
دیگر باشند درانجا منزل بگیرند و سادات خان بخاری بجای مقام خود باشد چون برین قرار گرفت الغخان و جهار خان
و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمود آباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود
الغخان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق
ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه
کنبایت و پرگنه هلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه جینانیر و قلعه بندر سورت
و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروج متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر با مان بیرون آمده
قلعه را بایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر بر آمده با الغخان پیوستند الغ خان بجهار خان گفت که چون همیان
از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهار خان گفت هر جا که بآن جماعت
خواهید داد بمن بدهید که هر چه از آن گروه متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و
جهار خان ممانعت و نزاع پدید آمده اعتماد خان فرصت یافته جهار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین سبب
در شوکت طبقه حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات خان بخاری بشیر خان پولادی پیوستند
و چون پله شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی بر آمده
خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکهت بدایره الغ خان رسانید و الغخان او را نادیده بخدمت شیر خان رفت

دکن

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

وگفت شاه مظفر پی انکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیرخان فولادی گفت
چون مهمان عزیز میباشد شما بروید و حقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیرخان
فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا او را بیرون نموده میرزایان را طلبیده ام تا بپادشاهی
برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در
وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته
قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیرخان
فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغخان حبشی آمده و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب خود را ملازمت کند
سلطان مظفر را ملازمت نمود از منزل الغخان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمتگذاری او قیام نمود
و اعتماد خان میرزایان را از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج ششهزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم
میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و
اعتماد خان چو ندید که کاری از پیش میرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود
وحسب الاتفاق در انوقت که سنه ثمانین وتسعمایه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خان را که بخان ۹۸۰
کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بود و چون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه
سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه پیر محمد خان گشت و در انوقت عرایض خوانین
گجرات رسید و بلا توقف از انجا عزیمت گجرات نمود بدان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیرخان پولادی که در انوقت محاصره احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم
حسین میرزا و برادران او بجانب بروده و بهروج رفتند و اعتماد خان و میرزا ابوتراب شیرازی و الغخان حبشی و جهارخان
و اختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و شاه مظفر از
شیرخان پولادی جدا شده بملازمت انحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ثمانین ۹۸۰
وتسعمایه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعه بندر سورت را

مقاله چهارم سنه ۹۶۴ از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروچ رسید والدهٔ چنگیزخان داد خواهی نمود
که پسر مرا جهارخان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهارخان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و شاه مظفر را
همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانان به بنگاله میرفت باو سپرد و او دختر خود شهزاده خانم را بعقد وی درآورده بعد از
۹۸۹ چند گاه ازو بدگمان شده اورا محبوس ساخت و او هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بولایت
گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده اورا کشت و بعد از نه سال باز احمد آباد
۹۹۱ گجرات را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده چند گاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه احدی و تسعین و
تسعمایه میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان را بدفع او تعین کرد و او باندک جماعتی باحمد آباد در فته شاه مظفر را
بجانب جوناگده گریزانید و مجدداً گجرات تصرف اکبر پادشاه درآمد و تا حال آن مملکت بهشت آیین در قبض آن
دودمان عالیشان است ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی است وسیع و همه وقت حکام ذیشان در اندیار میبودند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل
راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستان اند بحکومت
مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان
غیاث الدین بر انمملکت استیلا یافت و بعد ازو تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود
و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد
بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم از استقلال زد و از آنوقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده
۹۷۹ یازده نفر علاحده تا سنه تسع و سبعین و تسعمایه از پی یکدیگر حکومت کرده اند و در انمدت چندگاه سلطان بهادر
و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فایز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی را که در ایام فرار او همراهی کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایتها کرده
چنانکه

حکومت دلاور خان غوری

۱۴۰۱

مقاله پنجم ۹۲۹

چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفرخان بن وجیه الملک را حاکم گجرات
و خضرخانرا حاکم ملتان و دلاور خان غوریرا حاکم مالوه گردانید و آخر الامر بر چهار کس بشاهی رسیدند الغرض
دلاور خان در دهار نشسته و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صایب ولایت مالوه را بالضبط آورده
دست تصرف متغلبه را از اطراف واکناف المملکت کوتاه ساخت و بنا برانکه همیشه در خاطرش میگذشت
که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش میکوشید و باز بدهار مراجعت میکرد
و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمود شاه پادشاه دهلی از صولت صاحبقران گریخته بگجرات رفت و چون
شاه مظفر سلوک مرضی ننمود ازو رنجیده متوجه دهار شد وقتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتان
و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بتجویزین
وجهی بجای آورند و چون بهشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ که
باین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوای
پادشاه ناصر الدین محمود شتافته باعزاز تمام در شهر دهار در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده
گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده
القدر که ما یحتاج بود گرفته باقی را و اپس داد و در سنه اربع و ثمانمایه محمود شاه دلاور خانرا وداع کرده ۸۰۴
حسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ این خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت
سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود
باتمام رسانید چنانچه در تعریف الشهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و
سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه بنام خود کرده چتر و سراپرده
سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت
رسیده پسرزاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه
چون مالوه را اقطاع یافت در اداب ملک داری سلوک سلاطین پیشگرفت و سالها بکام دل گذرانیده

در سنه ثمان و ثمانمایه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود از انجمله چهار سال وکری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با و بیعت کردند و سر بحلقه اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت واساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بشاه مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه طعام دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنا برانکه میان دلاور خان غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجد و دگشت سلطان هوشنگ هم باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده در سنه عشر و ثمانمایه طرفین صفها آراستند و در کمال حدت ۸۱۰
وشدت با یکدیگر درآویختند چنانکه سلطان مظفر در المعرکه زخمدار شد و سلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاد وبا وجود چنین حال هیچکدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا انکه ظفر وهزیمت نه بکوشش است از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نمود وپناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست و در همان مجلس سلطان او را با امرای او مقید ساخته بمو کلان سپرد و خان اعظم نصرتخان برادر خود را در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرتخان این ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلبداشت و سلوک بد پیش گرفت بعد از انکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرتخان را از دهار بیرون کردند و بنا برانکه نصرتخان در آن ناحیه توقف کرده ازولایت مالوه بیرون نرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرتخان از خوف شاه مظفر دهار را گذاشته در قلعه شادی آباد مندو که بروج مشیده آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت

هوشنگ بن دلاور خان غوری

مقاله پنجم سنه ۸۰۹ و مردم موسی خانرا که ابن عم سلطان هوشنگ میشد بسرداری برداشتند و بعد از وصول اینخبر بگجرات سلطان هوشنگ
عرایضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش انکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر
میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقعه است و در این ایام مسموع
میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی را بسرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف
شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد
سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده ازو عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱
احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو
تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان
برو جمع شدند شخصی را بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید چنانکه
همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد مندو
برده بودند نمیتوانستند که بخدمت او برسند هر آیینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار بقصبه
مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میکشتند و کاری از پیش نمیرفت لهذا سلطان
هوشنگ صلاح در آن دید که از انجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده
متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان
خان بود طریق مشورت در میان نهاد که اگرچه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان
هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثاً و اکتساباً
باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی
بید اقتدار او سپرده شود درینصورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب
از قلعه شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده
نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع اینخبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی برید

تاریخ فرشته

در مآل کار خود متفکر شد و اخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ به قلعه شادی آباد مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را ملک شرف خطاب داده امر وزارت باو تفویض نمود و در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه عشر و ثمانمایه چون شاه مظفر

۸۱۰ گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطه بهروج افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را بر آن داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر بالشکر گران به بهروج رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه که در سنه

۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمایه بسلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و انجا مقید است و مقارن این حال عریضه راجه جالواره مشتمل بر استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نمود و باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی بسیار بممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و در آنمدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعه تهالنیر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید و او ولد خود غزنین خانرا با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعه تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصا راجه جالواره و راجه محمد آباد چنپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند

مقالهٔ پنجم سنه ۸۲۹

که بار اوّل اگر در خدمتگذاری تساهل وتجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقهٔ فروگذاشت نخواهد شد اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بمملکت گجرات سلطان احمد واقف نشود چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ جهت امضاء این اراده استعداد لشکر نموده در سنه احدی وعشرین وثمانمایه باشوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقًا در آن ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور ونندربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت ونصیرخان فاروقی بجانب آسیر رفت وچون بسلطان احمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه رفت تسکین نایره فتنه اورا بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد وباوجود کثرت بارندگی در اندک مدت بایلغار خود را انجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون برقدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه وفساد انگیخته بودند بحضور خود طلبیده چون از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند واز همان راهی که آمده بود پس سر خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود وبعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی وعشرین وثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد وسلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد وبعد از جنگ گریخته بقلعه شادی آباد مندو رفت ومردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندو تعاقب نموده بسیاری از غنایم بدست آوردند وخود هم از عقب تا ظفرآباد نعلچه رفت وچند روز انجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد وچون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار معطوف نمود واز انجا خواست که باوجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آن است که امثال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه وفساد اند گوشمالی بواجبی بدهند وسال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت ودرهمین سال چون آثار نجابت وکاردانی

مقاله پنجم ۹۷۹

برجبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح ولایح بود سلطان هوشنگ ویرا محمود خان خطاب داده
باپدر در مهمات ملکی شریک کرده وهرگاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد
ومحمود خانرا همراه گرفته میبرد ودر آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت مالوه درآمده
آنچه از دستش برآید درآن تقصیری نکند سلطان هوشنگ برارادهٔ او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف وهدایا
فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه گجراتی پیشکش گرفته در انوقت باحمدآباد مراجعت نمود ودر سنه
۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمایه سلطان هوشنگ برقلعه کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد وحاکم کهیرله نرسنگ رای
باپنجاه هزار سوار وپیاده استقبال نموده بعداز جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت
سلطان قلعه سارنگ گده را که به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت وخزانه وهشتاد
چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای را که در قلعه کهیرله بود مطیع وباج گذار ساخته سالماً وغانماً بشادی
۸۲۵ آباد مندو تشریف آورد ودر سنه خمس وعشرین وثمانمایه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب
نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود گردید واسپان نقرهٔ رنگ که راجه آنجا بسیار
دوست میداشت وپارهٔ متاع دیگر که در انمملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد وغرض سلطان
ازین سفر آن بود که عوض اسپان ومتاع فیلان انتخاب نموده بیاورد وبقوت آن از سلطان احمد شاه
گجراتی انتقام بستاند امّا چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ جهت خریدن فیل آمده واسپان نقره رنگ وسبز رنگ وکبود وقماش ومتاع دیگر بسیار همراه آورده
رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران بسیار همراه دارد بنابرآن آب وصحرا
ویدهٔ منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی واسپ واسباب آوردی
راجه پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپانرا زین کرده واسباب را برروی زمین بگستردی وراجه سواره بانجا رسیده
نظر برآن اسباب واسپان انداختی وآنچه پسند کردی بفیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنابرآن
قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز بقافله خواهم شد باید که درآنروز سوداگران اسپانرا مستعد دارند و

قماش را

مقاله پنجم سنه ۸۲۹

و قماش را برزمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند و اگر زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان
هوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند انتظار امروز میبرد و چون آن روز رسید ای جا بنگر
چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاده تا سوداگران به بینند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که
مطاع را بکشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورد
گفت که هوا ابر است مبادا باران شود و اقمشه ما ضایع گردد مگر مردم راجه محصّلی کرده قماش را کشودند در این اثنا
راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدین اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد و
هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که برزمین گسترده بودند در زیر دست و پای فیل خراب شد لشکریانی که بلباس
سوداگران درآمده بودند غریو برداشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی ریش خود را کنده گفت
که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی نمیخواهیم پس باتفاق اجماعت برپشت اسپان برآمده متوجه
راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضروره بقتال درآمد لیکن در صدمهٔ اول منهزم گشته پاره مردم او کشته شدند
و پارهٔ گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام
بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرات سلطان هوشنگ تعجب نموده
کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل بخدمت
سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت
و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش
افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذرخواهی نمود و سلطان هوشنگ در راه شنید که
سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد
بنابرآن چون بولایت کهیرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر آنحدود شد و راجه آنجا را که مطیع بود
گرفته مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری که از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانه
شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازه تاراپور بقلعه درآمد و چون قلعه شادی آباد معظم قلاع
عالم است درینوقت مجملی از احوال انجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته میشود آن قلعه بر فراز کوهی مرتفع است
و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقعشده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان
داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ممکن نیست چه که تمام آنرا درمیان گرفتن
از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لایق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن
میباشد و بتاراپور مشهور است بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند بقلعه در
آیند کریوه بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و بردمی که بمحافظت راهها قیام مینمایند بواسطه دوری راه و
حایل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسان تر است القصه
سلطان احمد شاه گجراتی بعد از آن صرفه در محاصره ندیده برخواست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از
اجین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر آن مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید
و از راه فریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام درمیان است تاراج کردن ولایت ایشان در ریختن
خون آنها وبال بسیار دارد و تکلیف جنگ صف که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لایق و انسب
آنست که بیش ازین خرابی نپسندند و عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش
خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده در آنشب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تکاهل
و تهاون ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست وعشرین و
ثمانمایه شبیخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد ۸۲۶
شاه رای سامت راجه ولایت دنده که الحال در السنه و افواه گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند
و سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و
قریب بصبح مردم بر وجمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه جدال و قتال
بجان

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروزجنگ نبود
گریخته بقلعه سارنگپور درآمد و هفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم
ربیع الثانی سلطان احمدشاه گجراتی کوچ کرده بفتح و فیروزی عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ
فیروزجنگ برین امر وقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود
بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمدشاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر نایره قتال
افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را درهم آورده چون سلطان احمدشاه
اینحالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت درآمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت
و سلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه بقلعه سارنگپور برد و درانروز چهار هزار و نهصد
کس مالولیان چه در معرکه و چه در گریز معروض تیغ هلاک گشتند و اسباب و تجمل ایشان نصیب گجراتیان
گردید و چون سلطان احمدشاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو درآمده شکست
وریخت خود درست کرد و درباب رفتن سلطان هوشنگ بجاجنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد
مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده
درینجا بتکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ درهمانسال متوجه تسخیر قلعه کاگرون شده در اندک مدت
بتصرف درآورد و همدرین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرمود و بکوچ متواتر بمقصد رسیده
قلعه را فرو گرفت و بعد از یکماه و چند روز سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر
کشید و چون اینخبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح
۸۳۲ درمیان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدالملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه سلطان
احمدشاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید
و ضابط حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم انجا بود کس نزد سلطان هوشنگ
فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدانطرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف

مقاله پنجم سنه ۸۲۹ ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه از احمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان
احمد شاه بهمنی با برخی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله و مقاتله مامور گردانید و سلطان
هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت مینمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد
و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر
دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین
نشینان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته اهمال و اثقال و بنگاه بدیشان
گذاشت و روی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمد شاه بر گرفتاری
انجماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته باقصی
الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را بزرین جامهای فاخره اختصاص
۸۳۰ بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمایه هوشنگشاه بقصد
تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان مبارکشاه بادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون بآن
نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز بالشکر بسیار از دار الملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ
بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و قتیکه هر دو لشکر بیکدیگر
نزدیک رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارکشاه فرمانروای
دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده
بصوب جانپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بود
ربقه حکومت و اختیار در رقبه عبدالقادر که سابقا ضابط کالپی بود انداخته عازم مراجعت ماله گردید و در اثنای
راه عرایض تهانداران رسید که متمردان از جانب کوه جابیه بولایت درآمده بعضی از مواضع و قریات را تاخته
حوض بهیم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که رای بهیم در عهد خود سافی را که
میان کوههای ولایت او واقع شده بود بسنگ تراشیده بند بسته است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف
دیگر

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

دیگر مرئی منیکردد وعمقش پیدا نیست ومحاذی وصول عرایض تها نداران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی روی نمود وشرح وبسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود وسه دختر وسه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر متولد شده بودند عثمان خان وفتح خان وهیبت خان باهم متفق بودند وپسران دیگر احمد خان وعمر خان وابو اسحاق باولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد واخلاص می پوشیدند وهمیشه میان عثمان خان وغزنین خان نزاع بود وجمعی از امرا وسپاه طرف او وبرخی جانب این میبودند وسلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت داشت وملک مغیث وپسر او محمود خان که بغایت عاقل وکاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند وغبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانچه مکرر برزبان سلطان هوشنگ گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد وملک مغیث از روی عجز بعرض میرساند که بقای عمر شاهزادگان باد ما بندگانیم ومارا بجز جانسپاری وخدمتکاری امری دیگر در خاطر نیست ودر راه گاهی روزی عثمان خان نسبت به برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان زاده غزنین خان فرستاد واو رفته زبان بدشنام غزنین خان کشاد وهرچند پرده داران وخواجه سرایان منع میکردند ممنوع نمیشد وآخر میان او وایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت ولکد زدند وشهزاده عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید وازار دو بیرون رفت ودر انجا مرتکب عمل دیگر شده امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام غدر کردید سلطان هوشنگ بر آن قبایح مطلع گشته بیش از بیش خشمگین گشت وبا ملک مغیث طریقه مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر ربظهور آمده مقرون بعفو شده اینمرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده بار دو آمد وچون سلطان هوشنگ ظلال رافت سلطنت بر سکان بلده اجین انداخت وروزی مجلسی ساخته بار عام داد ودر انجلس عثمان خان وفتح خان وهیبت خان را بعتاب وخطاب ایذای بلیغ نموده بموکلان سپرد وبعد از چند روز هرسه برادر را بزنجیر کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد وخود بتادیب گوشمال متمردان کوه جانبیه متوجه

مقاله پنجم

کشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از انجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار
متمردان انحدود برآورد و دراجه کوه جا بتیه پیاده بجنگل گریخت اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه و شهر
بغارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند انگاه سلطان هوشنگ مظفر و منصور مراجعت
نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده در انمدت روزی بقصد شکار سواری فرمود و در اثنای سیر
لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد و روزسیم پیاده آورده گذرانید و پانصد تنکه انعام یافت و سلطان
هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد و پیاده آورده
گذرانید فیروزشاه پانصد تنکه مرحمت فرموده گفت این تشبیه است بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز
از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمرم پیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان
بدعا و ثنا گشوده معروضداشتند که درانروز که سلطان فیروزشاه این سخن گفته عمرش به نود سال رسیده بود حضرت سلطان
در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست قضارا پس از چند
روز مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود
از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و روزی در راه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه
انگشتر مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان داد و اورا ولیعهد گردانیده دستش بدست ملک محمود المخاطب به
محمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروضداشت که تا رمقی از زندگانی باقی باشد بنده خودرا
در خدمتگذاری و جانسپاری معاف نخواهم داشت. و بامرا و وزرا عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را
بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو منتقل
شود لاجرم گوش اورا درانروز مکرر بنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و حقوق تربیت بیادش داده گفت سلطان احمدشاه
گجراتی باشوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت است
اگر در سرانجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب
شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر اینولایت مصمم کرده جمعیت شمارا مبدل بتفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر

غزنین

مقالهٔ پنجم
سنه ۸۲۹

غزنین خان محمود خان نامی که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را نبو کند مؤکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمانخان بودند بوسیلهٔ خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص گردد و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لایق مینماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر عثمان خان را بگذاریم که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده فساد و فتنهٔ عظیم در مملکت متولد گردد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز محمود خان المخاطب به عمدة الملک را نزد ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شما فسخ عهد را بقسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب بمحمود خان در راه بر سر اسپ بسلطانزاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در حرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هرچه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان و امرا رسانیده معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند وزارت نه نشسته ولیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی به سلطان زاده غزنین خان فرمودند معهذا شهزاده عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک الشرق شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشد و در قوی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع خوانین و امرا استدعا مینمایند که توجه خود را شامل حال سلطانزاده عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب به محمود خان چون میخواست که عثمانخان که فی الواقع

رشید و شایستهٔ سلطنت است در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی و خداوندی او داند و در مدت عمر من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو آنچه شنیدی بعرض شاهزاده غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب به محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود با زاده آنکه تکیه بانان سلطان زاده عثمان خان را با خود متفق ساخته عثمان خان را بگریزانند از اردوی سلطان بگریخت و چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشیده ملک حسن و ملک برخوردار را تعیین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسپ مهیا نماید میرآخر چون هواخواه عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است بغیر امر او یک اسپ نخواهم داد و فی الفور رفته یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده بمیرآخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان دست تصرف بمال و اموال من دراز کرده میرآخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبید و امرا از ملاحظه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان بایشان بدی میخواهد که بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان نرفتند اما چون این خبر بغزنین خان رسید رعبی و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاکرون که سه منزل از لشکر دور بود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمیع امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا مرا نیز مقید ساخته به برادران همراه سازد لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان واقع نشده و قصهٔ طلب داشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بغرض

خود را

مقاله پنجم ۹۲۹

حرفهای نا ملایم بسلطان رسانیده اند خوفی برمن مستولی گشته محمودخان جواب داد که هیچ قصه نیست زود بار دو ملحق
شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مایل گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث
فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خانرا ولی عهد و قایم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشانرا زبون دارد و مقربان
امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعیدارند چون عمدة الملک بخدمت غزنین
خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده بار دو آمد خانجهان عارض ممالک
و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنکاش کردند که
علی الصباح پی آنکه امرا محمودخانرا اطلاع دهند سلطانرا در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شدند
که شهزاده عثمانرا برآورده بسلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطانرا برداشته بتعجیل روانه شدند و چون
قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمودخان بر آن حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و
نزدیکانرا ملامت کرده پالکی را نگاهداشتند و چون محمودخان و شهزاده غزنین خان بانجا رسیده نزول نمودند و بخواجه
سرایان در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان بوقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا بدرون شهر برید
بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمودخان دیگر سخن نگفته محمودخان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین
مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمودخان بیرون آمده باواز بلند گفت که سلطان هوشنگ
بامر حق وفات یافت و غزنین خانرا که خلف الصدق اوست ولیعهد و قایم مقام خود ساخته هر که با او موافقت
بیعت نماید و هر که مخالفت از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خانرا بوسه داده بیعت کرد
بسیار گریست انگاه امرا یک بیک پای غزنین خانرا می بوسیدند و بهایهای میگریستند چون سلطنت غزنین خان
بجمعیت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شادی آباد مندو
شدند و در روز غره نهم ذی الحجه انجا بخاک سپردند **بیت** کجا شد شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و از جم
تا باسفندیار فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز نام نیکی نکشت بعد و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب

مقاله پنجم سنه ۸۳۹

بملک شرف و خانجهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند؛ مدت سلطنت سلطان هوشنگ
سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میگردد و در شهر مندو حظیره شاه هوشنگ
است و از گچ و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مؤلف نیز آنرا مشاهده نموده ظاهراً
از هوایی که در فرجهای سنگست صلاحیت استحاله بهم رسانید منقلب بآب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند
آنرا از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب بمحمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطانزاده
غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و اهتمام ملک ۸۳۸
المخاطب بمحمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعاً و کرهاً با وی که مختار سلطان
هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کاردانی
ملک مغیث المخاطب بملک شرف و محمود خان رواج و رونق تازه برروی کار آمده جمهور خلایق خواهان سلطنت
او شدند و محبتش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را مسند عالی
خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا
گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند
او میل در چشم کشید هرآینه دلهای مردم از او متنفر شده در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت و چون
خون برادران مظلوم مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان
برافراشته غبار فتنه برانگیختند **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات از انجمله راجپوتان ولایت نادوتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت را
تاختند و چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و ثلاثین و
ثمانمایه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آنجماعت تعین فرمود و سرانجام مهام سپاه و دولت ۸۳۷
را برطاق

مقالهٔ آخمیم سنه ۹۲۹

را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت
و چون اتباع و اشیاع خانجهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمع
کروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده اندولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت همراه خانجهان
رفتند و هیچکس را اندیشهٔ مقاومت و مجاعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت و زوال
دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضهٔ عجب
و پندار نهاده در فکر آنست که سلطانرا از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند و سلطان محمد
با مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع انجامد او را از میان باید برداشت و چون این خبر
بمحمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت
در فکر استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می نمود چون سلطان محمد طریقهٔ
هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست
محمود خانرا گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که بمحمود خان میگویم
که گناه مرا ببخش و توقع آنست که مضرتی جانی بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد
محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش گشت که اینقسم سخنان بر زبان میرانند
اگر منافقی بغرض فاسدهٔ خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند

بیت گر سر مهر داری اینک دل — ور سر قهر داری اینک جان

سلطان محمود عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود
هر لحظه اداییکه مشعر بر نااعتمادی باشد از و صادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن
گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساقی در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان
حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود **بیت** دمی چند گفتم برآرم بکام

دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که بر خوان الوان عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس چون امرا برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی از سروران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستادند که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند و جمیع شقوق و کنکاش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لایق و مناسب مینماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد انگاه کار او را بسازید امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هشیار شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجرها برآمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون از صدمه این خبر کاخ دماغ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند از غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و حشم سلطانی را مستعد ساخته چتر از سر قبر هوشنگشاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سواره متوجه دولتخانه شد تا شهزاده مسعود را بدست آورده کار سازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلده که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سفیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هریک بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاده

۱۴۳۵

باو نوشت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیغام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان از حامله زمان فتنها متولد شود که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند والا از هر طرف فتنه برمیخاست خانجهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله والمنه که جمیع صفاتی که در سلاطین باید آن فرزند دارد می باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروایی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نمودند و در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد سلطنت کردند آری **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ایام حکومت سلطنت سلطان محمد شاه غوری یکسال و چند ماه بود مقاله پنجم سنه ۸۳۸

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او در انوقت بسی و چهار رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از انجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاجخان لقب نهاده و عهده عارضی ممالک باو سپرد و خانجهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نموده خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره ۸۳۹

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

بدست گیرند و هرگاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که درازمان خاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت برو
قرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هرجا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب مینمود
و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید
و بالجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند بود چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت
التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگشاهی
از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک اراده غدر نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان
بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که
چه کنند که در این اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بخانه
کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و مقارن اینحال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف
شده با جمعی از سلاحداران نوبتی سلح خود را رسانیدند و آنجماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما
یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هرکه درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان
علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف
قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در این غدر دخل تمام داشتند اما اعظم همایون استعفای تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده که درانزودی از برهانپور آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را
قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جهادرا اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را
خطاب نصرتخانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جایگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون
باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو بازدیاد نهاده آتش
فتنه او بالا گرفت اعظم همایون نخست بگفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمده چون اثری بر آن مترتب
نشد تاجخانرا بدفع او نامزد نمود و او مدتی در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان
عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن اینحال منهیان خبر آوردند که ملک

جهاد

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

جهاد هوشنگ آباد و نصیرخان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الملک خطاب
باعظم همایون خانجهان را بتادیب آن گروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرموده او چون بدو کروهی اسلام آباد
فرود آمد تاجخان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دویم کوچ کرده اطراف
اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجدداً
گوش او را بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان تجدید نمایند علما و
مشایخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب برو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای نادر گفت
و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوامخان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده
از مورچال خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود
کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنا بر مقدمه دیگر احمد خانرا در شراب زهر داد
بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا
بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوامخان که بی گناه خود را از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب
بهیلسا رفته و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید و ملک جهاد طاقت
مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان
چون دانستند که او رو از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت
برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد درآمده سامان
آن ناحیه بر وجه احسن نموده یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصیرخان بصوب چندیری عازم گردید و چون
در دو منزلی چندیری رسید نصیرخان خود را عاجز دیده باستقبال درآمد و از راه چاپلوسی درآمده خواست که اعمال
ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت
و از هر کس احوال نصیرخان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار
در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان از او ظاهر بود و اعظم همایون حکومت چندیری را از نصیرخان گرفته

مقاله پنجم
سنه ۸۲۹

حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هرچند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست
دلالت نمود فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار برو تنگ شد از بهیلسا برآمده بگریخت و اعظم همایون
چند روز در انجا قرار گرفت و از مهمات الصوب خاطر جمع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشت
در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی به تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان
محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سرش تعین کرده اند پس اعظم همایون
بسرعت روانشده از پیش گروهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و
سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت شده لوازم شکر بتقدیم رسانید
و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست
که از قلعه برآمده جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگشاهی دامنگیر او میشد و بنوعی مخاطره در دل
قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعدا و عدو خود میدانست ولیکن چون دست بذل و عطا
از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خانه سلطانی بصغیر و
غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس
دوست او شدند و در قلعه از میامن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا
مثل سید احمد و صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک
قیام الملک بامدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جایگیرها وعده نموده
بخدمت طلبید و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان
احمد شاه گجراتی بودند اراده شبیخون نمود اتفاقا نصیر خان که دوات دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف
گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابر آن چون افواج سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند
و راهها مسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین
بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه درآمد و بعد از چند روز منهیان
خبر آوردند

مقاله پنجم ٩٢٩

خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو بگجرات رفته بود از انجا بولایت رانا رفته انتظار فرصت داشت که درین وقت خلل مالوه شنیده بچندیری آمده سکنهٔ چندیری و سپاه آن حدود بملک الامرا حاجی کالو غدر نموده عمر خان را بسرداری برداشتند بنابر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شده حاکم انجا باو ایل گشت سلطان محمود خلجی از استماع اینخبر قرعه کنکایش درمیان آورده چنان قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون که دوحه سلطنت و دولت بضبط و ربط حصار شادی آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و درمیان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید پس او بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را جهت محافظت راه بر سر گذر گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی انجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده بود در انجا بخدمت آمد رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضهٔ بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار کرد و مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شاهزاده عمر خان بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را پیش از خود بسارنگپور جهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و سلطان محمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را دولتخان خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی و ده هزار تنکه نقد مرحمت نمود و علوفه ده بیست مقرر کرد و سران گروه سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

قصبه بهیلسا را سوخته بسرحد سارنکپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی باسی هزار سوار و سیصد سلسله فیل
از اجین برآمده متوجه سارنکپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون
میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری گرفته بیاورند و تفحص سپاه
عمرخان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاده تا جنگ گاه را ملاحظه کنند
و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطانزاده عمرخان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود
خلجی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته دربرابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار
گرفته منتظر گشت اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمرخان با فوجی پس کوه در کمین گاه
مختفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمرخان روان گشت و شهزاده عمرخان
با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است
و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان
محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن
حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده تجدید بیعت
مینمائیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند و ملک
سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری که نایب و از قرابتان نزدیک سلطانزاده عمرخان بود سلطان شهاب
الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعین فرموده خود بجنگ شاه
احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از صالحان لشکر شاه احمد شاه گجراتی
حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه را بخواب دیدکه میفرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد
بگوئید که رخت سلامتی ازین دیار برد و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندانی التفات نکرد
و در همان دو سه روز در لشکر شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد شاه
احمد شاه گجراتی بعلاج شده رنجور از راه اشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که

سال

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت
و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب
الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده تردد های مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار
برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام
نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند و
چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و
از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب
از میان اردو بازار بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند
و سلطان محمود خلجی سرانجام آنجا داده بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند
که دونگرسین با رای قلعه گوالیار آمده شهر نور را محاصره کردند سلطان محمود با وجودیکه لشکر بواسطه اشکال و طول
ایام محاصره چندیری پریشان شده بودند بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب
و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند
گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار
گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود به تسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید
۸۴۳ و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه
رامپوری واقع است و دویست و هشت استوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت
۸۴۴ در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید
که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین
جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر

بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت
در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در اواخر سنه سال مذکور بالشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید
و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسیده چون ازان موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه
اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از
جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امراوندان
برجنگ فشرده بایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ
کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودهی که دران وقت از نوکران سلطان محمد شاه بود
و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه
دهلی خود برنیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث
الدین و قدرخان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبردآزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی
دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقا همانشب سلطان محمود
در واقعه دید که اوباش و بی باک چندی در قلعه شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگ شاه
برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و بی مزگی در و ظاهر گشته در اندیشه
آن شد که چه کند و چه سازد تا تقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه
که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان
محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت برایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیختند و بسعی اعظم همایون تسکین یافت
و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد
ازینجهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غرهٔ سنه خمس و اربعین و
ثمانمایه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و همدرین ۸۴۵
سال

مقاله پنجم ۹۲۱ سال در سواد ظفرآباد نعلچه باغی طرح انداخته درآن باغ گنبد عالی وچند جا قصرها عمارت فرموده وبعدازاندک مدت
۸۴۶ شکست وریخت لشکرخود رادرست کرده در سنه ست واربعین وثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده
متوجه چیتور گشت دریوقت ازپی اعتدالی نصیر ولد عبدالقادر ضابط کالپی که خودرا نصیر شاه نامیده دم از استقلال میزد
بسلطان محمود خبر رسانیدند وازاکابر واهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه ازصراط مستقیم شریعت قدم
بیرون نهاده راه زندقه والحاد می پیماید وازظلم وتعدی او فریاد کرده بودند وسلطان محمود دفع نصیر شاه را
پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت ونصیر شاه ازعزیمت سلطان محمود خلجی خبردار شده علیخان معلم
خودرا باتحف وهدایا وانواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه مردمان درحق من گفته اند سراسر
کذب وافتراست می باید که ازبرای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگرشمه راست باشد
مرا بهر جزا وسزا که لایق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس اورا بار نداده کوچ برکوچ رفت چون
بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون واعیان دولت قلم عفو برجرایم تقصیرات او کشیده ایلچی
را باز داده پیشکش اورا قبول کرده ونوشتها مشتمل نصایح ومواعظ فرستاده ازحوالی سارنگپور بولایت چیتور
متوجه شد وچون ازآب بهیسم عبور نموده هرروز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت
واسیر میگرفت وبتخانها را برانداخته بنای مساجد میگذاشت ودر هرمنزل سه چهار روز توقف می نمود وچون بحوالی
کوسلیر که اعظم قلاع اندیار است نزول کرده ودرانجا دیپا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد
اتفاقا درمحاذی قلعه بتخانه بنا نهاده بردوران حصار کشیده وازذخیره وآلات حرب پرساخته بودند
سلطان همت برتسخیر حصار بتخانه گماشته دریک هفته فتح کرد وراجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر وغارت
نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پرازهیزم ساخته آتش دادند وآب سرد که بردیوارهای او ریختند دریک
طرفة العین عمارتی بآن عظمت که بچندین سال کار کرده بودند درهم شکسته ازهم ریخت وبتان شکسته
بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند وبت بزرگ را که بصورت گوسفند ازسنگ مرمر
تراشیده بودند چونه ساخته بابرگ پان براجپوتان داد تا معبود خودرا خورده باشند وبعداز اتمام

مقاله پنجم ۹۲۹

این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است انرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل آوردند و در استعداد محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که در آن نواحی است رفته است سلطان بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد و بحسب اتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب روی نموده شکست خورده و بقلعه چیتور برآمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور را که در اطراف مندسور واقعست متصرف شود چون خانجهان اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر خود را فرستاد و تاج خان را که خویش و عارض لشکر بود بر آن لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرمود و باردوی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده انجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم بشکال بمحاصره چیتور بپردازد
۸۴۶ و رای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمایه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون آورد سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دایره کونبها شبیخون داد کونبها زخم خورده بجانب چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری محاذی مسجد جامع
۸۴۷ هوشنگشاهی طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایای شگرف رسید و بعد از گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیر شاه

بن عبد

سلطان محمود خلجی

۴۸۰۹

مقاله پنجم سنه ۹۴۹ بن عبدالقادر روا از جادهٔ مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و نماز کرد و زنان

مسلمه را به ربابیان هندو سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان

مالوه بوده اند لازم و واجب نموده که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت برخود

تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد

سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را

پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت وزر که مرسوم آن روزگار

بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان

خود جشن و طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکریان

مرحمت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب

از غایت مسروری خوشحال گشته هبیت سلسله فیل و دیگر چیزها بار دیگر برسم تحفه بنزد سلطان محمود

فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبدالقادر را خواجه وار از اندیار بیرون کرد نصیر عبدالقادر بمحمود شاه

عریضه فرستاده مضمونش انکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودم

اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد را متصرف شده چون دایم ملتجی بایشان بود حالا

نیز درگاه معلی را قبله آمانی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیحده با تحف

وهدایا بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبدالقادر بسعی مرضی ایشان

از افعال ذمیمه تایب گشته سلوک طریق شریعت پیش گرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگشاه ملتجی بمالوه است

توقع آنست که مضمون التایب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند

وولایت او را باو واگذارند الغرض بعد وصول ایلچیان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمیگفت و بلیت

ولعل میگذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر را بر ذمت همت لازم داشته

۸۴۸ دویم شوال سنه ثمان واربعین و ثمانمایه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت

نمود و سلطان بلا توقف متوجه ایرج وتهاندیر گشت وچون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر برآمده مقاله پنجم سنه ۹۲۹
در ایرجه نزول کرد و مبارکخان ولد جنید خان را که آبا عنجد حاکم انجا بود مقید ساخته همراه برد وازانجا بر خاسته
در میان شکستگی درهای چون که راه تنگ داشت وغنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام
داد محمود شاه خلجی دست ازو باز داشته عازم کالپی گردید واو نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی ۱
راهی شد درین اثنا بها دران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند واو نیز بحمایت مردم خود برگشته
بجنگ پیوست وتا شام معرکه قتال وجدال گرم بود لیکن بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام
خود قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر
صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت وتاراج نموده بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه
در انجا طرح انداخت درین اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم وتعدی مبارکخان که باز حاکم آن قصبه شده بود دادخواه
شدند سلطان خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه نامزد فرمود واو
چون بسواد ایرجه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم
استقبال او کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت
ولایت بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم انحدود گردید وفوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته براته
رفت وچون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جایلده که از اکابر وقت
وبکشف وکرامات اشتهار داشت وباستصواب سلطان شرقی خطی درباب صلح بسلطان محمود نوشته
فرستاد وبسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته ومهوبه بنصیر خان
تسلیم نماید وبعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد ومیعاد چهار ماه
باین تقریب که در نیمروز حقیقت دین وملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود شاه خلجی بدار الملک
شادی آباد مراجعت کرد ودر سنه تسع واربعین وثمانمایه دار الشفا طرح انداخته چند موضع ازبرای خرج ادویه ۸۴۹
ومایحتاج بنا بر آن وقف نمود ومولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما مخاطب بود بمراعات احوال

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

۸۵۰ مرضی و مجانین تعین فرمود و بتاریخ بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل کره متوجه گشت
و بکوچ متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و راناکونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل کره متحصن شده
در روز دویم با سیم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول
نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد
تسخیر قلعه بیانه متوجه شده چون به دو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود داود خان را بخدمت سلطان فرستاده
یکصد راس اسپ و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی ویرا بخلعت خاص نوازش
فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و
اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی
گشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان
بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه بوزکه قریب رنتهنبور است فتح کرد و تاجخان سپه سالار را
با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاد و خود از راه قلعه کوته یک لک و بیست
۸۵۴ پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه گنگ داس راجه قلعه چانپانیر
پیشکش فرستاده عرضه داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چانپانیر را محاصره کرده است و چون
این بنده دایم التجا با یشان داشت امیدوار امداد و دستگیری است بنابران سلطان متوجه امداد گنگ داس
گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان
محمود خلجی ویرا عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیه ماراسه نهاد و سلطان محمد از استماع این خبر چون
عمارتهای بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه
مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مهندری فرود آمد و گنگ داس سیزده لک تنکه نقد و چند راس اسپ
پیشکش آورده درین منزل بخدمت سلطان محمود رسید و او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار
الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای سیمهر راجه ایدر را پنج فیل مست و بیست و یک اسپ و سه لک تنکه

مقاله پنجم
سنه ۸۵۵

نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسرانجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه
خمس وخمسین وثمانمایه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید واز کاتی نوالی گذشته قصبه
سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که گماشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز بپایی از قلعه برآمده
بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و
سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود
روگردان نشود پس بخطاب مبارزخانی نوازش فرموده مقدمه لشکر ساخت وکوچ برکوچ متوجه احمدآباد
گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین
قایم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه اراده گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت
از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت
نمود و باین حال قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مؤمن و کافر
گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گشت و بتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء الدین
سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود
که بصاحب خود حرام نمکی نه نماید پس صاحب قدیم در دل داشت واز کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت
سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرکچ که پنج کروهی احمدآباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی در موضع
بهاپور که سی کروهی قصبه مذکور است نزول کرد و چون چند روز هردو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال
مذکور سلطان محمود بقصد شبیخون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای
وسیعی ایستاده علی الصباح میمنه را بلشکر سارنکپور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان
غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدائیخان که پسر خورد او بود مقرر
داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب
صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمه فوج سلطان گجرات از پیش مقدمه سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین

گجراتی

سلطان محمود خلجی

۹۳ھ

مقاله پنجم سنه ۹۷۹ کجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو
جدا شده بر میمنه شاه کجرات تاخت و آنفوج تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم
تا اردوی سلطان قطب الدین کجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان
قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بارکرده باردوی خود فرستاده و چون فیلان و برگشته آمدند که نوبت
دیگر بارکرده بفرستد که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدایجا ر تنگ
وزبون دیده بر و تاختند و او تاب نیاورده جانی بتنک پا بیرون برد ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج
بازداشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دویست سوار
در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد در ینوقت
شاه قطب الدین کجراتی با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی
حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسراپرده
خاص شاه قطب الدین کجراتی که عقب خنک گاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه کجرات که بر کرسی نهاده
بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی خویش رسانید و پنج ششهزار سوار جمع شده آوازه انداخت
که امشب بر کجراتیان شبیخون میبرم اتفاقا چون برخی از شب بگذشت بهانه شبیخون مستعد شد و راه راست
شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند
الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی
نیافته عیبی نبود شکست مردان هنر است چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه در
شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر
و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود
۸۵۷ بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت ماروار تصمیم یافت
و چون از جانب سلطان قطب الدین کجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اوّل با سلطان

مقاله پنجم سنه [illegible]

قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن به تسخیر ولایت رای کونبها پردازد و این معنی را از شهزاده مخفی داشته با استعداد
لشکر فرمان داد و از شادی آباد مندو بقصبه دهار رفت و از آنجا تاجخان را با لشکر آراسته بسرحد گجرات فرستاد
تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان دانا
فرستاد و پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد سبب امنیت
و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان
آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هر چه متصل بگجرات است
عساکر قطبی آنرا نهب و غارت نمایند و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد و
معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بتادیب راجپوتان متمرد که در ۸۵۸
نواحی هاروتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال
و عیال آن جماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داود
خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد و خود و برو مسلم شد و نقاری که میان یوسفخان
هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت شهر نود
هاروتی و اجمیر را بفداخان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترد و
هم درین سال سکندرخان و جلالخان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عرایض بخدمت
سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و سلطان محمود با لشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندرخان بخاری آمده ملازمت کرد چون قصبه ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار و بعید بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده ملک عالیشان را با تاجخان و سکندرخان بخاری نگاهداشت و خود برگشت و
قلم مشکین رقم شمه از این داستانرا در طبقه بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارکخان حاکم
آسیر تاخت ولایت بگلانه که میان دکن و گجرات واقعست و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود در رفت

و سلطان

مقاله پنجم سنه ۹۲۱

وسلطان محمود حمایت ورعایت جانب اورا بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزمیت بصوب ولایت بکلانه
منعطف فرموده پیش ازخود اقبال خان ویوسف خان را فرستاده میران مبارکشاه فاروقی بالشکر گران
بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید وسلطان محمود خلجی بعضی مواضع وقریات بلاد
اسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نموده همدرین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که پسر رای
بابو راجه ولایت بکلانه اراده آمدن دارد ومیران مبارکخان فاروقی حاکم اسیر بولایت او درآمده خرابی میکند
واز آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرمود چون این خبر
بمبارکخان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت وپسر رای بابو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش
یافت ومفتخر ومباهی رخصت یافته بولایت خود رفت وشهزاده غیاث الدین متوجه رهنور گشت وهم دران
ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید رانا کونبها از طریق مدارا ومواسا پیش آمده پارهٔ زر ونقره
مسکوک پیشکش فرستاد وچون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را
پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهب وتاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند ومنصور الملک را
بتاخت وتاراج ولایت مندسور نامزد کرد وبجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت
خلجیپور نام قصبهٔ آباد سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز وانکسار درآمده بخدمت سلطان محمود
پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم ومن بعد از جادهٔ اخلاص ودولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه
سلطان ترک آباد ساختن خلجیپور دهد وچون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد
۸۵۹ معاودت نموده مدتی در انجا قرار گرفته در سنه تسع وخمسین وثمانمایه باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید وبعد
از وصول آن ناحیه افواج باطراف وجوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت وهر روز خبر فتح تازه
باو میرسید ومراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقا روزی عریضهٔ قومی که بطرف فاروقی تعین شده بود رسید
مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده وحضرت مرشد الطوائف
شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند وحالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از

مقاله پنجم سنه ۸۶۱ اسلام و مسلمانی نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همانروز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار
فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پر فتوح حضرت خواجه قدس سره نموده به لشکر حکم کرد که باتفاق امرا
ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ
برآمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر
با تمام لشکر خود بجنگ برآمده در جنگ مغلوب گشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده
بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی
مراسم شکر الهی به تقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را
سیف خان خطاب داده حکومت انجا بوی تفویض نمود و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل
ساخته بصوب قلعه مندلگره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود
و رانا کونبها نیز لشکر خود را آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند
و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوتسرای خویش نهاد طرفین در مقام
خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای اندولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امثال چون مکرر لشکر کشی
واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد ممند و بجهت
درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه به تسخیر این قلعه بکار برند
لایق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی
وستین وثمانمایه متوجه محاصره مندلگره گردید و در راه هرجا که بتخانه بنظر درآمد با خاک برابر کرد و بعد از ۸۶۱
وصول بمقصد بعز نمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها بر انداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند و بمحاصره پرداخته
مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق گشودند اما خلقی
کثیر اسیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون
آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد از

سلطان محمود خلجی

پی آپی ناله و افغان برداشته العطش کویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنکه پیشکش قبول کرده بامان قلعه را سپردند
۸۶۲ و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی‌الحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بمنصهٔ ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم
حمد و شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دویم بقلعه درآمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت
۸۶۳ مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و موذن تعین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه و ستین
و ثمانمایه بجانب چیتور عازم کشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطانزاده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت
بهیلواره فرستاد سلطانزاده آنولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از
چند روز سلطانزاده فدایخان و تاجخان را به تسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی
رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ کشتند و کروهی خود را
بخندق انداخته کرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکر این عطیه
عظمی و موهبت کبری بتقدیم رسانیده یکی از سرداران معتبر انجا کذاشته بافتح و نصرت در قدوم ولینعمت خود
۸۶۴ بدارالملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ... و ستین و ثمانمایه باز بتادیب و کوشمال راجپوتان
سوار نمود و چون بموضع اهار فرود آمد سلطانزاده غیاث الدین و تاجخان را بتاخت و تاراج ولایت
نامزد فرمود و ایشان آنولایت را انجاک برابر ساخته اطراف کوتبلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند
تعریف قلعه کوتبلمیر بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیکر عازم قلعه کوتبلمیر کردید و در راه بتخانها را خراب ساخته
قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق
قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیکر کوچ کرده
متوجه دونکرپور کردید رای سامداس راجه دونکرپور کریخته بکوه بیانه پناه برد و از انجا از راه عجز و زاری درآمده دو لک
تنکه و بیست راس اسپ پیشکش داد و سلطان محمود بدارالملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ...
۸۶۶ و ستین و ثمانمایه چونکه طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود و امرای درکاه چنانکه باید بدرکاه
اطاعت میکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن

مقاله پنجم سنه ۹۱۹ گردید و چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارکخان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده
و پسرش عادلخان ملقب بعادلخان قایم مقام او شده در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید
کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نمود و بعد از چند روز برادر مشارالیهما سید
جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخانرا گوشمال بدهد و باین اراده بصوب
آسیر راهی گشت و عادلخان از روی عجز و بیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فریدالحق والدین مسعود شکر گنج را
بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست
که تیر تدبیر هیچ قلعه کشایی بشرفات بروج مشیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است
قلم عفو بر جریده جرایم او کشید و پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبه
بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند و جمع مینمایند و دو کرور تنکه از خزانه
بیرون نموده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان دادند و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر لقای الهی
میباشند سلطان محمود خلجی بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسرحد ولایت نظام شاهی
رسید و وزرای دکن نظامشاه که هشت ساله بود سوار کردند و بر سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان
ملک شاه ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت
و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیرالملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشید
شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نموده اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند
در این اثنا که سلطان محمود خود را بکناره کشیده منتظر فرصت می بود و چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند و نظامشاه
با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظامشاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمدآباد بیدر گردید و قضیه منعکس گشته مردمی
که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان والده نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشیده

بجهت محافظت شهر بیدر ملو خانرا گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت واز انجا بسلطان محمود
گجراتی فرستاده طلب امداد نمود و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد و چون مردم گریخته
در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سرلشکر بالشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده
بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعه کنکاش درمیان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده
وماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه
۸۶۷ کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید و در راه دید آنچه دید و در سنه سبع وستین وثمانمایه چون خیال تسخیر ولایت
دکن در سر داشت وانچه ملک التجار بر سر او آورده بود میخواست که انتقام ازو بکشد باز سامان لشکر نموده
به ظفرآباد نغلچه فرود آمد و هنوز در ظفرآباد نغلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید مضمونش آنکه نظام
شاه بهمنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از
استماع این خبر بجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک
آمده قلعه کهیرله را احاطه نمود در انوقت سراج الملک تهانه دار انجا بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسر او
از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام الملک دنبال منهزمان بقلعه درآمده متصرف شد اما در همان روز بعد
تصرف قلعه بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خانرا با چهار هزار
سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاده و خود بجهت انتقام عازم دولتاباد گردیده و در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای
رای جاجنگر با نصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود وکلا را
خلعت و انعام داده رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان
امیر المؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آورد پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورد
خادمان خلیفه را اکرام بسیار داشت و اسپان با زین لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد چون بسرحد ولایت دولتاباد
رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود است
سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد

مقالهٔ پنجم
وقایع ...

٨٧٠ منذو معاودت نمود وروایت صحیح انست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه
فرستاده قلعه را بگرفت و تفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند و سلطان محمود خلجی روزی
٨٧١ چند قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی وسبعین وثمانمایه مقبول خان را با فوجی بتاخت ایلچپور فرستاد چون
انجماعت بنواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم انجا همسایکان خود را مثل
قاضی خان و پیرخان را جمع نموده با سه هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بشمار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان
رسید غنایم واسباب و سامان خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب و کارآمدنی را انتخاب نموده همراه
خود نگاهداشت و جمعی چند برای جنگ تعین نموده وخود با معدودی چند در جایی کمین کرد چون طرفین بهم
آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمده قاضی خان روی بهزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازهٔ ایلچپور
تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از انجا
٨٧١ مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمودآباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی وسبعین وثمانمایه والی دکن
و مالوه ایلچی بر یکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بر آن قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و ولایت
کوندواره و بقولی تا قلعه کهیرله بسلطان محمود واگذاشته باشند و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند
و سلطان محمود فرمود که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی برطرف سازند و در شهر ربیع
الاول سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان
محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نمود و بر اسپ سواره یکدیگر را در کنار گرفته نهایت تعظیم و احترام او
بجا آورد و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ
را بر سبیل تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر
و احسان نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و سخا کشاد و جمیع علما و مشایخ
٨٧٢ و بزرگان اندیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین وثمانمایه
مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمودآباد را که الان مشهور بکهیرله است

تاراج

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۸۶۹

تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی همراه او می بود برای رای زاده کهیرله حواله نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمود آباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه گوندان را نیز متفق ساخته راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول اینخبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور به ظفرآباد نعلچه منزل کرده بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاجخان روز سهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه یلغار نموده خود را بآنجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سر دشمن غافل درآمدن از مردانگی نیست همانجا عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود صلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و تاجخان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بر آن متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داور را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جای داده بودند تعین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبه سارنکپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان سعید باتحفه و سوغات آمد و سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خسروانه خوشدل ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زر بار کرده و اسپان عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهراً بزبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع پادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر القدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید که میرزا سلطان ابوسعید را بعلم موسیقی و سنگیت

میل تمام است دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او پسرش راجه کوپ
نیز اخلاص موروثی را برپای داشته پیوسته تحف و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه عرضداشت ۸۷۳
غازیخان رسید باین مضمون که زمین داران کهچواره قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه
سلطان محمود عازم تادیب الجماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد و خود صعوبت مداخل و مخارج
آنولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن
شرف اتمام یافت و آنرا جلالپور نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد
فرملی و کپور چند پسر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروض داشتند که سلطان محمود شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
سلطانی امداد و اعانت نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت
قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سواری سلطان را واقع شود ششهزار اسپ سامان نموده
بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت هر چه تمامتر
خود را بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دارالملک شادی آباد گردید
و چون بمواد غایت گرمی بود و در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد
می یافت تا آنکه نوزدهم ذی القعده سنه ثلث وسبعین وثمانمایه در ولایت کهچواره از خرابه دنیا بدارالملک ۸۷۳
عقبی خرامید مدت سلطنت او سی چهار سال بود **بیت** بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بجاه لحد عاقبت
رخت برد موافق بودن عمر سلطان محمود در حین جلوس تا مدت سلطنتش عالی از ندرت و غرابتی نیست
حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و مدت
سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان
محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار روی نموده لیکن مؤلف این کتاب از تطویل اندیشیده بناء علیه درین
مقدمه درج ننموده ام بدانند که او پادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در آنمدت که زمام سلطنت

مقاله پنجم

سنه ۹۷۹

مالوه در قبضه اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان وچه از هندو زود برو میگرویدند واز فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد ملک آسایش وفراغت خود در لشکرکشی وجنگ وجدل میدانست وپیوسته از مورخان کهن سال وجهان گشتگان احوال پادشاهان وبزرگان از نقیر وقطمیر بخاطر آورده و کسب قواعد جهانداری نمودی واز اخلاق شاهان وروش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی ودر مجالس خود بر مردم نقل فرمودی وآنچه موجب زوال دولت وباعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم داشتی ودر مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری یا فقیری دزد میبرد ودر ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی وبعد از آن امثال را از نگاهبانان آنموضع که مال در آنجا تلف شده بود باز یافت کردی ازین سبب درویش وغنی که بمملکت او می آمدند در صحرا فرود آمده پاسبانی جان ومال خود نمی نمودند روزی شیری یا ببری یکی از مترددین را بدرید مادر او وفرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع وحشی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه بچهار جانب مملکت خود مرسول داشت که جمیع سباع ودرندگان را بقتل رسانند ودر هر جا که من بعد سباع بنظر درآید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند وازین رهگذر در زمان دولت فرخنده او وبعد از او سالها کس در ولایت مالوه شیر وگرگ ودیگر سباع نمیدید وشاعری در تاریخ وفات او گفته **بیت**

شاه خلجی نژاد سلطان محمود ... از دار فنا چو راه عقبی پیمود

تاریخ وفات حضرت سلطان شد ... از بام بهشت عدن یابی مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذرانرا وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد وعموم طبقات انام را از خود راضی وشاکر ساخت وزری که بر چتر نثار کرده بودند مبلغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود وفدیخان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو وچند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید وپسر بزرگ خویش

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت
بوا ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر و دوازده هزار سوار بوی عنایت فرمود و چون بساط جشن و طوے
سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بمردم امین و کاردان رجوع کرده بایشان گفت که در زمان سلطان
مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است پس مملکتی راکه از پدر من رسیده
در محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میکشایم انگاه شروع
در مقصود کرده حکم فرمود که در قصر او هرچه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و انچه در مملکت
دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده
و رقاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شد و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از حر و
بنده و دختران راجها و غیره بقدر ده هزار عورت در شبستان او جمع گردیدند و دختران راجها و بزرگان را مصبها
که در دولتخانهای سلاطین میباشد مرحمت نمود چنانکه در بیرون بمقدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون
نیز بهم رسیده بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و نویسنده
و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و مؤذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان را
صناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف هست بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازنده و مزمار کے
تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمانگری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزے
و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است
یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هرکدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیراندازے
و نیزه وری بیاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده در میمنه خود جای داد تا تیرها در دست گرفته ترکش بر میان بسته
بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیر بازی تعلیم کرده میسره بایشان حواله
نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افکنده هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت انجا نیز فروخته میشد و پیره زن
و بد قیافه در میان خدمتکاران نبود و بنا بر تقریبی اگر درون حرم می بود بمجلس سلطان حاضر نمیشد و این از عجائب است

که علوفه

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

که علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنکه نقد و دو من غله بوزن
شرع بهریک میداد و هر جاندار که در خانه او بود دو تنکه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من
غله و دو تنکه مقرری داشتند و روزی در خانه او موشی بنظرش درآمد دو من غله و دو تنکه جهت موش وظیفه مقرر کرده
موش را بکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشند و زنان و کنیزانی که خاطرش
بجانب آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد لیک در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب
صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال
و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند بلکه هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه بمستحق
میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز باره و سواری با هرکس که سخن گوید دادخواه بزرگ باشد و خواه
کوچک هزار تنکه اش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت با ایشان فرموده بود که
هنگام تغییر لباس باتفاق قرآن را ختم کرده برو میدمیده باشند چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان
جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه احدیت
دریوزه کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب
بروی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور بجنبانند و اگر بآن هم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند
و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هرچه که اسم کفن برو نهاده بودند بنظرش می
آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس برمیخواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت میپرداخت و در مجلس او
اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و بمسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای
سلطان ساختند و نزد وی آوردند بفرمود تا اجزای آن بخوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل بود
گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم
بدیگری تجویز نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود
از دهلی بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم که از عطایای سلطان آبرویم بیفزاید
شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده کان دگر را به بزرگی آبا یا بفضایل آنها نیابت میکنم و تو که عاری از
هر دو امری بچه چیز ترا تعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده ام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ امرد را
بدربار سلطان برد و از گندمی که برای فقیران وزن میکردند با و گفت مشتی بردار و با خود دار شیخ بر سلطان آمد و
امرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان
چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را بایستی پیش او برد شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت آن نبود
که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او خود عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد
که آنشخص روز جمعه در مسجد هدیه خود را بگذراند پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آنشخص بر منبر برآمده گندم در
دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان
خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دلم میخواست بدست نیامد یکی از
ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحمل بنوعی
که موافق طبع سلیم باشد بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو
او که بنظر درآید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش به بینند چنان واله او شوند که بدیدن روی
او نیازمند نگردند سلطان این حسن تمیز او به پسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیره برآمد و هرچند در عالم
نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقاً چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید
که خرامان میرفت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شده نظر بر جمال او انداخت
آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آنموضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بملازمت
سلطان رسانید و سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین هزار تنکه این را خریده ام چون خویشان
و اقربای او خبردار گشتند و سراغ او جستند دانستند که شخصی که درینموضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است
پدر و مادر دختر بداد خواهی بستند و نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست

که قصه

سلطان غیاث الدین خلجی

که قضیه چیست درین صورت قدم ازانجا برنداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت حکم شرع بر من اجرا نمائید مقاله پنجم سنه ۹۲۹
داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون
در حرم سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را با در رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان باوجود اینحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد
مردم از پیدا ساختن عورت باز آیند واز حسن اعتقاد ساده لوحی پادشاه حکایت کنند که روزی شخصی سم خر
آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا وعلیه السلام است سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه سیاه داده
سم را ازو خریدند القصه بعد ازو دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقا شخصی
دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را نیز
پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان
فرمود که شاید این راست باشد و یکی از آنها غلط آورده باشند و انجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود
بنابران آهو خانه بسیار ساخته انواع جانوران و اقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده
در آهو خانها شکار میکرد و از بسکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها
یکمرتبه بیرون آمده ولحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و ولد
رجوع کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه
در مملکت شایع شود یا عریضه از سرحد برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن می
نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین وثمانمائة ۸۸۹
که سلطان بهلول لودیی پادشاه دهلی بالپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نواست خرابی بسیار کرده چون این خبر
بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند اما مصلحت و صوابدید
وزرا احسن خان روزی انتظار فرصت نموده معروض داشت که پادشاه دهلی سلطان بهلول بسلطان سعید

مقاله پنجم سنه ۸۷۹

محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و در این ایام مسموع میشود که از و دلیری واقع شده فوج او دست درازی
بقصبه پالنپور نموده است بعد از استماع اینخبر در ساعت بشیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری نوشته فرستاد
که لشکر بهیلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم
خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت
و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیرخان را بر گردانید و شیرخان از سر نو تعمیر
قصبه پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الالتماس راجه حبیسا نیز سراپرده سرخ بغلچه فرستاده
خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلبداشت و از سبب سفر استفسار نمود همه
باتفاق گفتند که حمایت کفار جایز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم
گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قران علوئین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه ۸۸۷
متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و امر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت
سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی
الآخر در سنه اثنی و تسعمایه شیخ المحدثین والمفسرین قدوة المحققین شیخ سعدالله لاری المشهور بمندوی ۹۰۲
طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلایق آن بلده از مسلم و کافر حزین
و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و تسعمایه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود ۹۰۳
پسران او ناصرالدین و شجاعتخان المشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند
و والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با و متفق ساخت و ناصرالدین
را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصرالدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه از مندو ۹۰۵
گریخت و اسبابش بتصرف علاء الدین در آمده در صدد تضیع ناصرالدین شد و وی برین معنی مطلع گشته
در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه بر و جمع آمده قوت گرفت و کارش بجایی انجامید که چتر بر سر
گرفته بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها بمنصب وزارت می پرداخت اکثر مردم از و

مقالهٔ پنجم سنه ۹۰۶ در حساب بودند هر آینه در نیمشب سپاه بان یکی کرده ناگاه دروازهٔ قلعه را کشودند و بیخبر بشهر درآوردند و شجاعتخان مشهور
بعلاء الدین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانهٔ پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را
نامزد فرمود تا علاء الدین و رانی خورشید زحل طبیعت را از خانهٔ پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین
علاء الدین و فرزندان او را بهیچ کوسفند ذبح نمودند آنگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی
برسر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان
ناصر الدین بزهر دادن پدر بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش
مبسوط داشته بشکرانهٔ دیدن نبیره که موهبت کبری است عامهٔ برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان
و مایدهٔ امتنان خود بهره مند گردانیده منجمان اخترشناس بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بدآستانها باز گفتند
و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین درآورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت شهریاری از جبین
مبین او هویدا بود وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولیعهد ساخته شغل وزارت
تفویض فرمود و برادر خوردش شجاعتخان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر باوی نهایت موافقت داشت
لیکن در نفاق باطنی دقیقهٔ فروگذاشت نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض
رسانید که جمعی از اوباش بسلطان ناصر الدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب می نمایند
در ینصورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوبست سلطان غیاث الدین خلجی نخست ارادهٔ گرفتن و حبس نمودنش کرد
اما چون آثار نجابت از سیمای او لایح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او بیفزود
و عارض ممالک را حکم فرمود که با امرا و سران سپاه پروانگی رساند که هر صباح بخانهٔ سلطان ناصر الدین خلجی رفته
در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند الغرض سلطان ناصر الدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت

سلطان ناصر الدین خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۰۹

همه جا گماشتهای خود گماشته عمال پرگنات خالصه را که مولیخان و مکهن خان باشند تغییر کرده خدمت ایشان بشیخ
حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند و رانی خورشید که
بفرزند کوچک شجاعتخان مشهور بعلاء الدین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفای خاطر نداشت باتفاق
شجاعتخان مشهور بعلاء الدین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سونداس بقال که ابلیس غدارانند بسلطان
ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان بازنان شده بود بی پرسش و تفحص
آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشانرا غارت فرموده سلطان ناصر الدین بعد ازین امر پای از دیوان خانه
کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد و رانی خورشید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین بسعی و اهتمام مکهن خان و موتی
خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات
ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان
بقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطانی درآمدند و رانی خورشید این داستانرا با آب و تاب
عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابران نایره غضب سلطانی مشتعل گشته مکهن خانرا فرمود که قاتلان را از خانه
سلطان ناصر الدین خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت سلطان
ناصر الدین فروگذاشت ننماید شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بر آن اطلاع یافته از سرای سلطان ناصر الدین بیرون
آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم و هر که دعوی خون موتی خان دارد بخانه
قاضی بیاید و مکهن خان چون بدر خانه سلطان ناصر الدین خلجی آمد و پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نمایند سلطان
ناصر الدین جواب داد که فلانیان بامر من موتیخانرا نکشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند مکهن خان بقال با وجود شنیدن
این جواب بتحریک رانی خورشید سه روز خانه سلطان ناصر الدین را قبل داشت سلطان چون چاره ندانست
مشیر الملک و منهی خانرا فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه یافته و غبار کلفت ساحت دلرا
مکدر ساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان
ناصر الدین با وجود حبس و قید و غیره شرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هر گونه سخن درمیان

آورده

مقاله پنجم ۹۲۹ آزرده غبار کلفت از صحایف خاطر زایل ساختند سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده میفرمود در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته تا هرگاه که خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته
۹۰۵ ظاهراً قصد غدری در خاطر دارد سلطان غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس و تسعمایه غالبخان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع است نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل انجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعتخان بیوقوف سلطان غیاث الدین تاتارخان را مامور ساختند که نزد ناصرشاه رفته دلجویی او نموده او را بشهر بیاورد و تاتارخان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاهداشته باتفاق ملک فضل الله میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتارخان داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب بیاورد و پس تاتارخان بالشکری که همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج سلطان داشت پروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتارخان را بدفع سلطان ناصرالدین تعین نماید و تاتارخان چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمباپور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت بسلطان ناصرالدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بیجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک مهته و ملک هیبت که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند بسلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه احادیه رسید مولانا عماد الدین افضلخان و بعضی از زمینداران باو یکی گشته روز عید فطر را در انجا با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بجلکاش امرا چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید. در این اثنا خبر رسید که فوج شجاعتخان باهنگ جنگ از کنکانو پیش شده بقصبه کنده هر آمد ناصرشاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون کوکب اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصرشاهی

سلطان ناصر الدین خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۰۶ — ۹۰۵ وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه احادیه ملازمت ناصر شاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمایه
از آن منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت
تمام رسید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصر شاه
بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برها را که مردم عزیز بودند برسم رسالت
نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص
و یکانگی مردم او باش را که بر دور گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود
ناصر الدین ملتفت و مقید بجواب نشده در ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود
و در انجا آوازه افتاد که مکهن خان که ماده فتنه و نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه
ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع ناسپور محاربه روی نموده یکصد سپاهی مکهن خان
بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و مکهن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریض رانی خورشید جمعی را همراه گرفته
باهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از مقابل فوج ناصر شاهی گریخته بمندو در آمد و ناصر شاه بتاریخ بیست و دویم
ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در انجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد ناصر شاه مبتهج و مسرور گردیده منتظر قدوم مسرت لزوم پدر
گردید شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفه سلطان را برداشته متوجه ظفر آباد نعلچه گشتند که سلطان
ناصر الدین را بقلعه در آورند و کار رش بسازند اما چون بدروازه دهلی رسیدند از بس که پیری و کبر سن سلطان را در یافته
بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز
برگردانید خدمتگاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هوا خواهان سلطان
ناصر الدین صادر شده پس آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله
باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان مشهور بملک علاء الدین
باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده

طوارنهم

۳ : ۵

مقاله پنجم سنه ۱۹۷۹ بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید مصلحت اقصی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد واز عدم وصول غله و ما یحتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میرشکار عند الفرصت خود را بسلطان ناصر الدین رسانیدند رانی خورشید بر آن اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظان و سور جمل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده عرایض بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب

۹۰۴ هفدهم صفر سنه ست و تسعمایه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود الحال بقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه درآمده درین اثنا شجاعتخان واقف شده با گروهی از مردم معتبر بر برج قلعه برآمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب به تیر قضای او کشته شدند و چون لحظه بلحظه بشجاعتخان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در انوقت صلاح در مراجعت دانسته از قلعه برآمد و باردوی خود رسیده کسانیکه تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و پرسش فرمود و بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان میگفتند مظفر خان و پسر دویم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها نگرفته با و ملتجی نشده بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجد شدند و محافظان دروازه بالاپور که از آنجا بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافقخان را بدروازه بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظان بدروازه رسیدند زبردست خان بن شیر خان دروازه کشوده امرای ناصر شاهی را بقلعه درآورد شجاعتخان واقف شده بتعجیل با اندک مردم با نطرف شتافت

سلطان ناصر الدّین خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

و با ایشان جنگ کرده گریخت و بخانه سلطان درآمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطانرا طلبید و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی همه بمبارکباد شتافتند و بهجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصرشاه رانی خورشید و شجاع خانرا گرفته بحال پریشان از خانه پادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفهٔ عرض ممالک بمجلس سرسی که جهت عیش و طرب ساخته بودند آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدّین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده و مکهن خان بقال و محافظخان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که با و طریق مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید و در همان چند روز شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین را کشته رانی خورشید را بموکلان سپرد و خاطر از امر ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که میان منجمله شهرت داشت ولیعهد گردانیده سلطان شهاب الدّین خطاب فرمود و شیخ حبیب الله را خطاب عالمخان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نمود و دیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدّین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده قبای موئینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز بار عام یا روزهای معتبر می پوشید باو مرحمت نمود و تاج سلطنت بر فرق او نهاده مقالید خزاین باو سپرد و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدّین خلجی در شانزدهم رجب آن سال قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدّین داده بیست زنجیر فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بیست لک تنکه نقد بجهت خرج نیز عنایت فرمود و چون در آن مدت مقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزید سلطان مهابت خانرا جهت آوردن او فرستاد چون اثری بر سعی مهابتخان مترتب نشد و او از غضب ناصرشاه ترسیده نزد شیرخان حاکم چندیری رفت و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعه سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند و او چون میدید که سلطان غیاث الدّین در حالت نشاء شراب امرا و سرکردهای پدر را میکشت و هر روز از ظلمی و حیفی سر میزد هر آینه ترسیده

علم و لقد

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک بادیه عناد بجد گشت سلطان ناصر الدین مبارکخانرا
جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیر خان تسلی نشده در مقام گرفتن ایشان شد عالمخان خودرا باسپ رسانیده
بدر رفت و مبارکخان گرفتار شده دو کس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالمخان بخدمت
سلطان ناصر الدین رفته احوال را تقریر کرد و وی در خشم شده ماه شعبان همانسال در کوشک جهان نما نزول کرد
و شیر خان چون باچین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ برگشته بدیبالپور رسیده قصبه مذبوره را تاراج کرد
سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که
سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و از انجا که امرای بزرگ مخالفت کرد
خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان
ناصر الدین خلجی او را مسموم ساخت و چون به تجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما
سلطان ناصر الدین سالها فرمانروایی کرده شاید قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والله اعلم القصه سلطان
ناصر الدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیر خان بجانب
چندیری گوچکر دو عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان
ناصر الدین تعاقب شیر خان نموده شیر خان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست
یافته بولایت ایرچه درآمد و سلطان ناصر الدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد شیخ زاده های
انجا خطی بشیر خان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطانرا میتوان گرفت
سلطان ناصر الدین خلجی بر کنکاش شیخ زادها اطلاع یافته اقبالخان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست
بدفع شیر خان فرستاد و آنها رفته در دو کروهی چندیری با شیر خان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی
بشیر خان رسید و سکندر خان که عمدة القوم بود کشته شد بنا بر آن مهابتخان شیر خان را در حوضه فیل انداخته
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بخاک سپرده خود باقصی ممالک گریخته

سلطان ناصرالدین خلجی

مقاله پنجم ۹۱۹

و سلطان ناصرالدین خلجی بجنگ کاه رفته جبهد شیرخان را از خاک برآورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند ثم انگاه حکومت اندیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعدالپور رفت و در آنجا شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان چون اراده غدر داشت اورا مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز از وقت متعاقب بدانجا رسید و از نفران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والده خویش رانی خورشید رانی عزتی برسر آورده خزانه پدر که نزد او می بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین اوقاتش همیشه بشراب خوردن و ریختن خون میگذشت و هر یک از نفران قدیم را خصوص در کیفیت خمر به بهانه میکشت و بغایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نمیگذشت که از و ظلم و جور سر نمیزد چنانچه روزی درون حرم کنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی سر او گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامهائی از برش برآورده جامه دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت مجرای خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او بنوعی دیگر منقل گشته در غضب شد و بی تأمل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز نامراد و عاجز دلسوز مهربان را بظلم و جور بکشت و زبان حال هر یک از آن بیچارگان بدین ابیات مترنم گشت

بیت

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود ز پادشاهی حسن توام مراد این بود
برور حشر زنم دست و دامنت گیرم که انکه داد عبث خاک من بباد این بود
شنیده سخن غیر را تو در حق ما مرا کجا بتو با بروست اعتقاد این بود

سلطان ناصرالدین در سنه ثمان و تسعمایه بقصد تاخت ولایت کچهواره بقصبه نعلچه فرود آمد و بکوچ متواتر چون بقصبه اگر رسید و هوای آنجا ۹۰۸
مطبوع طبع اقدس افتاده قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرایب روزگار است طرح انداخت و ولایت
کچهواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سنه تسع و تسعمایه بطرف چیپور حرکت کرد ۹۰۹
و رانا رمل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده جهونداس که قرابت قریب با رانا داشت
دختر خود را پیشکش سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی چیپوری نام نهاده عازم مراجعت گشت

ودرایامی

مقاله پنجم سنه ۹۰۶ و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنا بر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را تاخت
و تاراج مینماید و داود خان فاروقی در قلعه آسیر خزیده تاب مقاومت او در حوصله خویش نمی بیند و چون حاکم آسیر
همیشه بسلطان ناصر الدین خلجی ملتجی بوده بحمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبالخان و
خواجه جهان را با لشکر گران بدانطرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار
الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبالخان خطبه ناصر شاهی در برهانپور خوانده برگشت و ازانکه سلطان ناصر الدین
خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود سلطان شهاب الدین
اینمعنی را فهمیده و چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست بملاحظه و اندیشه تمام آمد و شد مینمود و نزدیکان سلطان
ناصر الدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلایق درگاه ازو به تنگ آمده هلاک او از خدا بدعا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند
که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمایه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر ۹۱۰
تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شبی بالعوان و انصار از قلعه شادی آباد مندو گریخته بمیان
ولایت درآمد و خلق بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلجی
با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت
و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصر الدین خلجی در وقت هزیمت قدرت
بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر همینکه بسلطان
رسید این مصرع بخواند   تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد   و چون روانه دار الملک شادی آباد مندو
گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان باب سرد
درآمده ساعتی توقف کرد و مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب
نشد بقول مولانا ملای روم   **بیت**   از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود
چون حال خود را دگرگون دید حضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سیم بود در موضع بهشت پور ولیعهد

مقاله پنجم سنه ۹۱۶

ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصر الدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بحصرت آباد نعلچه رسید و محافظان خواجه سرا و خواصخان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه در آمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و بمقصد رسید چهار زنجیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده نسبت رایراکه از عهد خورد سالی در خدمت سلطان بود بواسطه آنکه مبادا تقرب و تسلط بهم رساند بعقل رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را خراب کرده میخواست که نظام و رونق دولتخانه نماند ما تعین دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساحت مملکت را از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا اینمقدار خاطر جویی سلطان کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود را ازین حرکت صفای خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظخان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او بآب نفاق سرشت یافته بود مهمات را چنان دیده او را نیز داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم نادانستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشانرا بکش و الا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسانرا چه اندازه که در خون سلاطین سعی نمائید و در مجلس گستاخانه

سخن

تاریخ فرشته

مقاله پنجم
سنه ۹۱۵

سخن گویند محافظخان خواجه سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم شده شمشیری که در دست داشت با غلاف مدودستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظخان بهمان حال از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همان روز بقصد سلطان بدربار آمد وچون امرای کبار خواهان انتقام امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بجنت و مشقت تمام انروز را بشب رسانید و چون جمعیت آن حرامخور لحظه بلحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان نمیشتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در انشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظخان خواجه سرا برادر او صاحبخان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر مشغول شد و اول کسیکه از امرا بخدمتش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسید و بعد ازو شرزه خان سپهر بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحبخان بر گردانیده نزد خود آورد و صاحبخان و محافظخان خواجه سرا دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی آباد مندو شد و از طرفین معرکه جدال آراسته گشت صاحبخان جرات نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد و در این اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد داو تیری بر سینه فیلبان زد که از پشتش بدر آمده درینوقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدر دمار از فوج صاحبخان برآوردند و صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برد و دروازه بسته متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صله رحم در میان است هرقدر که مال خواهی و هر جایی که خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرایی که درون حصار بودند با محافظخان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم سنه ۹۱۹

آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلانموضع ترا درون قلعه آوریم محافظان از استماع اینخبر بیطاقت
گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحبخان در سنه سبع و عشر و تسعمایه بگجرات رفت و در انجا میان ۹۱۷
او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در انطرف دشوار گشته
برخصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از انجا نیز با سیصد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته کومک طلب
نموده و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام پذیرفته بود قریه چند بجهت عد خرج او مقرر کرده
از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد
در آمده بامور سلطنت پرداخت و اقبالخان و مخصوص خان که پیش از آن بتقریبی گریخته بآسیر رفته بودند خبر غوغای
صاحبخان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر
آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانه شادی آباد مندو شدند و در شبانروزی سی کروه طی
مسافت نموده چون از فرار صاحبخان و محافظان خبر نداشتند هیچ جا مقام نکردند و مقصود ایشان آن بود که در اثنای
خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقا از حرارت هوا
و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت اقبالخان و مخصوصخان پسر سلطان
شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه درآمدند و از سلطان
محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبالخان و مخصوصخان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضلخان
و اقبالخان مکاتیب بشاهزاده صاحبخان بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه
خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را بیغرض تصور نموده فرمود که هر وقت که افضلخان و
اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هردو را گرفته بند از بند جدا کردند
سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان
با وجود نسبت خانه زادی از استقلال میدنی رای ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان

اعفی

اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه گریخته در ولایت نجی می ورزید وازکند و هرتا بقصبه شهاب آباد در تصرّف داشت مامور ساخت وازینکه راجهای کونه وانه و لشکر اطراف بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در حیز خوف خویش ندیده حقیقتحال بخدمت سلطان معروض داشت و میدنی رای که در صدد تضییع و تخریب نغران قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافیست قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق جهار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان رفت سلطان از استماع اینخبر بدهار شتافت و میدنی رایرا بالشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان نامزد فرمود

مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت همراه داشت عیش صافی سکندر خانرا مکدّر ساخت واو ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده نزد میدنی رای آمد و جایگیر قدیم یافته استقلال میدنی رای از حد گذشت و درینوقت که سلطان بیرون بود اوباش شادی آباد مندو مجهول النسبی را پادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدّین راکه بر سر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای و عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خایف گشته جمعی را بکاویل فرستاده صاحبخانرا طلبید و عریضهٔ بسلطان سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار راجپوت تسلّط تام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای که بزرگ الطایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از نغران قدیم بقتل رسانیده و برخی گریخته باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و بزرگ کردن میدنی رای پشیمان است لیک خود را بدست واهمه سپرده بر ما اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیکست که رای رایان ولد میدنی رای سلطان را از میان برداشته خود فرمانروای این مملکت گردد و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحبخانرا بر تخت نشانند هر آئینه خطبه انحضرت در چندیری وغیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظخان خواجه سرا که در وقت توجه

مقاله پنجم سنه ۹۲۰

صاحبخان از گجرات بجانب دکن ازو جدا شده بدهلی رفته بود و دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان
بمدد صاحبخان تعین گشت و خلعت خاصه و خطاب سلطان محمد نیز عنایت شد درینوقت شاه مظفر گجراتی نیز
با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و عجب صحبتی روی نمود
میدنی رای همت بر دفع همه بر گماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فرستاد
و حاکم کهندوی و ملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود و قضارا فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک
آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آنرا بفال بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد و
ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده او را شکست داد لیکن در وقت غارت یکی از لشکریان سکندر خان که عیالش
اسیر شده بودند خود را بملک لوده رسانید و بهانه پابوس پیش شد و بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی
او را بباد داد و سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراکنده ساخت و شش فیل بزرگ
نامی گرفته بسیواس رفت سلطان محمود خلجی باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته
بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحبخان نزدیک رسید و منصور خان
استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودی و سعید خان و محافظخان خواجه سرا
بکومک صاحبخان آمد سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده
بصاحبخان پیوستند و صاحبخان محمد نام شخصی را سر لشکر کرده بسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده
با قبح وجهی گریخت درین حین عماد الملک لودی و سعید خان بحسن تدبیر محافظخان خواجه سرا به بهجت خان
پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم و دنانیر را بسکه او مشرف سازند بهجت خان
جواب موافق مدعا نداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهارده کروه پس نشستند و از سلطان سکندر فرمان
رسیده بدهلی رفتند و روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت
وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر آنرا بخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود
بهر تقدیر سلطان محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم رسانیده بشکار پرداخته چند روزی بآن مشغول شد

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

در آن اثنا خبر رسید که محافظ‌خان خواجه‌سرا بفرموده صاحب‌خان و بهجت‌خان با افواج بزرگ متوجه شادی‌آباد
مندو است سلطان حبیب‌خان و فخرالملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان گسیل نموده در
حوالی ظفرآباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظ‌خان بشامت کفران نعمت
بقتل رسید و بهجت‌خان و مخصوص‌خان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظ‌خان از کرده خویش پشیمان
شدند و بصاحب‌خان گفته حرف صلح در میان آوردند صاحب‌خان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان
رسانید سلطان آنرا از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و هاموتی بصاحب‌خان تفویض
کرده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت به بهجت‌خان و
دیگران فرستاد و بهجت‌خان دو لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاهداشته بقیه بصاحب‌خان داد فتنه انگیزان
بصاحب‌خان خبر رسانیدند که بهجت‌خان میخواهد که ترا مقید سازد پس صاحب‌خان گریخته بفوج سلطان سکندر لودی
که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت‌خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند
و بخلعهای مخصوص گردیده باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدارالملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و بصواب
میدنی رای تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست
می‌آورد و رفته رفته کارش بجایی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرای بلکه از جمیع مسلمانان برگشت
و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصرشاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه
احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران
و نوکران شکسته‌دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی‌آباد مندو
که در آن قلمرو دارالعلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجایی انجامید که دربانی و فیلبانی نیز
براجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه دوشیزه را راجپوتان متصرف شدند و علیخان نام از امرای قدیم که حاکم شهر نو
از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را
متصرف شد و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود از آن

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۱۹

خبر شنیده بتعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علیخان با اعوان خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیشگرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علیخان نامزد فرمود تا او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را از جانب خود ساخت و از نوکران خاصهٔ سلطان زیاده بر دویست سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان بفکر خود افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند و با مهمانان وداع مینمایند پان میدهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست اراکش خان داده پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در هوا خواهی و جانسپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضاجویی ولی نعمت خود سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمده استعفا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانها را بهمان مسلمانان قدیم حواله کنند و اصلا در مهمات ملکی دخل نکنند و زنان مسلمه را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول نموده دلجویی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دویست مسلمان بیش نداشت با بعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را بجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت نموده بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود و در نوبت المردم از کمینگاه برآمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ متوجه بدربار شدند

سلطان

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و دستش تهی بود اما تهور و مردانگی نظیر نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان به نیت شهادت از دولتخانه برآمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری براو انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر معرکه خرامیده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان برچه او را که عبارت از زوبین باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از مشاهده این حال پی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود درآمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده بر از میدنی رای رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که میدانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد بسلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون در مدت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می‌یابد مضایقه نیست **مصرع** سر اینک جدا کن به تیغ از تنم سلطان محمود خلجی چون دانست که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالها بمن که ماده خشونت بود بحمدالله که شر او مدفوع گشت ان شاء الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می‌آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می‌بود و ازین وضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده شبی که روز نشس بهانه شکار راجپوتان را تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کینا نام داشت و یکسوار دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات نسبت باو سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصرخان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ را

مقاله غم سنه ۹۲۱ باستقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراشخانه و سراپرده سرخ و چتر و کارخانهای که سلاطین را درکار است ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آن که در یک مجلس بر یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرستشهای بزرگانه فرموده تحفها و هدایای شاهانه گذرانیدند و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مسند مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث

۹۲۳ وعشرین و تسعمایه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را به پسر خود تهورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج ششهزار سوار و پیادهای توپچی و کماندار قریب ده هزار دیگر بمدد تهورای فرستاده خود بجهت طلب امداد بچیپور نزد رانا سنکا رفت و سلطان مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی القلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از بیش بمندو رفته محاصره نمود و عادلخان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از امرای گجرات بر سر رانا سنکا و میدنی رای کسیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده و در اوایل

۹۲۴ سنه اربع وعشرین و تسعمایه قلعه مفتوح گشت و خارج انکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نود هزار راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی اضطراب پرسید که مارا خداوند جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارک باد این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنکا و میدنی رای متوجه اجین شد و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادلخان و امرای گجرات از دیبالپور پیش نرفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت

که اکر

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

که اگر یکروز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف آورند نهایت سرافرازی بنده خواهد بود **بیت**
از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان   وزین طرف شرف روزگار من باشد   سلطان مظفر اردو را در دهار گذاشته
بقلعه شادی آباد مندو آمد و سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت
قیام نمود و بعد از فراغ از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر و گشت فرموده
روز وداع پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل
بطرف گجرات رفت و چون آصفخان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت
بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون
چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان
محمود خلجی در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنگا شده اورا
بالشکر فراوان بمدد آورد اتفاقا در آنروز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی
رانا فرود آمد و این خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده
شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد جنگ شده به تعجیل روانه شدند
چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود
سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر این حال مطلع شده بملازمتش رسیدند و هر چند آصفخان گجراتی
و دیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول
آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصفخان
گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او نگاهداشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجه شهادت یافت و از لشکر مالوه
بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کار میتوان
ساخت بیغایه بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهرا قصد او دریافت درجه شهادت
بود الغرض سواران در دفعه اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی خنگ باد پا را بجولان در آورده در دریای

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

حرب غوطه در گردیده و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند و صد
زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوئیم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود آنحال
از عنان عزیمت رو نگردانیده تا مادامیکه رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ
بر زمین افتاد و راجپوتان او را شناخته دریافتند و زنده نزد رانا سنکا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او
گشودند و پروانه وار گرد سرش میگشتند و بهادری او را می ستودند و رانا سنکا او را در جای مناسب نشانده دست بسته
پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتگذاری تقصیر ننموده بمعالجه زخمهای سلطان پرداخت و چون
در آنروز جنگ جمیع اسباب سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان هوشنگ
در میان ندیده زبان بطلب او گشاد سلطان محمود خلجی آنرا نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد
رانا سنکا لوازم فتوت را کار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت
تمام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد
جلوس نموده بشکست در بخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود
و رعایا کما هو حقه اطاعت نمیکردند خللی عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندرخان سیواسی بسیاری از پرگنات
متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته
اطاعت نمیکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید
و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد
در سنه ست و عشرین و تسعمایه بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار جمع آورده از میدنی رای ۹۲۶
کومک گرفت و در نواحی سارنکپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت نخست لشکر اسلام را از هم
پاشیده ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برخی از سپاه پای ثبات
برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرد و او را باقبح وجهی شکست داده در حین تعاقب بیست
و چهار فیل گرفته سارنکپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت باقطاع قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد

سلطان

سلطان محمود خلجی

۹۲۲ مقاله پنجم سنه ۹۲۹

سلطان محمود خلجی آنرا مغتنم دانسته بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرمود و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاند خان بن شاه مظفر شاه گجراتی
گریخته بشادی آباد مندو آمد سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده
دقیقهٔ از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود و از صولت شاه بهادر شاه گریخته
بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه را معزول
ساخته چاند خانرا قایم مقام وی سازد و بجهت این نیت از آگره بشادی آباد مندو آمد و بچاند خان مشورت کرده باز
باگره رفت چون اینخبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که
حرامخوارهٔ را گذاشته اند که پیش چاند خان آمده فتنه انگیزی کرده باز باگره رود اتفاقا رضی الملک با رکان دولت
فردوس مکانی حرفی چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمد و برگشته باگره رفت و این نوبت شاه چیزی
برزبان نیاورده در اندیشه تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی
در فکر علاج و تدارک آن نگشت و معهذا وقتیکه خبر فوت رانا سنکا رسید و رتنسی ولد او قایم مقام پدر گشت سلطان محمود
شهرزه خانرا فرستاده بعضی قصبات جیپور را تاخت و تاراج فرمود و رتنسی چون بی عنایتی و رنجش سلطان بهادر
نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال
او روان شد و از اجین گذشته بسارنگپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود پسر خوانده او معین خان که در اصل
پسر روغن فروشی بود از سیواس بمدد طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است
عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان
محمود خلجی متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از آنجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی
در حوالی سنبله پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت ولینعمت خود را تحفه مجلس ساختند سلطان محمود
مضطرب شده دریا خان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر من
بسیار است و مسافت کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقایع گذشت

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

جواب آن میانه داده بکوچ متواتر بکنار آب کرجی رسیده نزول نمودند و در آن منزل رتنسی و سپاهی پوربیه در خدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سپاهی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود تیشه بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندرخان روانه سیواس شده در اثنای راه روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او بشکست آنرا بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود و بدار الملک شادی آباد رفته در استعداد قلعه داری شد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر نموده روانه شادی آباد مندو شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو ملحق شد و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب یکنوبت بجمیع مورچلها وا میرسید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت میفرمود و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان در این باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس واپسین است میخواهیم که بعیش و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه طالع گشت در همانساعت چاندخان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت ۹۳۷
و چون آفتاب [illegible]لت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت **بیت** چو بخت کسی رو نهد در زوال بچیزی گراید که گردد وبال اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن بپردازیم درین حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بربام لعل محل برآمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی فرستاد

سلطان

سلطان محمود خلجی

سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد مقاله پنجم سنه ۹۲۹
بعد از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغییر بر بشره او ظاهر شده بود و حرفی که بزبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمده که چون سلطان محمود در تکلم درشتی نمود پادشاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرموده و در روز جمعه بر منابر شادی آباد و منده خطبه خوانده در شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر با آصفخان سپرد که بقلعه چپانیر برده محبوس سازد در اثنای راه در شب چهاردهم ماه شعبان دو هزار بهل و کولی در منزل دهود بر اردوی آصفخان شبیخون بردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز فارغ شده سر بر بالین نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست در این اثنا نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه مبادا هواداران او شبیخون آورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه پدید آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته شهید ساختند آصفخان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل در کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چپانیر محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دودمان وارثی نمانده سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت
٩٤١ و دولت ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی و اربعین و تسعمایه زمام فرماندهی اندیار در قبضه اقتدار
٩٥٨ انجماعت بود بعد از آنکه چنانکه باید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان و ستین و تسعمایه با کبر شاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش و عجوز ایست پرنیان پوش طالب او در ابتدای مدهوش و در آخر قرین اندوه و خروش

بیت

مشعبد جهانیست فرتوت سر — کند کار دیگر نماید دگر — بخواند بمهر و براند بکین
همه کار او جاودان اینچنین — ندانی چه خواندت کجا خواندت — ندانی چه راندت کجا راندت
نه اول بکام تو بود آمدن — نه آخر بکام تو باید شدن — ابر کام دل زیستن چون توان
میان دو ناکامی اندر جهان

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی وغیره بران دیار

مقاله پنجم سنه ۹۴۹

چنان مرقوم خامه تحقیق گردید که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و متمال ساخت و سلهدی پوربیه بنا برانکه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود اجین و سارنکپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقه کجراتیان مبین گشته بچنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعه رایسین خود را بکشت و پسراو بهوپت از حضور گریخت شاه بهادر شاه گجراتی اوجین را بدریا خان لودهی و رایسین را بعالمخان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمد آباد چنپانیر گردید بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیب گریخت آنحضرت بشادی آباد مندو آمده خطبه بنام خود کرد و بمتعلقان خود سپرد بدان سبب که در جای خود مذکور گشته چون باگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یکسال از تصرف لشکر جغتایی برآورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبه بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه از قلعه چنپور برآمده قلعه رایسین و آن نواحی بقبض خویش درآوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته کار بجایی رسید که شیرشاه افغان سور در زمانی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش انکه چون سپاه مغل بدیار بنگاله درآید طریقه اخلاص مستدعی آنست که انعزیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار بازدارد و مارا فرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیرشاه سور برآشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهر بروی کن چنانکه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درینصورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل پادشاه جونپور است و بمقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل پادشاه دهلی درآمده است اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد قادر شاه جوابداد که اگر او پادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی پادشاه مملکت

مالوه ام

استیلای سلطان بهادر گجراتی

مقاله پنجم سنه ۹۴۹ مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک ندارد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از انکه
فرمان قادرشاه بنظر شیرشاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از وی کاغذ بر داشته
جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاهداشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده
۹۴۹ خواهد شد و پس از انکه شیرشاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او آمد در سنه تسع واربعین
وتسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از انکه بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه ازین بی ادبی که کرده بود زیاده
از حد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت
مقاومت او نیست بجناح تعجیل بیخبر بسارنگپور رفته ملاقات نمایند قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بایلغار
بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه افغان سوری
او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از بیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت فلانجا
پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامه خواب و اسباب توشکخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین
گشت و شجاعتخان که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطه اجین
رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده عجالة الوقت سرکار لکنهوتی را باو داد و
حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بانجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال
و اطفال را از اجین برآورده در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان
میواتی نیز آمده بشیرشاه ملازمت کرد و بخطاب سکندرخان و اقطاع لایق سرافرازی یافت روزی قادرشاه
از منزل خود بدربار شیرشاه میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری
و گل کاری اشتغال دارند و خندقی دایم بر گرد اردو میکنند پس سلطان قادر وقتی که از نزدیک ایشان میگذشت
یکی از ایشان این مصرع خواند مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن میکن قادرشاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر
من همراهی شیرشاه کنم محتمل که مرا هم گل کاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه بهمان ساعت
این معنی را بحدس دریافته بشجاعتخان گفت از حرکات و سکنات نا ملایم او بغایت آزرده ام و میدانم که او با ما

مقاله پنجم

وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب آمده ملازمت نمود تادیب او نمیتوانم کرد اکنون بهیچ نمی باید گفت تا برود بعده
اورا گرفته بدان گناه مواخذ سازیم قضارا قادرشاه فرصت یافته بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرموده
وآنها باو نرسیده برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی وشیخ عبدالحی پسر
شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بوده مصراعی دیگر گفت قول نبی مصطفی لاخیر فی العبیدی شیرشاه افغان
بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را برامرا قسمت نموده قصبه اجین
وسارنگپور و دیگر پرگنات بشجاعتخان اقطاع داده سپهسالار المملکت ساخت وخود کوچ نموده بطرف قلعه
رنتهبور رفت وازدهلی تالاهور بفاصله دو کروهی سراها ساخته حکم کرد که ابناء سبیل را طعام میداده باشند وچون
شیرشاه افغان بعد گریختن قادرشاه بملاحظه انکه مبادا اسکندرخان هم بگریزد اورا محبوس ساخته بود در سیوقت
نصیرخان ولد او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاعتخان شد وباعوان وانصار خود گفت که شجاعتخان را زنده بدست
باید آورد تا عوض سکندرخان نگاه داریم وباین تقریب اورا خلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نایره قتال
نصیرخان وبعضی نوکران ومصاحبان او خود را بشجاعتخان رسانیدند وگریبان وموی او گرفته کشان کشان بعوج
خودراهی شدند در این اثنا مبارکخان شروانی ازانحال آگاهی یافته خود را بشجاعتخان رسانید وتردد مردانه کرده
اورا خلاص ساخت لیکن دران کوشش یکپای او از ساق جدا شد وچون ضعف برو مستولی گشته از اسپ
بیفتاد ومردم نصیرخان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیار باتفاق راجپوتان تاخته
اورا دریافتند اما نصیرخان آنچه حق تردد ومردانگی بود بجا آورده ازانجا که فتح ونصرت بکوشش نیست هزیمت
یافت وبولایت گونده واره پناه برد وشجاعتخان را که پنج شش زخم برروی وبازو داشت در چادر انداخته بدایره
بردند وهنوز زخمهای او نه بسته بودند که خط حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمونش انکه سلطان قادر با جمعیت
بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ بامروز وفردا رسیده است شجاعتخان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته
بایلغار متوجه دهار گردید ودر پایان شب خود را باصد وپنجاه سوار بنواحی اردوی حاجیخان رسانید وحاجیخان را که در خواب
بود بیدار کرده همانساعت بی توقف طرح جنگ انداخت وسلطان قادر را شکسته بنوعی بجانب گجرات
گریزانید

گریزانید که دیگر کرّه بسبب روز بروز قوّت و شوکت شجاعخان رو بازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازع
بتصرّف او درآمد و چون از حرص بسیار شیرشاه افغان سور در پای قلعهٔ کالنجر سرمایه حیات باتش فنا سوخته سلیم
شاه افغان سور قایم مقام او گشت واو هرچندکه با شجاعخان ناخوش بود و صفای خاطر نداشت امّا چون دولتخان
پسرخوانده شجاعخان مقرب درگاه بود کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری ازو
باز نمیگرفت و بر نسبت ایام پدر زمام مهام الملک بوی سپرده در اعزاز و احترامش دقیقه فرو نمیگذاشت تا انکه
عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد و مکرر آب دهن بر کلیم انداخت فرّاش مانع گشت عثمانخان
مشت بروی زده درینصورت آواز بلند شد و چون ماجرا بعرض شجاعخان رسید شجاعخان گفت چند گناه ازو
واقع شده اوّل انکه شراب خورده دویم انکه بانحالت بدیوان خانه آمده سیم انکه فرّاش را زده پس بفرمود تا هر دو
دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید
وسلیم شاه هیچ نگفت و بعد از مدّتی که شجاعخان بگوالیار رفت عثمانخان دیگرباره داد خواه شد سلیم شاه سور گفت
برو انتقام خود بستان گویند چون اینخبر بشجاعخان رسید برآشفته حرفهای نالایق نسبت بشیرخان بر زبان
آورده مقید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعه گوالیار جهت سلام میرفت چون بدر وازهٔ هتیاپول رسید
دید که عثمانخان در دکان نشسته خود را بجهت کهنه پیچیده و شجاعخان خواست که احوال او استفسار نماید و دلاسا کند که
ناگاه عثمانخان از صفّه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاعخان حواله کرد سلاحداران شجاعخان که دور سنگاسن
میرفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده
بآن دست جعلی ضربی انداخته شجاعخان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند
که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال گذشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند
و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند وسلیم شاه بر آن وقایع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را
بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاعخان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان
و قرابتان و مصاحبانش آن جرات را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک و اغوای سلیم شاه

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

افغان سور مینمودند پس از بی باکی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه میکرد که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی
شود بسلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد میباشم و مردن و کشته شدن بخود قرار
داده چنانکه بر همگنان واضح است که با سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نمودم و حالا نیز اگر جان
بسلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس مینمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله بعد از صحت
بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاعخان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیمشاه
با وجودی که از پیام شجاعخان و کلام امرا فهمیده که چه میگویند و مقصود چیست از روز تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاعخان
رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاعخان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس پنجه او را
نمیتوانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسرا پرده درآمده است اراده غدر نمود و درینباب به پسر بزرگ شجاعخان
که بمیان بایزید که مشهور است به بازبهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او درین امر همداستان
شد و شجاعخان بر ینحال وقوف یافته فتح خانرا بهانه آنکه اسپان پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاد و بعد از لحظه
از سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت
چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا درآید و بعد از چند روز شجاعخان غسل کرده و
صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته
قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاعخان این تملقات را مشحون بنفاق دیده از مجلس بهر
طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل چرکین شده
بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار روبجانب
سارنگپور نهاد و سلیم شاه افغان سور از مشاهده اینحالت در خشم شده برخی از سپاه را به تعاقب او تعین فرموده استعداد
لشکر نموده خود نیز از عقبش روانشد و شجاعخان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیمشاه
می آید در اندیشه تغییر مکان کرده مگر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاعخان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست
هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک

شد

مقاله چهارم [illegible] ۹۷۹

شد از شهر برآمده عیال و اطفال خودرا پیش انداخته بجانب بانسواله رفت سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف در آورده
و عیسی خان سور را با بیست زنجیر فیل و ده هزار سوار در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرمود و شجاعخان
با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه افغان سور از ممر فتنه افغانان
نیازی میخواست که متوجه لاهور شود دولتخان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاعخان نمود و او آمده ملازمت
کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست طشت و افتابه طلا مرحمت نمود
وولایت رایسین و سارنگپور و بعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپهسالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
بعد از انکه سلیم شاه باجل طبیعی ازینجهان بیوفا درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت و او نیز بنسبت
سابق اسلاف ولایت مالوه را بقبضه اقتدار او گذاشت شجاعخان انمملکت را بر فرزندان و اعوان خود قسمت نموده
اجین و نولاهی را بدولتخان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت و خود در سارنگپور
پشت بر دیوار امنیت داده بنشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هرکدام در گوشه
که بود استقلال یافت شجاعخان سلوک پادشاهانه پیش گرفته درصدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که
فلک فرصت نداد و در همان چند روز اواخر سنه اثنی و ستین و تسعمایه ازین جهان فانی درگذشت و پسر ۹۶۲
بزرگ او میان بایزید خطاب بازبهادر یافته قایم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال
بود و قصبه شجاولپور که نزدیک قصبه اجین است معمور کرده اوست و دیگر اثار او در ولایت مالوه بسیار است

فایز شدن بازبهادر بر تخت مالوه و گرفتاری او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاعخان پسر بزرگ او ملک بایزید خودرا از هندویه بسارنگپور رسانید و اساسه حشمت و سلطنت پدر
متصرف شده دولتخان باو در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نزد سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان
مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والده خودرا با جمعی از مردم عزیز نزد دولتخان فرستاده تا مصالحه درمیان آورد
و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود و سارنگپور

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

وسیواس وسرونجی وبراهمه وبهلواره ومحال خالصه شجاعخان بمیان بایزید متعلق باشد وسرکار رایسین وبهیلسا
ومحال دیگر که دران نواحی واقع است ملک مصطفی قابض کرده وبعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه
اجین شد ودرمیان مردم میگفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولتخان میروم ودولتخان
خون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته شد وسر اورا بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت انگاه اکثر بلاد مالوه
را متصرف شده در شهور سنه ثلث وستین وتسعمایه چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را بازبهادر شاه نامید ۹۶۳
بعد از مهمات الصوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمده بعد از
محاربات متعدده منهزم گشت ورایسین وبهیلسا نیز بتصرف مردم بازبهادر درآمد انگاه متوجه گدواله شد وچون بعضی
سرداران او سلوک ناهموار مینمودند درانوقت ایشانرا گرفته در چاه انداخت وهلاک کرد وخود بجنگ جماعتی که در گد
واله بودند پرداخته بعد از سعی وکوشش بسیار مسخر ساخت ودر ان زمان بمحاصره ومحاربه مشغول بود که کلوله بفتح خان که
خال بازبهادر بود رسیده درگذشت بازبهادر جای به پسرش مقرر کرده بسارنگپور آمد وبعد از چند روز بقصد
راجه گنگه با لشکر آراسته متوجه شد وچون بانجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه گنگه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت
میکرد کوندانرا جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت وچون پیادهای رانی بیش از مور وملخ بودند از اطراف وجوانب
درآمده اردوی بازبهادر را فرو گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت وتمام حشم ومردم خوب او بدست
رانی افتاده اکثر بقتل آمدند وبازبهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگپور رسانید پی انکه در مقام اصلاح شکست شود
برای رفع کلفت بعیش وعشرت پرداخت وچون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار بر صحبت
زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت بازکشید واورا بیکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی واورا نیز از علم موسیقی
بهره تمام بود تعلق وتعشق بهم رسید وآوازه عشق وعاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان منتشر گشت ولحظه
بی یکدیگر نمی بودند وچون خبر غفلت او بسمع اکبر پادشاه رسید پراگندگی وبی سامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید
طمع در انملک کرده جمعی از امرای درگاه را باشلیقی ادهم خان اتکه در آخر سنه ثمان وستین وتسعمایه بتسخیر مالوه نامزد فرمود ۹۶۸
وبازبهادر از نهایت غفلت وبی شعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتایی بولایت مالوه درآمد پس حرکت المذبوحی

بجانب

بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنکپور رسید سلطان باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان بر خاسته معرکه رزم را همچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف داده تاب حمله دلاوران نیاورده با قصی ممالک گریخت گویند چون اندوخته حیاتش بجز خواری مغنیه که باصطلاح هندویان ایشانرا پاتر میگویند نبود بوقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنکپور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچارها اقدام نمایند القصه وقتی که سلطان باز بهادر شکست یافت آن جماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران صاحب را از روی اضطرار زخمها زدند و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و آنها صحبت روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هرکدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و آن جماعت را فرصت تفتیش نمانده عقب سلطان باز بهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد حور لقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسیده ادهم خان انکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه عورات دیگر زخمی شده رشته حیات جان به تیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت گردید و از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفاء و خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بر ثنا و دعای ادهم خان گشاده بمضمون این بیت مترنم گشت بیت

برین مژده گر جان فشانم رواست ‬ ‬ که این مژده آسایش جان ماست

و بعد از آنکه زخمهایش بر هم این مژده خوب شد با دهم خان پیغام فرستاد که بیامن لطف خداوندی نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعده وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و بگفته خود وفا نمائید مرده زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خانرا قوت طامعه بحرکت آمده جوابداد که باز بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه میشد بملاحظه اجابت مسئول تو می نمودم حالا

مقاله پنجم سنه ۹۷۹

که یاغی و حرامخوار است اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد ازین معذرت
نیم‌شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار باز بهادر بود
و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی موالفت و موافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستاده‌های ادهم خان
ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهند برد بر آیینه اظهار بشاشت
کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری بمنزل این خاکسار تشریف
حضور ارزانی فرماید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بصد آب
و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهدباز بود از آن مژده روح‌فزا گل گل شکفته لوازم روز وصال
مهیا ساخت و از ترس پادشاه که مبادا این خبر باو برسد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در آنشب متوجه
منزل مطلوبه گشت و چون بخانه وی درآمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند که بالای پلنگ خوابیده است
ادهم خان انکه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل
حمایل در گردن انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سؤال نمود
گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد بازبهادر گریه بسیار نمود و قدری
کافور و روغن کنجد خورده بعد از آن که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد
و وفای او آفرین گفته به تجهیز و تکفینش اشارت نمود و در آن زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان
شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستین و تسعمایه بقصد استیصال سلطان بازبهادر ۹۶۹
که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان بازبهادر به تفال‌خان حاکم برار و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور
ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان این معنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت
مشغول شده و به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت در این اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته
بمدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شدند پیر محمد خان شروانی بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت
و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر آن نهج که در داستان سلاطین دهلی

برزبان

مقاله پنجم سنه ٩٧٩ برزبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار گشته بیرون رفتند و بازبهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس
٩٨٠ چاق نکرده بود که عبد الله خان اوزبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمایه با سپاه کینه خواه بآن حدود شتافت و بازبهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده پی تحریک سیف و سنان از مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان میگشت و بالشکر مغل زد و خورد میکرد و آخر چون در جبهه تدبیر هیچ بهتری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه اکبرشاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت میگذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک بازبهادر پیش اکبر پادشاه رفته بامارت رسید و قتیکه حکیم ابو الفتح بر سر افغانان یوسف زیی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت بازبهادر
٩٧٨ با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود و از تاریخ ثمان و سبعین و تسعمایه تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود
١٠١٨

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهان پوریه

مقاله ششم نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته ملک راجه فاروقی است پدر او خانجهان فاروقی نام داشت و آبا عن جد از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری میگذرانید و در آخر بهزار حیله و جر و تقثیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروزشاه باربک کلنجانیده با یک اسپ خدمت میکرد و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام داشت هرگز پی شکار نمی بود و گاه و بیگاه اوقاتش صرف آن میشد در آن زمان که سلطان فیروزشاه از مند و گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراهان او هیچکدام

حکومت ملک راجه فاروقی

مقالهٔ ششم سنه ٧٧٢

خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایه درختی بنشست از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکار میگردد سلطان چون بیطاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس انچه داشت درویشانه پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بایستاد پادشاه تناول فرمود حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا میباشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خانجهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت میکنم پادشاه چون خانجهان فاروقی را بواجبی میشناخت و خدمت او نیز در آنروز قبول افتاده هر آینه بیکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنایی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجای آمده پس او را در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیز و کروند که از جمله مملکت خاندیس است و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سنه اثنی وسبعین وسبعمایه بآن سرحد شتافته در ضبط آن حدود کوشید و راجه بهارجی که تا انغایت اطاعت سلطان فیروز ننموده بود بضرب شمشیر باجگذار ساخته پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار از و پیشکش گرفته و فیلها را بروش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای الوان از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و اقمشه را بر اشتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق داشت ملک راجه بتقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و خلعت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافت و ستاره طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون محصول ولایت خاندیس بایشان کفایت نمیکرد پیوسته بگوندواره و بولایت دیگر راجها تاخت آورده از ایشان پیشکش میگرفت و کارش بجایی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوشید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک هموار نموده و پیوند وصلت

در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج هوشنگ کشیدند و دختر دلاورخان را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرجه دیده باستظهار دلاورخان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانه شاه مظفرشاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید هرآینه قبول مصالحه کرده در باب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دویم ماه شعبان سنه احدی و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته ٨٠١
که در سنه ثلث و عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی ١٠١٣
اسفراینی که بعد از فتح قلعه آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل بر وقایع ایشان باشد نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشعر بوده تاریخ جلوس و فوت آنها در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن ورق را بخاطر آورد و از انجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دویم عمر فاروق میداند و باین نهج خویش را باو میرساند ملک راجه بن خانجهان بن علیخان بن عثمانخان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر ابن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین الدولتاباد بیست و از و خرقه ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیرخان فاروقی که ولیعهدش بود رسید و آنحضین

مقاله ششم
سنه ۸۰۲

در مدت دویست سال وکسری که حکومت خاندیس درآن خاندان بود خرقه ارادت واجازت بطناً بعد بطن هرکه ولیعهد میشد باو میرسید باآنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن خرقه یافت وحکومت ملک راجه بیست ونه سال بود

ذکر سلطنت نصیرخان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد وی آن خانواده رارواج ورونق دیگر پدید آمده درصدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است جمع آورد بنابرآن افاضل وارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند وهرکدام بقدر مقدور وظایف واقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را فروبزرگی پدید آمد چنانچه ببایداساسه سلطنت وخطاب نصیرخانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرد وآرزویی که پدر بخاک برده بپسر اورسیده کامروا گشت وسراپرده سرخ کرده چتر برسر گرفت وقلعه آسیر از تصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور را احداث فرمود وطریق برآوردن قلعه آسیر بدین نهج است که بالای آنکوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت وآبا واجداد او که قریب هفتصد سال بودند جهت حفظ گاو وگاومیش ومحافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ وگل ساخته روزگار میگذرانیدند چون نوبت باسا اهیر رسید سامان دستگاه او از حد گذشته پنجهزار گاومیش وپنجهزار گاو ودوبیست هزار گوسفند ویکهزار مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت ونگاهبانی مواشی میکردند از دو هزار متجاوز گشت ومردم گوندواره ورعیت خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده غله ونقد وهرچه ایشان را درکار بود ازو قرض میگرفتند وهمچنین امرای آنحدود را هرگاه بقرض یا پاسبان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند بدین تقریب آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود از مشاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طایفه از هنود ومسلمان نزاعی روی مینمود ویا عقده مشکلی پیش می آمد باو رجوع میکردند تا او بمیامن عقل وکیاست مفروغ نسازد وپیش از آنکه ملک راجه فاروقی بآنجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس ومالوه وبرار وسلطانپور وندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در گوندواره وغیره از گولی وبهیل زیاده از دوسه هزار کس زنده نماندند ورعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنهاکه

زنده

زنده مانده بودند باسا اهیر پناه بردند وآسا اهیر که بولایت کوندواره دو هزار انبار غله داشت وکیلان او شروع در فروختن کردند وقیمت آنرا نزد اسا اهیر فرستادند واو زنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه وتعالی مارا از مال دنیوی مستغنی ساخته واحتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا وآخرت استحکام بپذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که براین کوه حصاری از گچ وسنگ بسازی واستحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا ومساکین رسانی آسا هردو قبول کرده در ممالک واطراف خاندیس لنگرها ساخت وچهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ وسنگ بنا نمود ومشهور بقلعه اسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه مبادا آسا اهیر باستظهار انقلعه علم مخالفت افرازد به حاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش وملامت کرد که چرا گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد وبعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت آسا اهیر باو مریدانه زندگانی میکرد ومطیع ومنقاد ملک راجه فاروقی شد وملک راجه فاروقی اگرچه فکر تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود وتسخیر آن بحسب ظاهر از جمله محالات مینمود اراده خود را از قوه بظهور نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح ونصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده باسا پیغام داد که راجه بگلانه واتور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوند خان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک نمی نمایند وبتحریک ومعاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت اینولایت شده اند قلعه تهالیر بموجب وصیت پدر ملک افتخار متصرف است وقلعه تلنگ که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابرآن میخواهم که عیال واطفال مرا در قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم واز تو ممنون باشم آسا بطوع ورغبت قبول آن معنی نموده در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند دولی عورات بانجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات شما می آیند در تعظیم وتکریم آنها فروگذاشت ننمائید وروز دیگر دویست دولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش در آن نشانیده وبرقع بر آنها پوشانید وآوازه انداخت که والده نصیر خان وحرمهای بزرگ او روانه قلعه آسیر میشوند وآسا اهیر این خبر شنیده چون دولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره شوند پس چون دولیها

بیحرف و حکایت بالای قلعه شده بمحوطهٔ مقرری درآمدند بهادران بیکبار از درون دولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف برآورده
متوجه خانهٔ آسا اهیر شدند قضارا آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت بمبارکباد می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده
بالتمام بقتل رسیدند و اهل قلعه چون آسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری درآمده امان خواستند و دست زنان
و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیرخان فاروقی در قلعهٔ تلنگ این خبر شنیده بایلغار خود را بقلعه رسانیده مجدداً به تعمیر
قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد و بعد ازین یکصد و سی سال دیگر شیرشاه افغان سور پادشاه دهلی
قلعهٔ رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت و مشهور است که از حکام فاروقیهٔ آسیر هیچکدام تصرف در اموال آسا نکرده
امانت نگاهداشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح الحصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده
طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدار الضرب فرستاده تا بکار از برده سکه بنام او زدند القرض نصیرخان را چون این فتح
بزرگ نامدار نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولتاباد بمبارکباد نصیرخان متوجه خاندیس شد نصیرخان از قلعه
فرود آمده باتفاق فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار تپتی در جایی که حالا زین آباد واقع است
ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعهٔ آسیر کرد شیخ فرمود که ما را حکم نیست که از آب تپتی عبور نماییم نصیرخان اجازت
خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلدهٔ برهانپور در آنجا واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت
شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میگردید و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت
دولتاباد شد نصیرخان تواضعات عادی و رسمی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت ازین مملکت
اگر فلان قصبه و پرگنه خوش کنند نهایت سرافرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان از قصبات
و پرگنات و وظایف نسبت نیست و چون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خورسندیم
در آن کنار آب که محل نزول سلطان و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد و منار
بنا کرده دار الملک خود سازند و در این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته بر
بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار
مذکور گردد نصیرخان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا و اعیان بطرح شهر برهانپور و قصبهٔ زین آباد
پرداختند

مقاله ششم ۲۲۲ پرداختند وشیخ فاتحه مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولتاباد توجه فرمود ودر اندک زمانی شهر وقصبه در نهایت
معموری وآبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه بزبان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه
گردید وبعد ازانکه نصیرخان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد ازانجا که گفته اند دو درویش در گلیمی بخسپند ودو پادشاه
در اقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیز از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده در المملکت دعوی انا ولا غیری نماید
واین امر بنابرانکه بی مشورت وصوابدید سلطان مالوه صورت پذیر نمیشد ما فی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که
۸۲۰ برادر زن او بود پیغام داد وتجویز او شروع در آن کرده چون در سنه عشرین وثمانمایه قلعه تهالیز را محاصره نمود ملک
افتخار ملتجی بسلطان احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد وشاه احمد شاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته
فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار بکومک نصیرخان آمده تعجیل کرد
۸۲۰ وهنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق قلعه تهالیز را در سنه عشرین وثمانمایه مفتوح ساختند
وملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستاده وازغایت غرور عازم آن شدند که سلطانپور وندربار را
از حوزه تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد ونیت چون بسلطانپور
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضداشت مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه
گجراتی فرستاد واو از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته باسپاه دریا جوش کوچ برکوچ روان گشته
ملک محمود ترک را بالشکری بزرگ پیشتر فرستاد وچون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بغزنین خان رسید
غزنین خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت ونصیرخان گریخته بقلعه تهالیز درآمد وملک محمود تا قلعه تهالیز عنان
نکشیده آنرا محاصره کرد وسلطان احمد شاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود ونصیرخان در مخمصه افتاده خود را
همچو گنجشکی در چنگل شهباز دید وبمقربان احمد شاه ملتجی شده بوسیله بذل ونقود فراوان ایشانرا از خود راضی ساخت
تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیرخان درگذشت وتا آن زمان
که اورا ملک نصیر میگفتند خطاب نصیرخان کرده بعطای چتر وسراپرده سرخ سرافراز ساخت ونصیرخان
پنج فیل مست وچهل اسپ تازی وعراقی وتحف وهدایای فراوان پیشکش کرده اورا روانه گجرات گردانید

نصیرخان فاروقی

مقاله ششم

وبعد از چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیرخانرا جهت فرزند بزرگ خود
شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود و نصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد و بعد از جشن و طوی بزرگ
پالکی دختر راکه مسمی بزمیب بود روانه محمد آباد بیدر گردانید و در سنه ثلث وثلاثین وثمانمایه راجه کانهاکه رای ۸۳۳
ولایت مالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته بآسیر آمد وچند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت
نصیرخان فاروقی باو گفت که مرا استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه
بهمنی که او شاهنشاه عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد
ودر این باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد کانها بحسب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست
ونزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطرجویی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای
خود را همراه کانها کرده روانه جالوه فرمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه و فساد
تقصیری نکردند و بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه
گریز کشته شدند شاه احمد شاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با فوج رزمخواه روانه کرد و چون
او بدولتاباد رسید نصیرخان فاروقی وراجه کانها نزد او رفتند چنانکه سابقاً مرقوم خامه فصاحت قرین شد غرضکه
لشکر بهمنیه در این مرتبه نیز مغلوب گشت ونصیرخان وکانها بکوهستان کلنه که در ولایت خاندیس واقع است گریخته
وچون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان به برهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت
ودر سنه اربعین وثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیرخان اعلام نمود و برسر این ۸۴۰
معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی واربعین وثمانمایه عازم ۸۴۱
تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان
نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خانجهان سپه سالار
دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه پرناله متحصن شده عرضه داشت مشتمل بر نکو
حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد و امرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خواندند بمحاصره مشغول شدند

سلطان

سلطان علاء الدین احمد از قبیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتاباد را سر لشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف بیرون رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کومک از سلطان گجرات طلبیده بود بجانب قلعه تلنک شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمد و در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است بایلغار بجانب تلنک روانشد تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد و در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنک رسیده بود نصیرخان فاروقی راه کومک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اسباب حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنک رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سیم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان تابوت پدر را بتهالیر فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقی

میران عادلخان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتعجیل طلب نمود و ملک التجار که قلعه تلنک را قبل کرده بود چون خبر وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در بلده برهانپور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارکخان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع این حکایات معلوم نبود شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالیر برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری   مصرع

خاکش چنان بخورد که و استخوان نماند ۸۴۴

ذکر حکومت مبارکخان فاروقی بن عادلخان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال وشش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلایق خاندیس اشتغال نمود
در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی وستین وثمانمایه همچو دیگران از جهان بی بقا درگذشت و ولدش میران ۸۶۱
عینا المخاطب بعادلخان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالنیر گردانید تا او را هم رابع اجداد
گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی بن مبارکخان فاروقی

باستقلال او هیچکس از حکام ماضیه خاندیس فرمانروایی نکرد چه او از رایان اطراف باج گرفت و مقدم گوندواره وگده را
مطیع و منقادش گشته طایفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که آسا اهیر بالای
کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مالی گر برو ساخت بنوعیکه
عقل از تسخیر آن بجبر و قهر ابا می نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه با تمام رسانیده و
اکثر اوقات در انجا بسر میبرد و خود را جهارکهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان
اهل هند جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بمحنت از آن شود میگویند و تفصیل کوهستان جهارکهند در جای
خود بیان شده است و چون اساسه شاهی او زیاده از آبا و اجداد شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود
و پیشکش و ماجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیگرا
بر آن سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع وتسعین وثمانمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس ۸۹۴
نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در آخر هیچ جنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر
و آسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بحد بولایت خاندیس رسانیدند و میران عینا المخاطب بعادلخان فاروقی
که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود شاه بیگرا

فرستاد

فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت
او دست باز داشته بگجرات رفت و بعد از انکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین
عشرت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع اول سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بجوار رحمت ذو الجلال ۸۹۷
پیوست حسب الوصیت در بلده برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت و بنا برانکه اورا در حین فوت پسری نمانده
بود برادرش میران داود خان بن مبارکخان فاروقی بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داود خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داود خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده
حسام علی خطاب ملک حسام الدین یافت و بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه ۸۹۹
میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه بحری را متصرف شود و او برین معنی مطلع گشته
با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمدنگر متوجه خاندیس گردید و داود خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب
باقصی الغایت کوشید داود خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت جست و او حق
همسایگی منظور داشته اقبالخان نام امیر را با فوج بزرگ بکومک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب
مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت و اقبالخان در برهانپور چند روز نزول کرده داود خانرا تکلیف خطبه
سلطان ناصر الدین نمود و او چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصر الدین خوانده اقبالخانرا از خود راضی ساخت و
با تحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت داود خان بعد از انکه هشت سال و یکماه و دو
روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غره جمادی الاول سنه اربع و عشر و تسعمایه فوت شد ملک حسام الدین ۹۱۴
و ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خانرا بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنا بر امری
که حق سبحانه و تعالی بر آن اعلم است اورا زهر داده از میان برداشت و چون داود خان فاروقی را دیگر پسر نبود کسان
باحمدنگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده خانزاده عالمخانرا که از احفاد سلاطین فاروقیه بود و در انجا می بود طلب داشت

و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان اندولتخانه بود بپادشاهی عالمخان راضی نگشته قلعهٔ آسیر را بتصرف خود در آورده با ملک حسام الدین در آن امر مخالفت ورزیده در قلعهٔ آسیر متحصن گشت قضارا در انوقت که غزنین خان بگناه ده روزه ملکت گرفتار زندان لحد گردید عادلخان فاروقی بن نصیر خان فاروقی که دخترزادهٔ شاه محمود شاه بیگرا بود و در سرحد تهالنیر اقامت داشت باتفاق والدهٔ خود عریضه بشاه محمود شاه بیگرا نوشته بگجرات فرستاد مضمونش آنکه داود خان فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درینصورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود نهایت ذره پروری خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیگرا التماس واستدعای اورا قبول نموده چون دانست که بی توجه خود آنمعامله صورت نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده به تعجیل کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که آنها با جمعیت خود بقصد اعانت به برهانپور آمدند اما چون شاه محمود بیگرا در اثنای راه خبر اجلاس خانزادهٔ عالمخان و مخالفت ملک لادن با وی شنیده در کنار آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالنیر رسید عالم شه تهانه دار آن قلعه بوسیلهٔ عزیز الملک تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دور بینی لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هرکدام چهار هزار سوار بمدد عالمخان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصفخان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتاخت ملک حسام الدین و عالمخان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال آصفخان رفته ملاقات نمود و آصفخان اورا همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالمخان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپای بوس سلطان بتهالنیر رفت سلطان هردو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان فاروقی را خطاب اعظم همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هردو از یک مادر بودند بعقد وی در آورد

برحکمت

و بر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود بانعام داد و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیر را غازیخان و ملک عالم شه تهانهدار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج با و مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور و ندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیر خان المخاطب باعظم همایون

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بواسطه نقاری که با ملک لادن خانجهان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظامشاه متفق گشته میخواهد که عالمخان را والی برهانپور سازد عالمخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریاشه گجراتی که شمشیر او برمیدارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جابجا گشته خواهد شد برین قرارداد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدراست کردن دریاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ماکها المخاطب به غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند

مقاله ششم سنه ۹۲۲

چنانکه چهارصد غلام حبشی وگجراتی که بدربار حاضر بودند دنبال ایشان نموده منهزمانرا درزیر شمشیر گرفتند غازیخان و دیگر امرا و بسیاری
از سپاهیان درمیان خاک وخون آغشته شده دمار ازنهاد ایشان برآمد ونصف ولایت که درتصرف داشتند مستخلص گشته
هنوز لشکر گجرات نیامده بودکه مملکت خاندیس ازخس وخاشاک خلاف مصفا گردید و عادلخان فاروقی المخاطب
به اعظم همایون بعدازاین واقعه روزی بقلعه آسیر رفته درساعت برآمد وروزدیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یکنوبت
بسیر قلعه رفته بودم شیرخان وسیفخانرا که قلعه درتصرف ایشان است خالی ازشیطنت ونفاق نیافتم وباآنکه ملک حسام
الدین کشته شده هردو بیدولت بیکدیگر متفق گشته درمقام نفاق اند ومکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته اورا باخانزاده
عالمخان طلبیده اند وبالفعل احمد نظام شاه باخانزاده عالمخان ولشکر خود بسرحد آمده نشسته است بنده باتفاق خانجهان
ومجاهدالملک ودیگر امرا رفته قلعه آسیررا قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص درآید مهمات قلعه را موقوف
داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود بمجرد اطلاع برمضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت
ودلاورخان وصفدرخان ودیگر امرارا بااستعداد وسامان تمام روانه ساخت ودرجواب نوشت که خاطر الفرزند
جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است اینقدر زور
ازکجا بهم رسانید که بولایت الفرزند درآید ومضرت رساند وبایلچی احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود نیز توعید
وتهدید نمود آخرش احمد نظام شاه بحری احوال چنان دیده بدارالملک خود رفت وشیرخان وملک یوسف المخاطب
به سیفخان بعهد وامان ازقلعه برآمده بولایت کاویل رفتند و عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون بعد از رسیدن
لشکر گجرات بجانب ولایت راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی ازمواضعات وقریات را بتاخت
وتاراج خراب ساخت وراجه کالنه عجز نموده پیشکش داد تا عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکر گجراترا
رخصت داده باسیر مراجعت نمود ودرسنه ثلث وعشرین وتسعمایه همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو
رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید وچون این کیفیت درضمن قضایای گجرات بتفصیل نوشته شده تکرار آن نپرداخت
ودرسنه ست وعشرین وتسعمایه مریض گشته درروز جمعه دهم ماه رمضان السنال ازین سرای دودر انتقال نمود و
وایام حکومتش نوزده سال بوده پسرش میرانمحمد شاه فاروقی که ازخواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر

مقاله ششم

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادلخان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد پس او نخستین کسی است از آن دودمان که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته در آنسال با عماد الملک گرگ آشتی نموده و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دیگر باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون

٩٣٤ مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه با فیلان و جمعیت خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن درآمده باتفاق عماد الملک بر کنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراکنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی بی پروایی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت فراهم آوردن جنبل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شد قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بو العجب عماد الملک بگاویل و میران محمد شاه فاروقی بآسیر درآمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و الحاح مبالغه از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه فاروقی میان ولایت برار درآمده چون بجالنه پور رسید طمع در الملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود در آن

مقاله ششم

نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد و میران محمد شاه گفت خودکرده را علاج نیست کاری که نمی بایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقا درانزودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت این همه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت درآنست که خطبهٔ اینمملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند وآنرا مسخر سازند سلطان را این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت وازانجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولتا باد رفت و بمیامن حسن تدبیر

۹۳۷ میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرموده و در سنه سبع وثلاثین وتسعمایه سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد و بعداز فتح مرض شد و در همان سال به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت ببرهانپور فرستاد تا طریقهٔ مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت

۹۳۸ مفتوح سازد شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان وثلاثین وتسعمایه به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیلهٔ میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غایبانه بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفتهٔ میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعدازانکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرد و خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیر ننمود و رخصت حاصل کرده ببرهانپور آمد و وقتیکه سلطان بهادر بر قلعه چیتور رفت میران محمد شاه سازلشکر کرده خود را بوی رسانید و در زمانی که سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و زمانی که از مندو بجانب چینانیر میرفت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون حضرت آشیانی نصیرالدین محمد بابر پادشاه گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصفخان نام را باحمدنگر نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت فرستاد

مقالهٔ ششم
سنه ۹۴۲

فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میرانمحمد شاه
فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود لنگاش
نمود برهان نظام شاه بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشای شاه طاهر جنیدی نزد جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام
برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایت الطاعت و الانقیاد بر آیینه رای گیتی نمای منطبع میسازد تا معمار
خانه قضا اساس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر بالعدل و الاحسان از شایبه قصور محروس دارد و تا مدبر قدر طبایع
اعزاز بنی آدم را بانقیاد فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر
سلطنت و فضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخنده
آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و اقبال فرخنده طغرای امانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب
جناب افتخار الاشباح و الامثال مقبول الاوصاف و الافعال الممتاز بمزید الرتبة من بین الاقران آصف خان
نامزد این کمترین درگاه صادق العقیدة بی اشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تفخیر متلقی گردید و بانواع استمالتهای
پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال
البال گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد بما یستفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی
المخاطب بمیران محمد شاه که آباً عن جدٍ متصدی ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین
همه مبنی بر ارادت سعادت نسبت عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال
اشفاق و مکارم اخلاق معتکفان سدهٔ سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمه از آن عریضه خان مشار الیه
بر مقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود
بنا بر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت گشوده التماس مینماید
که اگر بهیچگونه شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصاً
اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ایشان محلی است و عصاً

مقاله ششم

تاج خلافت برسوم مجاهدشان محلی بمودای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره را نصب العین رای جهان آرای ساخته
بعقوبات اضطراری وزلات بی اختیاری ویرا با مراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند واز سر لطف
وعنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب را بشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او بازداشته در صدد
از دیاد عنایت وتضاعف رعایت باشند هر آینه اقتدا باجداد واسلاف فرموده قلوب حکام اطراف را مسرور
کرده باشند امید که ایمعنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد وصورت این ملتمس مزین بحسن قبول گردد ونوعی
دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر ومرکوز نباشد جز اطاعت وامتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس از آن برهان
نظام شاه بحری وابراهیم عادلشاه وسلطان قلی قطبشاه وعلاء الدین عمادشاه چون بقصد امداد میران محمد شاه
فاروقی در مقام لشکرکشی شدند جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از بی اتفاقی میرزایان وخروج شیرشاه
افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت وتاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد وبعد از آنکه سلطان بهادر
از بندر دیب متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو باگره شتافت شاه بهادر شاه
گجراتی میران محمد شاه فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعین نمود میران محمد شاه فاروقی
از برهانپور متوجه مالوه شد وباتفاق ملوخان شادی آباد مندو را از تصرف امرای جغتایی بیرون آورده هنوز در ولایت
مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید وچون اورا فرزند نبود والده سلطان
بهادر وجمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منسوب ساختند وغایبانه سکه و
خطبه گجرات بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند واو نخستین کسیست از آن سلسله که خطاب
شاهی یافت وچون امرای گجرات چتر وتاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند
والتماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض
گشته در سیزدهم ذیقعده سنه اثنی واربعین وتسعمایه بدار القرار خرامید وارکان دولت نعش اورا به برهانپور برده در حظیره ۹۴۲
عادلخان فاروقی دفن کردند وچون اورا پسری لایق پادشاهی نبود برادرش میران مبارکخان که برادر میانی
میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید

حکومت

مقاله ششم
سنة [illegible]

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادلخان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعد از نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایسته حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حسب حکم رانی برداشتند و میران مبارکخان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند که شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او با خبر می بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارکخان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارکخان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه انملکت ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارکشاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورد و دریاخان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارکشاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارکشاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر درآمد و عماد الملک بمندو گریخته پناه بقادرشاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارکشاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطانپور بمیران مبارکشاه داد چه که آن مدت که سلطان محمود و میران مبارکشاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرد

مقالهٔ ششم ۹۶۹ در ایّام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه بازبهادر والی مالوه بسبب استیلای
لشکر جغتایی از هم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال
وی گشته بولایت خاندیس درآمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننموده دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان
گرفتار مغل گردیده فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارکشاه بقلعهٔ آسیر درآمد و تفالخان حاکم ولایت برار را بکمک
طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارکشاه و بازبهادر هر دو ملحق شده متوجه دفع پیر
محمّد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت
مشغول بود بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند و پیر محمّد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه
چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتّفاق تعاقب او نموده چون عامهٔ سپاه مغل جهت بیرون نمودن
غنایم پیروی پیر محمّد خان ننموده در روز و شب طیّ مسافت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور کردند تفالخان
بر نیمتی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمّد خان استرابادی طاقت مقاومت در خود ندیده
از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلّق کرده رو بگریز آورد و تفالخان چون جلوریز دنبال داشت و کشتیها را
مردم بازبهادر گریزانیده بودند پیر محمّد خان خود را سواره در آب زد و بآن نهج که سابقاً مرقوم گشته پیر محمّد خان در آب
فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارکشاه
و تفالخان بامداد بازبهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کردند و بازبهادر را بر تخت
۹۷۴ شادی آباد مند و متمکّن ساخته مراجعت کردند و میران مبارکشاه در سنه اربع و سبعین و تسعمایه در شب
چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمّد خان متصدّی امر ایالت گردید ایّام حکومت مبارکشاه
سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمّد شاه بن مبارکشاه فاروقی

مبارکشاه چون ازین سپنجی سرای درگذشت پسرش محمّد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بی رونق
نگذاشت و در همانسال جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی را از گجرات
برداشته

مقاله ششم ۷۷۲

برداشته بندر بار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا
حوالی قلعه تهالنیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان
فاروقی تغافلخان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیزخان شتافت و در حوالی تهالنیر بچنگیزخان
نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیزخان با وجود بهادری و شجاعت در آن روز خوف و رعب تمام بخود
راه داده در جایی قلب فرود آمد و ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب از آنجا حرکت نمود و
چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته
بنگاه و اسباب و یراق چنگیزخان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی و فیلهای بزرگ را تصرف
آورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلایق گجرات عموما فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته با ایثار دینار و درم لشکر
بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنه احمدآباد
گردید و چنگیزخان که در آن ولا بر احمدآباد مسلط شده میرزایان مشهور باو پیوستند با هفت هشت هزار سوار
از احمدآباد بیرون آمده مصاف داد و میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید و اموال
و اسباب و فیلان و اساسه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان
مذکور از چنگیزخان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد دستبرد بولایت خاندیس در آمده در خرابی و غارت
تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه میخواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از آن مملکت
٩٨٢ بیرون رفتند و در سنه اثنی وثمانین وتسعمایه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر ولایت برار را مسخر ساخته
تغالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را بخانواده عماد شاهیه منسوب ساخته
پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد
و خللی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی نظام شاه بحری بصوابدید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب
بچنگیزخان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته به برهانپور آمد و میران محمد خان

طاقت مقاومت نیاورده بقلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را بقصد تسخیر قبل کرده مردم مقاله ششم
دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت
دست در دامن صلح زده شش لک مظفری که قریب سه لک تنکه نقره میشود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه
او چنگیز خان اصفهانی داده لشکر ایشانرا از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند و
در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ ۹۸۴
بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علیخان فاروقی بن میران مبارکخان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود
چون خبر مرض برادر شنید از آگره روانه خاندیس گردیده او را بپادشاهی برداشته حسن خانرا معزول ساختند

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارکخان بن اعظم همایون عادلخان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقی

در ایامی که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نموده آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت
و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه درآمده بود ازین سبب
راجه علیخان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه برخود اطلاق نکرد و خود را یکی از باجگذاران او دانسته بارسال تحف و هدایا
اخلاص خود را ظاهر میساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطه آشنایی و خصوصیت نگاهداشته در استرضای
خواطر ایشان میکوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما
و فضلا و حنفی مذهب مجالست مینمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغبال بامور جهانبانی اشتغال میفرمود
تا آنکه در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنه او ۹۹۲
صلابتخان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابتخان بنصرت
اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان باده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا
ایشانرا اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست ایشان برسم دادخواهان پیش اکبر پادشاه
رفته

رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد و بر آن اندیشه در اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی این معنی را دریافته از ظفرآباد بپور کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند و در معرض قبول نیفتاد و صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوندخان مولد خاندیسیان را شکست عظیم واقع شده دست از ایشان بازداشتند لیکن بتاراج آنجماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را ضمیمه شکایت صلابتخان ساخته دادخواه شدند اکبر پادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می‌نمود سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لایق و مناصب شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر پادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود همراه مردم معتمد خود کرده بیطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون پیش از آن بچند گاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزد ملک اکبر پادشاه رفته طلب کومک نموده بود از فرستادن فیلان فایده مترتب نشده در آنوقت که سنه ثلث و الف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید ١٠٠٣
مرتضی و خداوندخان حبشی و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق جماعت مذکوره بدکن درآمده مستخر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو برآمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه سر لشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن الحال میرزا محمد تقی نیز باسیر آمده راجه علیخان را بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود بر لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علیخان با موازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند

راجه علیخان فاروقی

و قضارا خان اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها وخیمها جابجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد وسپاه مغل بالاپور وایلچپور را غارت کرده در انجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی وراجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله ومقاتله ندیده از راه ندربار باردوی خود پیوست وراجه علیخان فاروقی خاطر از ممر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت وبشکرانه آن زر بسیار بفقرا ومستحقین رسانید وبرهان نظام شاه ثانی چون دید که در انوقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه سبع وتسعمایه پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه احمدنگر شد ۹۰۲
وبرهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد خواست وراجه علیخان فاروقی بمشورت ابراهیم عادلشاه که در انمدت حل وعقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست وجمالخان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر بود اسمعیل نظام شاه را برداشته کوچ برکوچ روانه برهانپور گردید وراجه علیخان فاروقی از روی شجاعت ومردی لشکرآرایی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار رفت وتا رسیدن جمالخان مهدوی امرای برار بوعده ووعید از جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورد وبعد از انکه جمالخان مهدوی از گهات روهنکیر گذشته بعد بقرب مبدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین وزمان بستوه ایدوا به معتقد وهردو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا انکه بندوقی بجمالخان مهدوی رسیده درگذشت برهان نظام شاه بحری ثانی وراجه علیخان زمام فتح ونصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن وطوی پرداختند ویکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر وراجه علیخان به برهانپور رفت وچون برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع والف فوت شد وشاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۱۰۰۴
ومیرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علیخان فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بالشکر جرار همراهی نمود وپس از انکه شهزاده ومیرزا عبد الرحیم المخاطب به خانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند وکاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام

صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمد نکر از آن نظام الملک باشد پس عهد و سوکند در میان آورده شهزاده و خانخانان ببرار آمده آن ولایت را متصرف شدند و راجه علیخان بجانب آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی برآمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر جغتایی بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیلخان خواجه سرا در کنار آب کنک نزدیک قصبه سون پت مجتمع کشتند و خانخانان شهزاده را در برابر نکاهداشته باتفاق راجه علیخان و سایر امرای مغل باستقبال سهیلخان شتافت و بعد از جنک با وجود انکه میرزا عبد الرحیم المخاطب به خانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت امّا راجه علیخان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک کردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن کردند مدّت دولتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منّان

١٠٠٥ چون در سنه خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبد الرحیم المخاطب به خانخانان و فرمان جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود بکیف بنک و بوزه و شراب و افیون مقیّد بوده باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه و غیره رغبت تمام داشت و در کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود همسایگی سپاه مغل از تدبیر ملک و دولت غافل کشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول کردیده هر یک روز را بدین طریق میکذرانید و غنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده کامکار و بختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلده شاهپور که از مستحدثات خودش بود باجل طبیعی درکذشت اکبر پادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده او را بآن ملک تشریف آورد بهادر خان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی نشتافت و از زبونی طالع در زمانی که جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادر خان باستقبال نرفته ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصّن کشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نمود و از

ششم سنه

کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از حرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند
هژده هزار کس از رعیت و بقال و غیره بقلعه درآورده اسپ و فیل و گاو و گاومیش و بز و گوسفند و مرغ و کبوتر را
نیز بالا برد و از زبان آصفخان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار
کس از مرد و زن از قلعه بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات
هر جنس را ازین قبیل باید شمرد الغرض چون موکب پادشاهی به برهانپور رسید و احوال بهادر خان بخاطر آورده
رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود در آن شهر اقامت نمود
و امرای درگاه را بمحاصره آسیر باز داشت و بعد از انکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت
آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت
پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد و در این اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر پادشاه جمعی را که
از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که عملی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز به نیت
کشاد حصار تسبیح میکنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال
مینماید و این وبا و مرگ از اثر آنست الغرض بهادر خان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن اینخبر بیدست و پا شده سررشته
صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت نکوشیدند
معهذا هر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و الحاح مینمودند بهادر خان فاروقی
باحوال ایشان نپرداخته مردم کار آمدنی و جنگی را پریشان میداشت و در کمال تغافل میگذرانید تا انکه جماعت
متنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر
متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی با انکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت و از نقود و اجناس
و خزاین بحدی مملو بود که حساب آنرا بجز محاسب تقدیر دیگری نمیدانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق
نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع معتبران او گرفته بپادشاه سپارند بهادر خان فاروقی برین
معنی اطلاع حاصل کرده بارکان دولت خود مثل آصفخان و میرزا جعفر و کبیر خان و غیره کنکاش نموده آنها باتفاق گفتند

که روبرو

که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرج
بسپاهیان دفع بیماری و وبا نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست
که اجتناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان فاروقی این رای را
پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبکار امان شد پادشاه او را بجان امان داده از مال ساکت گشت
بهادرخان فاروقی آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت
و قلعه آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن یکایک ممکن نبود با خزانه و غیره تسلیم بندگان پادشاهی
۱۰۲۳ نمود و مؤلف این کتاب در سنه ثلث وعشرین والف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان دار شهزاده دانیال بود
بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمینی است مسطح
و هموار و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا برکه چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیاناً
در خشکسال آب چشمها کمی کند آبهای برکها ذخیره باشد و بر دور آن زمین مسطح که بر قله کوه است حصاریست در غایت
استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند پارهٔ از آن حصار بنا کرده آسا اهیر است و پارهٔ دیگر ساخته و پرداخته
سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بصد هزار جبر ثقیل بالا میرود و اسپ نیز پی سوار می تواند بمشقت
بالا رود و فیلهای کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیها کرده بالا میتوان برد و درون انحصار عمارات رفیع و خوش
طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم
کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه فتح آن قلعه کرده بآگره معاودت فرمود از آنجا که اعتقاد تمام باطوار
کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده دانیال که در آن وقت در
برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و بمضمون فرمان عمل نکرد پس از آصفحان خواجه
ابوالحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر درآمده است گفت
آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است اما درون آن حصار پنج
شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه آسیر را یکهزار مرد جنگی نگاه میتوانند

۱۰۰۸

مقاله ششم سنه

داشت وسلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلهٔ کوه بطرف دروازه کشیده دروازها نصب کرده و آنرا مالی کر نام نهاده اند و وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر بادشاه آنرا متصرف شدند فاما در مالیگر نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضربزن در انجا نصب کرده حراست آن بدولیست کس جنگی سپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود الغرض چنان قلعهٔ با آسانی بتصرف اکبر پادشاه در آمد و حکومت سلاطین فاروقیه

۱۰۰۸ در سنه ثمان والف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را اکبر پادشاه بدار السلطنه لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید با و فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخنده حضرت نور الدین جهانگیر پادشاه

۱۰۳۳ ولد اکبر پادشاه در سنه ثلث وثلثین والف در دار الخلافه آگره باجل موعود در گذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال وکسری بود والله اعلم بالصواب

مقاله هفتم

مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوالباب پوشیده نماند که شرق و پوربی دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقهٔ حکام جانب پور و ترهت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی میگویند و والیان بنگاله و سنار گانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و الحدود را سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشانرا بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمایر عارفان اخبار مشهور و عوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی است بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات دیگر نپرداختم اگر در این باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان در آید بعفو مقرون سازند و مواخذ نکرداند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود

نوع

درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام در آنجا رواج داده محمد بختیار خلج است پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین بعلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسید بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب و آنروی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور از چهرهٔ او هویدا گردید کنپله و بیتالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی و عاقل بود و هیئت او خالی از غرابتی نیست از انجمله این است که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از زانو هایش گذشتی و بنا برانکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سرکشان الضوب را زبون میداشت به اندک مدت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراکنده بودند آوازه سخاوتش شنیده بر وگرد آمدند و چون شمهٔ این معنی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شاد باشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر خزان نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را کشاده ساکنان المقام را که برهمنان پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچکس از انجماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند لیکن از گفتهٔ مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه آن موضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار یافت و بعد از آن محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرافراز گشت و مرتبه او بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشت درینصورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانی که متضمن اهانت و حقارت شان او باشد مذکور میساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیه آن دارد که با فیل مست بجنگد و

مقالهٔ هفتم

و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که در آن مدت مست گشته بود جنگید الغرض قطب الدین ایبک تخت از هلاکت محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخر الامر بنا بر مبالغهٔ مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که رو بروی او گردیده تاب حملهٔ او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر ارادهٔ جنگ داری خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت برروی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمهٔ آن بیخ دندان آزار کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افکن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته همدران مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت هر چه یافته بود بمردم درگاه ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهی بهار و لکهنوتی و سراپردهٔ سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارت است از گور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی است و از آنطرف گور تا بنارس و تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد و او را بتحقیق نیز بنگ گویند الغرض چون با نحدود رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهمنیه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بخامهٔ تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتی است بود و او منکوحهٔ عاقله داشت چون از آن فرمانروا حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان براهمهٔ صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آن جماعت متفق اللفظ و المعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهراً در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی متمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت سعید سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه

همان

ذکر حکومت محمد بختیار بر ولایت بهار

همان لحظه وفات یافت لکهمن وارکان دولت آن مولود را لکهمنیه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز رسید و لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود بفرمانروایی مشغول گشت واز کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لکهه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب آنست که رای با ما موافقت نماید تا ما همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت امروز که سرگروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور است که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان دست او بساق پای برسد پس لکهمنیه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را خبردار گردانیدند و از این معنی در میان برهمنان و حکمای آن دیار شورش و اضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرود و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند و در تغییر مکان حتی الامکان از خود بتقصیر راضی نشدند اما لکهمنیه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاد و با برهمنان موافقت ننمود محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان کمیت برق آسا راند که پیش از آنکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتی که دستار خوان نزد آن رای عدالت دثار انداخته میکشیدند ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرود قرار گرفت و در همانزودی با دل پر حسرت در ته خاک منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و دیوکوت و مارسوی بنام خود کرد و در سرحد [illegible] در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنگ پور بنا کرده دارالملک

مقاله هفتم

خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در انشهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام برونق و رواج تمام مزین
و محلی گردانید و زبده و خلاصهٔ غنایمی که درآن سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده
حسن اعتقاد و نیکی ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت را کما حقه بضبط خویش درآورده
زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت
و ترکستان در سر افتاده محمد شیر خان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت
و ممالک نایب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بمدد او نگاهداشته علی مردان خلج را که او نیز
از عمدهٔ سرداران بود بضبط بارسول و دیوکوت و اکهدو مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با
دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوههایی که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع
اند یکی منج دویم کوچ سیم تهارو همه ترک چهره اند و ایشانرا زبانی است میان لغت ترک و هندی یکی از روسای
منج که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی منج مشهور گردید و دلیل
راه آن کوهستان جانستان گشت درآن حوالی و حواشی شهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آن شهر نهری
میگذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا تمکری میگفتند وقتیکه گرشاسپ از بلاد ترکستان
بهندوستان می آمد شهر ابردهن را احداث فرمود و آن رود خانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی
از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود آمد محمد بختیار براه نمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستهاو
کوهها میرفت تا بان پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل باز داشت
و خود عبور کرده بزمین تبت درآمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غایبانه با او طریق رفق و ملایمت
مسلوک میداشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام
قلاع سرحد خاطرنشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوای
سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده
زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نمود و روز شانزدهم از میان کوهها

برا

برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آباد الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر
بود درمیان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند اهالی آنجا بهیأت مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانرا از قلعه و شهر
براندند و از بام تا شام مسلمان در آویخته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پارهای نی
نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه برهم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیرانداز و کمانهای
بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه وارد محمد بختیار در آنشب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب غفلت
بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهریست کرم سین نام که پنجاه هزار
ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یکهزار و پانصد اسپ در بازار آنجا فروخته میشود و تمام اسپانی که بدیار
لکهنوتی میرسند از آنجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ آنروز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر
بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده
بودند و آذوقه نیز کمتر بهم میرسید بمحنت و مشقت فراوان خود را بولایت رای کامرود رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بمحافظت
پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود
اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذرانیدن آن
آب کوتاه گشت و بکلی صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها
در بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت در آیند قضا را رای کامرود را خبر شد که محمد
بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه در آمده بنا بر آن فرصت یافته بسپاه و رعیت آنحدود حکم فرمود که
چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را مسدود سازند
و هجوم آورده مسلمانانرا از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی باراده
آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری باب زده عبور
نمود مردم دانستند که پایاب هست از هول تعاقب کفار همگی بیکبار در آب در آمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار
با صد سوار ببال حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در آن دریا چه خون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم

اجمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیشگرفته چون بدیوکوت رسیده از غایت حزن واندوه که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشته میگفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثهٔ پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بختیار از ما
کناره گرفت و حال آنکه درهمان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و چون این خبر در ممالک محمد بختیار
منتشر گشت عورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها
و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهدهٔ این حال بیشتر اندوهگین شده در سنه
۶۰۲ اثنی و ستمایه رخت هستی بربست و در طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت
از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید و بخانهٔ محمد بختیار که کس او را سه روز ندیده بود درآمد و چادر از روی او برداشته
بیک خنجر جگر شکاف کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازهٔ او را ببهار برده بخاک مدفون ساختند و بعد از وی از پی
هم امرا و پادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان دهلی مذکور گشته

سرافراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود بر میداشت چون در سنارگانو فوت شد
۷۳۹ ملک فخرالدین در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه اسباب او را متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده
خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان
حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند عزالدین یحیی و فیروز امیرکوه بر سر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم
گشته در جنگل دوردست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند
چون موسم بشکال رسید و قدرخان در مقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه اش
آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ و سفید سازد قضا را فخرالدین
این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان ظفر یابم
خزاین بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین با لشکر خود از جنگل برآمده متوجه سنارگانو شد لشکریان عاصی و امیران یاغی

اتفاق

سلطنت سلطان فخر الدّین

اتفاق کرده قدر خانرا بکشتند و خزانه را برداشته بفخر الدّین پیوستند فخر الدّین بوعده وفا نموده زرها را بایشان ارزانی داشت و سنارگانو را تختگاه ساخته بحکومت اندیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدر خان بود همّت ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را باخود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده بشکست و فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمّد تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را نادانسته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنهٔ دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روان کرد و او بآنجا نرسیده متوفّی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیّا بود خود را سلطان علاء الدّین خطاب داده امّا در همان نزدیکی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و لشکر مستعد داشت بر لکهنوتی تاخته بندگان سلطان علاء الدّین را بقتل رسانید و خود را بسلطان شمس الدّین مخاطب ساخته در سنهٔ احدی
۷۴۰ و اربعین و سبعمایه لشکر بسنارگانو کشید و فخر الدّین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بحلق کشیده خطبه و سکّه را بنام خود کردانید امّا آنچه نظام الدّین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخر الدّین سلاحدار قدر خان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده او را بشکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرّف شد سلطان فخر الدّین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان
۷۴۱ علاء الدّین نام کرده در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایه بر فخر الدّین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخر الدّین مدّت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدّین

چون فخر الدّین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدّین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرف خود در آورده

علاء الدّین شاه را کشت و خود را شاه شمس الدّین نامید مدّت سلطنت سلطان علاء الدّین یکسال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدّین بهنکره

چون شاه علاء الدّین کشته شد تمام لکهنوتی و بنکاله بتصرف حاجی الیاس درآمد باتّفاق امرا خود را شاه شمس الدّین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه دلجویی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف مسلمانان رفته بود نهضت فرمود و در آن حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه احدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بپادشاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه
۷۵۴ اربع و خمسین و سبعمایه فیروزشاه بالشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدّین در قلعهٔ اکداله متحصن شده تمام ولایت بنکاله را خالی گذاشت سلطان فیروزشاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدّین از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدّین شاه گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروزشاه افتاد چون موسم برسات
۷۵۵ رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه شاه شمس الدّین پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروزشاه طریقهٔ التفات با رسولان مسلوک داشته معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه
۷۵۹ شمس الدّین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه ملک تاج الدّین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد پادشاه فیروزشاه بیش از بیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدّین شحنهٔ فیل بجهت شاه شمس الدّین فرستاد و امّا هنوز ملک سیف الدّین شحنهٔ فیل و ملک تاج الدّین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدّین فوت شد و ملک سیف الدّین حسب الحکم اسپان را بامرای بهار داده و ملک تاج الدّین بدهلی رفت مدّت سلطنت شاه شمس الدّین شانزده سال

و چند

مقاله هفتم

و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز سیم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد درینوقت پادشاه فیروز شاه بعزم
۷۶۰ تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمایه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش بر ساله قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بوده

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جد خویش
۷۷۵ پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنگنای جهانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب بودند و او هرگز گرد خلاف نگشته و رایان اطراف از حلقه اطاعت او سر بیرون نکشیده در ادای مال واجبی تعلل و اهمال نورزیدند و

مقالهٔ هفتم ٧٨٥ وبعدازانکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس وثمانین وسبعمایه ازتنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت شاهی او هفت سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین ازدار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا واعیان پسراو را شاه شمس الدین شاه خطاب داده براورنگ شاهی اجلاس نمودند واو بحسب خورد سالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن خاندان بود درعهد وی کمال شوکت واستقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک ومال گردید پس ازانکه
٧٨١ سلطان شمس الدین در سنه سبع وثمانین وسبعمایه ازسریر حیات برخواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال وچند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هرچند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش ومحبت بسیار داشت بنوعی که بعضی ازمسلمانان گواهی براسلام او داده میخواستند که بطریق اهل اسلام اورا بخاک سپارند بهمه حال چون کلاه خسروی برسر نهاده بچتر واساسهٔ سلطنت فایز گشت مدت هفت سال درکمال استقلال بروجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی پیش گرفت وپسرش شرف اسلام دریافته برتخت فرماندهی جلوس فرمود

ذکر حکومت جتمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جتمل بعدازفوت پدر اعیان وارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزدمن حقیقت ملت احمدی ظاهر شده ومرا ازین امر گزیری نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف بشاهی من کنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم وگرنه برادر کوچک را بسلطنت برداشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل وعقد متفق شده گفتند ما تابع پادشاهیم

مقالهٔ هفتم

در امور دینوی بمذهب و دین کاری نیست جمیع علما و فضلای لکهنوتیرا طلبیده کلمه شهادت کفت و خود سلطان جلال الدین خطاب داده قدم برتخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیشگرفته نوشیروان عهد کشت و بعد از انکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنکاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ۸۱۲
ثمانمایه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان زمام فرماندهی بدست آورد .

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امرا که زیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند واو نیز پیروی پدر بزرکوار نموده بداد و دهش کوشیده خلایق بسیار را غریق انعام و احسان کردانید و آخر در سنه ثلاثین و ثمانمایه از تقیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود ۸۳۰

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحب زادها که وارث ملک بودند از خود بتقصیر راضی نشد و خسران دنیا و آخرت نصیب وی کشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای سلاطین بهنکره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنکره بود بر مسند آبا و اجداد خود بر آمده بحکومت مشغول کشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنکره

از غرایب و عجایب روزکار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنکره بچندین سال کذشته بار دیکر دولت کذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالیکه بادبار مبدل شده باشد باز بهمای آسا بر آن خانواده سایه کستر د ناصر شاه که در میان روستای انولایت مسکن جسته بجشت و زراعت مشغول بود و اصلا کان سلطنت

خود نداشت بمیامن اخلاص برتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالیجاه گردید و باخلاق حسنه وصفات خجسته اتصاف داشت خلایق درگاه بهبنکره که در عهد راجه کانس وجلال الدین واحمد باطراف واکناف پراکنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسید و وضیع وشریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل وخوشوقت گشتند و بنابر آنکه سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی ودهلی حایل شده بودند مدت سی ودو سال بفراغ خاطر وبی مزاحمی روزگار بسلطنت گذرانید ودر سنه اثنی وستین وثمانمایه از تقیدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربکشاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرا وبزرگان اندیار شاه باربکشاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند ودر زمان او سپاهیان وسکنه شهر آسوده حال بودند واو اولین پادشاه هندوستان است که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشانرا بزرگ گردانید وقریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت ووزارت و امارت وغیره بایشان رجوع فرمود وسلاطین گجرات ودکن نیز تقلید کرده در عزت واعتبار انطایفه
کوشیدند و باربکشاه هفده سال عمر شریف را بدولت واقبال گذرانیده در سنه تسع وسبعین وثمانمایه از خرابه دنیا ۸۷۹
بمعموره عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربکشاه بناچار عالم گذرانرا بدرود کرد یوسف شاه قابض تخت وکلاه گردیده شیوه عدل وداد مرعی داشت پادشاهی بود بعلم وفضل وکاردانی آراسته ودر امر معروف ونهی منکر مبالغه میفرمود ودر عهد او هیچکس را یارا نبود که علانیه شراب خورد واز حکم او تجاوز نماید صدور وعلما را بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده میگفت شما در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید وگرنه میان ما وشما صفایی نخواهد ماند وآزار بلیغ خواهم کرد وچون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده

مفوض

یوسف شاه بن باربکشاه

۸۸۱ ه

مفروغ میساخت در سنه سبع وثمانین وثمانمایه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد ۸۸۷ مقاله هشتم

مدت جهانبانی او هفت سال وششماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه ومعزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا ووزرا بی تعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت اورا معزول کردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

کفتار در بیان حکومت فتح شاه

کویند فتح شاه عالم ودانا بود رسوم ملوک وسلاطین پیشکرفته هر یک از امرا فراخور حالت ومنزلت نوازش فرمود وخواجه سرایان وغلامان حبشی که در زمان باربکشاه ویوسفشاه مجتمع کشته بغایت اعتبار رسیده بودند وزیاده از تصور بی اعتدالی مینمودند تازیانه عدل نواخته باصلاح آورد ودر انوقت در بنکاله رسم چنین بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت پهره میداشتند وعلی الصباح پادشاه بر تخت برآمده سلام انجماعت میکرفت ورخصت میداد انکاه جماعتی دیکر حاضر میشدند القرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان کشته نزد خواجه سرایی که موسوم بسلطان شهزاده بنکالی بود ومردم نوبتی بالتمام حواله او بودند وکلید محلات نیز در دست او بود وآثار صاحب داعیکی ازو ظاهر میشد رفته اورا تکلیف سلطنت نمودند قضارا درانمدت خانجهان خواجه سرای وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامرا با خلاصه لشکر بدفع رایان سرحد نامزد کشتند وسلطان شهزاده فرصت یافته بیاری خواجه سرایان وپایکان نوبتی فتحشاه را در سنه ست وتسعین وثمانمایه بقتل آورده وعلی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان کرفت مدت حکومت فتح شاه هفت ۸۹۶ سال وپنجماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بدولت صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هرجا که خواجه سرایی بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته بر گرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزوده عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود بر سمعنی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند در آن اثنا خواجه سرای خون گرفته را بخاطر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر مقید کرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود تخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر کشتم و بر تخت نشستم تو چه میگویی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع هرچه الخسرو کند شیرین بود سلطان شهزاده را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لایق باو بخشید و مصحف اقدس درمیان آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت نرسانم و بنا برآنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود بجد بود دربانانرا با خود متفق ساخته فرصت میجست تا آنکه شبی آن کافر نعمت شرابخورده بر تخت خفته بود ملک اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده در اندیشه گردید در آن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسرحد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک برو شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی در آویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود نگذاشت و یغرش خان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان یغرش خان ترک با جمعی از حبشیان

مقاله هفتم

فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزیر دیده در انداختن تیغ متالم کردید چه در اثنای تلاش و کرفتن یکدیکر شمعها زیر دست و پا در آمده بود خاموش شده هوا هم بس تاریک بود ملک اندیل حبشی فریاد برآورد که من موی سر اورا بدست دارم و اورا چندان بدن عریض و پهنا جسیم است که سپر من شده است و تیغ ازو کذاره نخواهد کشت و اکر کذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و هیچ هزار مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اکر تلف شود هنوز اندک است یغرشخان آهسته چند زخم بر پشت باربکشاه زد و او خود را بمرک انداخت ملک اندیل برخاسته باتفاق یغرشخان و حبشیان بیرون آمد و تواچی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید کفتند کار نمک بحرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربکشاه رفته چراغ روشن کرد و باربکشاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن کریخت تواچی باشی حبشی چون متوجه آنمخزن شده بدرون رفت باربکشاه باز خود را بمرک انداخت و او فریاد برداشت که غداران صاحب مارا هلاک کردند و شاهی را بباد فنا دادند باربکشاه اورا از خیرخواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی کفت او بکمان آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربکشاه با و کفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را جمع کرده برو تعین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازها را بپادکان نوبتی سپرده بکو که مسلح شده هشیار باشند تواچی کفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بکوش ملک اندیل حبشی کفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار اورا باتمام رسانیدند و در همان مخزن کذاشته در سرا مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خانجهان وزیر فرستاد و بعد از آنکه او حاضر شده در تعین شاه لوازم کنکاش بجا آوردند و چون از فتح شاه جز طفلی دو ساله نمانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چکونه اورا بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانه زن فتحشاه رفتند و داستان شب را بعرض رسانیدند و کفتند که پسر تو طفل است یکی باید سپرد که تا کلان شدن او مهمات شاهی را متمشی میساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آکاه شد دانست که چه میکویند

مقالهٔ هفتم

جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتحشاه را بکشد شاهی بر وارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول ایمعنی ننموده چون جمیع امرا در مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر پایه تخت نهاده خودرا فیروزشاه خواند مدت طغیان شاه بار بکشاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود و بعد از واقعه باربکشاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هر که کشندهٔ حاکم خودرا بکشد و بآنقدر فرصت یابد که بجای او برتخت نشیند همه مردم مطیع و فرمان بردار او باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروزشاه

فیروزشاه که برتخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک کور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیشگرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاهداشت و در ایام امیری چون ازوی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و آنگاه چنانچه رسم و عادت جهانست
۸۹۹ مریض شده در سنه تسع وتسعین وثمانمایه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروزشاه و مآل حال او

چون فیروزشاه درگذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبشخان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او سیدی بدر دیوانه میگفتند ازین اوضاع تنگ آمده حبشخان را بکشت و خود متصدی مهمات دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سردار پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح بتخت برآمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خودرا مظفرشاه نامیده حاکم آنممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یکسال و در تاریخ حاجی محمود قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتحشاه است و حبشخان غلام شاه باربکشاه بحکم شاه فیروزشاه او را تربیت میکرد و بعد از فوت شاه فیروزشاه

سلطان

سلطان محمود را بر تخت نشاند چون شش سال بر آن بگذشت حبشخان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبشخان را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بی باک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و رایان کفره را که بخصومت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و براهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجایی انجامید که بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجهزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شده هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود میکشت چنانکه عدد مقتولان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر بر آمده با امرا که یکی از آنها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری در آن ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت امّا در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده هر آیینه سردار دو پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا درآمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

چون سید شریف مکی در ایام وزارت میخواست که خودرا نیک نفس بردم باز نماید همیشه بگوش خلایق میرسانید که مظفر شاه خسیس است و قابل پادشاهی نیست و هرچند من اورا درباب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نیفتاد بزر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا اورا مهربان و مشفق قرار میدادند پس درانروز که شاه مظفر کشته شد امرای کبار درباب پادشاه کنکایش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم بما چگونه سلوک خواهی کرد گفت انچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود و عجالة الوقت هرچه در شهر بروی زمین باشد بشما میگذارم و هرچه زیر زمین است من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته وخطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید

بیت

دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست

وبعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را بتصرف درآورد و ازانجمله یکهزار و سیصد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هرکه بمال دنیوی فایز میشد کشتی از طلا ساخته طعام درو میخورد و روز های جشن وطوی هرکه کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر میساخت بزرگتر او بود واکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل است و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خودرا نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن برطرف گردانید تا مضرتی باو نرسد و حبشیانرا از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و صاحب کشی شهرت یافته بودند و در جونپور و هندوستان جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و افغانرا دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا برگماشت تا ملک برقرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند

بیت

چون نوبت دولتش درآمد
فریاد ز دشمنان برآمد

القصه کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره

تعین

تعین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت مزار فایض الانوار حضرت شیخ بقصبه پندوه می آمد واز برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و نور عقل و کاردانی سالهای دراز بامر شاهی پرداخته

۹۲۷ در آخر راه ناگزیر ممات پیش گرفته در سنه سبع وعشرین وتسعمایه باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او بیست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف واعیان تختگاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد اکبر بود بشاهی برداشتند واو کاری که پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را بقید و حبس در نیاورده هر یک را مضاعف آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد همایون پادشاه ابراهیم شاه لودهی بن پادشاه سکندر لودهی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودهی نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت وگنجایش به پرگنات و قصبات لایق رسیدند و دختر سلطان

۹۳۵ ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه درآمد و در سنه خمس وثلاثین وتسعمایه که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آنملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود درآورد نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز وزاری بسیار نمود بابر پادشاه بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه سفار شده همایون پادشاه قایم مقام شد

۹۳۹ آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع وثلاثین وتسعمایه بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سر افراز گشت و در اندک مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت و خواطر همکنان است گردید آری **بیت** شیر را بچه همی ماند باو تو به پیغمبر چه می مانی بگو

مقاله تسم ۹۴۳ حق سبحانه وتعالی بقضای خلایق رسیده عمر او را در سنه ثلاث واربعین وتسعمایه باختتام رسانید اما بهیچ
معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد **بیت** از چرخ نصیب اینجهانیش نماند تیر
عمر و زندگانیش نماند بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر آن مملکت استیلا یافت
و شیرشاه افغان سور که در آخر پادشاه دهلی شد در همان زودی لشکر برو کشیده او را زخمی از معرکه خود گریزانید
۹۴۵ سلطان محمود گریخته پناه بهمایون پادشاه برد و همایون پادشاه در سنه خمس واربعین وتسعمایه مملکت بنگاله را
از تصرف شیرشاه برآورده در بلده گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیکن دوام و ثبات
پیدا ناکرده آن مملکت بتصرف شیرشاه درآمد و محمد خان افغان که از امرای سلیمشاه بود از جانب او حاکم
آنجا گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر
خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادر شاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن باو نیز نمانده سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای
سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اودیسه را نیز بتصرف آورد و هرچند خطبه بنام
خود نمیخواند اما خود را حضرت اعلی میگفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملایمت نموده گاه گاه
تحف و هدایا میفرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی وثمانین
۹۸۱ وتسعمایه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یکماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در
دیوانخانه او را بقتل آورد و خود نیز همانجا کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر

مقاله هفتم

ذکر حکومت داؤد خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکه الممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبرپادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبرپادشاه متوجه تادیب داؤد خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد داود خان لودی نام افغانرا بمقابله ایشان گسیل فرمود و طرفین بیکدیگر نزدیک شدند و چند روز داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر هردو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبرپادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود در آنوقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود بخانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت بپادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودیخان کتابات عجزآمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد ولیکن خلاف مروت کرده لودیخانرا که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون سرراه بر لشکر اکبرپادشاه گرفت و در جایی که آب سون بگنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه تنبیه شد و آن قلعه را که داؤد خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن اثنا اکبرپادشاه نیز بآنجا آمده داؤد خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پتنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهارصد فیل داؤد خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داؤد خان بیطاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که با اودیسه رفته بودند از پسر داؤد خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اودیسه رفت و داؤد خان افغان باستقبال آمده چون مقاربت اتفاق افتاد هردو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داؤد خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه

مقاله ششم

برده چون چارهٔ نداشت اهل و عیالرا در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعمخان صلح نموده با و ملاقات

کرد منعم خان ولایت اودیسه و کتک و بنارس را باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان

بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمانرا بحکومت بنگاله سرفراز گردانید و

چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری برآورده بود در سنه ثلث

٩٨٣ وثمانین وتسعمایه با لشکر عظیم در آن محل که مابین گرهی و تانده است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب

صعب دستگیر شده در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان

دوسه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اودیسه مع شهر کتک و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان

داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان

وکاله پهار وغیره که در جاهای سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باقصای

ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان خان نام افغانی از انجماعت

خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد

جهانگیر پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلامخان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شد

١٠١٨ تا بدین تاریخ که ثمان و عشر و الف است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و تربت حکومت کرده اند ایشانرا مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی میگویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارکشاهی مستفاد میگردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب

وزارت داده بخطاب خواجه جهان بنواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیره فیروز شاه رسید

ملک

حکومت خواجه جهان

۵۹۱

ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست وسبعین وسبعمایه ملک الشرق خطاب داد ۷۷۶ مقاله هشتم
ولایت جونپور وبهار وترهت باو داده او آن ممالک را چنانکه باید وشاید بضبط درآورده رایان الحدود را
مطیع ساخت وحصارهایی که کافران از تصرف مسلمانان برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت
واز سر نو تعمیر کرده بمردان کاری سپرده ملک را آبادان گردانید وچون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت
نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرگنه کولی واتاوه وبهرایچ وکنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی
تا پرگنه کول وداوبری واز جانب دیگر تا بهار وترهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعی که پادشاهان پوربی
یعنی حاکمان لکهنوتی وبنکاله باوی طریق ملایمت مسلوک داشته فیل وتحف وهدایایی که برای پادشاهان
دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند وچون کار او بالا گرفت فلک درمقام تعاصب وتخاصم شد
در سنه اثنی وثمانمایه از تخت به تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال وچند ماه بود ۸۰۲

ذکر سلطنت سلطان مبارکشاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد واراده داشت که خطبه وسکه بنام خود کرده بطریق شاهان
پوربی چتر بر سر گیرد ولیکن اجل امانش نداده این آرزو بخاک برد وپسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست
وعرصه جونپور ودیگر بلاد به تحت تصرف وقبضه اختیار خود درآورد ومقارن این حال چون امر حکومت بیش از
بیش مختل شده کار فرمانروایی آنجا یکباره از نظام افتاد باتفاق اشراف وسرداران خود را شاه مبارکشاه
خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد واقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود
از شنیدن خبر استیلای شاه مبارکشاه شرقی ودعوی شاهی در قهر شده در سنه ثلث وثمانمایه بقصد ۸۰۳
استیصال او لشکر کشید وچون بقنوج آمد شاه مبارکشاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان ومغل وتاجیک وراجپوت
باستقبال شتافت ودو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه وخرگاه سطح آب را مانند
قوس وقزح رنگین ساختند وچون آب درمیان حایل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچکدام

مقالهٔ هفتم پای جرات و مردانگی در میان نمی نهادند و آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هرکدام بجا و مقام خود شتافتند و بعد از انکه شاه مبارکشاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و اقبال خان او را بر داشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که
۸۰۴ دشمن اجل قوی تر شده رو باو آورد و ملک وجودش را در انسال که اربع و ثمانمایه باشد برهم زد و مدت جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بعالم بیزوال شتافت و برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر اورنگ فرمانروایی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او ذلها بر داشته بنام نامی او چنانچه بزبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسایل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولت او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او مرزبانی نیامد پدید

و در غرهٔ ایام شاهی او اقبالخان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چند گاه در مقابل هم نشستند و چون اقبالخان مهمات ملکی و مالی را صلاح رای و رویت سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود به بهانهٔ شکار از اردوی خود برآمده بی انکه مقدمهٔ با پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و یا کومک او نموده دفع اقبالخان نماید قضارا چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن دو اراده بفعل نیامد بلکه در لوازم پرسش و دلجویی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی

سلطان ابراهیم شرقی

بود و او را امیرزاده هروی میکفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هرآینه قنوج را باو ارزانی داشته هرکدام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و چون در همان چندگاه شاه مبارکشاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون
۸۰۸ اقبالخان کشته شد و پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرصه دیده در سنه
۸۰۹ تسع و ثمانمایه عازم تسخیر قنوج کشت و پادشاه محمود شاه بالشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان کردید و هر دو لشکر بطریق اوّل باز در کنار آب کنک برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنک ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاکیر فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کومک نرسید ملک محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در انجا بسر برده در ماه
۸۱۰ جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنکخان و ملکخان غلام اقبالخان وغیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام کرفته متوجه سنبل شد و اسدخان لودی شهر سنبل را کذاشته کریخت پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید ناکاه منهیان خبر آوردند که مظفرشاه کجراتی سلطان هوشنک را در جنک اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد و حال بمدد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه کرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتارخان کریخته
۸۱۶ نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانمایه بار دیکر بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برکشته بدار العلم جونپور آمد و بصحبت علما

ومشایخ وتعمیر ولایت وکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود ومردم از اطراف
واکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هر یک فراخور مرتبت وحالت
نوازش می یافتند واز خادم ومشایخ وعلما وسادات ونویسنده از هر حیثیت بجایی رسید که جونپور را
دهلی ثانی میگفتند وکوچک وبزرگ اندیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات شمرده دو
روزه حیات را بانشاط وانبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوشوقت بودند حزن واندوه
۸۳۱ از اندیار بار بسته بود ودر سنه احدی وثلاثین وثمانمایه محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان
وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدانطرف برد ومبارکشاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روان شده در لوا
بیانه بیکدیگر رسیدند ودر چهار کروهی همدیگر خندق کنده محکم شدند وبیست ودو روز از طرفین طلایها بیرون
آمده جنگها میکردند ودر جنگ سلطانی هیچکدام جرات نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان
خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست ومبارکشاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت واز صبح تا شام
جنگ کرده بقاعی از یکدیگر جدا شدند وروز دیگر کرگت آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور ومبارکشاه بدهلی
۸۳۷ مراجعت نمودند ودر سنه سبع وثلاثین وثمانمایه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته داعیه تسخیر
کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد وچون هردو فرمان روا
قریب بیکدیگر رسیدند وکار جنگ بامروز وفردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارکشاه بن خضر خان
از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده
بجونپور راهی شد وسلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبدالقادر الموسوم بقادر شاه نوکر
۸۴۴ پادشاه مبارکشاه بود برآورده ودر سنه اربع واربعین وثمانمایه مزاج شریف وعنصر لطیف شاه ابراهیم
شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت واعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه
به بهشت برین واصل شد پس از این واقعه جانسوز مردم جونپور بعزا نشسته جامه ماتم دربر کردند وزن ومرد شهر
بر جنازه او حاضر شدند از نوحه وفریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد **بیت** دریغ آن شهنشاه

صاحبقران

ابراهیم شاه شرقی

۵۹۵

مقالهٔ هفتم صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ اگر دیگر بنیاز وزمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین

سلاح و پناه بلاد و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری

۸۴۰ درسنهٔ اربعین وثمانمایه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او سی وهشت سال خواهد بود از جملهٔ فضلای عصر او

یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است و در دولتاباد دکن نشو ونما یافته سلطان ابراهیم

در تعظیم و توقیر او بسیار میکوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را

مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را

پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بارخدایا هر بلایی که در راه او باشد نصیب من گردان

و او را شفا بخش و ازینجا عقیده انصاحب تخت وتاج نسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه وآله معلوم

میتوان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنهٔ مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیهٔ کافیه که مشهور است

بحاشیهٔ هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بصلح المثال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی

که بحر المواج نام دارد و رسالهٔ مناقب سادات و رسالهٔ عقیدهٔ شهابیه نیز از مولفات اوست قاضی شهاب الدین

نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی

۸۴۰ اربعین وثمانمایه بعالم قدس تشریف برد والبقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان

۸۴۲ ابراهیم طایر روحش در سنهٔ اثنی واربعین وثمانمایه بروضهٔ رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانهٔ بی رحم و سخت جسم همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرد و در مقام ترحم گشته جهت تدارک

پسر بزرگ رشید او بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و از روی عقل واقتدار بسرانجام وسامان امور ملکی ومالی

پرداخته بروجه احسن از عهدهٔ شاهی برآمده و حدایق آمال خلایق بفیضان امطار احسان او سرسبز گشت و

رواج و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر دانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خرمی دیگر پدید آمد و در سنهٔ

مقاله هفتم ۸۴۷

سبع واربعین وثمانمایه ایلچی سخندان با تحف وهدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از جاده شریعت محمدی صلی الله علیه وآله بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبه شاه پور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانانرا جلای وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا ورسول بیم ندارد وچون از زمان سلطان سعید هوشنگشاه الی یومنا هذا سلسله مودت ورابطه محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود اورا تادیب نموده شعار دین محمدی را در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز اراجیف بسمع میرسید الآن که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع شاهان واجبست اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمیشدند اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بیست ونه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد واستعداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بما مرحمت نمود الآن سلطان محمود شرقی میخواهد که بتغلب واستیلا متصرف شود وحمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابی مشتمل بر محبت واخلاص مرقوم گردانیده علیخان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت ودر آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابط کالپی از خوف الهی واز ترس آن شوکت دستگاهی تایب گشته قرار داد که تلافی وتدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد ودر نفاذ احکام سماوی تهاون وتکاسل جایز ندارد وچون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعبد القادر الموسوم بقادر شاه لطف نموده بود واین طبقه در سلک اطاعت وانقیاد اینجانب منسلک است بنابر آن از جریمه اش درگذشته آسیبی به بلاد او نرسانند وهنوز جواب مکتوب وعاطفه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیر خان ورود یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص در گوش وغاشیه اطاعت

بردوش

سلطان محمود شرقی

مقاله هفتم بردوش وارد وحال سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و
اینجا یار را متصرف شده زنان مسلمانرا اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان
محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیرخان الموسوم به نصیرشاه رخصت داده بود
بواسطه عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دویم شعبان سنه ثمان واربعین وثمانمایه از اوجین بصوب ۸۴۸
چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیرخان بملاقات آمده از انجا متوجه ایرچه شد و شاه
محمود شاه شرقی بعد از استماع اینخبر بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل
لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند
وانجماعت پس ماندهای اردو را کشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست
بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده بالاخره طرفین بجای خود رفتند و صبح روز دیگر
سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود وسازد و شاه محمود شاه شرقی بدین معنی
مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلجی براستحکام منزل وقوف
یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاختند و غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید
صلح گونه کرده از انجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت
غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برهار که سکان انجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعین فرمود سلطان
محمود خلجی بر آن مطلع شده قومی بمدد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت
نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام
جاشیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت باو ارادت و اعتقاد داشت واحال
در گنبد شادی آباد و مندو مدفونست فرستاد مضمونش انکه از هر دو طرف خلق کشته میشوند اگر در صلاح ذات
البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل
قصبه ایرچه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی درآمده آنرا نیز به نصیرخان خواهند گذاشت چون فرستاده سلطان

شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بخادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز
مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست
اما از انکه نصیرخان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود پرگنه راتهه را غنیمت دانسته بعرض رسانید
که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جا ئلدها وعده کرده که من بعد
متعرض اولاد عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیرخان نگردد و مرة اخری قدم عساکر او باینجا
نرسد و بعد از چهار ماه کالپی وایرچه و قصبات تسلیم کند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام
پذیرفت وایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت
و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده
علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چند
گاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه مملکت چناون گردید و اندیار را نهب و تاراج
کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات تهانها نشانیده بجونپور
مراجعت فرمود و بعد از چند روز غزا متوجه اودیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و خراب
۸۵۶ ساخت و با غنایم موفور مبتهج و مسرور معاودت نموده در سنه ست و خمسین و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی
لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیبالپور آمده فوج جنگ
آراسته سلطان محمود چون دید که دریاخان افغان که از پادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده بود در عین
پشت معرکه نمود هر آینه صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی که
۸۶۱ از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه پادشاه
بهلول لودهی بر سر مقدم اتاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز بر سر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر
یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطبخان لودهی پسر عم سلطان بهلول
لودهی بر دایره او شبخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بسر

بپا

مقاله هفتم ۸۴۴ بیمار شده و رخت هستی در سنه اثنی وستین وثمانمایه در پیچید

بیت

درین شیشه هم زهر و هم شکر است / کهی جان گزا گاه جان پرور است
یکی را بسر افسر زر نهد / یکی را زکین تیغ بر سر نهد
نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست / درین بیمدار و دران بیوفاست

مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از انکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خانرا بصوابدید مادر او بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد وانچه در قبض پادشاه بهلول لودهی است او داشته باشد درینصورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطه عدم قابلیت شاه امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطبخان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار انحدود که سابقا با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودهی درابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلامخان لودهی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلبداشت باین بهانه که او را با حسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسنخانرا بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسنخانرا در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر انکه والده تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس

وو بهم شده بودند روزی شاهزاده جلالخان وحسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه وجلالخان
اجودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودهی داعیه شبیخون دارد پس بموجب حکم شاهی
شاهزاده حسین خان وسلطان شه اجودهی سی هزار سوار وهزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر
اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند ودر کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودهی این خبر شنیده
فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلالخان را که در اردو مانده بود همراه
بگیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلالخان
از عقب خواهد رسید وعطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند وفوج سلطان بهلول که در مقابله
ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند وشاهزاده جلالخان بموجب طلب شاهزاده حسین خان
از لشکر محمد شاه برآمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شهزاده حسینخان است
چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلالخان را گرفته پیش سلطان آوردند واو عوض قطبخان اورا در بند
کرد ومحمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد وسلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده
پارهٔ اسباب وپارهٔ مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که حسینخان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و
اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت وملک مبارک گنگ وملک علی گجراتی
وسایر امرا را برسر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگیر فرود آمده بود تعین فرمود چون
لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند واو با چند
سوار گریخته در باغی که از آن نواحی بود در آمد آخر اورا در انجا محاصره کردند ومحمد شاه شرقی که تیر انداز قادر
بود دست به تیر وکمان کرد وچون ملکه جهان بی بی راجی پیش از آن باسلاحدار او راست آمده تمامی پیکان
تیرهای ترکش اورا دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد ناچار
دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه
رسیده بهمان زخم درگذشت **بیت** مادر گیتی ندارد زاده کورا نکشت دل منه بر مهر این
زال

۴۰۱ زال پسر کش زینهار چون اجل بی شاه بیند بی کدار وز قضا سلطنت مندرسد سرور و سروری ناید بکار
بعد ازان سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع گشته همانجا باشند دریای پرتاب که قبل ازین باشاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنابر دلاسای
قطبخان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا بهره میگویند
فرود آمد و قطبخان لودهی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده با عزاز و اکرام تمام
پیش پادشاه بهلول لودهی فرستاد پادشاه بهلول لودهی نیز شهزاده جلالخانرا به تعظیم و تکریم و انعامات
خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد انگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهات شاهی
پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنجماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر بخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری
بکف اقتدار در آورد و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمان
سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را به تسخیر بلاد پرواز داده بخست سه لک
سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردیده و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده
بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون به تجز عجز و انکسار
و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان
از تسخیر المملکت در گذشت او در مقام شکر گذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه
۸۷۱ بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه
قلعه بنارس را که برور ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را

معاملهٔ بجنسم

جهت تسخیر گوالیار را روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته
خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت
باغوای خلیله خود دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بود در سنه ثمان و سبعین ۸۷۸
و ثمانمایه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد فیل متوجه آن صوب شد و پادشاه
بهلول لودهی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام کرد که درینوقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف
فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه
شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و پادشاه بهلول لودهی از در عجز و زاری درآمده پیغام فرستاد
که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده بداروغگی
آن بلده قیام خواهم نمود و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودهی
ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هژده هزار سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب روبروی
سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حایل بود چند گاه بحرب نپرداختند در این اثنا
سرداران بزرگ شاه حسین شاه شرقی بتاخت ولایات رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته
در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود اسپان در آب انداخت و هر چند منهیان این خبر بشاه حسین شاه
رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول
شدند و امرا و سپاه از غایت بی شعوری پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک
و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بیعلاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشان را باعزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد
اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او درآمده باز چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه
شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه
بهلول لودهی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد روزی بکار

ایشان

مقالهٔ هفتم ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز پادشاه دهلی ندانست وآن نعمت را بچشم
حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از بیشتر نهاد و چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت
بعد از حرب باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذالک مرتبه سیم بسامان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم
خود کار بجایی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقه پادشاهان دهلی مرقوم گشته
جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن
پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت
جونپور بباربکشاه پسر خود داده انممالک را بضبط خود درآورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودهی شاه حسین
شاه شرقی در مقام فتنه شده باربکشاه را بر آن داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودهی
برآورد لیکن چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و درین کرت پادشاه سکندر لودهی جونپور را
از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر مایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را
از آن گوشهٔ که در آن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاء الدین شاه
فرمانروای بنگاله برد شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطرجویی تقصیر نکرد
۸۸۱ و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی وثمانین وثمانمایه
سمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله
اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقالهٔ هشتم مقاله هشتم دربیان حکام مملکت سند و تهته و شرح ظهور اسلام در آن حدود

پوشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی صلعم
در آن دیار بدین نهج مرقوم خامه تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین
۸۶ بلکه ملک ایران و توران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده محمد هارون را در اوایل سنه ست وثمانین

مقاله ششم

با سپاه پر تهور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آنجا که بلوچان از آن طایفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا باداء مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در آنطرف از آن تاریخ بهم رسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی صلعم جاری گشت و بنابر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سراندیب از راه دریا کشتی ها بمکه و دیار عرب متردد بودند و براهمه هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد میدانستند هر آینه حاکم سراندیب بیشتر از رایان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاده شریعت مصطفوی گردیده بود چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دار الخلافه ساخت و چون بحوالی باب عجم رسیدند مردم لومک که بحکم حاکم دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بر آن کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند و اموال و اشیائی که در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب روانه حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته داد خواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صعصعه نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستد داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن گروه پر شکوه متصور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزاء هند حاصل کرده بدیل نام شخصی را با سیصد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین دیبل تعین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید ترددهای مردانه کرده بفیض شهادت فایز گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله اراده سپهسالاری نموده در معرض قبول نیفتاده حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود و هفده سال عمر داشت با ششهزار مرد مردانه که از رؤسای شام بودند با استعداد و سامان قلعه گشائی و ملک گیری در سنه ثلث و تسعین بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود و او از میان مکران شده بدیون و درسله که سرحد دیبل است ۹۳

آمد

استیلای محمد قاسم بر مملکت سند

۵۰ھ

مقاله هشتم

آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که کنار دریای عمانست و دریوقت به تهته شهرت دارد رسیده نزول نمود و در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکده بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای برهمه کرده اند کمند تسخیر هیچکس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت بر قاعده فلان رایت است محمد قاسم جویه نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق آنرا مستاصل سازد جویه سه مرتبه سنگ انداخته قاعده آن رایت را پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبذ را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام نمود چون ابا نمودند پسران و دختران و زنان جوان خورد سال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند و زنان ایشانرا مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در اردو جهت خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن بلده را که بیش از بیش بوده بضبط آورد و خمس آنرا با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشانرا خوشدل ساخت و چون اراده کشورکشایی داشت عازم فتح بلده بیرون گردید و حاکم انجا قوجی بن داهر بر آن مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرده خود با لشکریان بقلعه برهمناباد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بانجا رسید سکان شهر و قلعه دربندی گردیده بعد از چند روز بجان و مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده بیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود بجهرای که ابن عم داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان است که از عماد الدین محمد قاسم امان خواسته اطاعت نماییم بجهرای در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه

اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت وشوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یکهفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه
فرار پیش گرفت وبنزد رای حصار سلیم رفته مدد خواست اما برابر همه وساکنان سیوستان در صبح انروز بجان
امان خواسته شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنایم وفتوحات سیوستان را بعد از اخراج
خمس بلشکریان قسمت نموده روبحصار سلیم نهاد و آنرا نیز تسخیر ساخته غنایم را برنسبت سابق بر غازیان عظام
تقسیم نمود دراین اثنا پسر بزرگ رای داهر که جوان شجاع ومشهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی درآمد عماد الدین
محمد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چاروا سقط
گشت تزلزل واضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات
مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از سر نو
استظهار یافته متوجه محاصره را بیزاده شد وبین الفریقین چند کرت محاربات واقعشده غلبه تام از هیچ جانب
ظاهر نمیشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال ومآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند
که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت
۸۶ خواهد نمود وبعد از و در سنه ست وثمانین فرقی افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند است خواهد رسید و
۹۳ در ثلث وتسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا انکه رای داهر بکرات ومرات
منجمان را در بسیاری از احکام سماوی آزموده بود اما چون پیمانه عمر او لبریز شده بود روز پنجشنبه دهم
۹۳ ماه رمضان المبارک سنه ثلث وتسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار راجپوت وسندی
وملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان وقرابتان واعوان وانصار یکدل ویکجهت لوازم عهد وسوگند
درمیان آورده بغلو وشدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شد وآن شیردل وصف شکن با ششهزار سوار عرب
مقابله ومقاتله اواختیار فرموده معرکه هندوستانیان را بازیچه پنداشت داهر نزدیک دایره مسلمانان
شده چند روزی پی درپی طرح جنگ انداخت وفرزندان وسرداران او تقصیر نکرده هر تیری که از جعبه تدبیر انداختند
باماج تقدیر نرسیده بالاخره روزی داهر برفیل سوار گشته در قلب جا گرفت ومیمنه ومیسره ومقدمه اراسته

باهجوم

با هجوم طرفه بجنگ کاه درآمد محمّد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان شتافت
نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه گری درآمدند و هنرهائی که داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه
جوانان عرب ده نفر بیست نفر هندوستانی را که بنوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند
و چون جنگ مغلوبه شد و راجه داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای
رستمانه تقصیر ننمودند در این اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش بر فیل سفید راجه داهر زد و فیل از مشاهدهٔ
این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هرچند کجک میزد فایده نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبانان گرفته
تا اینکه بلب دریا رسیده با آب درآمد لشکر محمّد قاسم در عقب او درآمده در کنار دریا دیگربار بازار حرب گرم شد و فیل
سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شتافت و راجه داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری
از عرب را مجروح و بیروح ساخت در نیوقت تیری براجه داهر رسیده از فیل درافتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر
حیله که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شده او بیکضرب کار نا تمام او را باتمام رسانید و رایان
و راجپوتان از مشاهدهٔ این حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته
تا حصار آرور گریختند و غنایم و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند
و جلیسه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید
وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را برداشته بحصار برهمناباد بردند زن راجه داهر که عورتی متهور بود
از همراهی پسر باز زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمده بمقابله لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود محمّد قاسم
جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمّد قاسم قلعه ارور را در میان گرفتند زن راجه
داهر با راجپوتان بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در
سد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازهای بلده ارور
گشوده بهمراهی زوجه داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان
شام بعد از این فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت دیگر کشته

مقاله هشتم

سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر رای داهر که میان هندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج
جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را برامرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت رای داهر بود
هر آینه بدانجانب نهضت فرموده ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها
مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرمسرای ولید می بودند
۹۶ تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید خواهر مهتر
گفت که نام من سرپادیو است و خواهر دویم گفت نام من پرمل دیو است ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از
کار رفت و چون طالب وصال شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من شایسته فراش خلیفه
نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانه خود نگاهداشته بود مگر رسم اسلام این است که
اول نفران دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت
غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم بر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه
گردد و آن بیچاره خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید آن دختر را
حاضر فرموده گفت که سزای ناسزایان چنین میدهیم دختر باز زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست
و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم فرمان ندهد پس ازینجا معلوم میشود که پادشاه
از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم ما را بمثابه برادر بود و ما
نسبت باو همچو خواهر و دست تصرف او بما نرسیده و چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان
و اقوام ما را کشت و ما را از پادشاهی به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین
تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمد قاسم تاسف
بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال
حکام سند در هیچیک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم نشده الا در تاریخ بهادرشاهی که در آنجا اسامی حکام
آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم

عمر

جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آنحدود که ایشان را سومرکان میگفتند و بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند شدند و صد سال سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده بموجب تقاضای ادوار فلکی چون پادشاهی از خانواده سومرکان بطبقه سمکان که ایشان هم از زمینداران آنمملکت اند انتقال نمود و آنفرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طایفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف میشدند و بگماشتگان خود سپرده بمرکز دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصر الدین قباچه که خطبه و سکه آنممالک خوانده دار الملک خود ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصر الدین را که پادشاه علیحده سند است در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمکان که علم ناقص باین احاطه کرده است مرقوم مینماید

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصر الدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید او از غلامان ترک سلطان معز الدین محمد سام است او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت معهذا عمری در خدمت سلطان معز الدین محمد سام گذرانیده وقوف تمام در ملک داری و کشورکشایی حاصل کرده بود چون سلطان معز الدین محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصر الدین ایتمر که مقطع بلده اجه بود در آن معرکه شهادت یافت سلطان مملکت اجه را بسلطان ناصر الدین داده ضبط آندیار را باو رجوع فرمود و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصر الدین قباچه

چون بحکم سلطان معز الدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود بهر آیینه با وسلوک مرضی نموده گاه گاه
از اوچه بدهلی آمده ملازمت میکرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع و بقاع سند را بتصرف
آورده سومرکان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از
بلده تهته و جنگل و نفوذ در تصرف ایشان نماند و زراعتی در عیتی قرار داده در گوشه و کنار می بودند لیکن بعد از شاه
ناصر الدین قباچه بمرور و تدریج باز سررشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی برآورد
و سلطان ناصر الدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهرند و کهرام تا سرستی بحوزه دیوان خود درآورده
سلطان تاج الدین یلدیکز طمع در بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده هر کرت بی نیل مقصود
۶۱۱ برگشت و لشکر سلطان ناصر الدین مظفر و منصور گردیده و در سنه احدی و عشر و ستمایه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب
سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیوستان استیلا یافت و شاه ناصر الدین با ایشان قتال کرد و اگرچه سردار
۶۱۴ قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه اربع و عشر و سبعمایه شاه ناصر الدین
متوجه تسخیر لاهور گردیده تا سرهند بقبضه اقتدار خود درآورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی
روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بی ملاحظه
اسپ بآب راند امرا و سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین بعد از اندک
تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و طبل و علم او در اثنای ایلغار بدست مردم سلطان شمس الدین
افتاد و در حوادث چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان و غزنین و غور روی توسل با و آوردند و هر یک فراخور
مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان
محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بحسب الاتفاق با ناصر الدین شاه در افتاد و
خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده دولتش روی بانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال
الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده
لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد و بآب سند رسیده اطراف و جوانب

اورا

اورا فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیو وار پس دریای خونخوار اسپ جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که رستم داستان و سام نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسرهٔ او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر چون کار برو تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و ایشانرا وداع کرده بر اسپ تازه زور سوار شد و باز بر صف مغل حمله آورده پارهٔ از ایشان را پس نشاند بعد از آن عنان بر تافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کند و چتر خویش ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت برانگیخت و بر مثال شیر خشمناک با هفت کس از آب بگذشت و از اسپ فرود آمده زین برداشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان بکنار آب رسیده اینحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت می باید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید **بیت** بدو آفرین کرد و گفت از پدر   بدینسان نزاید بگیتی پسر   بصحرا چه شیر است فیروز جنگ   بدریا دلیر است همچون نهنگ   بگیتی کسی مرد زینسان ندید   نه از نامداران پیشین شنید   چنگیز خان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده نگذاشت و سلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نایره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره دو روز در بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند در آن اثنا خبر رسید که در این نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوبدستی از آن بیشه بریده مستعد سازند انگاه از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشانرا بضرب چوبدستی هلاک گردانیدند و بقیة السیف خود را بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چهارپایان و اسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر دراز گوشها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید

مقالهٔ هشتم

که در این حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام سند برسم قراولی میباشند سلطان جلال
الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشانرا بقتل رسانید و غنایم بسیار
بدست آورده کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانید
آنگاه از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشانرا بازیچه دانسته بجملهٔ
اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید
چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بروی گسیل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند
سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغلان آن حدود را تاخت و تاراج کرده باز گشتند سلطان جلال
الدین بسه چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین
شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار ناهنجار بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امثال ما مهمان
بسروقت شما رسیده باشد وظیفهٔ مروت و بزرگی آنست که موضعی تعین نمایند که چند روز در انجا آسایش
توان نمود و اگر از روی یکانگی با ما در مقام اعانت درآیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان روبملک موروثی
می توانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار
مناسب ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزدش فرستاده پیغام
داد که بنا بر هوای خوب جائیکه لایق توقف آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود
شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت و بعد وصول
بان مملکت بکوه بلاله و نبکاله درآمده تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت نموده
غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کامکار قاصدی
سخنگذار فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجهٔ اسلام رسیده بود خواستگاری
نمود رای کهکران کوکار سنکا قبول آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس
نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند مانع آیند سلطان

پسرش را

مقاله هشتم

پسرش را خطاب قلیج خانی داده با یکی از امرای خود که باوزبک باشی اشتهار داشت وجهان پهلوان اوزبک بود
با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصرالدّین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد سلطان ناصرالدّین قباچه با
بیست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک باشی او را غافل ساخته
شبیخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصرالدّین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده
بطرفی گریخت و اوزبک باشی در لشکرگاه فرود آمد کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر
دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصرالدّین فرود
آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب نیلاب گریخته با خود آمده بودند بفرستد
سلطان ناصرالدّین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را التعرض نرسانده چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه
ییلاق کوه جود و ملاله و بکاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از انقلعه تیری بدست او رسید
در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی انجا را بقتل رسانید در انجا خبر رسید که شهزاده
جغتای خان بحکم چنگیز خان بطلب سلطان جلال الدّین می آید سلطان جلال الدّین بخیال انکه شاه ناصرالدّین
قباچه از ته دل باوایل شده است بجانب ملتان توجه نمود و لعل بها خواست شاه ناصرالدّین قباچه چون خبر توجه
لشکر مغل شنیده بود ازینمعنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدّین ناچار شده از ملتان برگشت
و چون باوچه رسید مردم انجا نیز اطاعت نکردند آتش در انشهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت
بصوب دیبل که الحال او را تهته میخوانند معطوف داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصرالدّین
قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیش میرفت چون به تهته رسید رانی انجا که حبشی نام داشت
و از طایفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و قرابتان بکشتی درآمده در بعضی
از جزایر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهته انداخت و بتخانهٔ دیول که در سرحد تهته است
بشکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که

که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر عراق تمکن دارد از سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنه عشرین مقالهٔ هشتم
و ستمایه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و جغتای خان ۶۲۰
که با لشکر مغول و دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی
بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و جغتای خان بکچ و مکران رفته
آنحدود را تاخت و تاراج نمود زمستان آنسال را در حدود کالنجر که ولایتی است در کنار آب سند بپایان رسانید
و قریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو میشود بقتل
رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که کجاست و چه شد جغتای خان
متوجه توران گشت چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او
بسی دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سنه اثنی و عشرین و ستمایه شمس الدین شاه ۶۲۲
قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید
سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک
بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه
در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام
شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده
سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شد
و روایت صحیح آنست که چون سلطان ناصر الدین از اوچه به بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر
خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر
و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که زمان ادبار است
و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان مع چندین صندوق جواهر و نقود
احمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید

وقع

سلطان ناصر الدّین قباچه

۶۱۵

وباقی کشتیها سلامت بمقصود رسیدند **بیت** جهانا نداری تو کار دگر کنی هر زمانی شکاری دگر
یکی را کنی غرق در جوی آب یکی را کشی تشنه اندر سراب که از دست این رخت آزا بری که از تیغ
آن فرق این را دری که از ماتم این کنی سور او که از ظلمت این دهی نور او بیا ساقی این می بساغر بریز
که شد باد از نافهٔ مشک بیز ایام دولت سلطان ناصر الدّین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

در بیان برخی از احوال سمّکان که زمینداران ممالک سنداند

بدانکه زمینداران سند بر دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را سمّکان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق بسعی و امداد مسلمانان دولت از خاندان طبقهٔ سومرکان بفرقهٔ سمّکان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و مالگذار پادشاه دهلی بودند و گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه سمّکان خود را منسوب بجمشید میدانند معهذا لفظ جام بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یا داران معنی میدهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه بحکومت سند فایز گشته جام افراه بود و وی عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است درگذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و وفور درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بود و بحلم و دانایی اتصاف داشت پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعهٔ اجل در کشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم را بجود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته الولایت را بکلّی از خود ساخت
۷۶۲ وگردن زیر بار باج و خراج در نیاورده هر آئینه سلطان فیروزشاه با جنود نامعدود در سنهٔ اثنی وستین وسبعمائه بر ولایت سند لشکر برد و جام در جاهای قلب در آمده بمقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند

نگاه داشته باقی را در کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروزشاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرموده درینوقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست و سلطان فیروزشاه را دید ممالک سند بتصرف گماشتگان آن شاه عالیجاه درآمد و بعد از ضبط آنحدود عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندی چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه بار دیگر در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت برافراشت و چون جام حیات او لبریز گشت منزلگه لحد جسته ملک بدیگران گذاشت مدت

مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چارپالش حکومت تکیه زده بشغل جانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و از تمام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی ظاهر میشود که آنها زناردار بودند

ذکر حکومت جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نایب مناب گردیده و دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست اندیار بکف اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت و غنچهٔ آمال و امانی خلایق شگفته گردید و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن

و امان

جام علی شیر

۸۱۷

مقاله هشتم

داما ن عفو ونند لیکن عهداو مانند دور شباب قلیل البقا بود بعداز شش سال وچند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جام کران بگمان انکه هر کرا پدر پادشاه باشد موجب وراثت دولت به پسرخواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلاده حکومت کردید وتکیه برجای بزرگان زده لیکن چون بی سابقه عنایت ازلی هیچ امر را دوام وبقا میسر نیست هرآینه پس از یکروز ونیم شربت ناکوار ممات درکلوپش ریخته شد قوم ستمکان مجلس کنکاش منعقد ساخته جهت تعین پادشاه قرعه مشورت درمیان انداختند وبعداز کفتکوی بسیار فتحخان بن اسکندر که ازقوم ستمکان بوده ومنصب بزرک داشت بپادشاهی اختیار کردند واو پانزده سال درکمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درکذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعداز فوت فتح خان برادرکوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک وسلطنت پرداخته بروجه احسن ازعهده انکار خطیر بیرون آمد وچون درپادشاهی دهلی رواج ورونق اول نمانده بود ازانجاعت خاطرجمع کرده باسلاطین کجرات طرح آشنایی ومصادقت سلوک داشت بلکه بعدازو هرکه ازقوم ستمکان برتخت نشسته باحکام کجرات طریقه وداد واتحاد سپرده بوصلت وپیوند حفظ دولت خویش نمودند وبعدازبیست وهشت سال وچند روز چون پیمانه حیاتش لبریز کردیده ملک بدیکران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی ازقرابتان جام تغلق وسراپرده دار او بود بعدازفوت تغلق درخود شایستکی امرسلطنت دیده مرتکب آن شد لیکن فرصت کامرانی بیش از دوسه روز نیافته ملک بدیکران سپرد

جام اسکندر بن فتح خان بن سکندر

چون اشراف واعیان سند از محنت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان وخوشنود جام اسکندر را که باوجود نسبت ارث استحقاق آن امرخطیر نیزداشت بسرداری قبول کردند واو یکسال وشش ماه مسند سلاطین

سلف را گرم داشته بجیب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین است چندین سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دینوی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند باو پسندیده عاقبت او را از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام المشهور بجام ننده

بعد از جام سنجر بفاصله در ساعت مسعود متصدی شغل شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در سنه تسعین و ثمانمایه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سولی رکه در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بجبر و قهر مفتوح ساخته ببرادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارکخان نام داشت و مردانه و شجاع بود باستخلاص قلعه سولی نامزد فرمود و بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام ننده درآمد شاه بیگ از استماع اینخبر میرزا عیسی ترخانرا بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین نیز لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارکخان باستقبال او فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقعشده بسیاری از امرای قدیم کارآمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارکخان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بهکر شده املاک را قبل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام ننده حاکم الحصار بود رایت مدافعه برافراشت و چند گاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر در انوقت باین استحکام نبود هرآینه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در انسال همینقدر کفایت کرده بقندهار

جام نظام الدین

۱۹ ه
مراجعت نمود جام ننده زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هرچند سعی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میسر نشد چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه میرزا عیسی خان آمده بودند ترسیده بود بهیچ وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار میکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بانجا رسیده چهل سوار بر وی تاختند ترکان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام ننده که شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه مشاهدهٔ این حال مریض گشته در گذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام ننداً

جانشین پدر شده رشید دریا خان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخواست و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین میشد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود و او چون بسرحد سند رسید دریا خان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع اندیا را بجنگ و جدل بتصرف آورد و جام فیروز مترصد هبوب ریاح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بسرداری برداشت
۹۲۶ و جام صلاح الدین پس سر خاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرین و تسعمایه رخصت سند فرموده و او جام فیروز را از سند برآورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی ساهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد طرفین صف آرایی نموده از روی شدت بیکدیگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شد

ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز درآمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت و انتظار فرصت میکشید
۹۲۷ درین وقت از قندهار آمده در سنه سبع وعشرین وتسعمایه تهته را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح تهته
است و در آن ایام دریا خان که بازمدار علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال
در الملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجایی نرسید بگجرات رفت و چون در ان زودی شاه مظفر شاه گجراتی
فوت شده بود از کومک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه پنجه تصرف در زمین سند
فرو برده اند و اورا تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد
و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت سمکان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ
۹۲۸ ارغون قرار گرفت وچند گاهی رایات شوکت ایشان در اندیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان وعشرین وتسعمایه
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استراباد
بتر مقام میسر نشد بسند تشریف آورد و جام فیروز حاکم اچه و تهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور
همت و سلطنت خویش پیشکش لایق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یکسال در سند بود باز بخدمت
شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات و اتالیق پسر او
بدیع الزمان بود آبا و اجداد او از زمان چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنه اربع
۹۸۴ و ثمانین وتسعمایه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک و قراه را بامیر ذوالنون ارغون تفویض
فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادهای را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بالطرف میفرستاد
بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آنولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود
شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرمود و داور و غلی ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان داد و ریاست غور
بامیر فخر الدین و امیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روز کار بسر برد و چون بدیع الزمان

باپدر

شاه بیگ ارغون

با پدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا مقاله ششم
هراسان بود دختر خود با و داده بکشتی موافقت او در آمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون
در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار
بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانکه گذشت
چون بهکر و بعضی ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد
سند نیز شده در کمین فرصه بود قضارا فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار
نهضت فرموده در کشادن آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده آنقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد
و در آنوقت جام فیروز و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هر آینه شاه بیگ ارغون از سر
محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در انجا ساختگی لشکر نموده در همانسال بجانب تهته شتافت و آنرا
متصرف شده خطبه و سکه اندیار بنام خود گردانید شاه بیگ از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانکه
شرحی بر عقاید نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطلع منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبه بود که در جنگ صف پیش
از همه کس میتاخت و هر چند مردم منع میکردند و میگفتند که این قسم تهور لایق سرداران نیست فایده
نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش من نخواهد ایستاد
و در سنه ثلاثین و تسعمایه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده مسند سلطنت ۹۳۰
اندیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده انمقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود
متصرف شده بیکقلم کرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سیوستان را نیز تعمیر فرموده چون
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرمان داد که ملتان را نیز در قبض خود آورد هر آینه در سنه اثنی و ثلاثین

مقاله ششم

وتسعمایه در تهیه سفر آن جانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس
فسخ عزیمت نمود و اجابت مسئول نشده سلطان محمود بمرگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نایب
مناب پدر شده در ملتان علم حکومت بفراشت شاه حسین اورا فرصت هیچ چیز نداده کوچ برکوچ بملتان آمده محاصره
۹۳۲ کرد و بعد از یکسال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه اثنی وثلاثین وتسعمایه مسخر و مفتوح گردانید
و سکنهٔ شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته
شجاع الملک را که عمده ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته
مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان ملبنگرخان گرویده خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کردند
۹۴۷ وشاه حسین ارغون فرصه ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه سبع واربعین وتسعمایه همایون پادشاه
جهت استیلای شیرشاه افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد یا بنا بر تسخیر متوجه ولایت
سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنکاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در تهته می بود مرسول داشت
شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب دوراز کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم و حرکات
بیان ستوده رقم سابقاً بوقوع پیوست آخرش جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه
تادیب شاه حسین شده حدود بهکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت میشد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد
وشاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید پادشاهی از خود ساخته عجالة الوقت
بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون پادشاه رفته ابواب
غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه عاجز گشته براهنمونی بیرمخان بهارلو در مقام صلح شد
و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد ازانکه دو سال و نیم در انحدود بسر برده بود در سنه تسع واربعین
۹۴۹ وتسعمایه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید بناصر میرزا خلاف وعده کرده
چندان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه
۹۵۲ اثنی و خمسین وتسعمایه میرزا کامران ولد بابر پادشاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون

بسند آمد

شاه حسین ارغون

۹۲۳ھ

بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا
درآورد و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آنحدود روانه
گردانید و بعد از انکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه اثنی و ستین ۹۶۲
وتسعمایه طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیه سروری نموده هر یک
در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده
سال سلطنت نموده در سنه خمس و سبعین وتسعمایه اوقات و کیفیت انتقال سلطنت از خانوادهٔ ارغونیه ۹۷۵
بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکمان است
و سپهسالار شاه بیک بود

ذکر حکومت میرزا محمد باقی

چون میرزا عیسی خان درگذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی غوغا و نزاع
پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با
جلال الدین محمد اکبر پادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر میساخت
و با سلطان محمود بهکری برسم پدر گاه صلح و گاه جنگ همیداشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت
روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ثلث و تسعین وتسعمایه دل ازین جهان فانی برکنده خیمهٔ اقامت در عالم بقا ۹۹۳
مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته بمیرزا جانی بیک رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود

که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد وخلاف آن بوقوع پیوست بر آئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه را بهانهٔ بدست افتاده چون ولایت وقلعه بهکر پیش از آن مسخر ساخته بود درینوقت داعیه تسخیر ولایت تهته

ودیگر بلاد سند نیز نموده در سنه تسع وتسعین وتسعمایه میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان را ۹۹۹

که سپهسالار او بود ولایت بهکر وملتان جاگیر داده بانطرف روانه فرمود میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان نخست قلعه سهوانرا محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع وبقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه وجمیع زمینداران را جمع آورده با توپخانه وکشتی وغراب بسیار متوجه سهوان شد ومیرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت وچون بنواحی نصیرپور رسید وفاصله بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد متجاوز بود با دویست کشتی مشحون از تیرانداز وتوپچی وتوپخانه بزرگ بجنگ فرستاد ومیرزا عبد الرحیم با آنکه زیاده بر بیست وپنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت ودرین اثنا میرزا عبد الرحیم که بر کنار دریا ایستاده بتفرج مینمود توپی بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرا گرفته بینداخت قضارا بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند وغرابهای اکبر پادشاه در آن اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار کشتند

ودویست کس بقتل رسیدند ویکشبانه روز جنگ قایم بود آخر الامر بیست وششم محرم الحرام سنه الف ۱۰۰۰

شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب وگل ولای بود فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت وخانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد ومدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند ومردمان بقتل میرسیدند وچون سندیان از اطراف راه آمد وشد غله بستند در لشکر میرزا عبد الرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان بود

بیت

کشت زان تنگی جهانی تنگدل   گرسنه نالان وسیران سنگدل
هرکرا دیدار نان بودی هوس   قرص خور در آسمان دیدی وبس

میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از آنجا کوچ کرده وبجانب پرگنه جون که قریب تهته است رفت وجمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده جانی بیگ آنهارا کم قوت تصور کرده بر سر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولتخان لودیرا با برخی از لشکر بکومک آنجماعت فرستاد وبین الفریقین

جنگ

مقاله هشتم

جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده برگرد خود قلعه ساخت و خانخانان از انجانب وازینطرف محاصره کرده هر روز جنگ میشد در ینمدت کار بر لشکر سند تنگ شده از فقدان آذوقه اسپ و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک از مشاهده اینحال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم چندی از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه

۱۰۰۱ سهوان و تهته و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف به پابوس محمد جلال الدین اکبر پادشاه مستعد شدند الغرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبدالرحیم بمراتب علیه فایز گشت واز آن تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده زمیندار و غیره را دخلی در آن دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیخان پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکر تعین فرموده واو انجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه املاک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت به جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علیخان بهر کس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه کیسو خان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود

۹۸۲ بهکری باجل طبیعی فوت شد کیسو خان بیمانعی قلعه بهکر را در سنه اثنی وثمانین وتسعمایه بتصرف درآورد مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقاله نهم در ذکر سلاطین ملتان

مقاله نهم ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار میگرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دایر و سایر نیست

مقاله نهم اینقدر در تاریخ ترجمه یمینی و غیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده برآورده مدتها
در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف
۸۴۷ قرامطه درآمد و بعد از آن بقبض سلطان معزالدین محمد سام درآمده تا سنه سبع و اربعین و ثمانمایه در دست
سلاطین دهلی بود و در آن سنوات که در اقلیم هند ملوک طوایف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت
اندیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمانروایی دارالملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فریدشاه بن مبارک شاه بن خضرخان
رسید در ارکان دولت خلل پذیرفت ولایت ملتان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل
بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه
علیه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریای ملتانی از آن رفیع تر است که بشرح آن توان پرداخت هرآئینه
اهالی و اشراف اندیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ
۸۴۷ بهاء الدین ذکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه بپادشاهی برداشتند و بر منابر خطه ملتان
واچه و حوالی و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان الحدود
بتسلی نموده بدانه لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بجو در دام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان
لنگاه بود و قصبه سوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون آبا عن جد مارا نسبت اخلاص و اعتقاد
بسلسله ایشان است معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول لودی
افغان خطبه دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند و مارا از جمله لشکریان خود گردانند
تا وقت کار در جانسپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و اراده دختر خود را بحضرت شیخ
میدهم و بدامادی قبول میکنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین لعقد

حول

خویش درآورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی بملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز میکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود میرفت اما نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که اینمرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیله دهر و افسون زمانه غافل شده حرف او را بمعتقدات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتکار بملاقات دختر آمد و بخدمتکار قرار داد که در زاویه خانه بزغاله را بکار در رساند و دم مذبوح را گرم گرم در پیاله ریخته بیاورد و چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم من درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده میکردند در درآمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه ننمودند القصه وقتی که اکثر مردم او بقلعه درآمدند بارادهٔ سلطنت سر از بستر بیماری برآورده نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی هر دروازه تعین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک درآیند انگاه بخلوتسرای شیخ یوسف درآمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده باو بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار مورد انوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا واقع است برآورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنه ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت برداشته بکار فرمایی پرداخت

وچون شیخ یوسف بدهلی رسید بادشاه بهلول لودهی بکمال اعزاز واحترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبدالله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر ومسرور خاطر میداشت وشاه قطب الدین لنگاه
۸۷۴ در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی سنه اربع وسبعین وثمانمایه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود ومدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا وارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان ونواحی آن خطبه بنام او خواندند واو بغایت قابل ومستعد بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود ودر ایام دولت او پایه علم وفضل بلند شد وعلما وفضلا تربیت می یافتند ودر عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد وچنین گویند که قلعه شور در آن زمان به تصرف غازیخان بود وغازیخان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم خود نموده از قلعه برآمد وده کروه پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد وبعد از آنکه داد مردی ومردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد وبشور نارسیده متوجه بهره گشت وزن وفرزند غازیخان که در قلعه شور بودند باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند ودایم منتظر وصول کومک از جانب بهیره وچینوت وخوشاب که در تصرف امرای غازیخان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز برداشتند واز رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند وروانه بهره گشتند وشاه حسین لنگاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه چنیوت گردید وملک باجی کهکر که داروغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در آخر بامان قلعه را سپرده به بهیره رفت وشاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد وچند روز در آنجا قرار وآرام گرفته بصوب کوتکر سواری فرمود وآن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد وچون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول لودهی اظهار تظلم ودادخواهی میکرد در این هنگام که شاه حسین

لنگاه

مقاله نهم

لنگاه بقلعه دهکوت رفت پادشاه بهلول شاه لودهی فرصت غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه
پادشاهان دهلی و شاهان جونپور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودهی را با لشکر پنجاب
همراه باربک شاه نامزد کرد و باربکشاه و تاتارخان لودهی بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقا در آن ایام برادر حقیقی سلطان
حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنگاه تسکین نایره فتنه
قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای
او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای عید
که در جنب شهر است فرود آمده به تهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شباشب از دریای سند گذشته
آخر شب بقلعه ملتان درآمد و بهمان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمع سپاه توقع
شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشد و انجماعت اگرچه مصلحت شمشیر زدن
بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه
گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار
کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون
رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه
باتفاق سه صد تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یکبار از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن
تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیوم رو بگریز نهادند و بطوری هول
دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبه چینوت
مطلق العنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهمرسیده چون باربکشاه و تاتارخان
بقلعه چینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند
و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چینوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام
ملک سهراب دودایی که پدر اسمعیل خان و فتحخان باشد با قوم رسیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین

پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را بر خود مبارک دانسته از قلعهٔ کوت کرور تا قلعهٔ دهنکوت تمام ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاه آمدند پس روز بروز جمعیت او زیاده میشد و شاه حسین لنگاه بقیه ولایتی که بر کنار سند معمور و آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و هم درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت سند بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکر واقع است اکثر الولایت بقوم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت و چون قوم سهته بشهامت و شجاعت از جملهٔ قبایل سهته ممتاز بودند جام نندا که از قوم سهته بود و خود را نیز از اولاد جمشید میدانست دایم از انقوم خایف می بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نظام الدین المشهور بجام نندا این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هردو برادر حقیقی بودند گرفت درین صورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت سور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هردو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید از فضایل علمی بهره ور بوده دایم با اهل فضل صحبت میداشت و در آن نواحی هرجا که فاضلی می شنید که میباشد تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار بمجلس رسیده از و منتفع میگشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبهٔ بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده بود با وجودی که حواس ظاهر او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی مینمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقا گنجی در آنجا پدید آمده دست تصرف از آن باز داشت و تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد و سلطانرا ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی بسلطان سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید

که طرفین طریقهٔ اتحاد را مسلوک داشته خیرخواه یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد خود تجاوز ننمایند و هرکدام احتیاج بکومک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده بشهادت امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان حسین با شاه مظفر شاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که بهنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتکاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلاطین نمایی غرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری بنا بر قصر سلاطین گجرات در میان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعای که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را با قاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل بنمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمهٔ از خوبیهای منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارت لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول یکساله تمام مملکت ملتان به تعمیر مثل قصری از آن قصور خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محرومم و باوجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم آنجا بروجه احسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند والحمد لله والمنه که از طبقهٔ علیهٔ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارند ترجیح دارند و همچنین

مقالهٔ نهم

از طبقه بخاریه چند کس در راج ملتان موجود اندکه در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیز الله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اندکه اکثر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون این قسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط شد و چون سلطان از اکبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بعبادت و طاعت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تولک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود معهذا از جود و سخاوت بهره نداشت مدام بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را یار و مصاحب خود ساخته تصدی شغل سلطنت کرده و لایق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقا روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمینگاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال بیگناه همانجا جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را زهر داده انتقام پسر خود بر وجه احسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و جهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود از این حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بمنادی گفت تا در لشکر او ندا کند که سلطان از ما سامان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدرگاه

مقاله نهم

حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بشاه رسید بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید به ببیند جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنکاه همانساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشته اتالیقی محمود خان بن فیروز شاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چندروز شاه حسین لنکاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمایه و بقولی اربع و تسعمایه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و ۹۰۴ ۹۰۸

دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درینمطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنکاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنکاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنکاه بن شاه حسین لنکاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنکاه

چون شاه حسین لنکاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنکاه شاه محمود شاه را بشاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خرد سال بود از ازل پرست شده او باش و اجلاف را گرد آورده او قاتش به تمسخر و استهزا مصروف میشد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف بیافتند همگی همت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده از منازل خود که بکنار آب چیناب یکفرسخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات بلطایف میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید معتمدان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند

که جام بایزید در سیاست واهانت رسانیدن بعضی از خدمتکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمیشود
و پسر خود عالمخان رامیفرستد صلاح دولت در آنست که عالمخان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت
وشان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و عالمخان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت
از اقران خود ممتاز بود اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان ازو پرسید که از فلان و فلان مقدم
چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون اینقسم سخن هرگز بگوش عالمخان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا
نرسد که در مجلس شاه بمن اینچنین سخن بگویی هنوز این سخن بآخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب
بعالمخان در آویختند و بار اول کاریکه ساختند آن بود که دستار از سر عالمخان برداشتند آنگاه شروع
در مشت ولکد بی محابا کردند درینوقت عالمخان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد
و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی شاه که میانجی آنجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد رسید
فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد وانجماعت که بعالمخان در آویخته بودند دست ازو
باز داشته متوجه شاه شدند و عالمخان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت
و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هر چه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از
نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت الحال از نو
حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی و تدبیری نیست بقدم استعجال بشور برو
و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم خود را بشور رسانید
عالمخان همانساعت روانه شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته
او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعیین کرد چون افواج
طرفین قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از جانبین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های مردانه
نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست و راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام پادشاه سکندر
شاه

٩٢٥

مقاله هشتم

شاه لودهی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و پادشاه سکندر لودهی
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولتخان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف
ندارند و هرگاه که او را بکومک حاجت شود خود بکومک او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را
جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالمخان باتفاق مردم خود را از شور برآورده چند کروه استقبال نموده خطی
بدولتخان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نموده در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قایم بود که دولتخان
لودهی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت
و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر قرار یافت که آب راوی فیما بین حد باشد و هیچ کس از حد خود متجاوز ننماید و
دولتخان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودی که مثل دولتخان
مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عماد کرویزی با دو پسر خود میرزا
شهید و میر شهد از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در ملتان مذهب
شیعه را رواج داد میر شهد بود و همین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود
و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهد در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک
سهراب دودایی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت و بنابرین میر عماد کرویزی در آنجا نتوانست بود التجا بجام
بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پارهٔ از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی
و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا محمول بوده چنین
گویند که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از بسکه
احسان او نسبت به نجبای ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی
را بخواهش تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور استدعا نموده و چون
مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز او را بشهر در آورده بتکلیف بحرمسرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود

که آب بر دست مولانا ریختند بعده گفت که آن آبرا بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه ریزند واز شیخ جمال الدین
قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست واگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت وایقاظ از نوم غفلت
مرقوم قلم مشکین رقم میگردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد واز جام بایزید اعزاز
واحترام بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحجر سرای خود برده دعاها نزا فرمود تا خدمت مولانا
کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا
میرساند ومیگوید که غرض از احضار دامان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام
که نظر استحسان مولانا بر او واقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذالله آدمیزاده
هرگز نظر بد بامان دوستان خود کرده باشد ومعهذا عمر وسال فقیر این تقاضا نمیکند وچون خادم مولانا عزیز الله
نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت
گردن آن شخص شکسته باد که این عمل ازو بوقوع آمد وپی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت
وتا بجام بایزید خبر رسید از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه
شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از بام پایش خطا کرده بسر در آمد وگردنش خرد
بشکست وچون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در سنه ثلاثین وتسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی ۹۳۰
گشت منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان واتحدود را که باو مرحمت شده بود متصرف
گردد میرزا حسین شاه ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت وسیلاب بی نیازی
جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نموده دو منزل از شهر ملتان
برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی
سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد ومولانا بهلول را که در حسن عبارت
واداء مقاصد وجیه روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت وچون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند
میرزا عزت واحترام ایشان بسیار نمود وبعد اداء رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه ترتیب

سلطان

مقالهٔ هشتم

سلطان محمود شاه لنکاه وزیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه شود
که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بروحانیت
تربیت او کردند ودیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیده است وچون این سخن بجایی رسید
شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنکاه درگذشت وزعم بعضی از مردم آن بود
٩٣١ که لشکرخان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت در سنه احدی وثلاثین وتسعمایه بود ایام سلطنتش
بیست وهفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنکاه

چون شاه محمود لنکاه بگذشت اکثر مردم قوم لنکاه ولشکرخان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون پیوستند وتربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر ساختند وبقیه امراء لنکاه حیران شده روانه ملتان گشتند وانجا پسر شاه محمود شاه لنکاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنکاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند واگرچه اسم شاهی برو اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنکاه بود اسم وزارت برخود نهاده مهمات را پیشگرفت وانمرد بی تجربه با وجودی که آذوقه یکماهه ملتان نداشت قرار بر حصارداری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطه فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد وچون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند ونزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خرابی ملتان از پیش او بود آمدند وگفتند هنوز اسپان ما تازه اند وتا درخود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باد فتح ونصرت بر ما وزد ودیگر حصارداری بامید مدد وکومک میباشد وآن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنکاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند وجمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری

مقاله نهم که از افاضل وقت بود منقول است که میگفت که من درآن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و
افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه
مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجایی رسید که اگر احیاناً گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت
آنرا برنگ حلوان وبره میخوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جادا نام حاجی را که بسرداری شش هزار
پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد کرده بود آن بدبخت در خانه هرکه گمان غله میداشت بملاحظه درآمده
خانه آن بیچاره را بتاراج میبرد ازین عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و بمضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال
دولت شیخ شجاع الملک از خدا میخواستند و با آنکه هرکه از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام
میشد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان
اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه
اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه درآمدند و دست غارت از آستین بیداد برآورده شروع در قتل ۹۳۲
و غارت کردند درینصورت باد بی نیازی وزید از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و هرکه گمان زر داشتند
انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر
ارغونیه شد و جمعی بخانه من درآمدند اولا پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده
قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارات
گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری درآمده مرا به بند کرده تحفه وزیر و سلطان ساخت اتفاقاً
وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بپای تخت محکم کردند
و اشک چشم من اصلا نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر مجبره طلبیده قلم اصلاح نمود و میخواست
که چیزی بنویسد بخاطر من رسید که چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضارا چنان شده برخاست
و براح درآمد چون در سرا هیچکس نبود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم فما
لعینک ان قلت اکففا همتا   وما لقلبک ان قلت استفق یهم   بر کاغذیکه وزیر برای کتابت برآورده

داد

بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشتهٔ گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت و پیرهن خود بمن پوشانیده همانساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقا در انساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند حرف هدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد بحکم میرزا خلعتی بمن و خلعتی به پدر دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند میرزا در همان مجلس بتواجی فرمود که هر چه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و انمقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان شد که پدر میگفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین حسین شاه لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی ازو میگرفتند تا بر سر این کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتانرا سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست ملتان گذاشت و لنگر خانرا به پیشدست او ساخته بصوب تته مراجعت نمود و لنگر خان مردم پراکنده را دلاسا کرده باز ملتانرا آبادان نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتانرا متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شنقار شد امر پادشاهی به همایون پادشاه قرار گرفت انحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاگیر فرمود و میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خانرا بخدمت طلبید و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان مایل بلنگر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جایی بجهت سکونت لنگر خان مقرر فرمود که الحال بدایره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از انوقت ملتان باز در تصرف پادشاهان دهلی در آمد و از انتقال میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از و بسلیم شاه سور و از و بعدلی و باز بجلال الدین محمد

مقاله نهم — اکبر پادشاه و از وی بنور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله دهم — مقاله دهم در بیان جماعتی که در کشمیر جنت نظیر فرمانروایی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است بانواع لطایف مشهور و بغرایب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد از این احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده در انجا از روی عین الیقین شمه از نوادر انخدود درج نموده مسود این اوراق چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت مینماید و میگوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است دو طرف او کوهها ست و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسنخ میشود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جاها ده کروه العرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود دویم للمی ستیم باغی چهارم میدانهای هموار که بر کنار رودخانها واقع گشته کولهای آن سه برکه مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنا بر آن ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطایف اندیار میدانند و از آن محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج مروحه نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل است که بحرارت غریزی آسیبی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعلهٔ خورشید عالمتاب نباشد طبایع را بحرارت آتش باده وغیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند **بیت** گردون غبار دارد و طبعم مشوش است امروز روز باده و خرگاه آتش است وار نسیم عنبر شمیم بهار او فحوای **ونفخت فیه من روحی** ظاهر و از سبزه او مضمون **یخرج الحي من المیت** باهر انهار جاریه او در حدایق معمرات یاد از **جنات تجری من تحتها الانهار** دمضمون آیه کریمه **لم یخلق مثلها فی البلاد** و مصداق آیه **بلدة طیبة ورب غفور** میدهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل میزند گلهای کوهی و صحرایی او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی

و بوستانی

مقاله سوم

و بوستانی دعوی همسری نموده از سرزنش خودرویی اباء واجتناب مینمایند ومیگویند **بیت** درین چمن چه زنی طعنه ام بخودرویی چنانکه پرورشم میدهند میرویم وگلهای گلستانی از آن همزبانی اگرچه درپیچ وتاب‌اند امّا درکمال شگفته رویی با اهل دل این مصراع میخوانند خود رُسته دگر باشد وبر بسته دگر وقلال جبال کشمیر از سرسبزی سر بافلاک کشیده ودامن کوههای پای نزاهت در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آبها چه گویم وچه نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو میریزد غلغله در عالم انداخته وآنچه در انهار میرود یا دار روان داده **بیت** آبش چو گلاب هرطرف گشته روان خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه الملک چوب ساج ولوراست واکثر آنها پنج آشیانه است که هر آشیانه مشتمل بر ایوانها وحجرها وغرفات ومخارجات مطبوع وبدایع نمایش آنها از بیرون بحدیست که هرکه بنظر درآورد انگشت تحیّر بدندان تعجب گیرد امّا از درون انمقدار نیست که از و توان گفت فرش بازارها وکوچهای شهر وقصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها بطرح واقع نشده وغیر بزاز وخورده فروش در دکانهایی باشند بقال وعطار وفقاعی وآش پز ونانوا ومیوه فروش که زیب وزینت اسواق اند در دکانها نمی نشستند واهل حرفه درگوشهٔ خانهای خود کار میکنند امّا درینوقت که نشیمن امرای جغتایی شده شنیده میشود که انواع صنعتگران در دکانها می نشینند ورسم اوّل تغییر یافته واز فواکه شه توت وآلو بالو وگیلاس وانگور وعناب ورمان وسیب وتفاح وسفرجل وشفتالو وفندق وچارمغز وانجیر همه قسم میوها خوب وفراوان میشود وغیر از شه توت توتهای دیگر بسیار خوب است امّا خوردن آن در الملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای توت را نگاه میدارند وکثرت میوها بحدیست که در وقتش رسم خرید وفروش نیست وباغات او دیوار ندارد هرکه خواهد میرود ومیوه میخورد ومنع آن در آن دیار متعارف نیست وچون در مدت الملک بتصرف پادشاهان دهلی ولاهور درنیامده بود آمد وشد انجا وچنانکه می باید معمول نبود وبعد از آنکه در سنه خمس وتسعین وتسعمایه کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین محمّد اکبر پادشاه درآمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف الملک اشعار غرا گفتند چنانچه فیضی راست **بیت** هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر تبارک الله از آن عرصه که دیدن او ورق نگار خیال است ونقش بند ضمیر بهوای او متنوّع چه فکرت نقاش زمین او متلون چه صفحهٔ تصویر

مقاله دهم

بطرزهای گزین کارخانهٔ ابداع | به نقشهای عجب کارنامهٔ تقدیر | غبار راه تو بتوان خواند چشم را دارو
گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر | بتن موافقت آب او چو باده و گل | بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر
به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم | به نزد آب زلالش زلال خضر غدیر | فصول او متشابه ز اعتدال هوا
بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر | درو بجای علف زعفران همی روید | که آب و خاک ورا این چنین بود تاثیر
بهر طرف روی از بحر فیض مالامال | هزار چشمه جوشنده چون دل تحریر | ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت
که سر زند همه عناب از نهال زریر | بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست | که هر نظاره نیارد نظر بصنع قدیر
شراب خورد حریفان بجای آب درو | که تشنگان هوس را همان بود تدبیر | حباب آن می بیغش شوم که هست چو عشق
بعقل در تک و تاز و بصبر در زد و گیر | بعینه زر محلول آیدت بنظر | اگر از و فکنی قطرهٔ بچشمهٔ قیر
کند مشاهده نصف النهار جرم سها | شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر | اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
کنند از تف این باده برگ گل تقطیر | شمیم سیب دهد مغز روح را ترتیب | نسیم به فکند مغز ذوق در تعطیر
بعجز معترفم در شمار میوه و گل | که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر

و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز قصیدهٔ غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست

بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید | گر مرغ کبابست که با بال و پر آید
سنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا | جائیکه حزف در رود اینجا گهر آید

و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و آن چنانست

رباعی

کسانیکه آفاق گردیده اند | بسی سالها در سفر بوده اند
بتعریف کشمیر و کشمیریان | بهشتی پر از دوزخی دیده اند

عجایبات کشمیر بسیار است از انجمله بتخانهای آن ناحیه قیاساً صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زبر یکدیگر بنوعی نهاده اند که در درز او گنجایش کاغذی نیست طول هر سنگ سه گز است تا هشت گز و عرض آن یک گز است تا پنج گز بنوعیکه عقل در بدو نظر از آوردن و کار فرمودن او با وا استبعاد میکند اکثر آنها بر یکطرح اند محوطه مربع هر ضلع او کما بیش سیصد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جاها کمتر و درون محوطه عمارتها است همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر است

بعضی

مقاله سیم

بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می بیند حیران میشود و در میانه کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیعست و این عمارات را چندان شرح و بیان است که بنوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف بریک نام ولایتی است و در انجا پشته ایست و در پای پشته بوضع حوض پستی است و در ته آن پستی سوراخیست تمام سال خشک میباشد چون نیر اعظم در برج ثور در آید از و آب روزی دو سه بار غلیان میکند بنوعیکه آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از و ریختن گیرد و باز تسکین یابد چنانکه بغیر سوراخ در جایی دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در انفصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدیست در ناگام که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اگر تیر اندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را اگر فته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد دیگر دیوسره که یکی از ولایت معتبره کشمیر است در انجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبز در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آنکس را در انجا نویسند و در آن چشمه اندازند فرو نشیند کاهی پنج سال و کاهی پنجماه و کاهی پنج روز بماند و کاهی یکروز هم بدر آید آنرا وقت معین نباشد چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد دیگر در شهر کشمیر تالابی است اولر نام دارد و دور آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده اوّلا در انجا چندان سنگ ریخته است و بالای ان چبوتره مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جایی کم خواهد بود دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر راجدان میگویند دوازده آشیانه است و بعضی از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب است و کوشکهای عالی که در عالم است هیچ هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید

ودباغ شهری که در هرات است وکوشک آرام افزای وباغ دلکشای وباغ نولدی که در سمرقند است این عالی تر
وپرهوا سیب تراست نهایتش طرح وسیاق ولطافت که آنها دارند این ندارد ومختصر انچه در ظفرنامه مسطور است
این است که کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالمیست وموضعی غریب واقع شده آنولایت در وسط اقلیم چهارم است
چه که اول آن اقلیمیست که عرضش سی وسه درجه است وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوا سی و
پنج درجه است وطولش از جزایر سعد صد وپنجاه درجه میباشد وعرصه آنولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب
دهلی وزمین کوه شمالی بطرف بدخشان وخراسان وجانب غربیش بصوب مواضعی است که محل اقامت
وسکونت اقوام افغان میباشد وطرف شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت وساحت طول آن عرصه وانچه
هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است وعرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی
بیست فرسخ ودر وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده هزار قریه معموره است ومشحون بچشمهای
خوشگوار وسبزه لطافت آثار واز شواهد جودت آب وهوای آن دیار است که حسن صورت ولطف شمایل خوبان
آنجا در السنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند **رباعی** شاه همه دلبران کشمیر تویی خرم دل
آن شاه که گشت میر تویی آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر تویی ودر کوه ودشتش انواع
درختان میوه دار است واثمارش بغایت خوب وسازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد وبرفهای عظیم میبارد
میوهای گرمسیر مثل خرما ونارنج ولیمو وامثال آن در آن نواحی وقصبات آن شهر حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات
نزدیک بدانجا نقل میکنند وسری نگر نام شهریست که نشیمن حکام آن دیار است وبطریق بغداد نهری عظیم الشان
که آنرا بهت میگویند در میان شهر جاریست آبش از دجله بغداد میگذرد وعجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک
چشمه میخیزد ومنبعش هم در آن ولایتست وآنرا چشمه ویر میگویند واهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بزنجیر
بسته اند واین آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد آنرا مواضع آب دندانه وآب جمله میخوانند ودر بالای ملتان میگذرد
ومتصل میشود بچیاب وبعد از آن با آب نهر بیاه میرسد ومجموع بقریب اوچه با آب سند می پیوندد همه را آب سند
گویند ودر دامن زمین تته بدریای عمان میریزد واز دقایق حکمت آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی من کل
زوج

ذَوَجٍ بَهیجٍ سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از تعرض اعادی ایمن اند و تکلیف تلف و اندیشه اندراس ازان قاصر است و راههای عام آن ولایت سه طرف است یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجایی میرسانند که بر چارپای بار توان کرد و راه دیگر که بصوب هندوستان دارد بر همین منوال است و طریقیکه بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانتر است اما چند روز راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمیشود سوار را از خوف تلف چارپایان از آن طریق عبور دشوار است مقاله سوم

ایضاً میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب به میر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نام مردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب میدارند سب اصحاب ثلاثه و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی موعود میدانند و اکابر و اولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقه عظیم انداخته بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسود این اوراق جمعی را از مشایخین نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است و در درس علوم با بنده شریک بودند همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله دیرامن لمود چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجاست که سلاطین و امرا و جهال گمان میبرند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمیشود این غلط محض است زیراکه اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در آن امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر است و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت کتاب فقه احوطه را که در آن وقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بخدمت پیش علمای

 هندوستان فرستادم وایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند وآن این است

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطه نوربخشیه

این است اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَاَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ بعد مطالعه این کتاب وتعمق ببیا
در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته وازسنت مشهوره اجتناب ورزیده معتقد
اهل سنت وجماعت نبوده ودر دعوی اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَنِیْ اَنْ اَرْفَعَ الْاِخْتِلَافَ مِنْ بَیْنِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَوَّلًا
فِی الْفُرُوْعِ سُنَنِ الشَّرِیْعَةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ کَمَا کَانَتْ فِیْ زَمَانِهٖ مِنْ غَیْرِ زِیَادَةٍ وَنُقْصَانٍ وَثَانِیًا فِی الْاُصُوْلِ مِنْ
بَیْنِ الْاُمَمِ وَکَافَّةِ اَهْلِ الْعَالَمِ بِالْیَقِیْنِ کاذب بوده ومایل بمذهب زندقه وسفسطه گشته محو این نوع کتاب
ونفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات وفرایضات است وقلع وقمع این مذهب از ضروریات دین
ودر زجر ومنع عاملان این دین ومعتقدان این مذهب واین کتاب فرض است وچون مقر باشند وازین مذهب باطل
بر نگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاست والقتل واجب است واگر تایب شوند وترک این مذهب
نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه که سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده
است قبول فرمایند وچون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب ارتداد میلی تمام
داشتند طوعًا وکرهًا بمذهب حق در آوردم وبسیاری را بقتل رسانیدم وجماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی
نام نهادند لیکن نه صوفی صافی اند زندیقی چند مشتمل با ملحدی چند گمراه کننده مردم اند از حلال وحرام
مطلقًا خبر ندارند وتقوی وطهارت در شب بیداری وکم خواری پنداشته اند هرچه یابند خورند وگیرند وشره
وحرص تمام دارند وعلی الدوام بتعبیر منام واظهار کرامات که در فلان سال آن شود واین شود واخبار از مغیبات آینده وگذشته
مشغول اند وبریکدیگر سجده میکنند وباین رسوایی اربعین می نشینند وعلم اهل علوم را بغایت مذموم ومکروه میدارند
وپی شریعت را طریقت خوانند وگویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه ملاحده
وزندقه در جهای دیگر دیده نشد عیاذًا بالله ومعاذًا الیه حق سبحانه وتعالی جمیع اهل اسلام را ازین نوع آفات وبلیات

درپناه

۶۴۷ ع

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که مقالهٔ دوم
ایشانرا شماسین میگفتند و مذهب ایشان آنکه وجود نورانیت آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت
او اگر صفای عقیده خود را مکدر گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد نیز وجودی نماند و ما او
موجودیم ولی ما او را وجودی نیست ولی او ما را وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما بر وظاهرست ما را بغیر صلاح
و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذ نباشند
همانا فرقه شماسین بموجب القاب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشتهاند مردم کشمیر آنرا غلط کرده انرا
تخفیف داده اند و شمس الدین را بشماسی مخفف ساخته اند اینست آنچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما در یو وقت
مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از منزودین اندیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذاهب کشمیر
تفتیش نمود گفتند رعایای انملکت کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان انملکت اکثری شیعه و علمای
انجا کمتر مذهب شیعه دارند و پادشاه تبت کوچک که همسایهٔ کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان
کشمیر انجانان در تشیع غلو دارند که اگر بکانه وارد انشهر گردد و سب اصحاب همی کند و او را بشهر نمیگذارند و طایفه
چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین انعصر معتقد او گشته خطبه اثنی عشر
حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده و الله اعلم
بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا بر آنکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نه پردازد لاجرم
شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده میگوید که اسلام انحدود قریب العهد است حکام قدیم اندیار همه
۷۱۵ هنود بودند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه خمس عشر و سبعمایه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی
در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طاهر بن آل بن کرشاسب
بن نیکو در و نسبت نیکو در را بارجن که یکی از پاندوان است میرساند و احوال پاندوان در مها بارت که بفرموده اکبر پادشاه

مقالهٔ دهم ترجمه کرده برزنامه موسوم ساخته اند مذکور است وشاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیه دیو
درگذشت پسر اوراجه رنجن بحکومت نشست وشاه میرزا را وزیر خود ساخت ومدار کارخانه بروگذاشت واتالیقی
پسر خود که حیندر نام داشت باو تفویض نمود وچون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار
آمده بحکومت نشست او نیز اورا وکیل خود ساخت ودو پسر شاه میرزا یکی جمشید ودیگری علی شیر نام داشت
اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت وشاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی شراشامک ودیگری هندال
وانها بالتمام چون صاحب داعیه بودند واستیلا واستقلال ایشان ازحد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشانرا
ازآمدن بخانه خود منع کرد وشاه میرزا وپسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند
۷۴۷ روز بروز غلبه ایشان زیاده شده راجه زبون تر میشد تا در سنه سبع واربعین وسبعمایه راجه اودن دیو درگذشت
وزن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در مکر دفع شاه میر شده بوی
پیغام فرستاد که حیندر دیو بن راجه رنجن دیو را که مدتها اتالیق او بودی بشاهی بردار ومتمشی مهمات شاهی
ساخته باش شاه میر را مقصود او دانسته قبول این امر نکرد ورانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت ومعنی
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا اورا از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام
آورد چنانچه یکروز ویکشب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا اورا گرفته مقید ساخت ولوای شاهی برافراشته خطبه
وسکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب داده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد ورسوم ظلم
وتعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت وخاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل
وغارت دلجو نامی خراب شده بود بمیامن عدل واحسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده
از شش یک محصول از ایشان نگیرند وگویند چون دلجو میربخشی قندهار بود وقتی با جمعیت تمام بر سر کشمیر
آمده تمام الولایت را زیروزبر ساخت وراجه سیه دیو زر بسیار بر عایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت
پیشکش دلجو فرستاده چون فایده ازآن عاید نشد سیه دیو رعیت را بچنگ عقوبت انداخته خود بگوشه
بدر رفت ودلجو انمقدار ظلم وتعدی وفساد که مزیدی برآن متصور نباشد درآنمملکت بجای آورد ودر آخر

ارکوته

از کثرت سرما انجا مقیم نشده بقندهار باز گشت القصه چون آوازه شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرمانروایی مشغول شده جمعی را از طایفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طایفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری ماکری و قرار داد که امرا و سپاهی املاک اکثر این دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری برو تاخت آورد امور شهریاری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نموده و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بود و مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند و درین وقت بر سرش جمع شدند و مدنی پور که شهریست مشهور آبروه او را بپادشاهی برداشتند جمشید شاه برو لشکر کشیده اولا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علیشیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبیخون آورده شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون بانحدود رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تختگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمر نه بسته پادشاهی را وداع کرد و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیراشامک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفهٔ که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته بود بلطف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک نخشی پور شهری بنام خود بنا نموده از احکام مخترعه او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزکاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد ازو بسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت و روزیکه فتحنامه از جایی نمی آمد آنروز را او داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشرهٔ او ظاهر میشد و ولایت محدوده را بمالکان قدیم می سپرد و چون لشکر بکنار آب سند کشید جام حاکم اندیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنهٔ قندهار و غزنین نیز ازو دایم در هراس بودند و او تا سب نگر که الآن بپشاور مشهور است رفته و از مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده بکتل هندوکش در آمد و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی غارت کرده برگشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کومک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان و علیخان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود و لچهمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسنخان پشیمان شده او را از دهلی

طلب کرد

۱۵۶

طلب کرد وحسنخان بجو آمده بود که سلطان شهاب الدّین مریض گشته درگذشت و مدّت سلطنت او بیست سال بود. مقاله سیم

ذکر سلطنت سلطان قطب الدّین

چون سلطان شهاب الدّین بساط زندگانی درنوردید برادرش هندال بعد ازو بسلطنت رسیده خودرا سلطان قطب الدّین نامید واو صاحب اخلاق پسندیده بود ودر تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه لوهر کوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدّین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدّین خطها فرستاده برادر خود حسنخان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسنخان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند ورای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسنخان را ازین اراده آگاه گردانیدند وحسنخان فرار نموده بلوهر کوت رفت و مخالفان شاه که در انجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدّین رای دل را گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خودرا بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حسنخان ورای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسنخان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگری را هیبت خان وچون پانزده سال و پنجاه از مدت جلوس او درگذشت اواخر شهور سنه ست وتسعین وسبعمایه وفات یافت و بعد ازو پسر بزرگش بسلطنت نشسته خودرا سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدّین امیر کبیر میر سیّد علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدّین نوشت وشاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود وچون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگر را مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز واکرام مالاکلام بشهر درآورد وخود و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بالجناب عالیمقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است

۷۹۶

زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت نکرده بجانب وطن مالوف مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که خانقاه معلی که آنحضرت در آن شهر بنا فرمودند و بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سکار است و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام مینمود و چون از داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر دبود هیبتخان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی نقار خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید در آن طرف در جنگها کشته شود و پی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و تمامی مملکت تبت بتصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درینصورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورد و خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در آن ایام امیر تیمور صاحبقران

سلطان سکندر بت‌شکن

مقاله دهم

صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود
از یمعنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرضداشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسول داشته اظهار بندگی
و اخلاص نموده عرضه داشت که هرجا حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را زر بسیار رعایت کرده
با عزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض
رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود
که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در انجا بملازمت مشرف گردد چون
این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که
صاحبقران از راه سوالک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنای
راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علایی پیشکش بیارد از ین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران
فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آنحضرت نمیرسد از آنجهت روزی چند توقف نموده تا
پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شد
دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علایی
پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بغایت نوازش فرموده گفت که وزرا
نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه
سکندر بکشمیر رسیدند و آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده
از کشمیر برآمد لیکن زمانی که سکندر شاه در قصبه بارموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه
ثمرقند شد بنابران فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود به کشمیر مراجعت
نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراء النهر
بملازمتش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و خراسان گردیده و شاه

مقاله دهم

ازجمله علما سید محمد نام عالمی راکه سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم مینمود و واداب دین ازوی می آموخت و بر همیشه
سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه اورا وزیر مطلق العنان ساخته درامور دنیوی معتمد علیه خود گردانید
وسیه بت بمیامن طالع ارجمند در مقام آزار وایذای هندویان درآمده سعی بسیار نمود تا انکه سلطان بمطاوعت
او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هند و مسلمان شوند و هرکس که مسلمان نشود ازکشمیر بدررود و قشقه
بر پیشانی نکشند وزنانرا همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا ونقره را در دارالضرب گداخته زرمسکوک سازند
ازین جهت محنت بسیار بهندویان انولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار
میدانستند وترک وطن ازآن شهر دشوار بود خودرا بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند
وبعضی دیگر ازترس وهم سلطان ووزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده درکشمیر ماندند و سلطان
تمامی همت برشکستن بتان وبتخانها گماشته اکثرانهارا خراب ساخت ازانجمله بتکده عالی که در باغ بجرارا بود واو را
بمها دیو منسوب میساختند بفرموده سلطان بشکستند وهرچند ته اورا کافتند و باب رسانیدند نهایت اورا
نیافتند ومقتدای اوراکه جگدیو بود نیز شکستند مشعلهای عظیم ازآتش درهنگام خرابی ازانجا پیدا میشد چنانکه
سلطان وارکان دولت همه میدیدند وکافران آنرا حمل برکرامات معبودان باطل خودکرده چیزها میگفتند
اما چون سلطان درشکستن بتها بجد بود وانهارا ازطلسم وامثال ذلک میدانست دست ازآن باز نداشت
تا اثری ازآن باقی نماند وهمچنین راجه للتاوت پیش ازظهوراسلام دیوهره درغایت عظمت واستحکام
درپریس پور ساخته بود وازمنجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت وویرانی او ازچه رو خواهد
بود منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار ویکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاهی
این بتخانه را خراب خواهد ساخت وصورت عطارد راکه دروست خواهد شکست للتاوت فرمود که این مضمون
برلوح مس کنده درصندوقی ازمس گذاشته دربنیاد آن عمارت دفن کنند ودرزمان شکستن آن عمارت
آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت
نصب میکردند تا بعد از اطلاع برآن عکس حکم منجمان کافر نهاد حکم بویرانی نمیکردم وسلطان سکندر دیگر

بتخانهای

۸۱۵ھ

بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت. و از احکام مستحسنه سلطان یکی آن بود مقاله سوم
که در قتل و او شراب نفروشند و از ولایت او از هیچکس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در آخر
عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمّد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از
هرگونه نصایح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داده سلطنت
با و گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمایه درگذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود ۸۱۹

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هرچند خورد سال بود اما چون مهابت و
صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت
جمیع مهمات ملک را بعهده سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت
خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمنان
باشند هرکه مسلمان نشد بقتل آورد و چنانکه در اندک مدت از آن طایفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از
ولایت بدر رفتند و چون سیه بت بعلت دق گرفتار شد و بهمان زحمت درگذشت سلطان علیشاه برادر خود
شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانه زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود
گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علیشاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را جانشین
خود کرده محمد خان برادر خود را با طاعت و انقیاد او نصیحت فرموده و برای وداع نزد راجه جمون که خسر علیشاه بود
رفت و راجه جمون و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهیخان و ترک شاهی کردن پشیمان
گردانیدند و چون دانستند که بمدد و اعانت استرداد سلطنت میسّر نیست راجه جمو و راجه راجوری با لشکر
بسیار ممد سلطان علیشاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهیخان برآورده بار دیگر بتصرف علیشاه
درآوردند شاهیخان از کشمیر برآمده بسیالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سمرقند از بند

مقالهٔ سیم صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهیخان باو پناه برد و سلطان علیشاه بالشکر بیکران
از کشمیر برآمده بر سر جسرت و شاهیخان ایلغار فرمود و ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف
یافته در همان روز در میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علیشاه را شکست دادند و بروایتی علیشاه زنده بدست
جسرت افتاد و بروایتی آنکه فرار نموده شاهیخان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بپای تخت کشمیر
رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند
مدت سلطنت علیشاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمایه بظهور پیوست ۸۲۶

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهیخان در کشمیر بجای پدر بنشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت
کرده تا مدد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما
بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت
فرستاده و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب کشنه بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد
و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات و مهمات باو رجوع نموده خود تشخیص
قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر
از دانایان و مسلمان و هندو می بود علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و کثیر
زراعات و برآوردن آبها بجای رود مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از هر کس دزدیده
شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سنیه
بت مانده بود برانداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد
و ضوابط خود را بر تختهای مس کنده در هر شهری و دیهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند
بر تختهای مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت
سری

مقاله سیم

سری بهت را که طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش
سیه بت بدر رفته بودند از ولایات دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مستقر
هنود اوقاف تعین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی برطرف ساخت و برهمنان دانا و سایر
هنود یانرا طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف
ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن
زنان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران
از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند
و بهر بهای که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان
همه زندانیانرا که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیکقلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که
فتح میکرد خزانه آنرا بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت
و سرکشان و متکبرانرا گوشمال میداد و از مرتبه اعلی بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفانرا نوازش نموده بدرجه
اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند و نه از افلاس گدای مطلق شوند و پارسایی او بحدی بود
که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا
در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و
وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از کان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون
در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند در آن زر کسادی پیدا شده بود سلطان
حکم فرمود تا بر مس خالص که از آن کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد
لازم نبود که او را بسزا رساند هر چه در حق او میگفت از تقول بد همان میشد و او از کسیکه ناخوش میبود او را
از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان برو خشمناک است بلکه راضی میرفت و
مهمسازی او در ضمن میشد و مردم در زمان او بهر ملت که میخواستند میبودند و هیچ کس از روی تعصب متعرض

دیگری نمیشد و برهمنان و هندویان که بالتمام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند
وکسی را از علمای اسلام برایشان از ممر ارتداد مجال گرفت وگیر نبود سلطان نزدیک بکوه ماران جویی آورده شهر نو
بنا کرده آبادانی تا پنج کروه راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور آورده
جویها می کند و پلها می بست و زراعتها بسیار میفرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن
میساخت تا مردم آینده و رونده را طعام میداده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن جنس صرف
میکرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان
اراده نمود که در حوض ویرناک که مثل دریایی بنظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا لبتهٔ اند عمارتی بنا کنند پس با
دانایان عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته و آنها را
پر سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز
بالا بر آمد شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آنرا زین لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت
شاید که در کم جایی از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی او از دنیا بمرتبهٔ بود
که بآن علو شان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزاین
نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در یکزمان در مجلس هر بحری و قافیهٔ که میخواستند
در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئلهٔ مشکل را که میپرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای
اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشد و قبلهٔ ما اند و ما را از ضلالت برآورده بهدایت رسانیده اند
و همچنین احترام جوکیان نیز مینمود که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طایفه نمیکرد و همین هنر منظور او بود
و فراست و بزرگی بمنزلهٔ داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در تهیه
تفصیل میرسانید از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با تباع خویش داشت و بهیچ حیله او را ضایع نمیتوانست ساخت
شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون بر او کرده بدادخواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را
بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت
طلبید

طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم والّا مر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد
که هرچه خواهید بمن فرمائید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است
بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود درو تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افکنده گفت که اگر مرا بکشند هزار
مرتبه بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بی‌شرمی و بیحیایی است همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت
قیام نمایم انگاه سلطان دست ازو باز داشته انکه تهمت کرده بود طلبیده تنها ازو در خلوت پرسید که راست بگو
این طفل را که کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو
درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرد و خواست که جامها از تن
خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که مجرم این کار از وست جهت استیصال اتباع این طفل بیچاره را
کشته و تهمت برو نهاده بفرمود که تازیانه چند زدند چون اقرار بفعل زشت خود کرد و سلطان را یقین
شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه هر جا
که دزدی می یافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند
و مهربانی که داشت مردم را حکم بمنع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمیخورد
و آوازه جود او چون انتشار یافت سازندها و گویندها که در علم موسیقی یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر
نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبد القادر
که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد
و او را نوازشها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی نداشت
خوانندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان را رقتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میشد
بنا بر آن هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل
سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان حبب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از آن
ندیده بود او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان

داروها ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد و او غیر از آتشبازی در جمیع علوم فایق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه
و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی و آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات و رقص و خرام
در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و رقاصان و طنابان باز آن در زمان او پیدا شدند و بعضی خوانندها از آن
قبل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا مینمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور
و غیر آن بزر گرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان کشمیر شعرها میگفت و در علوم هندی مثلی
نداشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نمود و آنرا شرحی و بسطی تمام داد
و بودی بت که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته
بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و شاه بجمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن بروجه کمال مهارت درست
داشت و بهمه آنها حرف زد و فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور
کتاب هندوی بفارسی ترجمه کرده کتاب مهابارت که از کتب مشهوره هنداست نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب
راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمه
مهابارت را که بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر شاه
زین العابدین بودند از شنیدن آوازه خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصا خاقان سعید ابو سعید شاه
از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل با دیه پیما برای او بدیه فرستاد و شاه
از بیمنی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب و سرکه و شالهای
خوب و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که خصیت مشهور و ذات
آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان
زین العابدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت آنجانوران این بود که شیر را با آب
مخلوط ساخته پیش آنها میبردند اجزای شیر بمنقار از اجزای آب جدا کرده میخوردند تا آنکه آب خالص میماند و شاه این معنی را
تماشا مینمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنید راست بود و شاه در ابتدای شاهی چنانکه گذشت محمد خان برادر

سلطان زین العابدین

اعء

مقاله سیم

خورد خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر ساخت
و مهمات ملکی باو کذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیکر خصومت نمودند و شیر دو کوکه
مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر
از همه بود دایم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خورد را جاگیر بسیار
داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی کری برآورده بخطاب دریا خانی سرافراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت باو سپرد
و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول کشت و روزیکه شیر دو کوکه ازینعالم کذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را
که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و کویند که در انمدت شاه زین العابدین را بیماری صعب
روی داد چنانکه مرفوع الطمع شد قضا را دران ایام جوکی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطانرا بیماری صعب بهم رسیده نزد
امرای سلطان آمده کفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علی میدانم که بیماری سلطانرا بخود میکیرم
که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان انرا غنیمت شکرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او کفت بیماری سلطان
بغایت صعب است شما مرا با شاکردی اینجا بکذارید و بروید تا من آن چنانکه میدانم بیماری سلطانرا برخود بکیرم ایشان
او را با شاکرد پیش سلطان کذاشتند پس جوکی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان درآورد و روح سلطان
ببدن خود منتقل ساخت و بشاکرد خود کفت که بدن مرا درا آن یعنی در مقام جوکیان برده محافظت میکرده باش و از
آسیب سک و کربه و دیکر جانوران نکاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاکرد
بدن آن جوکی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا کفت که استاد من بیماری سلطانرا
برخود کرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را به بینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطانرا
صحیح و تندرست یافتند همکی حیران کشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین
قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و میکویند که نقل روح از بدن ببدنی منقول
نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوکیان ریاضت کش مستجاب
الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه کماشته مرض کسیکه باو التفات دارند بخود میکیرند

بطریق نقل مرض بجسد خود به نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا مینماید که امرض یا چیزی که عارض محبوب و مطلوب ایشان است نقل کند و آن مریض از آن بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفیست و مبنیست از احوال مشایخ نقشبندیه مسطور است که پیر بزرگواری از خانواده حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره العزیز به نیت سفر حجاز رفته از انجا بسبزوار رسید و چند روزی در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش میرسیدند از انجمله یکی از بزرگان آنشهر که بنسبت سیادت موسوم بود بان دلپذیر غایت محبت بهمرسانید و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکی از آشنایان او پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او درد دندان دارد و بورم رو و تب محرق گرفتار است شیخ گفت او جوانی قابل است خیز که بعیادت او رویم چون بسر بالین او رسیدند دیدند که باروی ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده می نالد و شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت کرده متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر برآورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از همانطرف که بود بشیخ انتقال کرد جوان صحت یافت الکاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرده خوشوقت گردید و شیخ دو هفته اینمرض داشت آخر برطرف شد و این سبب خانواده نقشبندیه است رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس آنست که معامله جوکی و سلطان زین العابدین برین منوال خواهد بود والله اعلم بالصواب و در آن اوان سلطان زادها باهم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بحکم پدر برآمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده توپچی و تیرانداز بهمرسانیده ولایت تبت را بآسانی فتح نمود و غنایم بیشمار نزد شاه آورد و سلطان خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خانرا بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدم خانرا بجهت ناسازکاری حاجی خان نزد خود نگاهداشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجیخانرا باعث شدند تا از لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر روانه گردید و سلطان اول پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم برآمده در میدان پلپل بعزم جنگ فرود آمد و اگرچه حاجیخان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را مجال خود نگذاشتند تا صف بسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان در آن معرکه داد مردی

ومردانگی

۸۴۳

و مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلا بیجا نشده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قایم بود عاقبت حاجیخان
مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلوگردانیده جانب هیره پور فرار نمود لاجرم آدمخان تعاقب
کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید خواست تا زمانیکه حاجیخان بدست او نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان
اورا مانع آمده از تعاقب بازداشت حاجیخان مردم بقیة السیف را همراه گرفته از هیره پور در بنبر رفت و بعلاج
زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت و حکم بقتل
اسیران لشکر حاجیخان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدمخان نامزد گردانید و ادمخان
تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای حاجیخان بودند مینموده آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجیخان جدا شده نزد آدمخان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه اورا ولیعهد
ساخت و آدمخان شش سال دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن اینحال اینچنان قحط در ولایت کشمیر
شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته دزدی غله و آذوقه غنیمت میشمردند فقرا و غربای بیشمار
از خوردن میوهای خام در هر طرف میمردند و بعضی گرسنگان بپوست شالی قناعت می نمودند و اهتمام نمیافتند
و ازین واقعه سلطان دایم ملول واندوهگین می بود و غلات ذخیره بر رعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف
گشت سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدمخان بر ولایت کمراج
چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و هرچه از مردم میدید کشیده میگرفت
و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر حکمی که سلطان باو میفرستاد
قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان ازو
متوهم شده بلطایف الحیل تسلی داده اورا باز بجانب کمراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت
باستمالت تمام باسم حاجیخان فرمان نوشته اورا بسرعت طلبید اتفاقا در همان ایام آدمخان از کامراج برآمده
و حاجیخان جنگ کرده اورا شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن
این خبر افواج قاهره را بر سر آدمخان فرستاد و طرفین اینچنان جنگ عظیم نمودند که ما فوق آن متصور نیست

و بهادران نامی آدمخان کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت است شکست
و سیصد کس از مردم خوب آدمخان غرق شدند و سلطان در آنزمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد
و رعایا را دلاسا کرده اینطرف آب بهت سلطان و در آنطرف دریا آدمخان فرود آمده و درین هنگام حاجیخان
بموجب حکم سلطان از راه نچهبه نام موضعی نزدیک بارموله رسید و سلطان پسر خورد خود را که بهرامخان نام داشت
باستقبال حاجیخان فرستاد و این دو برادر بایکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدمخان از آمدن حاجیخان دلتنگ
شده هراس برو غلبه کرده از راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجیخانرا گرفته بشهر مراجعت کرد
و التفات بسیار پیدا کرده ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقهٔ اخلاص و ادب نامرعی نگذاشت
و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده
کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم اورا مناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چند گاه
شاه از حاجیخان بواسطه شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطانرا اسهال دموی بهم رسید
و مزاج او از حاجیخان متغیر گشته بود مهمات شاهی معطل ماند و امرا پنهانی از شاه آدمخانرا طلبیدند و آدمخان
آمده شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد لیکن آدمخان
با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان درمیان آورد و نیکوخواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب
میشود از پسران خود هرکدام که لایق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول نموده کار بر تقدیر
الهی گذاشت اتفاقا درمیان برادران صحبت بهم رسید و بهرامخان سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشانرا
باهمدیگر دشمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند و آدمخان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده بقطب الدین
پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطانرا دریافته بیماری نیز برو غالب گشت طعام اصلا نمیخورد هر آینه
امرا و وزرا از ترس فتنه پسرانرا نمیگذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را
بجای بلندی برداشته بتکلیف بر در مینمودند و نقاره شادیانه مینواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند
القصه حاجیخان و بهرامخان مسلح شده در مقام دفع و رفع آدمخان شده هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری

سلطان

سلطان زین العابدین

۴۶۵

سلطان ازین جهت روز بروز افزون میشد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز گشته
چون یک شب و یک روز از بیهوشی سلطان گذشت آدمخان شبی تنها از قطب الدین پور بدین سلطان آمد و لشکر را
در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آنشب در دیوانخانه سلطان گذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران
نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجیخان گرفت و روز دیگر آدمخان را بتقریب از کشمیر برآوردند
و حاجیخان را بسرعت طلبیده حاجیخان در دیوان خانه درآمد و اسپان طویله خاصه سلطان را تمام متصرف شد
و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و خواست که شاه را به بیند امّا از غدر مخالفان اندیشیده
نتوانست در محل رفت و آدمخان بعد از شنیدن خبر حاجیخان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله
قصد هندوستان نمود درین اثنا نوکران از او بیدل شده از او جدا گشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر
حاجیخان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدمخان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را
بقتل رسانید و بدر رفت و درین وقت حسنخان بن حاجیخان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجیخان از آمدن او قوت
۸۷۷ تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت و استقلال بمرتبه اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه سبع
وسبعین وثمانمایه درگذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجیخان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که بنوسهره مشهور است برسم و آئین پدران
جلوس کرد و زرهای بسیار نثار اهل استحقاق فرمود و برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان بدست خود تاج
سلطنت بر سرش نهاده بخدمت قیام نمودند **بیت** چو مرگ افگند افسری از سری نهد آسمان
بر سر دیگری ولایت کمراج بجاگیر حسنخان مقرر کرده او را امیرالامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناگام را بجاگیر
بهرامخان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد امّا اکثر امرا از او رنجیده بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بی خبر بود از وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت

ولولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و بهر که بد میشد مزاج سلطان را باو منحرف میساخت و حسنخان کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آمد و در ینوقت آدمخان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسنخان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرده برفاقت ملک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بر بدن او خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگگاه آورده نزدیک مقبره پدر مدفون نمودند و چون همدران ایام بواسطه شرب مدام مرضهای صعب بحال شاه راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند و از انکه این خبر بفتح خان ولد آدمخان که حسب الحکم شاه بسرهند رفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنایم بیشمار بخدمت آورد اما چون بیرخصت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را ازو متغیر ساختند و هیچ از خدمات او مجرای نشد الغرض روزی شاه بر ایوان گچکرده بر آمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید بیفتاد و درگذشت مدت شاهی او یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شبانروزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دویم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از اسکندرپور بنوشهر رفته در انجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب در گردانید و بهرامخان با پسر خود از کشمیر بر آمده بجانب هندوستان رفت در ینصورت سپاهیان ازو جدا شدند چنانکه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس گشته بود مجددا احیا کرده مدار کار بر آن نسق گذاشت و در ینوقت بعضی مفتنان نزد بهرامخان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بهرامخان از ولایت کرمار بر گشته

براه کوهستان

شاه حسن بن شاه حیدر

٨٧٦

براه کوہستان در ولایت کمراج رسید سلطان در ینوقت بقصد سیر در دنیاپور رفته بود از شنیدن این خبر مقاله سیم دم
بقصد جنگ عمّ خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطانرا برین داشتند که بجانب هند باید رفت امّا ملک
احمد اسود اورا ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک
تاج را با لشکر گران بر سر بهرامخان فرستاد و بهرامخان را توقّع این بود که لشکر سلطان بوی خواهند در آمد
آخر کار بر عکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بهرامخانرا تیری بر دهن رسیده
شکست یافت و بر هته پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته اورا مع پسرش بدست آوردند و
واسباب و اشیاء اورا تمام بغارت برده ایشانرا بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون
بعد از زمانی میل در چشم بهرامخان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بود
متنازع ملک احمد اسود بود و هم در کور ساختن بهرامخان سعیها نموده بود شاه حسن اورا بدست آورده بهمان میل که بهرامخانرا
کور ساخته بودند اورا نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان برد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را
رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجهٔ جمو از راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک
باری بهت را دید و ملک باری بهت لشکر انبوه بمدد او داد تا رفته با تاتارخان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت
پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت اورا تاراج نمود و شهر شیالکوت را خراب ساخت القصّه سلطان حسن را
از حیات خاتون که دختر سیّد حسن بن سیّد ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمّد نام نهاده بملک باری
بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا اورا پرورش کند و در
اینولا میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسید
جنگهای عظیم شده تا آنکه شبی جمعیت نموده بدیوان خانهٔ شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش درزدند بدین سبب
سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقیّد ساخته اموال اورا بتاراج داد و او در زندان بمرد و
سلطان حسن سیّد ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرّب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج
فرموده بود هر چند گاه باز در مقام عنایت شده اورا از انولایت طلبیده سیّد ناصر چون نزدیک دره کو

سر بنجال رسید وفات یافت وسلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت وجمعی کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید وملک پاریرا محبوس ساخت وبقیه از ترس گریخته باطراف رفتند وجهانگیر ماگری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت وبعد ازین بچند گاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خوردند یوسفخان بن بهرامخان را که در بند است با فتح خان پسر آدمخان که در ولایت جسرو تهه است بسلطنت بردارید ومحمد خانرا ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد وسلطان بهمان بیماری درگذشت ومدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسنخان مرتبه اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده وچون در آنروز جمیع اسباب طلا ونقره واسلحه واقمشه وامتعه وغیر آن در پیش او گذاشته واو بهیچکدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی ومردانگی او کرده گفتند که این شاه با مور جهانبانی خواهد کوشید ودر انوقت استقلال سادات بمرتبهٔ رسید که هیچیک از امرا ووزرا را نمیگذاشتند که نزد سلطان آیند کشمیریان ازین معنی تنگ آمده شبی باتفاق راجه جمو که از ترس تاتارخان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهر بودند بغدر کشتند واز آب بهت گذشته پل را شکستند ودر انطرف جمعیت کرده بنشستند وسید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد ودر چنین شبی که فتنه عظیم رو یداده هر کس بخود درمانده بود که عبدزینا خواست که یوسفخان بن بهرامخان را که در بند بود بدر برد سید علی خان نام از امرای سادات بر این معنی اطلاع یافته یوسف خانرا بقتل آورد وباجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز بکشت وما دیه یوسفخان سنان دیو نام که از انگاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوین دو وقت افطار نمیخورد نعش پسر را سه روز نگاهداشت وبعد از انکه دفن کردند حجرهٔ نزدیک مقبرهٔ او ساخته انجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علیخان

محمّد شاه بن حسن خان

وساداتِ دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست واز جانبین جنگ تیر وخدنگ درکار شده هر روز از طرفین مقاله سیم
مردم بسیار بقتل رسیدند ودزدان علانیه بشهر درآمده تاراج مینمودند وسادات خندقی در گرد شهر کندند
تا از دزدان ایمن شدند وخانهای مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بخاک برابر ساختند واز غایت تکبر
نگاهبانی نمیکردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهر کوت می بود حسب الطلب مخالفان رسید و هرچند
سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی داود بن جهانگیر ماکری وشوق باکری از پل گذشته بسادات
جنگ کرد پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید وسادات خوشحال شده نقارها نواختند
واز سرها مخالفان منارها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده درمیان
پل جنگ عظیم روی داد وچون پل شکست از طرفین خلایق بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات بتاتارخان
لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند واو لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی نبهر رسید
دهنش نام راجه انجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع اینخبر خوشحالی نمودند
ومیان سادات وکشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند واز اطراف
کوه را فرا گرفتند وسادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند وچون جمعیت مخالفان اضعاف بود
اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند وکشمیریان تعاقب نموده دست بقتل
وغارت گشادند ودر شهر آتش زدند وآن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید همدانی
رضی الله عنه رسیده منطفی شد وآسیبی بخانقاه معلی نرسید وعدد کشتگان در آنروز بده هزار رسید واین واقعه
۸۹۲ در سنه اثنی وتسعین وثمانمایه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدایی نام شخصی از طایفه روات درآمده تحصن جست
ومخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام شاه رفتند واو را از خود ساخته سید علیخا میرزا با دیگر سادات
از کشمیر اخراج کردند و پر سرام را زرهای کلی داده رخصت نمودند وچون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند
در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتحخان بن آدمخان پسر شاه زین العابدین
چون بعد از وفات تاتارخان لودهی از جالندر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده انجامی بود ومردم واقعه طلب

از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند و او بهر کدام از ایشان انعامی داده امیدوار میساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر
ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان
در پیامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسیده
چشمه آبرا در میان گرفت و در برابر شاه نشست و در آن زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت
اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پای ثبات محکم داشته
مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتحخان
از تعاقب جهانگیر ماکری گرفتار شود یکی از منافقان آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر
گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را
بتاراج مواضعیکه فتح خان را جای داده بودند فرستاد و فتح خان که غایب بود در نواحی بهرام کله که از مواضعات
کشمیر است سر برآورده دو مرتبه دویم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکری با لشکر انبوه بمقابله او برآمده
در میدان موضع کهواکه که از پرگنه ناکام است داخل گشته وزیرکه خدمتکار فتح خان بود در نوفت فرصت یافته بشهر
رفت و سیفی دانگری را با جمعی کثیر از امرا که در بند بودند برآورد و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی دانگری اندوهگین
شده اراده صلح با فتحخان نمود و براجه راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد
و راجه راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتحخانرا شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان بملک جمو
رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر به تسخیر کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل از این اخراج
کرده بود بدلاسا طلبیده جنگ عظیم در میان سلطان و فتحخان رو داده و سیفی دانگری از قبل فتحخان جنگ مردانه کردند
و از جانب سلطان سادات تردّدات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت
رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و در مرتبه ثانی فتحخان هزیمت یافته رفت و باز لشکری انبوه بجا
جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت **بیت** گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن قدم گر طالب
گنجی بکام اژدها در نه و کار بجایی رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر

ماکری

ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر شید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از چند گاه محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان سپردند و درینوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان اورا با برادران خود در دیوانخانه نگاه میداشت و بفرموده او اطعمه واشربه و سایر ضروریات برای او متناهی داشتند و سیفی وا گری در مقام تعظیم او بوده در خدمت قیام می نمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدمخان دفعه اول

۸۹۴ فتح خان بن آدمخان در سنه اربع وتسعین وثمانمایه خود را فتحشاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیفی وا گری را گذاشته درینوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیو همره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار می کوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصا طایفه چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم الحدود با مذهب درآمدند و بعضی که جاهل بودند و رموز میر شمس نمی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالاخره میان امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اجی و زینا که از اعیان امراء فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورده در باره مولد آمدند چون در وی آثار رشد ندیدند از ین عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را گرفته بفتحشاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجایی بدر رفت و بعد از آن فتحشاه ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اجی و سنگر قسمت علی السویه کرد و ملک اجی را وزیر مطلق و سنگر را دیوان کل ساخت و ملک اجی در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک میگفت که این پیچک از منست چون این قصه پیش ملک اجی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر لته مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از آن چون مدتی از شاهی فتحشاه برآمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتحشاه جنگ عظیم در نواحی کهوهاسوله دست داده

شکست بر لشکر فتحشاه افتاد و فتحشاه از راه بهیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال از شاهی او گذشته بود که این فتح دست داد

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دویم و شرح واقعات الوقت

محمد شاه چون بار دویم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک اجی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتح شاه بعد از چند گاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید و محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بجنگ رو بگریز نهاد و مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتحشاه کرت دویم

فتحشاه بار دویم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر که از طایفه بدره بود وزیر مطلق و سنکر زیبا را دیوان کل ساخت و فرمانروایی بعدل میراند محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودی پادشاه دهلی رفت و پادشاه سکندر لودی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره از فتحشاه رنجیده بمحمد شاه در آمد و اورا از راه راجوری بکشمیر برد فتحشاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتحشاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود درآن جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علیشاه بیک و دیگران بمحمد شاه درآمدند فتحشاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سیم

نقلست که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقارهای شادمانی نواخته سنکر زیبا را که از امرای معتبر فتحشاه بود بند کرد و ملک کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد و ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی این است که نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چند گاه

از انزن

مقاله سیم

از آن زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از آنکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دویم مناقشه بهم رسید
زن تکذیب شوهر اول نمود من بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچیک گواه بر وفق مدعای خود ۱
نداشتند تشخیص این قصه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست میگویی و این نویسنده دروغ گوست بیا
قدری آب در دوات من بریز تا تمسکی برای تو نویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آنقدر آب که مقرر
بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبی که سیاهی را ضایع نکند ریخت و در استعمال احتیاط تمام بجا آورد
ملک با حاضران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالاخره اعتراف بحق کرده
مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتحشاه مثل سیفی و انکری و غیره را بسیاست
رسانید و سکندر زینا باجل خود در گذشت و نعش فتحشاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه
باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه روی نمود و چون ملک ۹۲۲
کاجی چک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتحشاه را بپادشاهی برداشته
بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی چک در نولپور پرگنه ماهکل در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه بجنگ مخالفان برآمدند سکندر ۹۳۱
خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام درآمد و ملک کاجی القلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ ما بین فریقین قایم
بود و در این اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بر
سر ایشان فرستاد او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان بناکام قلعه
ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی چک بقلعه درآمده ماکریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و
محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید در این اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی
انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و راجهای اطراف را منقاد خود ساخت درین وقت
اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی چک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر
نموده نزد شاه فرستاد و شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی چک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود

مقاله سیوم

و در چشم اسکندرخان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی اورا در خدمت خود نگاهداشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود در ینوقت بسبب حادثهٔ پادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمده ملک کاجی چک که بواسطهٔ کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود اوّلا مقربان اورا بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خانرا بشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه در نیمرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی چک بهند رفته بود درینولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه آمده بعرض رسانید که از غلبهٔ دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم اینچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خانرا سرداران لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان متنفر خواهند جهت برای مصلحت نام شاهی بر نازکشاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از انطرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه بانکل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی چک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه بمرتبه ایست که پادشاه ابراهیم لودهی پادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت پس خیریت تو در انست که در سلک دولتخواهان آن پادشاه فلک بارگاه درآیی و اگر ابید دولت نصیب تو نیست زود تر برا و با این لشکر جنگ کن که وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و تازی را سردار سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند

وازامرا

۵۲۸

وازامرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی وشیر ملک وغیره که هرکدام رتبه عظیم داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی حک مضطر شده بشهر فرار نمود وچون آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت وازاحوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده و کشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی حک تا سواد جهل بکری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یکحصه با بدال ماکری و یکحصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران بابر پادشاه را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی حک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی انجا رفته محمد شاه را از قلعه لوهرکوت برآورده همره و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی حک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم برتخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانید پس نازکشاه که بیست سال و بیست ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و در این سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یکسال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی حک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهرار آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی گریخته به بهمبر آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر بیرحضت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون

مقاله دهم

مایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانیست کامران میرزا
محرم بیک را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل بکشمیر نزدیک
رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اموال خود را از هراس در خانها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل
رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال
ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک بلشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست
اظهار اتحاد و یکرنگی نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و اینمعنی باعث قوت کشمیریان
شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند
و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و غدر و غروری که از ملک ابدال معاینه کرده بود ببودن آنجا راضی نشده به بهیر
۹۳۹ رفت و درین سال گذشته که سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر
خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه
و صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بیجنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت
کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزاین و دفاین
که در زیر زمین مدفون بود همه را تفحص بر آورده تمام لشکر را پر از مال و اسباب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده
بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشانرا بقتل میرسانیدند و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار
بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بکچدره رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت
ندانسته بجانب کها در و باره وار و از آنجا براه باوه از کوه فرود آمدند و بجنگ مغولان قرار داده روان شدند
اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم رویداده از سرداران
کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان
خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان و دیگرانرا بجنگ ترغیب
و تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند غالب

سردار

۴۱۸۱

مقاله دوم

پی سر برخاسته بحرکت آمدند و وجه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده چون شب درآمد طرفین
از عنیم خود حساب گرفته هر یک بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان
صوفی و ستقراط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری
و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته باعزایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه
در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان درآمد و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین
صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد درین سال دو
ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلایق به بلای گرسنگی هلاک
گشتند و بقیهٔ که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلچو که قتل عام کرده بود از دلهای
مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت
میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت رو نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش درمیان
آمد درینصورت ملک کاجی چک از شهر برآمده درزین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه
قیام نمود و حکام و عمال برسمی که بر رعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق
بهم رسانیده هر قدر زری که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی متمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود و مردم کشمیر
از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را با هم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی
شاه را بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکری نیز با استعداد تمام در مقابل
آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسری نگر مراجعت
نمودند و باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل اندا

مقاله سوم ۴۷۸

اما این مرتبه نیز فتنه باسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده براین یافت نشده ایام شاهی او مشخص نگردید

مشرف گشتن نازکشاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازکشاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه وسکه بنام نامی جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

۹۴۸ درسنه ثمان واربعین وتسعمایه بوقتی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیرشاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری وزنگی چک وبعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند وانحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت الصوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهبر رسید ملک ابدال ماکری وزنگی چک آمده ملحق شدند وهمراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود باسه چهار هزار سوار وپنجاه هزار پیاده کتل کرتل راآمده بمور چلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه پهج روان شد وملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه ننمود ومیرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر درآمد وبناگاه شهر سرینگر را متصرف شده وملک ابدال ماکری وزنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند وپرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقا درهمان اثنا ملک ابدال ماکری را عمر بسر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده درگذشت بعد از درآمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیرشاه افغان سور بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی وعادلخان سرداران ها بود مع دو فیل بکومک آورد ومیرزا حیدر ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد وفریقین مابین موضع دنه دیار وموضع کاوه صفها آراستند ونسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزیدن آمد امرای شیرشاه افغان سور وملک کاجی چک هزیمت یافتند وملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت وملا محمد یوسف

خطیب

خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح نگر یافته و در سنه خمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت اقامت نمود ۹۵۰ مقاله سیم
وازانکه در باب زنگی چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هردو اتفاق نموده در سنه احدی وخمسین ۹۵۱
وتسعمایه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک رو بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسری نگر رسانید
و میرزا حیدر ترک بندکان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا
تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندکان
کوکه و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه
اثنی وخمسین وتسعمایه ملک کاجی چک و پسر شش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را ۹۵۲
بفراغت گذرانید و در سنه ثلث وخمسین وتسعمایه زنگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را ۹۵۳
با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آورد و در سنه اربع وخمسین وتسعمایه ایلچی از جانب کاشغر رسیدند میرزا ۹۵۴
حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج
جنگلهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا
بعهد سوگند او را طلبید وقتی که اوچه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت
و در جنگل درآمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد
بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب برخاست
و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر
ترک متوجه کستوار شد بندکان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک
کستوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یکروز قطع نموده بموضع دهلوت که در انجانب آب مار ماست رسیدند
و چون لشکر کستوار انجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد و روز دیگر
لشکریان میرزا حیدر راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکستوار درآیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و گرد آلود
برخاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندکان کوکه که سردار عمده بود با نجکس خوب کشته

مقالهٔ سیم ٩٥٥ وبقیة السیف باهزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند ومیرزا حیدر ترک ازانجا برآمده درسنه خمس وخمسین وتسعمایه متوجه
تبت کشت وراجوریرا ازدست کشمیریان برآورده بمحمد نظیر وناصر علی داد وبکلی را بملا عبد الله وتبت خورد را بملا قاسم مقرر نمود
وتبت کلا نرا فتح نموده ملا حسن نام را بحکومت انجا تعین کرد ودرسنه ست وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک متوجه ٩٥٦
قلعه دبنل کردید وآدم کهکر آمده میرزا را دید ودرخواست کناه دولت چک برادرزادهٔ ملک کاجی چک نموده میرزا
قبول کرد ومیرزا حیدر ترک وآدم کهکر درخرکاه نشسته دولت چک را انجا طلبیدند غالبًا چنانچه مرضی او بود اعزاز و
اکرام بجا نیاوردند بنابران دولت چک قهر کرده برخاست وفیلی را که بجهت پیشکش آورده بود همراه کرفته روانشد مردم
خواستند که اورا تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد وبعد ازچندکاه میرزا حیدر ترک به کشمیر مراجعت کرد ودولت
چک را باغازیخان وحجی چک وبهرام چک نزد هیبت خان نیازی که ازپیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده
براجوری آمده بود فرستند وسلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی
سید خان نیازیرا که ازمعتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد وسید خان نیازی مقدمات صلح درمیان
آورده مادر وپسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان سور آورد سلیم شاه افغان سور برکشته درموضع بن
ازنواحی سیالکوت آمده قرار کرفت وکشمیریان مذکور هیبت خان نیازیرا در بارموله آورده خواستند که اورا بکشمیر برده میرزا
حیدر ترک را ازمیان بردارند وچون هیبت خان نیازی این معنی را بخود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک
فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد میرزا چون حرفی وافر بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی ازانجا
درموضع هنیر که ازتوابع ولایت جمو است آمد وکشمیریان ازو جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند وغازیخان چک
پیش میرزا حیدر ترک رفت ودرسنه سبع وخمسین وتسعمایه میرزا حیدر ترک خاطر ازاطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را ٩٥٧
بازعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد ودرسنه ثمان وخمسین وتسعمایه خواجه شمس مغل از پیش ٩٥٨
سلیم شاه افغان سور بااسباب وقماش بسیار وایلچی یسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا حیدر ترک شال وزعفران
بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود ومیرزا قرابهادر را بحکومت پهربل تعین نمود وازکشمیریان عیدی زینا
ونازکشاه وحسین ماکری وخواجه حاجی را همراه او کرد ومیرزا قرابهادر وکشمیریان ازاندرکوت برآمده در بارهٔ موله اقامت کرد

درمقام

۹۸۱ ع

در مقام فتنه شدند بعلت اینکه مغلان ایشانرا در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند مقاله سیم
میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی
ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند و برین وا دارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک
هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر را واپس نطلبید و در بیست و هفتم
رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها سوخت میرزا قرا بهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما
سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشد
خواهی و نخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا
شده بر کتل بهرپل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته
نشوند چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت
و قریب هشتاد مغل نامدار بقتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرا بهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه پیچ به بهرام کله در آمدند
میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگهای نقره شکسته زری که امحال در کشمیر رایج است
سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی
ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک
باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت
و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمد
همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مثل عبد الرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و ملنه مغل و جر علی و دیگران
که همه هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازیخان
چک و دیگر سرداران بامداد باتفاق عیدی زینا جمعیت نموده هیره پور آمدند و از انجا برآمده در موضع خانپور
جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان حالدکره که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست
مغلان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود خواجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات میرزا حیدر را

که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت
الهی میتوان ساخت و جرعلی عمارات شاه زین العابدین که در سوپه پور بود بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت امّا میرزا
این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع
خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بید است که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد معهذا بتجربه رسیده
که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع
اولی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبخون بر ایشان برد پس میرزا عبد الرحمن
برادر خورد خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق
سوار شده بقصد شبخون بر آمد قضارا در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که مادهٔ فساد
و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک میگوید که درین وقت چون تیر
می انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیر می
بمیرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر است که کمال کوکه او را بزخم شمشیر
کشت امّا بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاهر نبود مجملاً چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته
افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است پس سر او از زمین بر داشت چون رمقی از و
بیش نمانده بود چشمها باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخر شب مغلان باندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دبیم
دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوت تحصن جستند تا سه روز جنگ کردند روز چهارم محمد رومی
پولهای مسی در ضربزن می انداخت و او بهر که میرسید میمرد آخر خانم زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواهر او بمغلان
گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیر خان معمار را
بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام
آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سیم بشاهی کشمیر

چون

چون دروازهای قلعه کشاده شد کشمیریان در توشکخانهٔ میرزا حیدر ترک درآمده نفایس امتعه بغارت بردند و اهل
و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نمودند چنانکه پرگنه
دیوسر بدولت چک و پرگنه دبی بغازیخان چک و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک
خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصاً عیدی رینا تسلط تمام گرفت و نازکشاه را
۹۵۹ بشاهی برداشته مونه میداشتند و در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و تسعمایه سنکر چک
ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست
که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال این است که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان چک اگر
چه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است امّا در حقیقت پسر او بود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او که بغازیخان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو سه ماه غازیخان چک متولد شد القصه سنکر
چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود و چون اینخبر شهرت گرفت دولت چک و غازیخان
چک اسمعیل مانت و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک بطلب
ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا با ایشان صلح کرد و پرگنه کوتهار و کهاوره و ماچهرو بجاگیر سنکر چک
قرار یافته تسکین فتنه شد در این ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طایفه خود دوم حسن ماکری
ولد ملک ابدال ماکری با طایفه خود سیم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کامیان
که کاجی چک و دولت چک و غازیخان چک باشند پس یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک
کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک
ولد زنگی چک کوتواری در عقد نکاح غازیخان چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبه چکان گردیده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازیخان چک بولایت کامراج و دولت چک بسوریپور و ماکریان
بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی رینا در سری نگر اندوهگین نشسته در تدبیر دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان
رسید عیدی رینا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هردو یکجا پزیم و این طعامیست لطیف مقرر ایشان بعده بهرام چک و

سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک برین معنی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان بیکبارگان درآمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبد الرحمن و میرزا جان میرک و میرزا ایلکه مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا و محمد نظیر و جر علی را از زندان برآورده رعایت کرد و بهرکدام اسپ و سرپا خرجی داده در موضع چک پوره اقامت انداخت و درین اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق چارده که نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازی خان چک با سی سوار در سری نگر آمد و عیدی رینا مغلان را بجنگ او فرستاد و او پلها را بالتمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند درین ولا دولت چک نیز آمده با غازی خان چک در سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی زینا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد العرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه پکلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا جر علی و دیگر مغلان را کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند به تسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه پانهال رسیده در کوه نون درآمده اند عیدی زینا و حسین ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر هیبت خان و سعید خان و سپهبد خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و بعد از آن میان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی زینا باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خاکده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی خان چک و حسین ماکری و سید ابراهیم و طایفه دومان یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عیدی زینا جدا شده بدولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی زینا رفت

هرآینه

بر آیینه او تاب مقاومت نیاورده بجنگ گریخته در مرور رفت درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضارا مقاله دهم
لگد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک مخفی شد لیکن بهمان از عالم رفت ونعش اورا در سری نگر آورده بموضع موسی زینا
دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد ازان میرزا
حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت .

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت ثنیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت چک بدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت
و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار میداشت درینوقت
خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت درینوقت عیدی زینا و شمس زینا
و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع
کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف
۹۶۰ چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین وتسعمایه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف
۹۶۱ تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماگری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه احدی وستین وتسعمایه بغازیخان
ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت
آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوشش اوگفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که این همه
مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح
است چرا با وستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت درین ایام
تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنه کهاور و بازکه در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان چک مقرر بود رانده بردند درینصورت
دولت چک وسنکر چک و ابراهیم چک وحیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیان را بالشکر انبوه از راه لار بر سر تبت
کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه اینها بود بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان

مقالهٔ دهم

سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک
برین معنی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان یکان یکان
در آمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبد الرحمن و میرزا جان میرک و میرزا بیگه مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ
میرزا و محمد نظیر و جرعلی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سرپا خرجی داده در موضع چک پوره اقامت
انداخت و درین اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق چار دو که نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازیخان چک با سی سوار در سری نگر آمد و عیدی زینا مغلانرا
بجنگ او فرستاد و او پلهارا بالتمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند در نیولا دولت چک نیز آمده با غازیخان چک در
سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه باباخلیل نزد عیدی
زینا برای صلح آمد و گفت مغلانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان
او و کشمیریان صلح داد و مغلانرا با اهل و عیال رخصت داد العرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه بکلی بکابل رفت
و اهل بیت میرزا جرعلی و دیگر مغلانرا کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان
افغان که از قوم نیازی اند به تسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه پانهال رسیده در کوه نون در آمده اند عیدی زینا و حسین ماگرے
و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان بر آمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده
جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر
هیبت خان و سعید خان و سپهبد خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر
مراجعت کردند و سر ایشانرا بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و بعد از آن میان کشمیریان
عداوت بهم رسیده عیدی زینا باتفاق فتح چک و لوهر ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک
در خانگاه آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازیخان چک و حسین ماگری و سید ابراهیم و طایفه دومان یکجا شده
در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عیدی
زینا جدا شده بدولت چک در آمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی زینا رفت

بر آمینه او تاب مقاومت نیاورده بجنگ گریخته در مرور رفت و در این اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضارا لگد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک مخفی شد لیکن بهمان از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد از آن میرزا حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت .

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت چک بدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار میداشت در یوقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل بر آمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت در یوقت عیدی زینا و شمس زینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف
٩٦٠ چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمایه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف
٩٦١ تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه احدی و ستین و تسعمایه بغازیخان ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که این همه مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح است چرا با و ستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت در این ایام تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنه کهاورو بازکه در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان چک مقرر بود رانده بردند درینصورت دولت چک و سکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیانرا بالشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه اینها بود بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان

شتافت و ناگاه بقلعه تبت کلان رسیده جنگ کرد و سردار ایشانرا بشمشیر کشت والیشان همه گریختند حبیب خان
چک همانجا منزل کرده برادر خورد خود درویش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان درا درویش چک تغافل کرده
بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت وقصرهای عالی تبت کلان درآمد واهل
تبت کلان تاب نیاورده بجنگ فرار نمودند و چهل کس ازآن مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده التماس بسیار
نمودند که ایشانرا نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه کاو قطاس و دویست گوسفند و دویست تولچه طلا نیز قبول کردند
اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بردار کشید وازانجا سوار شده بقلعه دیگر آمد وآنقلعه را نیز خراب ساخت
و تبتیان کلان سیصد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند وسی کاو قطاس برای جناب حبیب خان فرستادند واسپان
خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز ازیشان گرفت وحیدر چک ولد غازیخان چک که بهانه برادر
رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپانرا بجهت غازیخان چک نگاهداشته بودند لایق است
که اسپانرا فرستند تا بغازیخان چک رسانیم حبیب خان چک برکمانی قریب دو صد کس فرستاد که بایکدیگر جنگ کنند
اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که آماده جنگ کردند وبعدازآن بسری نگر آمده تمام این اشیا را بمردم انجا گذرانید ودر سنه
اثنی وستین وتسعمایه زلزله عظیم درکشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه نیلو وآدم پور با عمارت ۹۶۲
واشجار ازینطرف کنار آب بهت انتقال نموده بانطرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع مادر که در پای کوه واقعست بواسطه
افتادن کوه مردم انجا قریب ششصد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنجماه از حکومت شاه ابراهیم که درحقیقت فرمانروایی دولت چک بود گذشت روز کار بکام غازیخان چک شده دولت
چک مغلوب و مخول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ثلاث وستین ۹۶۳
وتسعمایه بشاهی برداشت ودرین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه
مرداد و ن شه غازیخان چک بهرنخان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است

مناسب

مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی
درآمد و بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته برکوه
برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب نبود نازک چک
برادرزاده دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه اربع ٩٦٢
و ستین و تسعمایه نصرتخان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه
یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دارو خورده است و برادر او حسین چک در بند است او را از بند برآورده
غازیخان چک را بکشیم چون این خبر بغازیخان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید
و حبیب خان چک و نصرتخان چک و درویش چک قرار دادند که قضات و علما را در میان آورده بعهد و قول نزد او
خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرتخان چک بقول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک
باتفاق نازک چک پلها شکسته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکرا نبوه
بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح
نموده در کوه ماموں رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار
شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سیصد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدکده رسید
حبیب خان چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب
جمجه پل درآمد و اسپ او در آن بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چک رسیده او را از بر
کرد غازیخان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان

گرفت و محکم کرزید لیکن فیلبانان عاقبت سر اورا جدا کرده در کله نامست که خانهٔ او انجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و
نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنهٔ کهویه
ماموں بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر مرخص شده بدنچه از پرگنهٔ زین گده که وطن او بود در رفت پس سنگر چک و فتح چک و غیره
نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنهٔ سوپور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک پسران و برادران
خود را بر سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک همان روز انها را بتعاقب ایشان
فرستاد تا انجماعت را بدست آوردند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سرکوب بجایی رفته و سنگر چک و فتح
چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهویه ماموں رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک
را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک ولد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک
شدند غازیخان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سرکوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود در رفته ایشانرا
گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیل بخانهٔ امیر زینا رسانیدیم و ریشیان طائفه اند
که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و انفاق کنند و بتجرید گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینا رفته به تفحص بسیار
بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه
ابوالمعانی که از لاهور گریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پای بر کتف یوسف سوار شده برآمد و با کمالخان کهکر [illegible]
مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از مغلان نیز جمعی با او گرویدند و دولت چک
کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهر ماگری هم نزد شاه ابوالمعانی آمده در سنه خمس و ستین و تسعمایه متوجه کشمیر شدند ۹۶۵
و چون بباره موله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعانی
راه عدالت را پیش گرفته هیچکس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره موله که نزدیک بادوکهی است
رسید بر بلندی فرود آمد و غازیخان چک برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان
که همراه شاه ابوالمعانی بودند بیرخصت او بر فوج حسین چک تاخته او را و کردان ساختند غازیخان چک بمدد او رسیده
داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده و فتح نمود شاه ابوالمعانی از مشاهده اینحال بجنگ رو بفرار

مقاله دهم نها د چون اسپ او دراه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت
و همانجا ایستاده کشمیریان که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند همه را درراه معطل کرد و وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان
بر سرش هجوم آورده اورا بکشتند و درین فرصت شاه ابو المعالی بدر رفت و غازیخان برگشته بنا دوکهی آمد و هر مغلی
را که پیش او آوردند کردن زد الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشخوانی اورا نکشت و بعد ازین فتح نصرتخان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
فرستاد و نصرتخان چک بیرمخان را دیده متوسل شد و در سنه ست وستین وتسعمایه تغیری در مزاج غازیخان ۹۶۶
چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را از و تنفری تمام رو یداد و در این اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش
حیدر چک باتفاق بعضی میخواهد که شاهی کشمیر بگیرد غازیخان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت در طلبیده
گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما اورا نصیحت کنید تا بار دیگر اینخیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بآنجا
طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت
مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازیخان چک اورا کشته در زینه کده بردار کشیدند و مردمانی که باو متفق بودند
همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع وستین وتسعمایه میرزا قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل ۹۶۷
آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک وغیره و از کهکران نیز جمعی کثیر همراه داشت
و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند در آمد درین اثنا نصرتخان چک و فتح چک ولوهر ماکری از پیش او گریخته نزد غازیخان
رفتند ازین ممر فتور کلی در لشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غازیخان چک از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید و پیادها را
بر سر میرزا قرا بهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرا بهادر گریخته بقلعه وایره در آمد روز دیگر میرزا قرا بهادر باز از جنگ
پیادها گریخته فیلان وی بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت
غازیخان اورا در گوشه می داشته خود لوای فرمانروایی برافراشت و نام شاهی را هم بر دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود
کرد و خود را غازیشاه خطاب داد

ذکر حکومت غازیشاه

غازیخان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خودرا غازیشاه خطاب داد لیکن بواسطه علت جزام که قبل این بهم رسانده بود درین

۹۶۸ ایام اوازاو بسبب مرض جزام متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که بریزد و دور دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین

وتسعمایه فتح خان چک ولوهر ماکری و دیگر کشمیریان از غازیشاه متوهم شده بکوهستان درآمدند و غازیشاه برادر خود

حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد و چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند

در کهتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک گناه ایشان از غازیشاه درخواست

۹۷۰ و غازیشاه از سر جرائم ایشان گذشته جاگیرهای خوبداد و در سنه سبعین وتسعمایه غازیشاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت

و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامدار به تسخیر تبت کلان فرستاد و چون

ایشان به بنجکر و هی تبت رسیدند فتح خان چک بیرخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد و چون تبتیان بجنگ

راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد در نیولا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت

رفته برآمد اگر من چنین نکنم اهل کشمیر همه تعریضم خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن

شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت بجمعیت برود احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان

چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند و احمد خان تاب نیاورده بجنگ گریخت

و بفتح خان چک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باو رسیدند

چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازیشاه از استماع این خبر در غضب

رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه بباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

۹۷۱ وی برادر غازیشاه است در سنه احدی وسبعین وتسعمایه غازیشاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهار

اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و با خلق بدشعار خود ساخته تعدی میکرد و پی گناه

از مردم بعلت جرمانه زر میگرفت ازین جهت مردم ازو رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند

وجماعتی

وجماعتی به برادر او حسین چک درآمدند غازیشاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نگر درآمد وچون بر حسین چک
مهر وشفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت ووکلا ووزرای غازیشاه همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم
خدمتکاری قیام نمودند وبعد از پانزده روز غازیشاه تمام قماش واسباب خود را دو حصه کرده یکحصه بفرزندان خود داد
ودیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بداد خواهی پیش حسین چک آمدند وحسین چک غازیشاه را منع
نمود وغازیشاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازیشاه
وابدال خان ودیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول وعهد گرفت که مطیع او باشند غازیشاه از ترک شاهی پشیمان
شده مردمان خاصه خود ومغلان را طلبیده جمعیت نمود وحسین چک نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر وقضات در میان
آمده تسکین نایره فتنه نمودند وغازیشاه از شهر برآمده در هین پور اقامت نمود وبعد از سه ماه باز بسری نگر آمد وحسین چک
۹۷۲ استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود ودر سنه اثنی وسبعین وتسعمایه حسین چک برادر
کلان خود سنکر چک را براجوری ونوشهره جاگیر کرده فرستاد ومتعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابر آن
جاگیر او بمحمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان وفتح خان چک وخواجه مسعود ومانک چک را با لشکر خوب بر سر او تعین
فرمود وایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد وبعد چندگاه حسین چک معلوم کرد
که احمد خان ومحمد خان ماکری ونصرتخان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام
پیش حسین چک می آمدند وحسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لودی لوند را پیش
ایشان فرستاد که یکجا شده قول وعهد بکنند که هیچکس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لودی لوند پیش ایشان رفته
بمقدمات صلح پرداخت وهمه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک رانده
بود بخانه حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرتخان چک وملک لودی لوند بخانه
حسین چک رفت وقاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت
وچون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بنتوه بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق بالاخانه رفته
صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان را فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند وبعد از آن

۹۲۲

معالهٔ دسم و بعد ازآن علیخان و غازی خان را که نام اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد
وایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و غازی خان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانه
۹۲۳ او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه غیبت غازی خان پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانه او رفتن
منع فرمود و غازی خان در تهیه بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین مکاری آمده بغازی خان گفت چرا بدر میروی حسین
چک بشکار رفته خانه او خالیست بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف باید شد این سخن را دروی
پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر ماکری و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش داد
و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرتخانرا از زندان برآورد درینوقت مسعود مانک ماکری که بر زندان موکل بود
آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا کل شود و دولتخان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان
ولد غازی خان برو تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسپ بهادر خان
چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک ماکری سر او را بخنجر برید و غازی خان که بیرون
ایستاده بود گریخت و مسعود مانک ماکری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود
تا او را در زین کده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود مانک ماکری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی
۹۲۴ امتیاز داد و پرگنه با نکل بجاگیر او مقرر شده و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه
و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند و غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده چون بیمار
بود در گذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما انجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجاگیر این طایفه مقرر
۹۲۵ کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لوتی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک ماکری المخاطب بمبارز خان
میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه من حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی
بخانه مسعود مانک ماکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف
گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات بعهده ملک لوتی لوند قرار یافت در اندک مدتی او نیز بعلت آنکه
۹۲۶ چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منسوب گردید و در سنه ست و سبعین

و تسعمایه

۹۳ ء

و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دویم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر درمیان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید کسان را تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا در آن ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماگری بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بغیر موده مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانیدند و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

۹۷۷ در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از و

صدور یافته بود بعتبل آورد و دو دختر حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض
شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را بر بند داشت که نزد علیخان چک
که در سونپور است برد و در آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علی خان چک
رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم
علی خان چک جواب داد مارا هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند
آخر علیخان چک متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لونی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین
چک از شهر برآمده در جله حاجم دریک کروهی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماکری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته
پیش علیخان چک آمدند و دولت چک که از مقربان حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته
میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاعست بعلیخان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند
حسین چک چتر و قطاس و سایر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده گفت گناه من همانست که بیمار شدم
بعده علیخان چک بخانه حسین چک درآمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلیخان چک
سپرد و بزین پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلیشاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دو کهه که وکیل حسین
چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علیشاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی
حیران بازار دفن کردید و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگر
وشیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید
والی کشمیر علیشاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام
دختر خود را در عقد او درآورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد
غازیشاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لایق هر امور دانسته قرار دادند
که او را بشاهی بردارند و چون این معنی بسمع علیشاه رسید از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیا
گری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا بولایت

دیگر خواهم

دیگر خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و ببارهمولد رسیده بر کوه بر آمد و علیشاه کسان فرستاده او را از انجا آورده به کولان سپرد و چون مرتبه دویم گریخت
از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند اینمرتبه علیشاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای
او را نیز از و جدا ساخته نگاهداشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال
ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت نموده درخواست توطن
ایشان در املاک نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان در آورده پس از چندیکه در انسرزمین رحل
اقامت انداخت بنا بر استدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه
۹۷۹ اگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیشاه آمده گفت
که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد علیشاه این عبارت را بر کنایه
حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرمود و بولایت کمراج
فرستاد و او از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف
بعمل نیاورد از لاهور بر آمده باز بولایت کشمیر در آمد و علیشاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره
۹۸۰ در آمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بزودی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر سر
کهنوار کشید و دختر از حاکم انجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف
ولد علیشاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته
ببارهمولد رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست گناه یوسف کرده او را
۹۸۲ طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ولایت
۹۸۳ کهتواره که کستوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم انجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلاث

حسین چک

۶۹۲

معائه دوسم و بعد از آن علیخان و خانزمان را که نام اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد
و ایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خانزمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانه
۹۷۳ او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه غیبت خان زمان پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانه او رفتن
منع فرمود و خانزمان در تهیه بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین مکاری آمده بخانزمان گفت چرا بدر میروی حسین
چک بشکار رفته خانه او خالیست بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف باید شد این سخن را نیز نداردو
پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر ماکری و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش داد
و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصر خان را از زندان برآورد در نیوقت مسعود مانک ماکری که بر زندان موکل بود
آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولتخان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان
ولد خانزمان بر و تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسپ بهادر خان
چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک ماکری سر او را بخنجر برید و خانزمان که بیرون
ایستاده بود گریخت و مسعود مانک ماکری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود
تا او را در زین کده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود مانک ماکری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی
۹۷۴ امتیاز داد و پرگنه پانکل بجاگیر او مقرر شده و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه
و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند و غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده و چون بیمار
بود در گذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجاگیر این طایفه مقرر
۹۷۵ کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لولی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک ماکری المخاطب بمبارز خان
میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه بمن حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی
بخانه مسعود مانک ماکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف
گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات بعهده ملک لولی لوند قرار یافت در اندک مدتی او نیز بعلت آنکه
۹۷۶ چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منسوب گردید و در سنه ست و سبعین

و تسعمایه

۹۶۴ ء

مقاله دهم و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دویم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک باآنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید کسان را تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا دران ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماگری بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

۹۷۷ در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که ازو

صدور یافته بود بقتل آورد و دو دختر حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را بر بند داشت که نزد علیخان چک که در سوپور است برد و در آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علی خان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم علی خان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند آخر علیخان چک متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لونی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین چک از شهر برآمده در جله حاجم دریک کروهی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماکری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان چک آمدند و دولت چک که از مقربان حسین چک بود باوی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاعست بعلیخان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سایر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده گفت گناه من همانست که بیمار شدم بعده علیخان چک بخانه حسین چک در آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلیخان چک سپرد و بزین پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلیشاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دو لهه که وکیل حسین چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علیشاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی حیران بازار دفن کردید و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگر و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید والی کشمیر علیشاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد غازیشاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لایق هر امور دانسته قرار دادند که او را بشاهی بردارند و چون این معنی بسمع علیشاه رسید از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیا گری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا بولایت

دیگر خواهم رفت بعد و پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و بباره موله رسیده بر کوه برآمد و علیشاه کسان فرستاده او را از انجا آورده به لوکلان سپرد و چون مرتبه دویم گریخت
از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند اینمرتبه علیشاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته طلاق حاصل کرده خواجه سرای
او را نیز ازو جدا ساخته نگاهداشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال
ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده درخواست توطن
ایشان در آن ملک نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورده پس از چندیکه در آنسرزمین رحل
اقامت انداخت بنا بر استدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه
اگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیشاه آمده گفت ۹۷۹
که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد علیشاه این عبارت را بر کنایه
حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج
فرستاد و او از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف
بعمل نیاورد از لاهور برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علیشاه او را گرفته معتقد گردانید و او بعد چند گاه از بند گریخته بنوشهره
درآمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بنزد وی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر سر ۹۸۰
کهنوار کشید و دختر از حاکم انجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف
ولد علیشاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته
بباره موله رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست گناه یوسف کرده او را
طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر ولایت ۹۸۲
کهتواره که ستوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم انجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلاث ۹۸۳

سلطنت علیشاه

۶۹۶

و ثمانین و تسعمایه علیشاه بقصد سیر جمال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه زین العابدین که در گجرات می بود و وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عموزاده او سلیم خان که انجا می بود با جماعت خود با ودرآمد علیشاه جمعی کثیر را همراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را متعید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره درآمده گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جبکیم نزول نمود وقت صبح محمد خان چک اسلام خان را بغدر کشته راست نزد علیشاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماگری و داود و کذار و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه علی شاه بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ عزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه بچوگان بازی رفته مشغول گشت ناگاه حنه زین بر شکم او خورده بهمان الم درگذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان چک انترس برادرزاده خود یوسف بجنازهٔ او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود و چون آنها رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفته شما می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید و بال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که بابدال خان چک بد بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت و از و قول و عهد باید گرفت پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت گفت که ابدال خان بگفته من نیامد اول علاج او باید کرد بعد از آن علیشاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت و پسر سید مبارک خان جلال خان نیز در آن معرکه بقتل رسید روز

دیگر

دیگر علیشاه را بروش شیعیان دفن کردند و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و علیخان
چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماکری که هراول بود پیشدستی نموده با شصت کس بر روی
مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه امان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارکخان از استماع این خبر لشکر ترتیب
داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع پرتهال که در جنگل است درآمد و سید مبارکخان بتعاقب
او شتافته جنگ درپیوست و یوسف شاه گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارکخان بافتح و فیروزی بکشمیر آمد
و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک
از هراس در دفعه اول پیش او نیامدند و در آخر چون باباخلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد
نمودند و همه نزد سید مبارکخان آمده رخصت یافته بخانهای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی
برداریم پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم
سید مبارکخان مضطرب شده قرار داد که باپسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد
نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطرب
شده علیخان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه باباخلیل درآمد حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که این
همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک باپدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است
علیخان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علیخان چک را
دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند درین اثنا یوسف شاه بکالپور رسید
شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند و از انجا در موضع قابل آمده تمام مردم خود را همراه گرفت و از راه جموی پیش
سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او راجه
مانسنگه بفتح پور شکیری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه دریافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه
در فکر تسخیر کشمیر بود فرصه یافته به بهانهٔ امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسفخان شهیدی را بجانب کشمیر گسیل نمود
وایشان باتفاق یوسف خان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه از فتحپور شکیری روانه کشمیر گشتند لیکن در ان وقت ٩٨٧

مقاله دوم

شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر به تعجیل روانه کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم را
از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید بمدد سید یوسفخان شهیدی و راجه مانسنگه
مقید نشده براجوری رفت و انجا را متصرف شده بمنزل تهته رسید درینوقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسفشاه
فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوپل که صعب ترین
راهها ست بطریق ایلغار بقلعه سونپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسفشاه
آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید
و او بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسفشاه را
دیدند و در مجلس اول بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از باعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسفشاه
خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جایگیرهای ۹۸۸
خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه
شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بظنه اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از زندان
گریخته بموضع کهیر رفت و یوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع
مذکور پیوست و از انجا باتفاق بروروعل راجه تبت رفته از و کومک گرفته آمدند و چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه
اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوش ۹۸۹
و بینی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه چون جلال الدین محمد اکبر
پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال اباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی و محمد صالح
عاقل را برسم ایلچیگری کشمیر فرستاد و چون اینها ببارهموله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده
بر سر نهاده تسلیمات بجا آورده باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف
و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب
کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه یوسف شاه بسیر لار رفت و شمس چک بزنجیر از زندان ۹۸۹
گریخته

گریخته در کهنوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسفشاه بعد از اطلاع براین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان
متفرق شده گریختند و یوسفشاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمایه حیدر چک و ۹۹۰
شمس چک از کهنوار بقصد جنگ یوسفشاه متوجه کشمیر شدند یوسفشاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول
ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بوسیله رای کهنوار گناه شمس چک بخشیده باو جاگیر
مقرر کرد حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه یعقوب ولد یوسفشاه ۹۹۲
جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور
شیکری بلاهور رسید یعقوب بیوسفشاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسفشاه قرار داد
که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچیگری از پیش پادشاه آمده در تهته رسیده است
یوسفشاه به تهته شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به بیند
درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده
یعقوب را که درآن زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را
در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود آنرا بهانه ساخته
شاهرخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهگونداس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسفشاه از کشمیر برآمده بباره موله لشکر
گاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت
و از آنکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسفشاه پسر را بجای
خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگونداس نمود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای
جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه را الصلح خوش نیامده محمد قاسم خان
میر بحر را با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمایه گسیل فرمود و یعقوب بشاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود ۹۹۵
سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه داشتند و اصلا اطاعت را
پیش نهاد نمی ساختند درینوقت از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سری نگر علم

مقاله دهم

مخالفت افراشتند یعقوب شاه تسکین فتنه درون خانه اهم دانسته برگشت و افواج اکبرشاهی کامیابی بکشمیر درآمده یعقوب شاه
بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میر بحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد و یعقوب شاه
بعد از چند گاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد و با آنکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه انهزام یافت
و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک
درآمد و عرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه سید یوسف خان شهیدیرا حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان
میر بحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان شهیدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان
میر بحر باز داشته بکوهها درآمد و یوسفخان شهیدی دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسا نموده پیش پادشاه
فرستاد الغرض پدر و پسر یعنی یوسفشاه و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند
از آن تاریخ شاهی کشمیر بپادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضه اقتدار ایشان درآمد پیش از آن در مدت هزار
سال خطه کشمیر مسخر هیچیک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم دربیان مجملی از احوال حکّام ملیبار که بصفت اسلام متصّف بوده اند

وکیفیت ظهور اسلام درآن دیار بر واقفان احوال واضح و هویدا میسازد که واقعات ملوک ملیبار مفصّلا در هیچیک از کتب
اخبار بنظر درنیامده بنابرآن بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نمایم ملیبار مملکتی است از ممالک
هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعه قتل رامراج همیشه والیان
ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده بارسال تحف و نفایس محافظت مملکت خویش مینمودند و در اوایل پیش
از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در
آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای
ملیبار ساکن شده منازل و بساطین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه وآله
مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر

عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند
متوجه شدند و حسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنگلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم
بسامری بود بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن
در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم است
سامری گفت من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک
این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا
از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود
آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت رسالت پناه صلعم در دل پدید آمد
و چون معجزه شق القمر بشنید گفت الیوم این معجزه بسیار قویست و اگر حق و صدق است و سحر نبوده مردم جمیع بلاد
قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا
در دفاتر ثبت نمایند و دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بخاطر می آوریم و عیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده
بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بگشودند در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه
دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طیبه شهادت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود می ترسید آنرا مخفی داشته
مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت
قدمگاه ابو البشر علم معاودت بدین صوب افرازند درویشان با صفا بسراندیب رفته پس از اندک زمانی
بموجب التماس ببلده کدنگلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم
تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری
در آن باب اندیشیده نخست پنهانی مسلمانانرا زر و مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آذوقه بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان

مجملی در احوال حکّام ملیبار

قبیله خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا بگزینم و بخالق پرداخته بخلایق کمتر پردازم و در آن ایام چون شما را ملاقات من متعسّر و متعذّر خواهد بود داعیه دارم که بخطّ خود دستور العمل بنویسم و بشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سرکرده بعرض مکرّر محتاج نشوند القصه بعد از گفت و شنید بسیار همگی عهد و سوگند در میان آوردند و قرار دادند که از فرموده و نوشته تجاوز ننمایند سامری بخطّ ملیباری دستور العمل نوشت و جمیع ممالک ملیبار را بر امرا و معتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هرچه داده ام بطنًا بعد بطن باو تعلق داشته باشند و در ولایت یکدیگر بنظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکّام خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را خراب نکنند و لشکر و اعوان را نکشند امّا در ولایت تصرّف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه برحذر باشند و اگر احیانًا در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند و مملکت او را خراب نکنند آرام نگیرند

1010 و تا زمان تحریر این کتاب که سنه خمس عشر و الف است ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار می ترسند و با وجود قدرت مملکت غنیم را متصرّف نمیشوند و این قاعده مخصوص اندیار است و گویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرا که غایب بود حاضر شد سامری متفکّر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار که تصرّف نمایی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام می نمایم باید که تا یکهفته هیچکس نزد من تردد ننماید و وقت شب باتفاق مسلمانان که پیشتر گرده ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی درآمده روانه مکه شد و کفار ملیبار بعد از یکهفته بخانه معهود درآمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است و باز نزول خواهد نمود از ین سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری جشنها ساخته آب و نعلین چوبین در انجا میگذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و پا افزار حاضر باشد امّا سامری در اثنای عبور چون به بندر قندریه رسید یکشبانروز در انجا مقام کرده بعد از طی مسافت به بندر شحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش گردید در ینصورت مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و اراده آنست که شعایر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت و مروت مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته

سفینه

مقاله یازدهم

مشقت دریا بجود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انگیخته
در آن حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج و مرور مردم آنجا راغب دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شده سر بحلقه
اسلام درآورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار تر
ملیبار و یهود و نصارای در دین با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند هیچ جه ما را نخواهند گذاشت که بآن ولایت تردد
نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده فرمانی بخط خود با مرا و اقربا نوشت که این نوشته
ایست از جانب سامری که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدایی شما اختیار کرده
لیکن عنقریب است که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل
تجاوز جایز ندارید و خوبی دو جهانی منحصر در آن دانید و درین وقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طایفه
از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بد نفسی
متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه آن حدود بوده حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش
آنها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایط مهمانداریست
بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوایف دیگر که
بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمده شد میکرده باشند
بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنان را هوس توطن آن صوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند
و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر فوت
من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور برسانید که البته او با شما بنوعی که موجب
خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان زودی برحمت حق
جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت
پناه صلعم بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از آنکه
معلوم شد که محمد رسول الله صلعم دعوی نبوة کرده شق قمر را از جمله معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر کشتی سوار شده

به حجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانه کعبه مشرف گشت و از آن سرور رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او در آن بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوه من الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشته سامری بحاکم کدنکلور رسانیدند و چون او خط سامری بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی میشدیم او را دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنکلور برسانید پس بی توقف روانه اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون بعقیده ملیباریان آن بود که سامری زنده است و باسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ را مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز باسمان رفته آنگاه از وصول فرمان در بلده کدنکلور و سایر بلاد ملیبار رسوم شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنکلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم اندیار است ضیافتها کرده در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت

بیت

کرم ورزید و مهمان را نکو داشت ‌ ‌ ‌ چنین دارند مهمان را که او داشت

و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سؤال و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات نوشت که مالک بن حبیب و رفقاء او فضای خوش هوای اینملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز و عنبر آمیز کرده اند هر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شایسته خویشتن را معاف نداشته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات طرح انداخته بعضی آنجا فروکش کردند بعد از آن مالک بهمراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد و خانه و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاه داشته به بلی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع

مثل

مقاله یازدهم

مثل حرقین و درقین و قندریه و جالیات و فاکنور و منکلور و کالیکوت شتافت و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته
مسلمانانرا در انموضع نگاه داشتند و بصلوة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود و از انیکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب
اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله
اعلم بالصواب و بعد از انکه رفته رفته تردد مسلمانان در انملک بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقه اسلام در آمدند
راجهای بندر کوه و دابل و چیول و غیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانیرا که از عربستان آمدند در سواحل دریا
مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنواسیت یعنی خداوندگر دانیدند نظر برین آتش حسد در درون سینه یهود و نصاری افروخته
کمر عداوت مسلمانان نبستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر پادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن
قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا انکه تاریخ هجری به نهصد رسید
و خلل و ضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد در آنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به بستن قلاع در سواحل
٩٠٤ بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع و تسعمایه چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند و کالیکوت
آمدند و حقیقت انمرز و بوم کماینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت
آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانانرا از سفر بعرب بازدارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید
و با انکه سامری قبول اینمعنی نکرد نصاری در معاملات و داد و ستد تعدی بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب
شده حکم قتل عام فرمود و در بیصورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل
آوردند و باقی که تاخیر در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده به کوچی رفتند حاکم انجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت
ایشانرا پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه به بندند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی
قلعه مختصر ساختند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسیا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
هند ساخته اند و در همان زودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در انجا هم قلعه بسته
بفراغبال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگرانرا از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این اوضاع
در خشم شده لشکر کشید و سه پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان مقتول

مقالهٔ یازدهم

علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بگفته فرنگیان جهازات متردد ساختند
و حاکم کهنور نیز همین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری که غصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزاین
صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنا بر آنکه فرنگیان هر کرت مددی مینمودند بر کوچی دست
نیافته منکوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار
و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است اما اینمعنی القدر موحش طبع نیست که تشویش
دادن مسلمانان آیند یار و من با آنکه بدین هنوز دم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزاین و
دفاین صرف اینکار میکنم و تقصیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتکال به کثرت خزانه و وفور لشکر موصوف
است پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد قتال و جدال باینصوب میفرستد و از کشته شدن مردمان و تشویش
کم نمیشود و بدین سبب محتاج بمدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والا نهمت ساخته
از ممالک خویش کشتیها مملو از تهمتنان جرار جهت غزای کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آینه در سلک غازیان
منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کاینات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت
سلطان مصر قانصور غوری انگشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع
استعداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و گووه و
دابل و چیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمد
و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری
و چند غراب فرمانده گوه و دابل هم بایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یکغراب مملو از فرنگیان بدست آوردند
و لوازم غزا بتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان انجا رسیده
حریفان را بیخبر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش
نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده فرنگیان مقضی المرام به بنادر خود شتافتند
و در آن سنوات چون سلیم سلطان خواندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی سپری گشت

سامری

سامری که سر کرده این کار بود جیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند ووقتی که سامری آنجا حاضر نبود در شهر
رمضان سنه خمس وعشر وتسعمایه بکالکوت آمده مسجد جامع را سوختند ودست نهب وغارت دراز کرده شهر را نیز ویران ٩١٥
کردند امّا روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را
در آب غرق کردند وباقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند وباز میندار ان انجا راست آمده در نیم فرسنگی شهر حصاری
مختصر ساختند وگرد آوری خود کرده در همانسال چنانکه گذشت حصار بندر گووه را از تصرف متعلقان یوسف عادلشاه
برآوردند ویوسف عادلشاه در همان زودی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد امّا فرنگیان پس از ایام
معدوده بصرف نقود فراوان حاکم انجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند وآنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده
باستحکام ومرمت کوشیدند وآن قلعه ایست **بلیت** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه
چون گردون والا القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم واندوه گشته در سنه
احدی وعشرین وتسعمایه فوت شد وبرادرش قایم مقام گشت ودر ابتدا انبساط منازعت درچیده با فرنگیان صلح نمود ٩٢١
ونزدیک شهر کالیکوت رخصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل وزنجبیل به بنادر
عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقول وعهد خویش وفا نمودند وچون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس
مذکور مانع آمدند وبر مسلمانان اندیار حیف وتعدی از حد واندازه بیرون بردند وطایفه یهود که در کدنکلور بودند ضعف
سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش
سامری از کرده خویش پشیمان گشته اوّل بکدنکلور رفت ودر تخریب یهود بنوعی کوشید که از انجماعت
در آن دیار اثری نماند بعد از آن باتفاق تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نموده وسعی
ومشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت واین معنی باعث قوت وشوکت
ملیباریان شده جهازات را بیقول فرنگیان مملو از زنجبیل وفلفل وغیره به بنادر عرب متردد ساختند واهل فرنگ
در سنه ثمان وثلاثین وتسعمایه در حد چالیات که دو فرسنگی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار ٩٣٨
گردانیدند وهمچنین ترسایان در آن سنوات بعهد برهان نظام شاه بحری قلعه ریگدنده قریب بندر چیول بسته

مقاله یازدهم ۹۴۱ در انجا متوطن گشتند و در سنه احدی واربعین وتسعمایه به بندر دیسی و دمن و بندر دیوکه بشاهان گجرات تعلق داشت

۹۴۳ بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در سنه ثلث واربعین و تسعمایه

بجبر و قهر در کدنکاور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و در ینوقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه

۹۴۴ نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده انموضع را خود متصرف شود پس در سنه اربع واربعین وتسعمایه وزیر خود

سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد و تا نخست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته

بعد از آن به بنادر هند شتابد سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل

رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب

۹۶۳ قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ثلاثه و ستین وتسعمایه

ترسایان در بندر بر مور و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناک فتن و منکلور و سیلان و بنگاله تا سرحد چین مسلط شده

همانجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب

ساخته از مملکت خود آسیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل آن شخص است که سامری

بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ بتنگ آمده ایلچیان نزد علی عادلشاه و مرتضی نظام شاه بحری

۹۷۹ فرستاده آنها را بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع و سبعین

وتسعمایه سامری قلعه عالیات را درمیان گرفته مرتضی نظامشاه بحری و علی عادلشاه بقلعه ریکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی

شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادلشاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شامت نوکران نا دولتخواه

کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه را که بقول اهل

فرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد

فراپتن که تعلق بعلی عادلشاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم انجا خواجه

علی الملک طب بملک التجار شیرازی واقف شده بکشتن و بحبس نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرو نشانید و از آن

تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم برطرف ساخت

صدو تو

چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانست و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال
لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان وغیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر میفرستادند
۱۰۱۹ و در سنه تسع وعشر والف نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیانیرا که با فرنگیان پرتکال در معتقدات
مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگرند برغم فرنگیان پرتکال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است
مسکن داد و این اولین جائیست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد
ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی است و از نوائب
زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علاحده داشته اطاعت پادشاه پرتکال نمی نمودند و هنوز
که انجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان پرتکال کمال عداوت
و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نورالدین
محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد
و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفارند و عشایر انجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه ایست
در گردن زن بعد از ان سر و کار آن زن نسبت بعاقد و غیره یکسان است چنانچه یکزن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد
داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه در این امر با نیار موافقت جویند و ملت
و آئین کفار کهکر که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از انکه بحلقه اسلام درآیند این رسم داشتند
و هر زنی چندین شوی میداشت و هر شوی که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا
دیده باز گردند و هر گاه دختر متولد میشد همان دم از خانه بیرون می آورده بانگ میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی میخواست
باو میدادند و الا در ساعت میکشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنان است که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ
کدخدائی نشود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و بر دیگران هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان
نیار وغیره میسازند اما عقد نمیکنند والارث فی طوایف النیاره و من قاربهم لاخوتهم من الام و اولاد اخواتهم
وخالاتهم واقربائهم من جانب الام لا للاولاد و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه املاک بمیرد تا یکسال

مقاله یازدهم

ماتم داشته نوحه میکنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان بمیرند تا یکسال در ماتم نشسته نوحه مینمایند و بزنان نزدیکی نمی جویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی به ادنی مباشرت یا ملامسه نماید تا غسل نکند اکل طعام جایز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته بادنی میفروشد و بقید بند کی گرفتار میسازد مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نمیتوانند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرمانفرمای احمدنگر بحباله نکاح او بود در فرهنگ خود مینویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول تمام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده شهرهای دکن است معهذا میگویند که مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانکه یکزن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید

بیت

به بی نیازی او کعبه خسته و خوار است　　بیا و بین که خرابیش چون ملیبار است

مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانواده مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آنخانوادها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیه اجمیر که بخواجهای چشت می پیوندد دویم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بنده محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکنند و ازین دو فرقه عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت مینماید اما انشاء الله اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیا باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلا بقلم آورده ضمیمه این نوشته خواهد گردانید و ذخیره یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که خدایتعالی فردای قیامت به بنده شرمنده خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان مکان می بود میشناسی او جواب دهد آری میشناسم فرمان رسد که ترا باوی بخشیدم

بیت

مقاله دوازدهم

شنیدم که در روز امید و بیم بدانرا به نیکان بخشد کریم و میر هرانی فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طایفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گرد و دور مشو **رباعی** جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد یاد تو ز خاطرم فراموش مباد هرجا ز شما طلب حدیثی گذرد ذرات وجود من بجز گوش مباد و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از اینها بدایتی و وسطی و نهایتیست و طایفهٔ اولیایی که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دایم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از نیجماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرند مثلا اگر قطب الاقطاب فوت شود یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شایند و مابقی اگرچه در مرتبهٔ از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد اند و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب **رباعی** این طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند فانی ز خود و بدوست باقی وین طرفه که نیستند و هستند

واین مقاله مشتمل است بر دو لمعه لمعه اوّل در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سجزی المعروف بچشتی قدس سره

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز ادراک و صفت
خسرو ملک فنا بی تخت و تاج از خود و از غیر خود بی احتیاج
غرق بحر عشق از صدق و صفا از خودی بیگانه با حق آشنا
کرد مرغ همتش ز اوج کمال بیضهٔ افلاک را در زیر بال
اختر برج سپهر لم یزل گوهر درج کمال بی بدل
آن معین دین ملت بی نظیر فارغ از دنیا بملک دین امیر

سلطان سریر سرمد خواجه راستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ هند است تولد او در بلد سجستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت صلاح پیراسته چون

ذکر خواجه معین الدین حسن سجزی

۱۴ سا

مقاله دوازدهم

وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و آسیایی بمیراث داشت و در آن موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم
قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد درختان را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش
بوسید و در زیر درختی نشانیده خوشهٔ انگور پیشش گذاشت و خود بزانوی ادب مقابل او نشست ابراهیم برکندهٔ کنجاره از بغل کشیده
و بدندان خود خائیده در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن برکنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک
سرد شده همه را بفروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول
گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبهٔ هارونی که در نواحی نیشاپور است رسید شیخ عثمان هارونی
را که از مشایخ کبار وقت بود دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاهده در یافت نفس اشتغال نمود و این
شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی هروی
مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی
المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیرهٔ بصرهٔ و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان
ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰة و السلام و وی مرید حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و چشت موضعیست
از مواضع هرات القصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقهٔ خلافت دریافته روانه بغداد شد و در اثنای راه
بقصبهٔ سنجار رسید در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبهٔ جبل رفته بود و این جبل جائیست پرفیض و هوایش در غایت
اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد ده روزه راه است و شیخ محی الدین عبد القادر
قدس سره از آنجاست و خواجه معین الدین او را ندیده از قصبهٔ سنجار بگذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی
که در ابتداء سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقهٔ خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی نیز در مبدء حال بصحبت خواجه معین الدین چشتی رسیده از وی کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه از بغداد
بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافته
صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین

تبریزی

تبریزی میداشت شیخ فریدالدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتدا
حال عجب ریاضتی و مجاهدتی بود که بعد از هفت روز روزه کرده نانی که در مقدار پنج مثقال بودی در آب ترساخته افطار مینمود
و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتایی بود اگر جایی پاره شدی بخیه زدی و اگر
بغل بند پاره شدی از پارچهای پاک از هر نوعیکه یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی اورا
دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که درانوقت در اصفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصفهانی
شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه ان دوتایی را بخواجه قطب الدین ارزانی
فرمود و همان دوتایی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فریدالدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین
اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیرالدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در انطرف مانده از انجا
باسترآباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال
عمر داشت و حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید
بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد ولاتحصی نموده متوجه هری شد و بنابرانکه خواجه را عادت
بود که در یکموضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعه خواجه عبدالله انصاری می آسود و زیاده
از یک درویش ملازم او نمی بود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا میکرد و چون در هرات شهرت یافته مردم بروی هجوم
آوردند از انجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت
اصحاب کرده هرکرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار
محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته
بکنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانهٔ بهر یگانه بجا آورده بتلاوت قران مشغول شد قضارا همدران روز آوازه افتاد که
یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود بترسیده گفت برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب اورا
دیده تبسم نمود و گفت اگر میلداری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و انجا رفته بنشست
درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ

نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در امکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش را چرا
ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در رویش نگریست در لحظه لرزه براندام یادگار محمد افتاده از پا درآمد و بیهوش گشت
و متعلقان او این حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ اندرویش را که در پای درخت
نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرموده گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان
کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من
به بخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن
و پیروی ایشان ننمودن معنی ندارد آنگاه مناقب ائمه هدی بروجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته
جمله تایب شدند **بیت** انچه زر میشود ازپرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشان است
بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانه شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال
خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه درآورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان
رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرموده شیخ عمل نموده انچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین
بخشید و غلامانرا آزاد کرد انید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان
گشته بود خواجه آن حدود بحمایت او رجوع کرده در آنجا نگاه داشته خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد
خضرویه چند گاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که اورا مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی
تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود میگفت تصوف هذیانست و تب زدگان و مسلوب
العقول بر زبان آرند و او در یکی از دهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت میگفت و خواجه معین الدین چشتی
را عادت بود که همواره یکدو دسته تیر و کمانی و چقماقی و نمکدانی با خود میداشت تا وقتی اگر گذر او از آبادانی دور افتد
شکاری کرده از لقمه بی‌شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدانموضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می‌بود و در آن روز
کلنگی به تیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت درین اثنا به تفرج می
مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه

ازنماز

از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده رانی ازآن کلنگ جدا
کرده پیش مولانا گذاشت وازران دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون ازآن کباب لقمهٔ برداشت و بکار برد
زنگ علوم فلسفه ازسینه او زدوده گشت ومدهوش گردید خواجه قدری ازپس خورده خود در دهنش انداخت تا بحال
آمد الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را درآب انداخته باتفاق شاگردان درسلک مریدان
منتظم گردید وچون شهرت خواجه درآن دیار ازحد گذشت مردم شروع درهجوم کردند مونا ضیاء الدین حکیم را
خرقه داده همانجا گذاشت وخود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است
دریافته بلاهور آمد وازانجا بدهلی تشریف آورد وچون ازدحام خاص وعام ازحد گذشت وآن بزرگوار ازآن متنفر بود بیرآیینه
ازانجا نیز متوجه بلده اجمیر شد ودهم ماه محرم سنه احدی وستین وخمسمایه سایه وصول برآن خطه انداخت و ٥٦١
سید السادات سید حسن مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود وبصلاح وتقوی آراسته درسلک اولیاء الله
انتظام داشت وسلطان قطب الدین ایبک اورا داروغه آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز واکرام تلقی فرمود وچون
از علم تصوف واصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خواجه را نعمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف
حاضر میشد وبسیاری از کفار اجمیر به برکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند وانانیکه
ایمان نیاوردند محبت خواجه را دردل جای داده پیوسته فتوح بحد وعد بحضرت او میفرستادند وخواجه درعهد شمس
الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما درکرت دویم که از دهلی مراجعت
کرد اورا تاهل واقع شد وشرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین
مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت درکمال حسن وعفت وچون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که اورا بحباله یکی از
دودمان بزرگ درآورد ودرتعین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را درخواب دید
که بدو میفرمایند ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم برآنست که این صبیه را
بخواجه معین الدین چشتی بسپاری وبحباله نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الهی ومحبان خاندان رسالت پناهی است
وچون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم بآخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت است

خواجه معین الدّین محمّد چشتی

و امام همام بجز اطاعت چارهٔ ندارم پس مقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را جفت خویشتن ساخت چنانچه ازو مقاله دوازدهم
فرزندان شدند و بعد از تاهّل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث وثلاثین وستمایه از قید جسمانی بالکلیه وارسته ۶۳۳
بعالم قدس پیوست غرض که مدّت عمرش نود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او جمیع پادشاهان نذور بروضه
او فرستاده تبرّک همی جستند خصوص جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد باّنحضرت داشت
و در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسن مشهدی المشهور بخنک
سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمّد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدّین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد
شمس الدّین محمّد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدّین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و
در انمدت خواجه معین الدّین محمّد چشتی در اجمیر توطّن داشت درینصورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان
ملاقات شده یا نه و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از انجمله یکی این است که چون خواجه معین
الدّین چشتی از ور رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او بیتاب گشته در طلب او از مقام
خویش سفر اختیار کرد و در آن سفر بمقامی رسید که مغان انجا ساکن بودند و آتشکدهٔ داشتند و هر روز صد خروار
هیزم در آن میسوختند و شیخ عثمان هارونی در آن نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدّین نام را فرمود که جهت افطار نان
مهیا سازد خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض
نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی پیر را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس بدو
گفت که این آتش را که بمشت آبی معدوم میگردد چرا میپرستید خدایرا که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد
که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می پرستی
میتوانی که دست و پا در آن اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیّت او سوختن است وگرا یارای آن باشد که نزدیک
برود **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندر ان افتد بسوزد القصّه شیخ چون این بشنید
پسر را چیت و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قلنا یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر سه چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند
و شیخ

مقاله دوازدهم

وشیخ بعد از چهار ساعت بخوبی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت برآمد چنانکه آسیبی بجامه ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را بر داشته می پرسیدند که در انجا چه حال داشتی او میگفت خوش و خورم در قدم شیخ تفرج گل وگلزار مینمودم آخرش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند وشیخ در ایشان مختار را عبدالله و طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جمله اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی قدس سره

آن نهنگ محیط نور خدای   غوطه لجه حضور خدای   رفته در لامکان زهستی خویش   کرده اظهار حق پرستی خویش

شده از جان بلامکان واصل   کرده هر دم هزار جان حاصل   بخدا محو در خفی و جلی   قطب دین بختیار شیخ و ولی

زنده جاودان زفیض عمیم   کشته زخم خنجر تسلیم   سینه عارفان از وگلشن   دیده عاشقان از و روشن

سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبه اوس من اعمال ما ورا النهر واقع شده وقتی که پدرش وفات یافت او یک سال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایه صالحی داشت والده اش او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش در گذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که ببرکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبه اوس معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید انکه ترا بدینجا آورده که بود گفت نمیدانم والده ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد و آن پیر در اثنای راه خضر ما گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس از آن خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب سیر لعشت

مقالهٔ دوازدهم

یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات
خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب
چنان مستفاد میگردد که در سن بیست سالگی بقصبه اوس صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شبانروزی موازی دو دست
و پنجاه رکعت نماز بانیاز میگذارد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح حضرت خلاصه موجودات هر شب میفرستاد
و اهل اندیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول است که در قصبه اوس یکی از مریدان
خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع
و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره و کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم
باندرون برده جواب می آورد انگه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور
کاینات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام بانام میرساند رئیس احمد بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض
کن که فلان مشتاق دیدار فایض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفه که هر شب
جهت ما میفرستادی سه شب است که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب باحضور بیدار شد بخدمت خواجه
قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا در آن ایام چون والده
اش دانسته بود که خواجه اراده سفر دارد به تکلیف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او درآورده بود
و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب درود فوت کرده بود پس در ساعت زنرا مطلقه
گردانیده به سمت بغداد روان شد و عارفانیرا که در الصوب بودند دیده با شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در آن مدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دویم از خراسان
به بغداد آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار باو بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را
باو داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلده دهلیست پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی
از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ مفارقت اورا بخود قرار نداده همراه شد

دهبرد

مقاله دوازدهم

و هر دو سیرکنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ
فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود درانوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشته محبتش
برمیان جان بسته بشرف ارادت و بیعت سرافراز گشت و چون درآن اثنا ترکان بی ایمان یکا یک از جانب خطا
وختن رسیده قلعه ملتان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب
الدین بختیار کاکی دعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین
قباچه داده گفت چون وقت نماز شام درآید برج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و ازینکه ناصر الدین قباچه
وقت مذکور تیر بخانه کمان نهاده از بالای برج بطرف الجماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدا تعالی همان شب
القوم شوم ازآن بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شده
شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هرچند ناصر الدین قباچه
تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که از عالم غیب این مقام در ذمه شیخ بهاء الدین
ذکریا شده و بیرخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جایی آرام نتوانم گرفت الغرض خواجه
ازراه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی
که درانزمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت باشارت شود بپای
بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست
بصحت و سلامت درانصوب باشند که انشاء الله تعالی پس ازچندگاه باراده الله بدانطرف متوجه شده بشما
ملاقات خواهم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم
شکر الهی بجا آورده خواست که بشهر درآورده متوطن سازد آنحضرت کمی آبرا معذرت خواسته درانوقت اجابت ننمود
و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب
الدین بختیار کاکی بهمرسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت
صادق بآنجناب پیدا کرده اکثر اوقات درخدمت می بود و شمس الدین التمش التزام کرد که در هفته دو مرتبه بملاقات

فایض گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام و خورد و بزرگ دهلی خواهان شیخ شدند و از شهر ملیکوکهری
علی الدوام درآمد و شد بودند بنابرآن شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسایش خلق الله مجدداً تکلیف بشهر نمود و
درینمرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک بشهر قریب مسجد عز الدین منزل اختیار نمود و دراثنای
شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از انکه
درانمدت شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود
و چون بدرجه قبول نیفتاد شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین
صغری از رجوع خلایق بخواجه در مقام رشک و حسد شده با آنحضرت نقار خاطر بهم رسانیده درآن اوان خواجه معین الدین
محمد چشتی از خطه اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند و خواجه خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گذارده خواست
که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت من محض جهت دیدن تو آمده ام
و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از انکه آنحضرت را از دهام خاص و عام خوش نمی آمد و از شهرت گریزان و هراسان
بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود الحال آنشهر بالتمام
هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت
بدیدن اینچنان مهمان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ
نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفهٔ احداث نموده از مزدوران کار
میگرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه از انجا که عالم بشریت است آزرده شده گفت ای شیخ
الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین متغیر ساخته ظاهراً جاه شیخ الاسلامی بجاه غرورت انداخته
الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت درآمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم
شما میسودم اکنون شما مرید برادرین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلایق باو رجوع دارند و بمجلس شیخ الاسلامی ما لا
به برکت تر منجر د خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری خاطر
جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم این سخن فرموده از خانه او برآمد و هرچند شیخ نجم الدین از برای

ما حضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند در آن اوقات شیخ فرید الدّین شکر گنج از عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدّین بختیار کاکی می بود بوساطت خواجه شرف دستبوس خواجه معین الدّین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود با بابختیار شاه بازی عظیم القدر بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانواده درویشان را منوّر سازد و در همان چند روز خواجه معین الدّین محمد چشتی روانه اجمیر شد و خواجه قطب الدّین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند چنانچه در هر محله غوغای و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای بر زمین می آمد خاک آنجا را تبرکاً و تیمناً بر میداشتند و خواجه معین الدّین محمد چشتی آنحالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدّین بختیار کاکی مردم از مفارقت تو پریشان و آزرده خاطراند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب کردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی منقول است که شمس الدّین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدّین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدّین محمد چشتی فرستاده بمبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن خواجه قطب الدّین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدّین اولیا منقول است که خواجه قطب الدّین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف میکرد و در روزگار عجبی داشت که هرگز فلسی نگاه میداشت و در آخر تأهّل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش در حرم جزع و فزع می نمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ بدر الدّین پرسید که این آواز پرسوز امروز از خانه ما میخیزد سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والده او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بر هم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی شفای او از حضرت عزّت خواستمی و چون رفتنی بود مرا معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدّین بختیار کاکی از آن گویند که چون در دهلی سکونت اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذر می آورد بدرجه قبول می افتاد در لحظه صرف درویشان مینمود و هیچ چیزی نگاه نمیداشت مشهور است در آن ایّام

خواجه قطب الدین محمد بختیار کاکی

مقالهٔ دوازدهم

از زن و فرزند و کنیز و خادم در خانهٔ او نه کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجه آشنایی داشت و گاهگاهی بخانهٔ او می آمد و وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت بکد و فاقه رسیدی حرم خواجه از زن بقال مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلا ازین معامله خبر نبود و هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه به بی بی گفت که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال یافته اینمعنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر برآورده گفت که دیگر پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گردهای کاک انقدر که خواهی بردار و نصیب فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخشش میکرد و ظاهرا خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز بهمان روش در مقبرهٔ او کاکهای میپزند و بمسافران و مجاوران میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکرگنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوس مسافرت اختیار کرد و بشهری رسیده چند روز در انجا مقیم گردید و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشهٔ خالی دوگانه بگذارد و در آخر شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنا بر آن خواجه آخر شب بدان مسجد رفت و دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد پیر نورانی هیئت دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحا بیان نمود آن پیر گفت دنیا میطلبی خواجه گفت نه پیر گفت وام داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان است لیک درین شهر مردی هست بحق تعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت اینمرد نه دنیا میخواهد و نه وام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر است و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غایب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را

مدتها

مقاله دوازدهم

مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دہلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی
در خواب دید که خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه وآله الصلوة والسلام سواره در جایی ایستاده میفرماید
که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در ہمین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت
چون از خواب بیدار شد انجا که حضرت رسالت پناہی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خوا
قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا
بر آنکه اینمعنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من ہمانجا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و ہرچند
زودتر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق او
متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع است شمس الدین التمش
بسرعت روان شد و خواجه را در انجا دید که بنماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف
گشت و آورده اند که در انجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی صلعم را سواره دیده بود نشان سم اسپ آنسرور
در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظهٔ نیز از آن نشانه آب مترشح گردید در انجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ
صفه و گنبدی برآورده در ہمان زودی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن ہرگز خشک نشده و از آن چشمه
اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف الحوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر
مشایخ دہلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی
روزی در مسجدی که پہلوی لشکر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقعست نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری
و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور او سی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض
شتر سواری کبود پوش روی بسته پیدا شد و فرود آمده خرقه از بر بدر کرد و بحوض در آمده غسل کرد و برآمده دو رکعت
نماز گذارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز
داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابو سعید دمشقی به نیازمندی
مخصوص ہست و خواجه نام ابو سعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بپیش دوید و چون بدان موضع رسید

۶۲۴

مقالهٔ دوازدهم
اثری ونشانی ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده ونقلست که شاعری ناصری تخلص از ماوراءالنهر بدهلی آمده در بقعه خواجه
قطب الدّین فرود آمد وآنحضرت را دریافته گفت که قصیدهٔ در مدح شمس الدّین گفته دریوزه همت والا نهمت میکنم باشد
که صله تعنز بیابم خواجه فاتحهٔ خوانده گفت انشاء الله تعالی انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدّین التمش
باریافته شروع در خواندن قصیدهٔ که مطلعش این است کرد **بیت** ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال وفیل زکفار خواسته شمس الدّین التمش درآن اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب گشته خواجه را شفیع
آورده همت خواست دردم شمس الدّین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال وفیل زکفار خواسته ناصری چو ندید که باوجود مشغولی بطرف دیگر بمجرّد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدّین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت
است گفت پنجاه وسه شمس الدّین التمش حکم کرد که پنجاه وسه هزار تنکه نقره بناصری دهند وناصری آن مبلغ را گرفته
بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام التماس مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول
کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه بتو ارزانی باد ومنقول است که روزی خواجه قطب الدّین بختیار کاکی
بخانقاه خواجه قطب الدّین علی سجستانی حاضر شد ودر وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر
تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است خواجه را حالتی وتغیری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت وقاضی حمید الدّین
ناکوری وشیخ بدر الدّین غزنوی که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند وقوالان را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده به تکرار
آن بیت امر کردند وخواجه تواجد فرموده باز بر سر حال میشد چنانکه سه شبانروز حال برینمنوال گذشت ودر رستی
۶۳۴ در استخوان واندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع اوّلی سنه اربع وثلاثین وستمایه سر
مبارک بر زانوی شیخ حمید الدّین ناکوری نهاده وپای در کنار شیخ بدر الدّین غزنوی گذاشته حالت او
دگرگون گشت در بیضمن شیخ حمید الدّین ناکوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگونست یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ
را باوجود آنکه پیر بزرگ بود ودیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدّین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص
وعصا ونعلین چوبین بشیخ فرید الدّین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد رسانید این بگفت واز عالم فنا رحلت نمود گویند
شیخ

شیخ فرید الدین گنج شکر در انوقت در قصبه هانسی توطن داشت در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد بر و کشف شده علی الصباح روانه دهلی گشت و درویشی که شیخ حمید الدین ناکوری بعد رحلت خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه مهمه باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناکوری رسانید شیخ فرید الدین گنج شکر بر مضمونش مطلع شده از انجا نیز چنان راهی شد که روز سیم بر مقبره خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد انگاه شیخ حمید الدین ناکوری و شیخ بدر الدین غزنوی خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوی نمودند و شیخ فرید الدین گنج شکر همان مصلا را گسترده دوگانه بجا آورده و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجای آورده و یکهفته در انجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود و از نظام الدین اولیا منقول است که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نماز گاه مراجعت نموده بجایی آمد که الی الان قبر اوست زمینی دید مصفا و خالی از قبر پس زمانی در انجا ایستاده متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید است و خلق انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی در اینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی   دردریای گنج لامکانی   می وحدت ز جام عشق خورده   قدم در عالم لاهوت برده

بملک فقر شاهنشاه مقصود   فرید الدین ملت شیخ مسعود   جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف داشت و پدر والا گهر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده فضای قصبه کهوتوال که نزدیک ملتان است یافت و او در انجا دختر ملا وجیه الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و از آن عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین محمود نام داشت و پسر میانگی او فرید الدین مسعود و پسر خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در قصبه کهوتوال ۵۸۴
بوده گویند شبی از شبها والده شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانه او در آمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت

شیخ فریدالدین گنج شکر

مقاله دوازدهم

خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزدی درین خانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم و از کفر باسلام در آیم والده شیخ چون این بشنید بینایی او را از خدا طلبید و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد و برفت و از خیال غیر از آن رابعه وقت کسی باخبر نبود دزد علی الصباح آن سخن با زن و فرزند گفت و آوند جغرات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه احوال شب بیان نمود و گفت حسب الوعده آمدم که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبد الله گشته خدمتها بجا آورده چنانچه الی الان قبر او در آن قصبه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر و اعز الدین برادر بزرگش هم در آن قصبه موجود است و نقلست که شیخ در هژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را که در فقه است میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود و بهمان مسجد می بود و در آن ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را چون نظر بچهره نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود و خواجه پرسید که در دست تو کدام کتاب است گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شد او در رکاب روان شد خواجه فرمود بابا فرید هم درین ترک و تجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش و بعد از آن بدهلی بیا و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد از آن مرخص شد و بموجب اشاره بقندهار شتافته پنج سال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای عزیز هرگاه درین راه از همه بیگانه نشوی بخدا یگانه نباشی **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه پر از یار نیابی و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاء الدین ذکریا بوی گفتند که ای فرزند پرده پوشی درویشی است نه خرقه پوشی و خرقه پوشی الکس حق است که عیب برادر مسلمان را بپوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرمود

که ای

که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب نرسی این رباعی از نتایج انفاس متبرک شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است

بیت

گیرم که بشب نماز بسیاری کنی ـ ور روز دوای شخص بیمار کنی
تا دل نکنی ز غصّه و کینه تهی ـ صد خرمن گل بر سر یک خار کنی

آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازهٔ غزنین حجره جهت او تعین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ احمد نهروانی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت و در انجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلّا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یکهفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگا نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دیده پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان انجا بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه درینجا و چه در انجا این گفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانهٔ هانسی شد و چون در انجا نیز از ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقهٔ تبرک داده بجا گذاشت و خود بقصد آنکه جایی برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیبالپور واقعست رسید دید که مردم انجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در انجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلانتری بود گلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بالی بکار خود پرداخت و از شیخ نصیر الدین محمود اودهی منقول است که شیخ را در آن قصبه تاهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت و متعلقان در انجا می بودند و خود اکثر اوقات در مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فایدهٔ مترتب نشد و طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چارهٔ نداشت با خواص و عام خوش بر آمد و با ایشان مشغول چون بمن توجه

شیخ فرید الدین گنج شکر

مقالهٔ دوازدهم

میکنید جدا جدا بیاشید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید و گویند قاضی اجودهن از غایت حسد در خصومت کشود پس سپاهیان
و جاگیرداران آنمقام باغوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی بصدور
و اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود شنود و رقص کند در باب او حکم چیست
ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر
قلمی نمود علمای ملتان چون بر انمطلع شدند بر آشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن
نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی با وجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت می یافت باتفاق
جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا
بکنند که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراکنده شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب فرزندان
شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب
دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اکثر زمستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی
که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندر چرم پوشی حلقه بگوشی بیامد و باواز بلند هر گونه
رطب و یابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت در اینجا کسی هست گفتم بنده شما نظام الدین پس گفت
نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقهٔ سفید در گوش
دارد عرض کردم همچنین است الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود
که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا فضیحت نشده از اینجا برو قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند
قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فریفته بود که شیخ را در عین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین نقلست
که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده باواز درشت گفت چه خود آرایی ساخته
و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه هیچکس نتواند که
خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیر الدین محمود اودهی
از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ باو چیزی داده رخصت مراجعت فرمود

او همچنان ایستاده شانهٔ که شیخ از شانه دان برآورده بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی
کار فرموده بود در آن قابلیتی ندیده جوابش نداد درویش بی شرم آواز بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا
دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو بیش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم
قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبهٔ اجودهن جاریست رسید جامه از بر کنده جهت غسل
بآب درآمد و چنان سر به بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبهٔ اجودهن بنا بر وسوسهٔ
قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزی که
از بزرگی شما بما میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش
شده عصایی که در دست داشت برداشته بر زمین زد بهماندن حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بجانب
شیخ برید لیکن هنوز انجا نرسیده بود که درگذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم انجا او را میرنجانید
عامل پناه بشیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمکنت
این درویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم قبول مسئول شیخ ننموده بیش از بیش جور و جفا کردن گرفت
نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا بازنمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول ننمود در بیضورت
شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم
که من بعد ازین احدیرا نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داد
از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ
به نظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای راه مطربهٔ او را دیده گرفتار گشت
و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط خصوصیت
و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمهٔ آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده
هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست
که دست دراز کند در انحال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن

ودل در فسق وفجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غایب شد و جوان متنبه گشته دست ازو باز داشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که بمطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاهداشت الجوان سر بپای شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت ونقلست که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که اورا محمد شه غوری میگفتند واو مردی صادق واهل صلاح بود وقتی مضطرب ومتحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که اینگونه پریشان خاطر گشته او گفت برادرم رنجور است وازو رمقی پیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر ومحزونی میباشم وبا کس اظهار نمی نمایم برو بخانه خود که انشاء الله برادرت شفا یافته باشد محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد وهیچ زحمتی ندارد وشیخ نصیر الدین محمود اودهی از پیر بی نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را زحمتی صعب رو نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد ونه آب پس فرزندان ودوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما نبض وقاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند وروز دیگر زحمت زیاده شده مرا که نظام الدین باشم وفرزند خود شیخ بدر الدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود وچون شب شد هر دو بموجب حکم مشغول بحق شدیم ودر آنشب شیخ بدر الدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدر الدین سلیمان ازوی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر وشهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبه اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدر الدین سلیمان ازو سوال نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد وکلماتی که پیر در خواب گفته بود بیاد شیخ بدر الدین سلیمان ماند این است

أَيُّهَا الْمَقْبُورُ الْمُبْتَلَا اعْلَمْ أَنَّ ابْنَكَ قَدْ سَحَرَ فُلَانًا فَقُلْ لَهُ يَكِيفُ بَاسِهِ وَإِلَّا يَلْحَقُ بِهِ مَا يَلْحَقُ بِنَا

ای در قبر کرده شده وای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلانرا سحر کرده است پس بگو باو باز دارد شر خود را وگرنه باو خواهد رسید انچه بما میرسد

وعلی الصباح شیخ بدر الدین سلیمان به اتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بعرض رسانید وشیخ متوجه من شده گفت که این کلمات یادگیر وقبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر ومن نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدانجا رفتم وبر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخواندم وچون قبر را گچ کرده بودند وبالای آن اندک گلی افتاده بود

ملهم شده

مقاله دوازدهم

ملهم شده بگاویدم ناگاه صورتی از آرد به پدید آمد و سوزنها در آن خلانیده بودند و موهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته غرض که
بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم آنجناب به برآوردن سوزنها و گشادن موها پرداختم هر سوزنی که برمی آمد و
هر مویی که میکشود راحتی و صحتی پیدا میشد آنگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه این خبر
بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنیست
اگر رخصت باشد بقصاص رسانم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدا تعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانه آن گناه
او را عفو کردم و تو هم خطای او را به بخشش نقل است از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش
از ولایت ترکستان سیرکنان با جودهن رسیدند همه کج خلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمده بدین عبارت
متکلم شدند که تمام معموره جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی
منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید
باری از فلان راه نروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا
لله وانا الیه راجعون بعده در همان چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یکتن از ایشان
بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که خود نیز بار فیقان پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول است
که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوکی بجماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید
که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار مکروه میداشتند و همیشه سر میتراشیدند و در باب موی
سر دراز این حدیث که تحت کل شعر جنابة نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متاذی
گشته در آن هنگام خواجه وجیه الدین نواسه خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست
و مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانواده شما دریوزه دارم و ادب نیست که شما را دست
بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین معروض داشت که مثل شما در این زمانه کجاست که خدمت او شتابم و کسب سعادت
نمایم و من در این باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را
بارادت و خرقه خاص بنواخت و مخلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم که بدرازی موی معتقد بود او هم بیعت کرده

مقاله دوازدهم

مخلوق گشت و سرمایهٔ که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیر المجالس
ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجره خود بشغلی مشغول بود قلندری آمده بر گلیمی که شیخ
می نشست جلوس نموده مولانا بدر الدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب
داد که شیخ بحق مشغول است و کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر انبانیکه داشت سرش بگشود و کیسه
بنگ که النقوم بدو منسوبند بدر آورده در کچکول انداخت و بخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد مولانا بدر الدین
گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید برد ازینجا برخیز و جایی و کنارهٔ بنشین قلندر شوریده حال کچکول برداشت تا بر
مولانا بدر الدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتضرع گفت این گناه من
ببخش قلندر گفت درویشان دست برندارند و چون بردارند بجایی فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود
آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظهٔ بیفتاد و آنگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز
نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدر الدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم میباشد و کیاهیکه او خمیر میساخت
میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار میبرند و دیگر شاید که بامتحان می مالیده باشد و نقل است که این مولانا بدر الدین
اسحق از بخاراست و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام داشت در دهلی
بمدرسه معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسایل چند مشکل شده از آنکه از معاصران که در
آن شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا
گفتند چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخانرا بسیار دیده ام بدان نمی ارزند
که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد مگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
در المجلس به تقریبات حل جملهٔ مشکلات او نمود و مولانا بدر الدین اسحق الحالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود
و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم مطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و روز بروز فیضی می ربود آخر الامر شیخ صبیه خود را
بحباله ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیر الدین منقول است که در قصبهٔ که از اجودهن تا بجا
چهار فرسنگست ترک قتالی حاکم بود و مرا درا شاهینی بود هو بره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و میر شکار

سیزده

سپرده تاکید کرده بود که زینهار زینهار غایبانهٔ من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضارا روزی به اتفاق آشنایان خود آن میرشکار بدیهی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر درآمدند و آنها به او تکلیف پرانیدن شاهین نمودند گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان بطرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غایب گردید و چندانکه جستند اثری پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران از آن نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و با انخالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان برداشت و ماجرا العرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده بهمت گماشت و طعامی موجود ساخته فرمود که بخور خدا کریمست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درختی نشست و میرشکار روی بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرور است باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده القصه میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن شاهین وقوف یافته ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و در آن دیهه روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغهٔ دیبالپور بسببی از اسباب بر آن موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید از آنجهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت پریشان و بد حال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متأمل گشته بفرمود سه روز اینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر کرده آینده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسندهٔ از جای مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوندت رها سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود الجمله را بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و داهی بتو خواهد داد عهد کن که آن داه را بآن روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل فرموده شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا

مقاله دوازدهم

روغن فروش در گریه شد گفت یا شیخ هنوز آن قدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفته زن خویشم شیخ تبسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و به بین تا خدا چه کند ناچار رفت و نزدیک خانه نویسنده مغموم بنشست نویسنده را چون مقابل داروغه بردند بی آنکه حساب در میان آرد اسپ و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده و نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش فرستاد که چون نشست کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدو دوید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید الدین مسعود که ملقب بگنج شکر است در سبب آن روایتهای بسیار شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است این است که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی می بود و نزدیک دروازه غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت بنابر آن در اثناء راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل بدهان مبارکش درآمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بی نظیر رسید او گفت یا فرید از آنکه قدری گل بدهان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ سکر شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت هرجا که میرسید می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثناء سفر مکاریان که بهندی بنجاره خوانند نمک بدهلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخواند تا متاع ما قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از ده روز بدهلی رسیده چون سر جوالها گشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص والعام بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خرد سالی چنانچه لازمه طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود و والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هرکه نماز صبح زودتر ادا نماید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر

بالین میگرفت ومیخورد تا آنکه سن شریف شیخ بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت بنگهداشتن شکر است ترک آن کار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش بر طرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که بر آن معنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای فرزند شکر می یابی شیخ گفت آری آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست که کار مخلوق نیست واز برکت وفور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسید لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین ناقل است که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدی که اگر عارضه داشتی یا جایی قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او شربتی بود اندک مویز در قدح انداختی و آب کرده گذاشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم مینوشید و دو سه دانه مویز در دهان می انداخت و بقیه را بحاضران مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار پیشش می آوردند و او از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی بحضار مجلس میداد بعد از آن باستغراق تمام بنماز عشا می پرداخت و چون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شد و نذور کمتر میرسید او و فرزندانش بمیوه پیلو و دیله وغیره که از جنگل آن ولایت میخیزد اوقات میگذرانیدند و در آن ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه و ملتان بود عبورش بر اجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدایره خود فرمان چهار دیهه کلان و جزوی نقد مصحوب الغخان که آخر بیک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات رد کرد که فقرا را بدیهات چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد و نقلست که در اجودهن شیخ را کسر صعب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا و شیخ جمال الدین اسحق هانسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاهی انداخته و بروی تکیه کرده و عصا بابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لحظه بلحظه دست بروی کشیده بر روی خود میمالید و چون چشمش بر مایان افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همه

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

مقالهٔ دوازدهم

کس سر در پیش افکنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری
نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا میخواستم که هرچه تو از خدا خواهی
بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده بازگشتم و یاران نیز با من بازگشته مبارکبا دگفتند و بعد از آنکه اعزّه بمنازل خود در رفتند بخاطرم خطور
کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه و تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه
امشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت
باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلّا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ المی ندارد و چون
نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد
و همان مصلا را که بروی نشسته بود من عطا فرمود و در فواید الفواد مرقوم گردیده که چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبه اجودهن
شد برادر خورد خود شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکّل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ نجیب الدین
المشهور بمتوکل بآن قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانه قصبه اجودهن گشت امّا در آن راه جنگل بسیار بود و آب
کمیاب و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت
و بعد از یافتن آب برگشت لیکن حضرت والده را زیر اندرخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده
نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو جانب قصبه اجودهن نهاده بحضرت شیخ قصّه را باز گفت شیخ تصدق بفقرا رسانیده
طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدّتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بر آن جنگل گذر افتاد چون نظر بر اندرخت افتاد
بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد قضا را استخوانی چند دید بصفای باطن
دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
شیخ فرمود خریطه بیار و سرش کشوده تمام استخوانرا بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین به تعجیل رفته خریطه بیاورد
لیکن چون دهنش بگشود هیچ استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم مویی
از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوب است

پس

پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد همان تعویز را میدادم
بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویز باز پس دهد و هر که میدادم البته بکرم الهی صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت
و من آن تعویز در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که اورا تاج الدین مینایی میگفتند آمده بازنمود که پسرم
بیمار است و من درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان تعویز را هر چند که جستم نیافتم و آن بیچاره ناچار شده
محزون و مغموم برگشت و پسرش درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان
طاق موجود است بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینایی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول است که
شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود به قصبه اجودهن آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته
بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند گاه قصیده مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ابیاتش
خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب
تو چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود
شیخ گفت برو شکرانه بیار و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بشاشت تمام رفت
و پنجاه جیتل آورد و شیخ آنرا بدرویشان داده فاتحه خواند و در همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش
شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت
بنگاله داشت می بود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی
بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستاده و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده
بود که الصورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است
بیطاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت
ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی
بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت مکه معظمه شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتی بملا عارف

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

مقالهٔ دوازدهم

نام فاضلی که بخدمت او می بود واراده آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنکه سفید سپرد که چون بقصبه اجودهن رسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمایی پس مولانا چون بقصبه اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابی درمیان نیست که از آن یقین مبلغی شود باید که صد تنکه بخدمت شیخ برده باقی را نگاهدارم و آخرش همچنان کرد شیخ تبسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادری به این درویش درست کردی و نقود شکرانه را بنصف قرار دادی مولانا عارف سر مشبنده شده گفت همت ملایان مغلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنکه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنکه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرضکه مولانا چون الحالت مشاهده نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلایق پرداخت و منقولست که شیخ وقتی در نیمروز از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدر الدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند و سلطان المشایخ در سایه دیواری بالیستاد و در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه برزبان آورد که چندین سالست خدمت میکنم و ملازمت مینمایم و در همین پایه ام و کسانیکه بعد از من آمدند نوازشها دیدند و خرقه خلافت پوشیدند و بمراتب علیه رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هرکس بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی می یابد از ما تقصیری نیست در اندم طفلی چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بالیستاد و در برابر توده خشت پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بر آن نشینم طفل دویده خشتی درست برسر گرفته آورد شیخ بر آن بنشست و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق درست بیاورده چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف گذاشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خورسند باید بود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ را رنجوری خله واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن

رنجوری

رنجوری مراکسوبت خاص نواخته در ماه شوال سنه تسع وستین وستمایه بجانب دهلی روان ساخت ودر وقت وداع اب ۶۶۹
در دیده کردانیده کفت برو ترا بخدا تعالی سپردم ومرا نیز ازین جدایی دردی والمی رونمود که در جداییهای سابق رو نموده
بود وبعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش کشت وپس از زمانی
باز بخود آمده از مولانا بدر الدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم کفت آری انجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شدند وچون
بخود آمدند فرمودند یکبار دیکر از راه احتیاط نماز عشا میکذارم چه دانم که دیکر میسر کردد یا نه چنانکه در آنشب سه مرتبه
نماز عشا کرد وبزبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلیست من هم هنکام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم واین نشسته
در کوش مولانا بدر الدین اسحق کفت که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بمن رسیده چنانکه
دانی بمولانا نظام الدین برسان وآب طلبیده وضو ساخت ودوکانه ادا نموده انکاه سر بسجده کذاشت ودر
همان سجده رحلت کرد واین واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین وسبعمایه رونمود الحاصل مدت عمر شریفش ۷۶
نود وپنج سال نشان میدهند وکویند مولانا بدر الدین اسحق بموجب وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید
وکاسه وعصای شیخ بفرزندان او ماند واز افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا خبر فوت شیخ فرید الدین
مسعود کنج شکر شنیده به قصبه اجودهن رفت وزیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از مولانا بدر الدین اسحق کرفته بدهلی
مراجعت فرمود ودر کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم
شیخ نظام خواهر زاده شیخ سیم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت از جهت سجاده باو ندا د
وچون همشیره شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ حرمت او نکاهداشته مثال نوشت وبخواهر
زاده کفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن ومولانا جمال الدین هانسوی آن مثال را صحیح نکرد واو برکشته
شکایت نمود بالاخره شیخ بار حسب الالتماس خواهر مثالی دیکر نوشته فرستاد ودرین کرت مولانا جمال الدین هانسوی
اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده کفت پاره کرده جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت وبعد ازین بمدتی شیخ
مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد ووی خوشوقت
شده این بیت در آن مثال نوشت **بیت** هزاران درود وهزاران سپاس که کوهر سپرده بکوهر شناس

و کتبه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق دلش صدر دیوان ایوان حق ملک برده دریوزه ارشاد او فلک کاسه سبز در خوان او
قدم راند زانگونه در راه فقر که شد شاه اورنگ درگاه فقر بباطن ز تکوین اطوار محو بظاهر ز تمکین نگهدار سهو
دلش ساکن ملک ذات صفات زهی پاک دین وزهی نیک ذات نظام الحق آن شیخ عالیمقام کز و کار ارباب دین شد تمام

شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبره تصوف مانند نصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح انها میگماشت و در فقه ابو حنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلده بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر در ماه صفر سنه اربع و ثلاثین و ستمایه متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والده او به پرورش فرزند پرداخت و وقتیکه او بحد تمیز و رشد رسید به تحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند درس ببیست ۶۳۴
و پنج سالگی با والده خود بدهلی آمد در حجره زیر مسجد بلال طشت دار سکونت اختیار فرمود درا نمدت در دهلی فاضلی بود متبحر و سرامد علمای وقت بود و موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن اورا در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته بیت

شمسا کنون بکام دل دوستان شدی فرمانده ممالک هندوستان شدی

و قبل از انکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ اورا دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت و او حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که در آن حجره درس میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب الدین ناقله دویم ملا برهان الدین عبد الباقی سیم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و اورا عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردانرا تعطیل شدی وقتی که آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چو ندیدی

این بیت خواندی　　باری کم از انکه کاهگاهی　　آیی و بما کنی نگاهی　　و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ
نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فریدالدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت
هرآینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون دران ایام والد شیخ نظام الدین اولیا
فوت شده شیخ تنها ماند بیش از بیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غمهای مرتفع میساخت
تا انکه روز بروز فیما بین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد از انکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده
بمراتب عالیه فایز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت
فاتحه بخوانند که من قاضی جایی شوم و خلق خدارا بانصاف رسانم شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را گمان
شد که شیخ نشنیده آواز بلند تر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جایی قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا
نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و دران ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای
مناره این آیه خواند　الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله　در ساعت صورت حال او متغیر شده انوار الهی اطراف
اورا فرو گرفت و بنابر انکه درانوقت چون صیت مشیخت و کرامات شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم
در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غایبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده
دل بدو داده بود بامداد بی زاد و راحله بسمت قصبه اجودهن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملازمت
انحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هرچند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دهشت غلبه
کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر انحالت مشاهده فرموده
گفت لکل دخیل دهشت　مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ
نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص انتظام یافت و دران مدت شیخ فریدالدین
مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشانرا در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت و از برکت صحبت
آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدرالدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی
و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و دیگهای مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا
پختن دیگهارا اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت می پرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگهارا پخته و در کاسه سفالین
و چگول چوبین کرده وقت افطار شیخ مجلس بردی اما گاهی نمک بودی و گاهی نبودی و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد
شیخ نظام الدین را خدمتی بخاطر رسیده از آن بقال که نزدیک مسجد می بود و اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح
طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسهای دیگ که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ
و دیگر درویشان گذاشت و ملّونا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان
در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند در آن روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود رفتند شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برد و لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی رو داده رخصت نمیت که لقمه در دهان اندازم
شاید که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که مرا از استماع الکلام لرزه
براندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بزمین نهاده عرض کردم که ای خداوند هیزم و دیگ و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا
حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه
ریخته شده از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان
اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض والتوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت برگردن بماند
بعد از آن فرمود که تا این کاسهارا از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید عادتی
بود مرا چنانکه داب طالب علمانست که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگیرند قرض میگرفتم مگر از آنروز استغفار
کرده نیت کردم که هر چند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گلیمی که بر آن نشسته بود شیخ
نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت او را اجازت
تحمیل دیگران داده رخصت دهلی فرمود و وی در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمانرا بهر نوع که
توانی خشنود کردانی و از کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمایی شیخ چون مسافر شد با یک درویشی بجایی رسید که
فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در انجا نیز مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در انجا بارانی نازل شده شیخ خویش را از زیر

درختی

درختی کشیده لحظهٔ بایستاد ناگاه پنج شش هندو باشمشیر و تیر وکمان نمودار شدند وروبسوی شیخ نهادند شیخ دردل گذرانید
که گلیم وجامه عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز بآبادانی درنیایم وروی بکسی ننمایم همدرین
اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند وشیخ بصحت وسلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب
الدین المشهور بمتوکل را دیده ماجرای السفر وسعادت دریافت ملازمت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بشرح وبسط بیان
فرمود انگاه بخانه شخصی که وقتی ازو کتابی بعاریت گرفته گم کرده بود رفت وگفت ایمخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته
بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم وبشما رسانم آنشخص چون این سخن بشنید
زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آیی ثمره اش جز خوشنودی خدا نباشد من آن کتاب را
بتو بخشیدم وشیخ ازانجا پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامهٔ خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتل
گرفت وگفت باقی را بتو بخشیدم وگویند درانوقت شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی وماوایی نبود که ساکن گشته بحق
مشغول گردد ودرانشهر شیخ را ازکثرت خلق وانبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود وچون درآن ایام قرآن مجید حفظ میکرد
اکثر اوقات ازشهر بیرون رفته درصحرا بسر می برد درین اثنا روزی برکنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح
ازناصیه حال او هویدا بود دید ازوی پرسید که ایمخدوم شما ازین شهرید او گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی
گفت هرگز کس درشهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت وانحکایت نقل کرد که من وقتی بیرون
دروازه بصفه حظیره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان واستقامت درعبادت میخواهی درین شهر
مباش که منبع فسق وفجور شده است وگفت ایمولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم وخود را بجای دیگر
اندازم لیکن چه کنم که قریب بیست سال است که درین شهرم وبواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الماء اشد
من قید الحدید واقع شده وشیخ نظام الدین اولیا چون ازو این سخن بشنید عزم جزم نموده که درانشهر نباشد وانگاه ازانجا بیرون
آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که اورا باغ جسرو تهه میگفتند دیده درآن باغ درآمد وتجدید وضو کرده دوگانه ادا نمود
ووقتش خوش بود بمناجات گفت بارخدایا ازین شهر برآمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هرجا که خیریت
دینی باشد درانجا بدار ناگاه ازطرفی آوازی آمد که جای تو غیاث پور است واین غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

۷۳۴

که کجاست و شیخ بخانه ملا معین نام شاعری نیشاپوری که معتقدش بود رفت تا ازو سراغ بگیرد و چون او در خانه نبود مردمش
گفتند که بغیاث پور رفته است شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته بغیاث پور آمد دید دهیست محقر بر کنار نهر جون بالا خضر
در انجا نزول نموده بفراغ خاطر بحق مشغول شد و هرگاه بعد چندی که اشتیاق ملاقات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
رحمة الله علیه میکرد بقصبه اجودهن رفته باز بموجب رخصت بغیاث پور بر میگشت قضارا پادشاه معز الدین کیقباد
نبیره پادشاه غیاث الدین بلبن بر سریر پادشاهی دهلی جلوس نموده در موضع کیلوکهری که در موضع غیاث پور بود
و حالا بدهلی نو شهرت دارد قصری طرح انداخت و مسجدی بنا نهاده شهری آبادان ساخت و مردم بسیار در غیاث پور
نیز توطن اختیار کرده امرا و ملوک را با حضرت شیخ رابطه اخلاص و اعتقاد بهم رسید و پیشتر اهل دول که راغب بفسق
و فجور بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح و تقوی او متمسک میشدند در انوقت امیر سیف الدین محمود لاچین
که از امرای مشهور بود با سه پسر برخوردار و سعادتمند اعز الدین علیشاه حسام الدین احمد و ابو الحسن المشهور بامیر خسرو بخدمت
شیخ رسیده مرید شدند اعز الدین علیشاه فوق الحد منظور و محبوب شیخ گردیده خلعت خاص یافت و در فواید الفواد نوشته
شده که اعز الدین علیشاه و شیخ نصیر الدین محمود از مریدان پاک اعتقادند و امیر خسرو نیز در انوقت هشت ساله بود
و چون بزرگ گشت صاحب کمالات گردیده شیخ او را ترک الله گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرماید

بیت برزبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت   دست ترک الله بگیر و هم بالله‌اش سپار

و نقلست چون ازدحام خلایق در غیاث پور بسیار شد شیخ جازم نقل مکان گردید در آن اثنا مولانا امین الدین احمد
تبریزی که حضرت شیخ اسناد اخبار احادیث نبوی از وی داشت وفات یافت و شیخ قرار داد که بزیارت او رفته در
همانجا که ازدحام کم شود توطن نماید قضارا بهمان روز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمال که آثار کمال از چهره او لامع
بود نزد شیخ آمد و این بیت خواند **بیت** انروز که مه شدی نمیدانستی   کانگشت نمای عالمی خواهی شد
بعد از آن گفت که اول مشهور نبایستی شد و چون مشهور شدی به نوعی سلوک باید نمود که فردای قیامت از حضرت
رسالت پناه شرمنده نباشی و این چه حوصله است که با خلق بسازی و بخالق پردازی ارشاد و هدایت عباد نیز عین مشغولی
حق است پس از آن شیخ ساکت گشته طعامی حاضر کرد که باتفاق آنجوان تناول نماید لیکن جوان اصلا بطعام دست دراز نکرد

و چون

مقاله دوازدهم

وچون شیخ در دل گذرانید که همانجا بوده بخاص وعام نفع رساند جوان لقمهٔ چند گرفت وبرفت وشیخ خانهٔ نزدیک مسجد کیلوکهری گرفته شب جمعه آنجا گذرانیدی ونماز جمعه آنجا ادا کرده روز شنبه بغیاث پور آمدی واز شیخ نصیر الدین محمود منقول است که شیخ را صوم دوام بودی وبرای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری که نیم کروه است پیاده آمد وشد مینمود روزی بخاطرش رسید که اگر حماری می بود در هوای گرم برو سوار میشدم خادم شیخ نور الدین ملک یار پران مادیانی داشت وشیخ نور الدین ملک یار پران را از خواب دید که با او میگوید شیخ نظام الدین اولیا بجهت نماز جمعه پیاده بکیلوکهری تردد می نماید مادیان خود را بخدمت او بگذران خادم چون بیدار شد موجب اشارت پیر خویش بشیخ عرض نمود لیکن شیخ هیچ نگفت وخادم دیگر بار همچنان در خواب دید اینمرتبه مادیان را همراه آورد وشیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود نشود قبول نکنم خادم مادیان را باز گردانید وشب سیم هم خواب دید که ملک یار پران میگوید امشب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشیخ نظام الدین اولیا در باب قبول مادیان گفته بخدمت او ببر که شرف قبول خواهد یافت وعلی الصباح چون او مادیان بخدمت شیخ آورد بی مضایقه قبول کرد واین شیخ نور الدین ملک یار که ملقب است به پران لاری الاصل بود مرید شیخ اعز الدین دانیال خلجی واو مرید شیخ علی حضری واو مرید شیخ ابو اسحق کازرانی وشیخ نور الدین ملک یار پران در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بشهر دهلی رسید ودر آنوقت ابابکر طوسی قلندر که جماعت دار وزنجیر پوش بود چنانچه رسم حیدریانست شیخ مهری داشت وشیخ مهر آنست که ازار زیر سیخی کرده وحلقهٔ ساخته هر دو سر را گرم میسازند ومهر میکنند واین قلندر از اهل معنی بود وپنج وقت نماز میکرد ودر کنار آب جون بتخانه را شکسته تکیه گاه ساخته بود والی الان قبر او همانجا ست وشیخ مولانا جمال الدین هانسوی او را شهباز سفید میگفت قضارا شیخ نور الدین ملک یار پران از دهلی بکنار آب جون آمده آنجا را خوش کرد ونزدیک تکیه ابابکر طوسی قلندر تکیهٔ ساخت وبعد از چند روز ابابکر طوسی قلندر با او بمنازعت برخواست وگفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا نگذارم وآنزمان پادشاه ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش به تهته رفته بود واز دهلی تا آنجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نور الدین ملک یار پران به تهته رفته از پادشاه فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد وابابکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان راند که اینمرد پران بوده است که بدین سرعت رفت وآمد واز نجهت او را شیخ نور الدین یار پران گفتند واو برسم ابو اسحاقیان خرقه زرد می پوشید

شیخ نظام الدین اولیا

و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یکنوع پنبه است زرد که از آن لباس میسازند و او را با شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بود فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده او را ندیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا شعیب نام شخصی مصلایی از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسید ادای امانت نمود و دو رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد و همان زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنکه سرخ از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ فرستاد

رباعی

زان روی که بنده تو دانند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرموده است ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا

گویند چون بار دویم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبه اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد گرفته ام انشاء الله تعالی هر جا که باشی جانب مردم دیده صاحب نظران باشد و نقلست که در اول حال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرمود و دو کس در ملازمت شیخ بودند یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولتاباد دکن آسوده است و دویم شیخ کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات مدفونست و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقه خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در مدت وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بود وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان میریسید و فروخته گندم خریدی و نان بی نمک پخته بدان افطار مینمود دران ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ بکمال الدین یعقوب فرمود که آنرا در دیگ کرده و آب انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب در آن کار بود که ناگاه درویشی ژنده پوشی از جایی برسید و متوجه شیخ شده ببانگ بلند گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنان که هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده بهر دو دست کنار دیگ را که سخت الغلیان بود بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوش بگوش مردم میرسید و درویش دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد شکست و بر زبان آورد که شیخ فرید الدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی داشت و من دیگ فقر ظاهری او شکستم

این

این بگفت و از نظر مردم غایب شد و بعد از آن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقهٔ خلافت یافته بدرجهٔ عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد از آن شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیر الدین محمود اودهی بشرف ارادت و خرقهٔ خلافت مستعد گشتند و اصحاب شرح شیخ را بواسطهٔ وفور دانش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود و ببنگاله مدفونست نیز از مریدان ایشان است و در خیر المجالس مسطور است که روزی مولانا حسام الدین نصرخانی و مولانا جمال الدین نصرخانی و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود اگر کسی در روز صایم و در شب قایم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود اما مشغولی که مردان طلبکار حضرت پروردگار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده رسند ورای این عبادات است و عزیزان حاضر و منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی وقت دیگر گفته خواهد شد القصه عزیزان مدت ششماه اوقات به انتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر بودند محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنکهٔ نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین نصرخانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده شد درینصورت همه سر بر زمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر از بهشت است چه جای پنجاه هزار تنکه بالاخره سلطان الاولیا هر سه بزرگوار را پیش خود نگاه داشته دیگران را باز گردانید و آنگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدوام باوضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صایم الدهر بودن باخلاص تمام و اگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورت و دیگر دوام ذکر با رابطه و استغراق دل و گویند مشایخ ثلاثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جملهٔ واصلین گردیدند و نقلست از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در آنجا خواجه حسن شاعر ولد علای سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبدء حال

مقاله دوازدهم

. باشیخ آشنایی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت
خواند **بیت** سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست زهد تان فسق از دل ما کم نکرد فسق
ما یان بهتر از زهد شماست شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثرهاست انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای
شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فواید
الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول
و تحسین سرافراز گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش بتشریف قبول و تحسین این نسخه و تصنیف آن بمن
منصوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از توبه خواجه غزلی که این بیت از انجاست گفته
بیت ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا قوت گناه نماند وقتی که پادشاه محمد تغلقشاه دهلی را خراب کرده مردم را
بدولتاباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت و هم در انجا روی بعالم عقبی نهاده در بالا
گهات دولت آباد مدفون گردید و نقل است از شیخ نصیر الدین محمود داودهی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر
خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت
حسن داودی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شب
امیر حسن قوال و مبشر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و سماع شدی و دوبیت قوال که در سرود
مرغ را از هوا فرود آورد بندی علوفه خوار شیخ بودند و سر امد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی
منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا
نیز از آن بیت محظوظ میشد روزی سلطان اولیا را بدین دو بیت حدیقه حکیم سنایی وجد حاصل آمد **بیت**
پیش ما جمال جان افروز ور نمودی بر و سپند بسوز آن جمال تو چیست هستی تو وان سپند تو چیست مستی تو
قرابیگ ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت
و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید
و تحسین میکرد در آن اثنا قرابیگ ترک معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را با شیخ است عجب که گاهی

ملاقات نمی نمایند گفت ای قرابیک ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که آنچنان پاکی را ببینم
باید که خضرخان و شادیخان را که جگرگوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنکه شکرانه بدرویشان جماعتخانه
رسانی قرابیک ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقعست ساخته و پرداخته خضرخانست
و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر
شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمد گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشترک
قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشترک و تمامی نقود و جواهر
بدو بخشید پس از آن قلندر خواست که الجمله را بردارد و توشش وفا نکرده بمددکاری خادم شیخ پرداخت و نقلست که چون
پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضرخان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام
عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج
مسافر و مجاور جدا بود درینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمحرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر
خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد بآنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند
پادشاه را این معنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانه شیخ برود یا درمی و دیناری فرستد هرچه بیند از خود ببیند
و درین باب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرجدار بود متحیر بماند
چه که قبل از آن فتوح بیحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامه صدر الدین عارف
پسر شیخ بهاء الدین ذکریا که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوح
که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت
بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه ترا حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته هر قدر که
خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و این خبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد
که شیخ رکن الدین ابو الفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاهگاه قدم رنجه فرمایید چه شود شیخ جواب داد
که من مرد منزویم جایی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب

مقاله دوازدهم

پادشاهان شوند درین باب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروری که در سر داشت قبول اینمعنی ننموده گفت البته در هفته دو بار بدیدن من می باید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین مبارکشاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوشید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و حرمت داری در کم آزاری اینقوم است دیگر هر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانه شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر آورد که او را از شدت شکم روی حالتیست که نشسته نماز نمی تواند کرد شیخ ساکت شد و چون درآن دو سه روز شیخ ضیاء الدین رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در آنجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستان است اول سی جزو کلام الله بتقسیم خواندند و آنگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد زیارت آنجا رسید بپادشاه سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و در روایتی آنکه چون شیخ بدان مجلس درآمد هر که دید پی تعظیم دوید و متعارف مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گویند اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست او هنوز بقرآن خواندن مشغول است مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ می افتادند پادشاه بگوشه چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر در یکهفته یکبار میسر نشود شیخ در هر سلخ ماه البته آمده مرا ببیند و الا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین مردی و دیگر اکابر بر حسب الحکم پادشاه بتاریخ بیست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند و گفتند پادشاه جوانیست عاقبت نااندیش و حضرت شیخ پیری اند دانش کیش اگر در ماهی یکمرتبه بنا بر ضرورت بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی نخواهد شد شیخ تامل نموده گفت انشاء الله ببینیم چه بظهور پیوندد ایشان نوعی دیگر فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شما را ببیند و هم دران شب خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت شد شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیک است و پادشاه بر سر پرخاش پس بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم و کارهای دین بسیار است که برای آن توجه بشیخ باید نمود دیگر یقین

شما ماشد

مقاله دوازدهم

شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه به قبله نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه چون این واقعه بشنیدند به تحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ است به ترکی اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر حکم شود محفه و حمالان مستعد گردانم و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدا تعالی همانشب بعد از یکپاس و چند ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک سر کشیده سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیره شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین سمرقندی حاضر بود یکی از آن انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد بعد شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست این سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت با باشرف الدین دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید و درد دل میگوید چندان غم و الم بمن روی نماید که بشرح راست نیاید عجب سنگین دلی می نماید که غم برادر دینی در وی اثر نکند و نیز بحکم المخلصون من الله خطر عظیم توان دانست آری **مصرع** نزدیکان را بیش بود حیرانی و نقلست که در دهلی بزازی بود شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان پور سبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا بنشست و شراب خواست تا بخورد در آن اثنا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت منع میکند الغرض آن شراب در آب افگنده وضو ساخت و راه خانه شیخ پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت می نماید از معاصی چنین باز می آید و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دویم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین اودهی است

شیخ نظام الدین اولیا

مقالهٔ دوازدهم

مروی است که وقتی که از شیخ مرخص گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را به قصبه بیتالی دیدم که جامهٔ مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بر آن بسته بود در دستش بود و بجانب خطهٔ بهار میرفت مگر مادر پیری در آنجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمی است اگر قبول نمایی بهتر باشد گفت از عنایت الجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس بدین چوب و آوند سفالین نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کند این بگفت و دستم ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اودهی گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضا را شیخ نظام الدین اولیا بدیدن او تشریف آورد و در آنوقت بی هوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمده صحت یافت و سر بر قدمش گذاشت و از آنروز مرا نسبت بآنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اودهی روایتست که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر بود که پنجاه شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آنرا فهمیده مبشر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده ده کس را بجا بنشان و بسم الله گفته بسر کرده نانی را چهار پرکاله کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون مبشر چنان کرد گویند تمام خلق بر حسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فواید الفواد مسطور است کتاب مدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت اما در اواخر حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا هماندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حوالهٔ شما بخانوادهٔ فردوسیانست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزواری خرقهٔ خلافت یافته بولایت بهار رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت

که ب

مقالهٔ دوازدهم

کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقلست از شیخ نصیر الدین که در قصبه سرساوه دانشمندی بود
داتش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد و فرمانی دیگر برطبق فرمان
سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوساق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دوچار گشته با او بسخن مشغول شد و در اثنا
که کاغذی از بغل افتاد و بعد از انکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده
عرض حال نمود و شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین
حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر
سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان حلوای رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوافروش حلوا وزن
کرد و کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در آن بپیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر وزد که پاره مکن که فرمان املاک منست
پس آنرا مع حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان
اعتقادش را بتازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور است که چون آن شخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ
نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یکدرم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان
ده چون آن شخص درم بحلواگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شده وی بود و این
عجب تر است با آنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را
نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم یکرطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم
المرد حلوایی بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ
نور که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین زراوی گفت این جوان بسبب
قابلیت ایکاش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فخر الدین زراوی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت
باشد بنده اینجوانرا روزی چند مسایل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه خود برده به تعلیم
مشغول شد چنانچه به برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله گشت

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

از سید وجیهه الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیا است و بسید خورد اشتهار دارد و کتاب سیر الاولیا تصنیف اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنکه جهت هر یک از مشایخ فرستاد و غیر از سه کس که سید علاء الدین جنپوری و شیخ وحید الدین خلیفه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابو الفتح باشد همگی قبول کردند اما اکثرا مانت نگاهداشته خرج نکردند مگر شیخ نظام الدین اولیا که پنج لک تنکه خسرو خانرا بالتمام صرف فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق خسرو خانرا کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زر بابت خسرو خانرا از مردم بازیافت نماید اکثر مشایخ بی تعلل و اهمال ادا نمودند و شیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه سوی مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارند و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود پس پادشاه را واجب است که علما را طلبیده محضری سازد و او را از انفعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین در حصار تغلق آباد که از متحدثات او بود شیخ و جمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سرآمد روزگار میدانستند و همه در مسئله سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت داشتند جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد بپادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت انتخاب کرده تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابو الحی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث اشارت کرد و او رو بشیخ کرده گفت ای درویش در باب سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه بیار تا بمعرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابو حنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت برین میدارد انشاء الله زود ازین عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی و پادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت و همگی گوش بود و اینها درین گفتگو بودند که مولانا علم الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت و پادشاه با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود

و مولانا

و مولانا علم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده اورا دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده انگاه پادشاه را دریافت
و پرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت و حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم
تشریف آورید مولانا علم الدین که علامه دهر بود گفت من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ
کرام با وجود علمای متبحر و متورع سماع می شنوند و هیچ کس مانع نمی شود و لا بلکه شک و شبهه مباحست و حضرت
شیخ و اصحاب او بالتمام اهل حال اند و بکمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخواست و با عزاز
و اکرام تمام شیخ را باز گردانید و از بسکه منفعل شده بود همانروز قاضی رکن الدین ابو الحی را از عهده حکومت معزول ساخت
و گویند چون عمر شیخ بنود و پنج سال رسید قریب بهفت ماه آنحضرت را علت حبس بول و غایط بهم رسیده روزی اقبال را
طلبیده گفت که از اسباب و نقود هر چه در ملک منست حاضر ساز تا بر مردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح
روز بروز مصرف میرسد و همانروز که در تصرف همی آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است
روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده رنگ را بهر چه نگاه داشته زود تر بیرون آورده همین روز بمستحقان
برسان و بقیه جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن
رخصت فرمود و دستاری و پیراهنی و مصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد و همچنین به مولانا
جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستاری و پیراهنی و مصلای عنایت فرموده در بقیه چیزی نگذاشت
و در ان زمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد درینصورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد
از چند گاه روز چهار شنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی ۷۲۵
را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود
تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز
مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو است مدفون
گشت اما متاهل نبود و عمر بپارسایی گذرانید و مشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگر چه بحسب

شیخ نظام الدین اولیا

مقالهٔ دوازدهم

ظاهر بشیخ هیچ نمیگفت و معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در انوقت رنجور بوده جواب داد که هنوز دهلی دور است و آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ خود پیشتر ازو بچند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است و نقلست که روزی در خانه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فاقه بود بشیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا بگرفت و جوشانیده حاضر ساخت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران بتناول فرموده گفت چه خوش پخته بودی و نمک درآن کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود درآن اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را بر ازار خود پوشیدن گرفت در بعضی بند ازار از دست رها شده بیفتاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بر بند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بندم فرمود چنانکه بحرمت حوران بهشتی وانشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافته تا آخر عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقلست که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده برو ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا مذکور است که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی و صوفیا را بر سر چیزها میگذارد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره

شیخ نصیرالدین اودهی قایم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق

حسنه

حسنه القضا فروداشت چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا اورا گنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد خلایق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشایخ دهلی همه بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلیست مانده بنابران آنجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت زنکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقه تبرک مخصوص گشت از ثقات میگویند که مشایخ ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند و سید محمد گیسو دراز که در بلده حسنا باد کلبرکه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبره او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفونست از مریدان آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق به تنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی یا دریا بانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلست که پادشاه محمد تغلقشاه که بواسطه بسیاری قتل و سیاست اورا خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتکاران خدمتم نمایند پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار به بندد الغرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف بجامه پوشانیدن نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول الخدمت کرده از بند نجات یافت از قضا در آنمدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در ههاترودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق می پرداخت و هیچکس سخن نمیگفت در نصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید اورا یک تنکه داده برگردانند اگر قبول نکند دو تنکه تا پنجاه تنکه داده رخصت نمایند و اگر باینمقدار هم راضی نشود اورا نزد من آمدن راه دهند چنانچه روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

شیخ نصیر الدین اودهی

۷۴۹

مقبره دو مرده بسم چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد
واز سوراخی که زیر آستانه خانه میباشد بیرون رفته وخادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را بسزا رسانند
وشیخ مانع آمده اسپ با دو پای وپنجاه تنکه زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و
قلندر آن همه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد وبعد از چند گاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو
دراز مرا غسل دهد ودر خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچیده مع عصا ومصلای مرا در قبر گذارد پس در شب جمعه
۷۵۷ هجدهم ماه رمضان سنه سبع وخمسین وسبعمایه برحمت ایزدی پیوست وسید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل
وتکفین نمود ومدت عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند ونقلست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ
نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه وعصا ومصلا چیزی باو رسید گریان وبریان از شهر دهلی
برآمده بدکن رفت درانوقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود واو قدوم سید را گرامی داشته با حمد
آباد بیدر رسیده وبدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید ومعتقد سید گشته در تعظیم وتبجیل بیش از بیش
کوشیده وگنبدی که اکنون سید در آن مدفونست بحکم او ساخته وپرداخته گردید واهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد
واخلاص بآن بزرگوار بود وسلطان فیروز شاه گفت قصباتی که شاهان بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادلشاهیه
ونظام شاهیه وقطبشاهیه بفرزندان او مسلم دارند واولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه وبعضی مذهب حنفی
دارند وگویند چون سید ازراه گجرات روانه دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ
دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد ازانکه باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر
ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی وجنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم
خواجه گفت ازانرو که ایشان کیسه زر انداخته بودند توانند وخته سید متنبه گشته کیسه زر که همیشه در کمر داشت از خود دور
نمود ویکی از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است واو اگرچه با شیخ
نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت وتربیت ازانجناب یافته رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت
شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده ودست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجه کمال رسید

وخرقه

مقاله دوازدهم

و خرقهٔ خلافت بنگاله یافت و مشهور است که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی اورا رخصت بنگاله فرمود
وی بعرض رسانید که در آن مملکت شیخ علاء الدین قل تشریف دارد و خلایق آن صوب بدو رجوع دارند بر بودن من در آنجا چه اثر
مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپری قل یعنی تو بالایی و او زیر و شیخ اخی سراج پروانه از بشارت برتری
کار خود خوشوقت شده روانه بنگاله شد مگر روزی که بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بدان صوب آزرده
خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده بر چهارپای مرتفع بنشست و چون شیخ در آمده بوی سلام کرد تواضع نکرده
همچنان نشسته ماند و شیخ اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پائین نشست و ببشاشت تمام سخن از معارف
آغاز کرد و چندان داند که او را چه مشاهده شد که یکایک از چارپای فرود آمده پائین بنشست و شیخ اخی سراج
پروانه را بمبالغه تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب کمال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی
بسیار اند چون احوال آنها بتفصیل بنظر مؤلف در نیامده بذکر ایشان نه پرداخته شروع در واقعات خلفای
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتجب الدین المعروف بزرزری زر بخش قدس سره

گویند شاه منتجب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم
متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس نخست شیخ نظام الدین
خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتجب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلایق دکن تعیین نمود و بروایت
مشهور بمقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتجب الدین جهت خرج المردم متفکر
شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود الخالت و استطاعت نیست
شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج المردم هر شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید الغرض شاه منتجب الدین زمین خدمت
بوسیده راهی شد و بدولتآباد رسیده توطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدی
و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج برآورده

بوسیدی و نماز تهجد بآن گذاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزر زری زربخش گشت و نقلست که چون شاه منتجب الدین در دولتاباد فوت شد همان روز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادر شما شاه منتجب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد از آن برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود بامدت مدتی بشیخ برهان الدین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت دکن فرمود وی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا باشم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هر جا که باشی میان من و تو جدائی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا رد و لا کد باشی شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولتاباد رفته ساکن گردید و مردم اندیار را اعتقاد عظیم بهم رسید و فتوح از حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتداء حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای دیگ نشسته بود درینصورت سردی بوی غلبه کرد و پارچهٔ که بر دوش داشت بزیر انداخته بر آن بنشست بعده یکی از امیان سلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر نهالچه نشسته است فرمود که بی ادبی کرده است هنوز هوس در سر دارد او را بحضور آمدن راه ندهند و اینخبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شده هرچند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نه بخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن وی افگند و بهمان نهج بخدمت سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته وضو میسازند بدیهه این بیت بخواند **بیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم برسمت کج کلاهی آنحضرت نهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش

سلطان

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی میکردند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعتخانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعتخانه رفت دید که شیخ برهان الدین در آنجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقلست که سلطان المشایخ میگفت که هر که بسعی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر بر عکس اوست توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولتاباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست و بسی صاحب حال بود و وقتیکه نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از آسا اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاده آنجناب بجایی که اکنون قصبه زین آباد است تشریف آورده و نصیرخان فاروقی اینطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهانپور است فرود آمد و بخدمت شیخ فایز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند معرض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب تپتی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نمی نمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که درویشان را بجاگیر چه نسبت و چون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من حقیر قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جایی که شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و در اینجا که این فقیر فرو کش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیرخان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و از آنجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معموری شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم قصبات حسابی شد

مقالهٔ دوازدهم

ذکر شیخ نظام الدّین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدّین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت مرتبهٔ کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والدهٔ اش بی بی سا میران که همشیرهٔ سیّد نور الدّین غزنوی است خواجه قطب الدّین را برادر میخواند و خواجه بآن مشعوف بود و شیخ نظام الدّین اولیا میگوید که در مبدأ حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدّین ابو المؤید در آمد و بنوعی بدوگانهٔ تحیت پرداخت که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمد بعد ادای نماز قهری قاسم نام بمنبر برآمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از آن شیخ نظام الدّین ابو المؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخطّ یار خود نوشته دیده ام — بیت

در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد — جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعرها از نهاد خلق برآمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدّین بلبن امساک باران شده مردم شیخ نظام الدّین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند رو بسوی آسمان کرد و بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو که اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سیّد قطب الدّین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی با او گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است امّا این سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی در هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنا بر آن فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدّین ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدّین التمش با سیّد نور الدّین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بودند امّا در آنوقت که یاران مارا تکلیف دعای باران نمودند بروضهٔ او رفته و فاتحه خواند گفتم از من در گذر پس از روضهٔ او آوازی برآمد که من بتو آشتی کردم برو دعا بخوان که البتّه حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند در آنروز که بر منبر برآمد دست در آستین کرده پارچهٔ جامه برآورده بسوی آسمان دیده آنجامه بجنبانید و دعا خواند در حضورت ملا وجیه الدّین یحیی که او نیز مرید خواجه بود از وی پرسید که آنجامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه

قطب الدّین

قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام پی پی سابران داده بود و در استجابت دعا او نیز دخیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره لچین و در حوالی قرشی می بود امّا در قرب چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به بیتالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعزالدین علیشاه و حسام الدین باشد بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و عزالدین علیشاه قایم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته **بیت** سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد دریای ما روان شد و در یتیم ماند و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرت الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن جمال وافر و فضل دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذارد هرگاه زر گران تر آید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دو نیاز هم عوض زر می ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شده و در آن زودی ترک دوکان کرده اگرچه انوقت مرید شیخ نشد امّا پیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید هر دو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان

اختیار نمودند الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد هر دو
عزیز از خدمت شهزاده فراغ می یافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر می بردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته
بجایی رسید که صاحب غرضان بعرض شهزاده رسانیدند که همه خلق ایشان را بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت
نزدیک نیند امیر خسرو در انوقت غزلی که مطلعش این است گفت **بیت** زین دل خود کام کار من برسوایی
کشید خسروا فرمان دل بر دل همین بار آورد بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت
و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سر رشتهٔ محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض
باز اینمعنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند و درین کرت محمد سلطان اعراضی شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه
حسن چون از آنجا بیرون آمد راست بخانهٔ امیر خسرو رفت و محمد سلطان خان شهید بنادم این خبر رسیده تعجب نمود و یکی از خاصان
مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال ایشان
به پردهٔ عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شائبهٔ
هوا مبراست یا نه او جواب داد که دوی از میان ما رخت بربسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین
برآورده گفت **مصرع** گواه عاشق صادق در آستین باشد پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه برهمان موضع
که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند
رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست
گرفت نامیست مرا بر من و باقی همه اوست و در انوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها
در نظر همتش خسی نموده از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص نساخت و بعد از آنکه محمد سلطان در ملتان
بدرجهٔ شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از و
مقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر و پدر از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه هر یک از
پادشاهان که برتخت نشستند امیر خسرو را معزز داشته در جرگهٔ امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه
که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود اما هنگام مراجعت

پادشاه

پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب گشته ایلغار فرمود و بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت پادشاه کرده مجرد شد و جامه سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی ساکن گشت و باغم و اندوه اوقات گذرانیده بعد شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه بیست و نهم ماه ذیقعده سنه خمس وعشرین وسبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره ۷۲۵
پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم در بهشت نه نهم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شده که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعه استادی در ماده تاریخ اوست

قطعه

میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین **نظم** او صافی تر از ماء زلال
بلبل بستان سرای داد و دین طوطی شکر مقال بی زوال
از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او دیگری شد طوطی شکر مقال

و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ناصیه زبان طعن گشودی خصوصاً در اوقات که خمسه نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتی که این بیت گفت

بیت

کوکبه خسرویم شد بلند غلغله در گور نظامی فکند

تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد در آنصورت دستی پیدا شده سر آستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناری که در انجا بود رسید و امیر خسرو بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار احوال نماید شیخ سر آستین بدو نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد و شیخ در حق او این دو بیت فرمود

بیت

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن از خسرو ماست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست

شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده

مقالهٔ دوازدهم

که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده در شعر حق استادی بر و میگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان به او داشت الغرض این بیت مشعر از آنست **بیت** خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانهٔ سعدی که در شیراز بود و جای دیگر گفته جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از انست **بیت** جدا از خانقاه او بتقدیم عظیم کعبه را ماند بتعظیم ملک کرده بسقفش آشیانه چو اندر سقفها گنجشک خانه و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او در چه اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر گذرانید و هم صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بجدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهارصد هزار بیشتر است و از امیر خسرو منقولست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من با بل و دل بستگی دارد چه بودی که تخلصم بفقرا منسوب بودی تا در عرصهٔ قیامت مرا بآن نام خواندندی و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبهٔ سنگری که دوازده کروهی بلدهٔ آگره است توطن داشت و تولد شیخ سلیم در انجا رو نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسایل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیهٔ باطن کوشید و دو مرتبه از سنگری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن کرده یک مرتبه شانزده سال در آنجا بوده و نوبت دویم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بیت و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نمود و در کوهستانی که پهلوی سنگریست مکن اختیار کرده بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیرشاه و سلیم شاه افغان

سور و خواصخان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با او محبت و اخلاص مقاله دوازدهم
بهم رسانیده در آن کوهستان شهری موسوم به فتحپور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک مسکن
شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون انسالک
۹۷۰ مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و
بعد از چندگاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مرضعه نور الدین محمد
جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی برتبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت
و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب
اسلامخان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سر بلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج است
شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین
مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره
دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ
بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان نشنیده
درینصورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصه آن اضافه آن خواهد بود
و الا هرگرا فرصت شود بقلم در آورده ملحق گرداند

لمعه دویم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی   موصوف صفات جاودانی   افلاک بزیر پای کرده   در عالم عشق جای کرده
جاروفته از فنای توحید   پاکوفته در مقام تفرید   باطن بهویت و حقیقت   ظاهر بشریعت و طریقت
آن پاک گزیدهٔ مشایخ   وان مردم دیدهٔ مشایخ   سلطان سریر ملک تمکین   یعنی که بهای ملت و دین

شیخ بهاء الدّین ذکریا

۲۵۹

معاله دوازدهم زبدة الاتقیا و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدّین ذکریا قدس الله سرّه العزیز از مشایخ کبار است و هند از غبار آستان او سر رفعت
بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدّین علیشاه قریشی از مکّه معظمه بخوارزم آمده و از انجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی
فرموده ساکن گشت امّا چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش
آمدند و در انجا دختر مولانا حسام الدّین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای
وطن شده و بهندوستان آمده در قلعه کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشورکشای آنرا
مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدّین درآورد و شیخ بهاء الدّین ذکریا از آن صبیه در قلعه
۵۷۸ کوت کرور در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متولد شده الغرض شیخ عین الدّین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند
آورده که شیخ بهاء الدّین ذکریا از اولاد مهیار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن اقصی است و مهیار اسلام
آورده بود و برادران او زمعه و عمر و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر
زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدّین ذکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدّین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدّین
ذکریا سفر خراسان اختیار کرده و در انجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و به
تحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایه اجتهاد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول
گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از انجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت
پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدّین محمد یمنی که از محدثین کبار بوده و پنجاه و سه سال در مدینه
منوره بگفتن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت
انبیا علیهم السّلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ اندیار کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین
عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدّین اولیا در هفده روز خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء
الدّین ذکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسیده شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه
دید که خانه الیست منور و سرور کاینات صلواة الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر بطریق حجاب
پیش او برپای ایستاده و در آن منزل طنابی بسته و خرقه چند بر آن آویخته بعده خلاصه موجودات شیخ الشیوخ

شیخ

مقاله دوازدهم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدم بوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را شیخ بهاء الدین ذکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را بپای بوس اقدس سربلندی بخشید و آن جناب باین خواب بوصول خرقه شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضا را علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکریا را درون طلبیده او همان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بر خاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طاق گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکریا این خرقها از حضرت نبوت پناهی است و من در میانه واسطه ام بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین ذکریا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت رو ننمود و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته بایشان گفت شما بمثابه هیزم ترید و ذکریا بمنزله هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد و بعد از آن شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین ذکریا را وداع کرده گفت برو و در ملتان باش که ارشاد اهالی اندیار بتو رجوع شده است گویند در انوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین ذکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم همراه بوده و در انجا اجازت خواسته در انحدود توقف کرد و شیخ بهاء الدین ذکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بسیارند از انجمله یکی سید جلال بخاریست و احوال او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن هژده سالگی در همان مدرسه خود که بس با تکلف و صفا بود در انجا درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی در آن ایام جمعی از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان انجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر برو افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بهمانی ایشان پرداخت و از انکه بعد از سه چهار روز قلندران بر انحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز بدنبال

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوازدهم

ایشان شتافت و بدیشان رسیده اراده رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابرو تراش صحبت چگونه درگیرد شیخ ناچار ریش و بروت و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیر کنان همراه آن جماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین ذکریا رفت چون نظر شیخ بر آن جماعت افتاد عراقی را بشناخت و دانست که قصه چیست من بعد بکلی همت مصروف آن داشت که اورا از آن لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضا را بشیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد در آن اثنا بادی عظیم که هیچکس در آن نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز بکسوت شب در بر کرد در حضورت قلندران براهی که میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی بی قصد و اراده براه افتاده بی اختیار بدر خانه شیخ بهاء الدین ذکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاد و اورا بدرون طلب کرد و برخاسته در آغوش کشید و چون سینه شیخ بسینه وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ اورا بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعین فرموده به تربیت او مشغول گشت تا کار او بجایی رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعه وقت بود بحباله او در آورد و ابراهیم عراقی پسر محمد شهریار خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی روبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ اورا طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی مگر دیوی می بینی که باین کار مشغولی پس بی خبر و اجتناب تا کی بار بیایان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میگویی و می بینی شیخ شهاب الدین از این گستاخی ملول گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده و قسمت اورا حواله شیخ بهاء الدین ذکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسر برد و بسلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آن مدت اشعار پر سوز گفتی و شیخ بهاء الدین ذکریا را از آن سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمه این غزل شنید

بیت
نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف ماه رویان دام کردند

دام کردند بعالم همه رکجا رنج و ملامت بهم بردند و عشقش نام کردند ز بهر نقل مستان از لب و چشم مهیا شکر و
بادام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چه را بدنام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیبی پدید آمد
و گویند ابراهیم عراقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدّین ذکریا بسر می برد و زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد
شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر از و بود بحباله ابراهیم عراقی در آورد بنا بر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدّین عارف
مشورت نمود او گفت من روزی ابراهیم عراقی را بر سابا ط خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد
چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله از ملتان بر آمد و بعد از زیارت حرمین الشریفین
بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدّین عارف را دیده کتاب خصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است
بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است پس از انجا بمصر
رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد و در انجا
فرزند او شیخ کبیر الدّین که از دختر شیخ بهاء الدّین ذکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرضکه فوت ابراهیم عراقی
۷۸۸ در هشتم ذیقعده سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بود و قبر او و قبر پسرش کبیر الدّین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدّین
اعرابی است و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدّین ذکریا امیر حسین از قوم سادات است اوّل بار
همراه پدر خود سید نجم الدّین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای
دیگر در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمد و در سلک مریدان
شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده کسبی کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهت الارواح و زاد المسافرین
و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدّین عارف در کتاب کنز الرموز
گفته است **ابیات** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا واصل حضرت ندیم کبریا مفخر ملت بهار شرع
دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان جنت المأوا شده هندوستان منکه
رواز نیک واز بد تافتم این سعادت از قبولش یافتم رخت هستی چون برون برد از میان کرد پرواز همسا

شیخ بهاء الدین ذکریا

۱

۷۴۳

براشیان آن بلندآوازه عالم پناه سرور عصر افتخار صدرگاه صدر دین و دولت آن مقبول حق مقاله دوازدهم

نه فلک بر خوان جودش یک طبق پس فوت میرحسین در ششم شوال سنه ثمان وعشر وسبعمایه در هرات بوده دیگر ۷۲۸

از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ حسن افغان است که احوالش عنقریب مذکور خواهد شد ونقلست که قطب الدین

ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت وچتر سرخ وسیاه وخرگاه خاص بابت سلطان معز الدین محمد سام

غوری بوی بخشیده ولیعهد گردانید وحکومت شهر اوچه وملتان اگرچه بناصر الدین قباچه داد امّا باطاعت شمس الدین

التمش وصیت فرمود قضارا ناصر الدین قباچه بعد از فوت قطب الدین ایبک بغی ورزیده شمس الدین التمش

که پادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد ودر رواج شرع محمدی نیز نکوشیده متعلقانش فسق وفجور آغاز کردند

شیخ بهاء الدین ذکریا وقاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هردو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت

ناصر الدین قباچه وعدم رواج شریعت بقلم درآورده ارسال نمودند اتفاقا هردو مکتوب بدست کسان ناصر الدین

قباچه افتاد وناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند نامه برخود پیچیده از روی غضب کسان بطلب شیخ وقاضی

فرستاد وچون ایشان حاضر شدند شیخ را پهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او بدو داد

درین حالت قاضی آنرا دیده سر در پیش افکند ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب

دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست امّا بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصر الدین قباچه را از استماع

آن لرزه براندام افتاده شیخ را باعزاز واکرام تمام بازگردانید ونقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را

ملازمت نموده گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید

شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند ذکریا هم بشنود وبعد از گذشتن یکپاس شب بحجره درآمده مجلس سماع منعقد گشته

عبد الله قوال این بیت مکرر نمود **بیت** مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی خود کباب خوردند

شیخ سری جنبانیده برخاست وچراغ بنشاند واز عبد الله قوال منقول است که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک

بمن میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگری میندیدم وعبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه وبیست تنکه نقره یافته

روانه قصبه اجودهن شد وانجا رسیده شیخ فرید الدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت وبعد از اندک فرصتی

مراجعت

مراجعت به قصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوفست الجناب همتی فرمایند شیخ گفت ازینجا تا فلان حوض تعلق بمن دارد و پیشتر بشیخ بهاء الدین ذکریا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک الحوض رسید جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبد الله قوال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین ذکریا مددی بفرما پس همان لحظه دزدان غایب شدند و روزی که عبد الله قوال بملتان رسیده شیخ را ملازمت نمود جامه سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس شیطان است چرا پوشیده عبد الله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را خزانهای نامحصور در قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنکه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قوال هوش دار و اضطرابی که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنامی رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء الدین ذکریا باز آمده همه ماجرا بی کم و کاست گذارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آن است که شیخ بهاء الدین ذکریا در واقعه دیده که مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدر الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعله چراغ در کشاف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت ماند

از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیره جرون بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین ذکریا نمود و مدد خواست همان دم شیخ در کشتی

مقاله دوازدهم

حاضر شده همه اهل جهاز را بشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد مخالف فرو نشسته کشتی بسلامت
به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند
که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته و نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر الدین گیلانی
که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت
که در جهاز مشاهده کرده بود دیده بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب بهفتاد لک تنکه بود گذرانید
شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند و خواجه فخر الدین گیلانی از مشاهده الحال زیاده از وصف اعتقاد
بهم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ در آورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چند گاه از واصلان گشته
خرقه خلافت یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده
مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب و اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میجویند
منقول است از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی باز گشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود در انجا قلندران جوالق پوش که
کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش
بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان
این قوم چه میکنی گفت ای ذکریا بدان که در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی القوم را بدو می بخشد و او سیدی بود عالم
و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصل بود و در دمیاط بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت
پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری بر آورده از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبره او در قصبه نایین
که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در
مسایل پیش می آمد بی آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانه روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه
و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر بمسافت هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد
ویران بود رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوط وار بنشست و روزه و نماز نمیکرد و علمای

مصر

مصر بدانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و از زیر کرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست ازو بازداشته معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بغایت جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعشق پی تابانه بدنبال او شتافت و چون این خبر بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیات دید روی گردانیده بمصر رفت و سید ازان بلا نجات یافته در انجا توطن نمود اکنون مقبرهٔ او انجاست و قلندران در انجا میباشند و بمکانه دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین ذکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دویم چهار جزو خوانده سلام گفت و بارها میفرمود که انچه جمیع اهل حال را میسر شده بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن این است که یکی از بزرگان از وقت دمیدن صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو می ماند گویند هر مریدی را که قبول میکرد میگفت هر دری و سر سری نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ماحضری نطلبید مسافر گفت در حدیث است من زار حیًّا ولم یذق شیئًا فکانما زار میتًا شیخ گفت خلق دو نوعست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص بقدر حال از من فیض می یابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ احمد سبحانی می گفتند و در لاهور سکونت داشت همانا روز عیدی بنمازگاه رفت و رو بسوی آسمان کرده گفت بارخدایا هر بنده از خواجه خود عیدی میخواهد و من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریر پارهٔ بخط سبز از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از انجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقالهٔ دوازدهم

دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را برآورده باو بخشید و گفت
این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین
ذکریا در اواخر بخلاف اوایل صوم دوام ورِیاضت جوع برطرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمهٔ الوان می پختند و بوقت
برآینده کلوا من طیبات واعملوا صالحا اطعمهٔ لذیذ تناول مینمود و هرکرا میدید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد خوشحال
میگشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی هم کاسه میشد از میان درویشی را
دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام اینمرد میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت
طعامهای تربر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات
ولایت لاهور می بود و کنار آبی که نزدیک آن قریه بود غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنهٔ آن موضع
زراعت او را جریب کشیده گفت که گرامانی بنمای یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده درویش تضرع کرد که ازین
درگذر سود نکرد درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری
یا مال چندین ساله بدهی آخرش درویش همت از شیخ بهاء الدین ذکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب
گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در انطرف تجدید وضو کرده دوگانه شکر گذارد و آواز داد
که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم در نصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیایی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل گردد
و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین
ذکریا در عین مشغولی یکبارگی بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آن چنان بود
و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرای مدرسه
برای او بنا نمود و مولانا که علامهٔ روزگار بود نماز بامداد در آن مدرسه گذارده بدرس گفتن می پرداخت و شیخ بهاء الدین
ذکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گذاردی وقتی مولانا از و پرسید چون است
که این همه راه طی میکنی و بمن اقتدا می نمایی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالم فکانما
صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و یکرکعت نماز
گذارده

گذارده بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد بنشست شیخ سلام داده برخاست مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجده سهو نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن نمی یابم القصه در کاشغر دنباله قلم تراشم بشکست ببازار برده بکاردگران نمودم و گفتم این قلمتراش را همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از آنمیان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان محله کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که از و درست گردد چون بدوکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصه قلمتراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بربند بالاخره چنان کردم لیکن بگوشه چشم نگاه نموده دیدم که قلمتراش را نزدیک لب برده دعایی خوانده بروددمیده بدستم داد بعده دیدم بهتر از آن که بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بلش ازین تشویش مده مولانا چون این حکایت تمام کرد العزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا است به برکت تربیت و فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که درباب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و بهمانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامه سر بمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر گشت و همان زمان بحجره درآمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آنشخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر بزرگوارش از مطموره خاک بمعموره پاک رحلت فرموده و این واقعه

۶۶۶ در هفتدهم صفر سنه ست وستین وستمایه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که شیخ سعید الدین حموی

٧٦٩

مقاله دوازدهم

وشیخ سیف الدین خضری و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ فرید الدین گنج شکر در یکعهد بوده‌اند اوّل شیخ سعید الدین حموی درگذشت و بعد از و بسه سال شیخ سیف الدین خضری رحلت فرمود و بعد از و بسه سال شیخ بهاء الدین ذکریا وفات یافت و بعد از و بسه سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن گهر معدن حق الیقین تازه زاب کرمش باغ دین داده زپاکی بملایک صلا خرقهٔ وحدت بجلا و ملا لجه مواج دل پاک او عقل فرومانده درادراک او صدرنشین گشت بعرش برین گشته خطابش زخدا صدر دین ویرا عارف از آن گویند که هر بار ختم کلام الله کردی سمند فکرت بیشتر راندی و وقتی که بتلاوت مشغول بودی اورا فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانی که آفتاب حیات شیخ بهاء الدین ذکریا روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدر الدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت عرا قسمت شد ورای اسباب و اجناس هفتاد لک تنکه نقد بشیخ صدر الدین عارف میراث رسید امّا در روز اوّل همه را بفقرا بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاه داشت و بتدریج و مرور انصراف می‌نمود بایستی پس بروش ایشان عمل نمودی جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا می‌نمود و من اگرچه اکثر اوقات غالبم امّا گاه گاه خود را مساوی می یابم اندیشه مندم که مبادا مال دنیوی مرا فریب دهد بنا بر آن از پیش خود میرانم و پیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزندی که داشت همچو شیخ رکن الدین ابو الفتح و نقلست که شیخ بهاء الدین ذکریا وقت رحلت بشیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه درویشیست بس کامل و فاضل و او تا غایت بهیچ درویش پیوند نه نموده و از خانواده ما اورا نصیبی وافر است و اگرچه بمن نرسیده امّا

طراز

بعد از من بتو خواهد رسید والی الان او را جذبه مغلوب ساخته است و وقتیکه بتو رسد روز اول دست مذهبی و ملاقات مکنی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبه جذبه بشعور آید انگاه پیش خود خوانی و انچه از ما بتو رسیده غیر از خرقه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نصفی بدو رسانی ظاهراً اختلاف واقعست و این سخن در میزان درویشی در نمی گنجد و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فواید الفواد مرقوم است که شیخ صدر الدین عارف در مبدء حال بعرض پدر والا گهر رسانید که میخواهم جهت استحکام نحو کتاب مفصّل که تصنیف صاحب کشافست بخوانم شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همانشب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را در سلاسل اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از انحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده کرد ظاهراً چون مذهب معتزله داشت باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابا بکر زنده پوش منقولست که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبی که یک فرسخی ملتانست وضو میساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گلهٔ آهو پیدا شد و آهو برهٔ در امیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی باهو بره میلی بهم رسانیده مشغول به او بماند و چون گله بگذشت و شیخ صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نمود چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تا ربع جزو قرآن خوانده یاد گیرد او مصحف گشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در آنروز قریب ده بار خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که گلهٔ آهو از ینجا گذشت و آهو بره نیز در امیان بود چنان دانستیم که مخدوم زاده را بان میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرده آیا گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت ناگاه مردمان دیدند که ماده آهویی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دویده آهو بره را در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده پستان مادر در دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در انجا بود و نقلست که پادشاه غیاث الدین

شیخ صدرالدین عارف

بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور است چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته بضبط ممالک پرداخت و منکوحهٔ او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت داشت از کثرت شرب او پیوسته متألم و مغموم می بود قضارا محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رنجش بهم رسانیده بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده علما را طلب نمود و از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزادهٔ نیک مزاج بود بغایت برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیرالدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت اگر همچنانکه هست بخود بخواهم از عذاب دوزخ و غضب پدر میترسم و اگر علیحده نگاهدارم تاب دوری او ندارم قاضی امیرالدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدرالدین عارف پاکذات و ملکت صفات است نهانی بنکاحش درآورند و آنگاه ازو طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف درآورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا با ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن ابا نمود قاضی از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخرش بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو تویی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانهٔ شیخ صدرالدین را چون اورنگین نسازم از زن کمتر باشم که در خانهٔ اوست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جملهٔ سپاه بدربار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر ارادهٔ خود ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرّار و خونخوار به نواحی ملتان رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را برزور رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را درهم شکنیم آنگاه کار شیخ بسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده بنبرد و جنگ

در پیوست و محمد سلطان خان شهید حملهای مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز ۷۷۲
ظهر بر سر حوضی فرود آمده به نماز قیام نمود و در انوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه پی غنیم و غنیمت
رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل
شنیده بقصد فرار روانشد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده برایشان تاخت و محمد
سلطان خان شهید را با تمامی انمردم بقتل رسانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود
از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است والمستوره بقراغبالی بخانه شیخ مانده از برکت
صحبت او از واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین است و او پیر شیخ شرف منیر نسبت
منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را
دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار بامائده او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند
و من بشیخ نزدیک تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند
شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صایم بودم لیکن بحکم من اکل مع المغفور فهو المغفور نتوانستم که
خود را از السعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک
ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بتقلیلی از طعام
کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد انکه اینمعنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را
نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد **بیت** چونکه لقمه میشود بر تو گهر تن مزن هرچند بتوانی
بخور و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین ذکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابو الفتح
داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست وسبع وسبعمایه از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت ۷۷۴

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره العزیز

شیخ رکن الدّین

۲۲۳

مقالهٔ دوازدهم

جهان معرفت سلطان معنی وجودش آیتی درشان معنی دلش ازطلعت اسرار مسرور همیشه حالش از انوار
معمور به باطن درحقیقت رفته بیباک بظاهر درشریعت چست وچالاک واو شخصی بود عظیم القدر ازعلوم
معقول ومنقول نصیبی کامل داشته نظریافته جدبزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او که راستی نام داشت ودرعفت
رابعهٔ عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام اللّه می نمود وبه خسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد درانوقت
شیخ رکن الدّین ابوالفتح هفت ماهه درشکم او بود شیخ بهاء الدّین ذکریا درانروز بخلاف عادت بیش از روزهای
دیگر تعظیمش نمود وگفت ای بی بی این تعظیم شخصیت که توحامل اوبی واو چراغ خاندان وشمع دودمان ما خواهد بود
ووقتی شیخ بهاء الدّین ذکریا برپلنگی تکیه کرده بود ودستار مبارک برپایهٔ پلنگ نهاده شیخ صدر الدّین باادب
زیر چارپایه نشسته وشیخ رکن الدّین ابوالفتح که چهار ساله بود کرد چهارپایه میگشت درآن اثنی یکایک دستار
آنحضرت برداشته برسر خود گذاشت شیخ صدر الدّین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدّین بی ادبی مکن
ودستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدّین ذکریا گفت ای صدر الدّین عارف منعش مکن که باستحقاق برسر نهاده است
ومن این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد درصندوق گذاشته بود امّا در جلوس برسجاده آنرا
برسر نهادی وخرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی دربر کردی ورووش او
روش سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که هرکرا هرچه درمجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی ومثل مخدوم
جهانیان سیّد جلال بخاری وشیخ عثمان سیاح که دردهلی مدفون است مریدان داشت واز شیخ نصیر الدّین اودهی
المشهور بچراغ دهلی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدّین ابوالفتح بدهلی تشریف آوردی وخلق را از عطایای
ظاهری وباطنی او هر روز روز عیدی وهرشب شب قدری بودی درعهد پادشاه علاء الدّین خلجی دوباره بدهلی
آمده بود ودرعهد پادشاه قطب الدّین مبارکشاه سه بار وپادشاه علاء الدّین خلجی باوجود استکبار وغرور باستقبال
او سوار شدی وباعزاز تمام بشهر درآوردی وده لک تنکه روز آمدن شکرانه فرستادی وپنج لک تنکه روز وداع
ارسال داشتی وشیخ رکن الدّین همدران روز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلایق کردی ویک درهم ودینار
نگذاشتی

مقاله دوازدهم

نگذاشتی و بارها برزبان آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی می آیم و نقلست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گذارده یکدیگر را دریافتند انگاه شیخ رکن الدین ابو الفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت و درویشان صاحبحال در انجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزاده شیخ رکن الدین ابو الفتح را بخاطر گذشت که چون قران السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعتا برزبان آوردند که ای مولانا علم الدین هرچه بخاطر شما بگذرد درمیان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابو الفتح گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران انجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی ناقصان مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند حق سبحانه وتعالی اورا بمدینه منوره فرستاد تا اهل نقصان به برکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار در این لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه که شیخ رکن الدین ابو الفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه رود بر تخت روان می نشست و جایی که ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرایض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سیم پادشاه به استقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون می برد و بدو زانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن قدوم میخواست در انوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرایض خلایق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب می نوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلایق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقل است که روزی عرس شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بود شیخ رکن الدین ابو الفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو انجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابو الفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست و درین مرتبه شیخ رکن الدین ابو الفتح مانع نگشته همچو سایر درویشان خود نیز قیام نموده دست

بسته بایستاد و بعد از سماع چون هرکدام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابو الفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم دستم تا انجا رسید بار دویم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا انجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابو الفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلقشاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوای شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت بهر قصری که او نزدیک افغان پور ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابو الفتح انجا حاضر بود در حین طعام خوردن بپادشاه گفت زودتر ازین از قصر برائید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همان جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دویم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از بیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیده شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از انکه شیخ رکن الدین ابو الفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره بر نمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب روز پنج شنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تهیه کفن و دفن اشارت نمود چون انحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را بدرون خوانده نماز فرض ادا کرده سر بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنا بر انکه بمولف هذا الکتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد آن حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابو الفتح چه کسان بطنا بعد بطنا بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از آن ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد

بن

بن احمد بن محمود بن عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فرود آمد و چون هوای تموز بوده گرما شدت تمام داشت روزی بر ساباط خانقاه نشسته بود گفت آه یخ بخارا در چنین فصل مطلوبست شیخ بهاء الدین ذکریا درون خانه خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت برو و صفه‌های جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود و مردم از آن خلاف عادت متعجب گشتند لیکن نیم روز بود که لکه ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه بمقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شد ابر ناپیدا گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده بآرزو رسید و خلایق ملتان یکان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری در ینحال ژاله ملتان بهتر است یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروض داشت که یک ژاله ملتان بهتر از صد پرگاله یخ بخارا است و در همان روز از آنجناب خرقه خلافت یافته به بهکر بنت بلده اچه مامور شد و مقبره او در آنجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریاست همین حالت او راست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت پیش کرسی ندا رسد که ذکریا بدرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فواید الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم است که شیخ حسن مرد امی بود و چیزی نخوانده بود بحدی که حرف زدن نمی شناخت اما گویی لوح محفوظ در آیینه دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقاویل مشایخ و سطری از آیات کلام مجید و همی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام است و آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس او اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتمی مینگرم پس بسطر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که نور او تا افلاک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند و در تعیین قبله که بجانب راست میل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقا شیخ

حسن افغان بدانجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و بانگشت اشاره طرف کعبة الله کرد و گفت بیت الله ببینید جمیع
علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسید
دید که امامی نماز جماعت میکند درینصورت بدو اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز
بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده از انجا خریده بملتان بردید و از ملتان بغزنین
شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما پا سر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چنان بود که گفت

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارفست و اوایل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و بی خمر نمیتوانست زیست
و از پدر خود محمد قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و بمی و معشوق بسر می برد روزی در دکانی نشسته بود
که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین ذکریا میرفت نظرش برو افتاده خادمی را فرستاد تا او را بطریق
دانی بیارد و خود بمقبره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از انکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ
با خود بلنگر خود برده بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید و مابقی را بشیخ احمد داد و
چون آن شربت بیاشامید ابواب مغفرت بر رویش کشود چنانکه فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت
و از نقد و جنس هرچه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک تجرید بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک
گوشه انزوا اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی می ربود تا از اهل ولایت گشت و در فواید الفواد
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در اواخر جذبه برو غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نمیکشود و وقتی
در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل بآبی در آمد و مدتی درنگ کرده زبان مناجات کشاد
که الهی تو پادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان بی بضاعت را
بنوازی بحق محبت تو تا مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبه تو آنست
که بسی خلایق را بوسیله شفاعت تو از آتش دوزخ رهانم و بجنت رسانم شیخ احمد گفت بارخدایا نعمت ترا حدی نیست

و رحمت

ورحمت تراعدی نه بدین اکتفا لکنم پس ازآن فرمان رسید که من ترامعشوق خود ساختم تو بمه طالبان خودرا عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه خویش پیش گرفت الغرض درراه هرجا که میرسید همی شنید که میکفتند که شیخ احمد معشوق می آید کویند خبر به اوبجایی رسید که ازنماز هم بازماند وچون علما وفضلا تکلیف نمودند که خودرا از مستی وبی شعوری بازآر ونماز پنج وقت کذار کفت قدرت برنماز دارم امّا فاتحة الکتاب نتوانم کفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ کفت فاتحه بخوانم امّا ایاک نعبد وایاک نستعین نکویم کفتند اینهم جایز نیست البته تمام سوره فاتحه قراءت باید کرد شیخ به تکلیف علما نماز قیام نمود چون بایاک نعبد وایاک نستعین رسید از هرسربن موی او قطرهٔ خونی چکید چنانکه خرقه آلوده کشت ناچار رو بعلما کرده کفت که ای بزرکان من مانند زن حایضه ام برمن نماز روا نیست دست از من بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدّین نوّر الله مرقدهٗ

او هم درسلک مریدان شیخ صدرالدّین عارف انتظام داشت وروزی شیخ صدرالدّین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدّین ذکریا رفته بود ومولانا شیخ حسام الدّین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدّین کذشت که چه باشد که مقدار یککز اززمین درپایان شیخ بمن دهند تا ازبرکت جوار آن بزرکوار ازعذاب دوزخ رهم وفی الفور شیخ صدرالدّین عارف روبوی کرده کفت مولانا حسام الدّین زمین برای مزار شما دریغ نیست امّا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم زمین پاک جهت شما در بلده بداون تعین فرموده اند قبر شما دراینجا خواهد بود کویند مولانا در بلده بداون شبی ازشبها درواقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین تراست کفت مرا همین جا دفن کنند غرضکه همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدّین رحمة الله علیه

او یکی ازمریدان شیخ صدرالدّین عارفست ومردبسی فاضل ومحقق بوده چهارسال درخدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ اورا همیشه محبوب الله میکفت ودرشبانروزی دوبار ختم کلام الله کردی وشیخ جمال خجندی نیز ازمریدان شیخ

بهاءِ الدّین ذکریا است امّا تربیت از شیخ صدر الدّین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت دقایق عادت ازو بسیار سر میزد و قبرش در اچه است

ذکر شیخ وحید الدّین عثمان المشهور بسیّاح

از شیخ نصیر الدّین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدّین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدّین عارف شده چنان ترک تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و با لنگال همراه شیخ بملتان رفته نسخه عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت و ابریق و عصا هم برنداشت امّا همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسیده حج گذارد و از انجا بمدینه شده یکسال در انجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبه معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای تموز بود حضرت خضر علیه السّلام حاضر گشته باستین خویش سایه بر و کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچه او را شناخت لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدّین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگرنه فتنه خلق میشدی پس لباس خاصه خود را در و پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد برو در دهلی باش و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعین کند همانجا باش و دعا مین بشیخ برسان و شیخ وحید الدّین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدّین اولیا را دیده اوّل سلام شیخ رکن الدّین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السّلام گفت پس بمیان ایشان محبت کلی بهم رسید شیخ وحید الدّین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا می بود و بسماع و وجد میلی تمام داشت و قبل از محضری که پادشاه غیاث الدّین در باب ترک سماع شیخ نظام الدّین اولیا بکند حکم کرده بود که هرگاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی بشنود گوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد الغرض در آن ایام روزی شیخ وحید الدّین عثمان سیاح در جماعتخانه خود نشسته بود میر حسن قوال ولد میر حیات که مهتر قوالان شیخ نظام الدّین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال از انجا میگذشت

مقاله دوازدهم

شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او به نشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفتهٔ حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را درینباب نیکو میدارد بنوعی که هیچکس قرآن را بحسن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و بآهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پردهٔ عشاق شروع کرد **بیت** زاهد ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در یکشب و قوالان این خبر شنیده قریب دویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون اینخبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محلهٔ شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ با آنجمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یکفرسنگ بود و وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کردند آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ملک شادی که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسروخان قاتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بینیم که چه مقدار از زر این شیخ گرفته است بعده بفرمایم که لعنت و اهانت همین دم ازو باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح اورا ردکرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی گفت بسرعت رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و ملک شادی ایشانرا بدان جمعیت سه روز مهمان داشت و از جانب خود شکرانه خوب گذرانیده شیخ ملتفت آن نشده از تغلق آباد بدان انبوه تمام و غوغا بغیاثپور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در انجا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

سید جلال الدین حسین بخاری

۷۸۰

آن گوهر معدن سیادت سلطان سرادق سعادت آن حامی دین سلاله پاک فرزند نبی خاص لولاک بانی شریعت و طریقت استاد مشایخ حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام از فقر نهاده بر زمین کام سیاح جهان براه دینی برداشته توشه یقینی همسایه شبه حج اکبر هم زایر روضه پیمبر آمد ز خدا الفتح بابش مخدوم جهانیان خطابش و بنا برانکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم ربانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان را مؤخر نوشته شد و جد آن حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین ذکریا خرقه خلافت یافته بموجب رخصت باچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متأهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دویم سید بهاء الدین سیم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دویم صدر الدین راجو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرما را باحسه خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا باحسه خوردی گفت خرمایی که از دست شما برسد حسه آنرا توان انداخت شیخ گفت آری توآن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و معتقد بان نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع ننماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ را باید دید و از هر کدام نصیبی و فیضی ربود و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقلست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در المکان شریف بملازمت الجناب بوده نسخه عوارف و غیره پیش او گذرانید و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی نیز خرقه و فیض ربوده و سید

حمید الدین

مقاله دوازدهم

حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین ابو العطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین
بخاری در اثنای سیر و سلوک سعید و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکه معظمه
بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد دید که غلاف کعبه معلق است
و دیوار ظاهری بر جا نیست متحیر شده بشیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبة ذاهبة الی زیارة
قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از آنکه او مقام متحیرانه دارد
و از مستی آمدن نتوانست کعبه آنجا رفت و نیز شیخ بر زبان آورد که الی الان در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند مانده اند
اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهرت انخطاب
بچراغ دهلی گویا همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان
مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتی که بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین
۷۷۲ و سبعمایه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوست دایم
فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات سید جلال الدین
حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی
از آن مسطور میگرداند وجه خطاب آن جناب بمخدوم جهانیان این است که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین
ذکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست درینصورت آواز رسید که خدایتعالی ترا مخدوم جهانیان
خطاب فرمود عیدی تو همینست بعده از انجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست انجا نیز آواز آمد
که عیدی همانست که حضرت بابا فرموده انگاه بروضه پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی
بطلبد آواز آمد همان عیدی تست که حضرت جد و پدر فرمودند و چون از انجا برآمد بهر جا که میرسید میگفتند که
مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار پست بود
سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت
پا بر آن نهاده فرود آیند شیخ از مشاهده این حالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای [illegible] تست

بکلی مسدود داست وکس بانجا نمیرسد اما در مرتبه ولایت معرفت بجایی رسید که فوق آن حد نیست پس سید را بر داشته دستش بوسید و سینه مبارک بر سینه او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود و پسر خورد چهار ساله او گرد مصلا میگشت بعد از سلام رو بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل این پسر زنده بماند چرا که در عین نماز خاطرم بدو میل کرد الحاصل وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از قصبات اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعانی نام داشت رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جایی هجوم خلایق شده شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دویم احرام زیارت بسته باچه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد دوا فرسر بر قدمش گذاشت سید فرمود با بالبته کار دنیا بر عقبی مقدم نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بیشتر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خوردی وقتیکه سید در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید که شمارا از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا ششت و رخت پوشانید بیاد داست و او را می شناسم و نقلست از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود درویشی چند که بصف لایصفون نسبتهم موصوف اند گاهگاهی نزدیک الجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خدشی بخاطرش رسید و بیرخصت سید بعضی از ایشانرا از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان در می افتی و سومره در دم دیوانه شده جامه برتن چاک زده در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت المخدوم جهانیان شفقت شما در بارهٔ عالمیان یکسانست بنابرین گناه این جوانرا باین پیرزال عاجزه بخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین خجندی برید و زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقولست

منقولست که چون از اوچه بکرانه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز درآمد پس از چند روز درویشانرا آرزوی ماهی تازه شد
سید بنور باطن دریافته تبسم فرمود و گفت خدایتعالی بر همه چیز قادراست نمیتواند که درویشانرا بآرزو رساند در همان
زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی که
کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری جهت زیارت ام الخلایق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت
آن سعادت مشرف گشت قضارا درآن روز تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که
جنازهٔ کیست گفتند جنازه شیخ بدرالدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده
به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه درگذشت سید لحظهٔ سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن بکنید
شاید که سکتهٔ شده باشد پس تابوت را بمسجدی که کنار دریا بود برده دررا ببست و تابوت را بگشود و شیخ بدرالدین
یمنی را برآورده بر بوریای مسجد خوابانیده دو رکعت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس ازآن بفرمان
حی الذی لا یموت شیخ بدرالدین یمنی بحرکت آمده برخواست و دست سید ببوسید و از واحوال پرسیده جامه
خاصه خود به او پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد گشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدرالدین یمنی امامت کرده
درویشان اقتدا کردند روز دویم سید برفاقت شیخ بدرالدین یمنی روانه کعبته الله شده و سعادت طواف دریافته
باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجدداً بزیارت سرور کاینات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جدا
آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس ازآن سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شده
روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه ازین جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده
مدفون گشت در کتب معتبرهٔ مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مریدی نمیکرد
و میگفت که این کار را هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من
از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم چه که در حدیث آمده
ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامهای مشایخ تبرک میکنید
چون اصل دارد من بآن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه درآمد و خانه مملو گشت درآن

در آن اثنی جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جای نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده جامه از خود برگرفت و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بر آن بنشین پس جریر آن جامه را بگرفت و بر سر و چشم مالیده یمنا و تبرکا مدت العمر نگاه داشت

ذکر سید صدر الدین راجو ی علیه الرحمة

او برادر خورد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت وصفت جلالت او غالب بوده هر چه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان را بیگناه ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش خود تراشیده پسر او پدر سید همدران زمان مخدوم زاده سرتراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن من بتراش اما سرتراش بترسیده استره و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زاده ناچار آینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود بتراشید و نیز مشهور است که هر کس که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدتی شهرتی عظیم رو نمود غوغا در جتان افتاد الحاصل روزی عبد الله حسب الاستدعا بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود و بنابر امری سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا در افتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هر چند مشکهای آب بر وریختند سودی نکرد و بهمان سوز در گذشت و گویند وقتی که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار مرض الموت بود کافری لواهون نام که از جانب پادشاه فیروز باربک حاکم اچه بود در ان حالت بدیدن سید آمد و گفت خدایتعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ختم انبیا بودند صحت بخشد و سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون اینمرد اقرار نبوت حضرت رسالت پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید لواهون چون از آن مجلس از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجودیکه

او را

اورا دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمان بتحقیق شده چون در آن چند روز سید برحمت حق پیوست سید صدرالدین راجو قتال بعد از ادای لوازم زیارت مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه دهلی شد و بعد از انکه بنواحی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بحدت وجودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه به استقبال تشریف برند در مجلس اول از سید سؤال نمایند که حضرت سید برای قصه کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای معامله کافر آمده ام هر آینه اقرار کفر او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه بحکم قرار داد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم الکافر آمده اند سید گفت آری برای قصه آن مسلم آمده ام درین اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده از سخن شما رایحه دیانت نمی آید مگر کفن خود کشید و نیز بجانب او نظر کرد آخرش او همانروز در مجلس درد شکم بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که در انمجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یکفرزند دارم او را بمن بخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد فرصت نیافته درگذشت و او را پسری تولد شده شیخ ابوالفتح نام کردند و او درویش و دانشمند عصر گشت و الی الآن مقبره او در جونپور است و پادشاه فیروزشاه بار برکت صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را بسید راجو قتال سپرد و گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده شعار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت باچه نموده مدتها بجای برادر والاگهر بارشاد عباد مشغول بوده درگذشت و مقبره او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمه

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاریست بعد از وفات آنحضرت نسخه عوارف را نزد سید ناصر الدین راجو قتال خوانده کسب کمالات نمود و آن ایام که نسخه عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت

داشت گاهگاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیرالدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد گشوده درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضا را شبی یکی مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود این حال از شیخ کبیرالدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع سید صدرالدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیرالدین اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در آن روز بسبق خواندن نرفت و سید صدرالدین راجوی قتال بمنزل او رفته و بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید و نقلست کبیرالدین احمد دو پسر داشت یکی عبدالشکور و دیگری عبدالغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خوردسالی شب و روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا با آهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سیم است و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر در شمال آن مملکت واقع شده است و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود برآمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و باب سند پیوسته قریب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آن انهار اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند بهت را در قدیم جیلم میگفتند چنانکه در عصر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان است مثل جون و گنگ بزرگ و رهت و کوی و گندک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ

پیوسته

پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیار است
مانند جیل و بیاس و سون و سوی و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیار است مثل کنگ و
نربده و تبتی و پورنه و کنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره اما سه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف
مشرق و بواسطه همواری اراضی از اکثر انهار جویها میتوان بر آورد که باغات و زراعت توانکرد و با وجود انکه بعضی
مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و بستان جاری سازند لیکن متعارف مردم آن نشده
چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم صبحی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار
برکنار نهری واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عماراتش بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد
و قصباتش چرکن و بی صفاست مگر بلده حیدرآباد گلکنده که ساخته و پرداخته محمد علی قطبشاه است و در
لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا جدول آب در کوچه و بازارش بکمال
وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده
هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشهای پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی
راجها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزونی مواشی بهیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی و آبادانی الولایت
بنهایت آسان است چه که خانهای ایشان علفست و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مواشی
بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بحسب دکار همپیر دارند و مزروعات خریفی
انملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان است باب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس
و جدی و دلو است بی انکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی ممد و معاون گردد به شبنم و سرما در غایت خوبی بهم میرسد
و موجب حیرت میگردد و هوای هند بنابر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند
فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان
بر دور قمر است از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور هر دو یعنی مهر و ماه نهاده اند و کیفیتش آنست که هرگاه
استقبال ماه قمری مثلاً روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بیستم تحویل سرطان شود آن را ماه ساون نام کرده ماه قمری

مقاله دوازدهم

دیگر را بهادون نام نهند و ده روز و کهری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سیم کبیسه کرده یک ماه دیگر اعتبار
می نمایند و آنماه را یکبار اضافه برسات ساخته الفصل را پنجماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده الفصل را پنجماه
میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هر یک از فصول ثلاثه بلغت هندی برین نهج است
اساده و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات است موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان اما بیست و
شش روز و کهری از برج میزان اعتبار میکنند و این کثر بنابر تفاوت ماههای شمسی و قمریست و دیگر ماگهسر و پوس و ماگهه
و پهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام اواخر میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان
باشد و چیزی از دلو خارج آن دیگر چیت و بیساکه و جیهه و اساده این چهار ماه تابستان است از منتهای زمستان
تا بیستم جوزا وقت باران در دو ماه اولست که ساون و بهادون باشد و وقت سرما در دو ماه میانه است
که پوس و ماگهه باشد و وقت گرما در دو ماه آخرست که جیهه و اساده باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم
منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و اسوج و کارتک را سردورت و ماگهسر
و پوس را هیونت و روت ماه پهاگن را ششروت و چیت و بیساک و نسبت رت جیهه را اساده را گرنکهم رت
گویند دیگر از اعتبارات مخصوصه هند آنست که هر یک را از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه
در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات و معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده
هر یک را پهر نامیده اند القصه پهر را بفارسی پاس گویند باری از دوازده ساعت شب و روز را بسی گهری
قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهری باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمایر انجم نظایر
مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماناد که خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام ادام الله انارهم بحیطه تصرف
خود ها در آورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام می گمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف
بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجه قوی بطرف شمال واقعشده اند و پنج
جانب جنوب و هر کدام ازین راجها چندین راجه خورد را محکوم خویش دارند و یکراجه بزرگ طرف دکن است
و ولایت بسیار دارد و رایان الطرف محکوم حکم اویند یکی ازان پنج راجه کوچ است دویم راجه جمو سیم راجه نگرکوت

چهارم

مقالهٔ دوازدهم

چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار و راجهای کوچ از عهد سنکل ابا عن جد خداوند و خداوندان سرزمین خود بوده اند لیکن دریمدت چهار بار میان ایشان تغیر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان کوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف دیگر تا چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جمو در زمان سابق اعتبار تمام داشت چه که هفتاد قلعه در تصرف او بوده و وی از طایفه ملباس است و ملباس را با قوم نواپر برادری میباشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد راجه رک است و کید راج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که معاصر گشتاسب بود قلعه جمو بنا کرده اورا در آن کوهستان نگاهداشت و قلعه را بدو سپرد و وی چهارصد کس از قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند آن کوهستان را بضرب شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای همرسانید و راجه که الحال بر مسند رایی متمکن است راجه شصت و یکم است فاما قوت آبا و اجداد خود ندارد و راجه نگرکوت از القوم است که از امتداد مدت هزار و سیصد سال زمام ریاست الملک در کف دارند و قبل ازین جمعی که از القوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی داشتند انگاه باین قوم حکومت رسید و اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر است یکی آنکه مثل کانگره قلعه مستحکم دارد و دویم بتخانه درگاه که هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست و هر سال مبلغ کلی از آن بتخانه حاصل میشود چه که هنود از اطراف و جوانب به پرستش او آمده زر نثار میکنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت و تصرف اوست معهذا طلا که بشستن حاصل میشود از انجا بکف می آید و کان مس نیز در انجا می باشد و انواع حیوانات در ولایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هند است ولایت او سر کشیده بود و هشتاد هزار پیاده و سواره ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانه بسیار در تصرف او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بخزانه آبا و اجداد دراز کند بی رشد و نالایق و کلان طمع بود ازین جهت تا حالت تحریر بعدد راجایان سابق پنجاه و شش خزانه بمهر هر یک جمع شده است و نهر گنگ و جمنه بر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه بهار نیز صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف دارد و این هر پنج راجه راجهای خورد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند

مقاله دوازدهم

واین پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجهای عمده کوهستان سوالک اند که شمال رویه هندوستان واقع شده وابتدای آن از سواد جموراست تا بولایت بنگاله گذشته وانتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستان است وازسرحد کچ و مکران تا کوهستان چهار کند پیوسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه بیکانیر و راجه کهنکار و راجه جام از راجهای معتبر اند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک بملک سنداست بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت می نمایند اما آب در املاک کمست و عمق اکثر چاهها قریب دوصد زرعست چنانچه باشتر آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و اکل وشرب مردم انجا بشیر شتر است و راجه امرکوت راجه ملک سنداست که جلال الدین محمد اکبر پادشاه در انجا تولد شده و املاک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبست و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستاند و دختر خود براجه دیگر نمیدهد و او را بهرتیه خوانند و راجه کهنکار راجه بزرگ است و ولایت او مابین گجرات و سنداست مگر بغایت بیابان صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر است چراکه مانند سرزمین کچ و سند در املاک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجه جام که ولایت او متصل بگجرات است اگر حاکم گجرات قوی باشد پیشکش میدهد والا فلا و آب در اندیار کم است و مردم انجا جهت اکل وشرب بلکه بسیاری برای لباس هم عسرت میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش است و اسپ تازی از انجا میخیزد و حاصل املاک بیشتر از اسپ است و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل راجهای مذکور اکثر از اسپ و شتر است دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجه کرناتک است و یکی از رایان انجا موسوم به بیجی چند که قبل این نهصد سال بر مسند رایی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد کردانید و مشهور بنام خود ساخت و فرزندانش آنرا مبارک دانسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانکه آبادانی آن بلده بهفت میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی رابا راجه پای تخت قنوج رواج داد جد رایان کرناتک است چنانکه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده سبورای حاکم دکن را
بدر کرد لیکن اولادش بطنا بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رامراج نامی در سنه نهصد و هفتاد با حکام دکن جنگ ۹۷۰
نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم نرسانیده در املاک ملوک طوایف بهم رسید و تتمه احوال

کمترین صداقت گزین طالب العلم کرنل جان برگس متعلقه عساکر مظفره انگلیسیه مستنصره ممالک هند که در تفحص و تصحیح وقایع ماسبقه

زمان و ترصیص و ترجیح عماید و جراید طبقه سلاطین ماضیین بلند مکان تا امکان مصرح و مرجح آن بر ضمیر دانشوران خورشید نظیر

واضح میگرداند که چون بنظر استطلاع سوانحه خواقین سواد اعظم هندوستان به سجل خاطر اشعه زاکیه تافته تا عرایس حجله احتجاب

تاریخ فرشته را حلیات ترجمه انگریزی پوشانیده اند اما بلحوق غلطی در اصل که بمترجم بلا تصحیح تسوید امکان نبود صحت آن واجب

و متحتم نمود معهذا باشتراکت و سهامت میر خیرات علیخان مشتاق باجتماع جلدیات مکتوبه هر بلاد پرداخته و هم بمعاضدت نقشهای انگریزی

و سیر و سفر اکثر امصار و اقطاع در ساخته بمطابقت و مصارحت کما ینبغی دقیقه از دقایق فرو نگذاشت باری در مدت پانزده سال

بمحنت و دیده ریزی کمال اصح مطابق باصله نسخه علحده مترادفه و مترجمه انگریزی مرتکب گردید و نظر بصحت و صراحت آن اهالیان

عتبه علیه انگلیسیه حکم سنگ چاپه فرمودند تا مورخین مصادقت آئین بمطالعه آن مسرور و محظوظ شوند و بهره وافی بردارند

این چند سطور را باید که بعد از سپاس و درود که در صفحهٔ آخر جلد دویم فرشته مرقوم است بخوانند

راجهای انجا در طبقه دکن مذکور نموده ازین جهت درینجا القلم در نیاورد بر مطالعه کنندگان

این کتاب هر طایفه وطبقه از ملوک دکن پرتو وضوح خواهد بخشید

تم الکتاب بعون الملک الوهاب جلد ثانی

تاریخ سلاطین هندوستان

تصنیف محمد قاسم فرشته

الحمد لله الذی ختم صحف النبوة بارسال حبیبه الصلوة والسلام علیه وآله بسماء خلیفته وامین سره ووصیه اما بعد

چون صنعت چاپ بحر برق قلم که از بدایع تصنعات ولطایف تصرفات وشرایف تتبعات رجال دولت علیه عالیه انکلیسیه شید الله بنیان دولتهم است وطبع بدین نوع مطبوع طباع کرام ومالوف خواطر خواص وعوام افتاده الحق رتبه مزیتی ونوع خصوصیت ولطافتی دران متحقق تواند بود لهذا جناب کفایت ودرایت مآب فطانت ومتانت انتساب الافخم الاعظم والرکن الاتم صاحب السیف والقلم المستر بهادر دام عزه ونصره که دستگاه علم وادب را روی دستی بی نظیر است وکارخانه فضل وهنر پروری ونشر اعلام دانشوری ومکرمت گستری را فرمانروایی صافی ضمیر چنین پسند نظر دور بین ومطبوع رای رزین افتاد که تاریخ فرشته که مشتمل بر وقایع وصادرات اتفاقیه هندوستان ومحتوی بر استقرار دولت ومکنت وسوانح انقراض سلطنت وشوکت هر یک از سلاطین این اقلیم جنت نشان وامورات متداوله العهد وزمان میباشد وآفتاب صدق وراستی از مطلع بیان طالع است ولمعات حقایق مدعا نگاری وبیان واقع از افق تبیان آن ساطع در سلک تحریر وارقام ودر ضمن طبع وارتسام درآید لهذا تاریخ مذکور برحسب اشاره جناب معظم الیه بواسطه سعی وتدبیر صاحب بلند مناقب خبیر عدیم النظیر والاشان سنی القدر والمکان رخشنده کوکب سپهر دانش وکمال ارزنده گوهر عمان معارف وافضال مهندس قصر بقصور کیاست وفراست رکن رکین بنای شهامت وفخامت نخبة الاعاظم والافاخم الانکلیسیه کپتان جارج جرویس صاحب دام عزه ونصره در مطبع معموره منشی وبالاخره در دار الاماره پونه جلد اول بخط حقیر فقیر میرزا حسن شیرازی وجلد ثانی بخط اقل العباد میرزا حمزه مازندرانی در عهد فرخنده وزمان خجسته نواب مستطاب سپهر جناب خورشید رکاب امیر الامراء الانکلیسیه ومفخر العظماء المسیحیه

تمام شد

مقالهٔ دوازدهم

زینت اندوز محفل عز و تمکین دستگاه فرماندهی و حکمرانی رازواج دهندهٔ رسم و آئین سپهر شوکت و امارت را
خورشیدی رخشنده و عمان فرمان روایی را گوهری ارزنده بانی بنای معدلت و احسان ماحی آثار ظلم و عدوان
جامع فضایل و مکارم نسب و حسب حاوی مفاخر و محاسن علم و ادب دست امارت و مملکت مداریرا پایکار
و این دولت جاوید مدت پاینده را ناظم دستگاه تمکین خاتم مروت و فتوت و خاتم انگشت مناعت و ابهت مفخر الاکابر
و کهف الاصاغر الطود الاشم و البحر الخضم جان فنیر کیبان صاحب لازال کوکب مجده مصوناً عن الافول و الزوال
و شمس سعده طالعة عن افق القبول علی محفل الاجلال و الاقبال
صفت املا و اختتام و سمت انطباع و ارتسام
پذیرفت و کان ذلک فی
آخر شهر دیزنبر العیسوی ۱۸۳۲
مطابق ۲۲ شهر رجب
المرجب ۱۲۴۷
هجری

<36626416630015

Ferischta